

مؤسسه مطالعات اندیشه سازان نور

القاعده و خواهرانش

نویسنده: کمیل الطویل

بسم الله الرحمن الرحيم

القاعده و خواهرانش



مؤسسه مطالعات اندیشه سازان نور

تهران - ۱۳۹۱

سرشناسه	: کمیل الطویل
عنوان قراردادی	: القاعده و اخوات‌ها: قصة الجهاد بین العرب، فارسی.
عنوان و نام پدیدآور	: القاعده و خواهرانش/ نویسنده: کمیل الطویل؛ مترجم محمد علی پوشی و محمدرضا بلوردی.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	: ۵۱۷ ص.
شابک	: ۷۵۰۰۰ ریال: 978-600-5437-58-4
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه
موضوع	: القاعده (سازمان)
موضوع	: (Qaida Organization)
موضوع	: تروریسم ــ کشورهای عربی
موضوع	: تروریسم ــ خاورمیانه
موضوع	: بنیادگرایی اسلامی ــ کشورهای عربی
موضوع	: بنیادگرایی اسلامی ــ خاورمیانه
موضوع	: اسلام و سیاست ــ کشورهای عربی
موضوع	: اسلام و سیاست ــ خاورمیانه
شناسه افزوده	: پوشی، محمدعلی، ۱۳۵۲، مترجم
شناسه افزوده	: بلوردی، محمدرضا، ۱۳۵۴، مترجم
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۹۳۰۴۱ط۷الف/HV۶۴۳۲/۵
رده‌بندی دیویی	: ۳۰۳/۶۲۵
شماره کتاب‌شناسی ملی	:۲۶۹۷۳۶۸

مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور

نام کتاب: القاعده و خواهرانش
عنوان اصلی: القاعده و أخواتها
نویسنده: کمیل الطویل
مترجم: محمدعلی پوشی و محمدرضا بلوردی
ویراستار: طاهره زارع زواردهی
تایپ و صفحه‌آرایی: مرضیه روشن‌روان گیلوائی
طراح جلد: عظیم انصاری
نوبت چاپ: اول ـ ۱۳۹۱
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت: ۷۵۰۰۰ ریال

تقدیم به

روح بلند اسوه و فخر زندگی‌ام حاج محمدحسین پوشی (رحمة‌الله علیه) و تکیه‌گاه چون کوه استوار، پدرم.

فهرست مطالب

سخن ناشر

ماهیت تعاملات سیاست بین‌الملل به سبب تنوع بازیگران اعم از کشورها، سازمان‌های بین‌المللی، نهادها و گروه‌های جهانی و امثال آن بسیار پرتردد و متراکم است. در این حال، منافع و اهداف متفاوت و گاه متضاد این بازیگران و گره خوردن آن با روندهای سیاسی و امنیتی، تراکم و پیچیدگی ذاتی صحنه بین‌المللی را تعمیق و تشدید می‌کند. ویژگی دیگر این وضعیت استمرار و تداوم آن در دوره‌ها و ادوار متوالی است. پدیده سازمان (شبکه) جهانی القاعده در زمره یکی از روندهای امنیتی طولانی و تنش‌زا در عرصه بین‌المللی است. گرچه القاعده در منازعات سیاسی ـ ایدئولوژیک راهبردی شرق و غرب در دوره جنگ سرد و پس از آن ریشه دارد و رشد بطئی خود را مرهون این رویارویی به ویژه در افغانستان تحت اشغال شوروی است، اما در این مدت، رویدادها و حوادث سرنوشت‌ساز امنیتی بی‌شماری مرتبط با القاعده رخ داده که جهت‌گیری و سرعت سیاست بین‌الملل را از بعد امنیتی به طور معناداری تغییر داده است.

در واقع، پس از فروپاشی شوروی و خطر بروز «بحران هویت امنیتی» برای ایالات متحده امریکا که چندین دهه ساختار مادی و فکری سیاسی ـ امنیتی خود و اردوگاه غرب را در دشمنی با «کمونیسم» تعریف و تعیین کرده بود، القاعده به

صورت منجی ترتیبات امنیتی غرب ظاهر شد و عملاً بر جایگاه دشمن پیشین تکیه زد و با گسترش ساختار و کارکرد خود به سایر مناطق دنیا، هم‌چنان منازعه خیر و شر را زنده نگاه داشت. در این ساختار معنایی، امریکا خود را مظهر خیر و مبارزه با تروریسم و القاعده را مظهر شر و تروریسم تعریف کرد. تداوم بیش از دو دهه‌ای این شرایط، ضرورت شناخت دقیق‌تر و جدی‌تر القاعده و عملکردهای آن را ایجاب می‌کند.

این کتاب ضمن درک ضرورت‌ها و الزام‌های تبارشناسیِ موضوع پیچیده و نسبتاً مبهمی چون القاعده، با محور قرار دادن تاریخچه مشروح مبارزات مسلحانه سازمان‌های جهادی فعال در سه کشور مصر، لیبی و الجزایر که هم‌اکنون نیز به رغم ضعف و محدودیت‌های القاعده، هم‌چنان جزو عناصر مقاوم و جدی این سازمان محسوب می‌شوند، تلاش دارد نحوه شکل‌گیری القاعده و نقش و ارتباط مجاهدین مصری، لیبایی و الجزایری با سازمان اسامه بن لادن را واکاوی کند. در خلال مباحث این متن، در خصوص حضور گروه‌های تشکیل‌دهنده القاعده در افغانستان و پاکستان و ساختارسازی مجدد آنها در این کشورها نیز مطالب مهمی ارائه شده است. از جمله ویژگی‌های بارز و منحصر به فرد این اثر توجه به «نگان از درون» به شبکه پیچیده و متنوع القاعده در مناطق مختلف دنیاست.

از آنجا که مؤسسه اندیشه‌سازان نور تلاش دارد با نگاهی موشکافانه، دقیق و علمی موضوعات و تحولات جهان اسلام را واکاوی کند و از این طریق تا حد ممکن زوایا و لایه‌های پنهان درون کشورها و مناطق اسلامی را آشکار سازد، اقدام به انتشار این کتاب کرده است. بدون تردید، ارائه نظریات و پیشنهادهای پژوهشگران و مجامع علمی کشور بر غنا و جامعیت این‌گونه موضوعات خواهد افزود.

مقدمه مترجم

بی‌شک تحولات دو دهه پایانی سده بیستم و در پی آن، واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نقطه عطف مهمی در سیر نمودار نظم نوین جهانی بوده است. شعارهایی چون براندازی حکومت‌های دست‌نشانده در کشورهای اسلامی و مبارزه فرامرزی با امپریالیسم بین اسلام‌گرایان و در طرف مقابل، مفاهیمی مانند بنیادگرایی اسلامی، امنیت بین‌الملل، جنگ علیه تروریسم، محور شرارت و ... پس از واقعه ۱۱ سپتامبر و حمله به قلب امریکا، نمود و برجستگی خاصی یافتند و هم‌چنان در صدر مهم‌ترین مباحث روز دنیا قرار دارند. اما سؤال این است که مفاهیم امنیتی مطرح‌شده در دهه اخیر در واکنش به چه کنش‌ها و رخدادهایی بوده است؟ این رخدادها باید آن‌قدر مهم باشند که بتوانند آغاز برنامهٔ بزرگ جنگ علیه تروریسم و حمله به افغانستان و عراق را توجیه کنند.

در سال ۱۹۷۹، هم‌زمان با شعله‌ور شدن نبرد اسلام‌گرایان علیه هیمنه

اتحاد جماهیر شوروی بر افغانستانِ مسلمان و تلاش آنها برای برچیدن حکومت کمونیست‌ها از این کشور، موجی جدید از فعالیت‌های دشمن‌ستیزی در محافل جهادی فعال در کشورهای اسلامی به وجود آمد. شمار زیادی از اسلام‌گرایان کشورهای خاورمیانه و مغرب عربی که سال‌ها قبل از دهه ۱۹۸۰ در کشاکش نبردی ناموفق و نابرابر با حاکمان کشورهای خود بودند، هدف و خط‌مشی خود را تغییر دادند و رهسپار افغانستان شدند و اعلام کردند که برای تأمین نیرو و ارتقای سطح توانمندی‌های عملیاتی ـ امنیتی مبارزان خود و استفاده از تجربیات افغان‌ها در مبارزه با حکومت مرکزی، به آوردگاه استقلال‌طلبان علیه ارتش سرخ مهاجرت می‌کنند!

می‌توان اذعان کرد گسیل شدن شمار زیادی از مجاهدین به افغانستان و تغییر و تحولات غالباً پیش‌بینی‌نشده در این عرصه، باعث شد دامنه ناآرامی‌ها و ناامنی‌های افغانستان به خارج از مرزهای این کشور سرایت کند و حتی به قلب اروپا و امریکا کشیده شود.

کتاب حاضر با محور قرار دادن این موضوع و بیان مشروح تاریخچه مبارزات مسلحانه سازمان‌های جهادیِ فعال در سه کشور مصر، لیبی و الجزایر، هم‌چنین دورهٔ حضور آنها در افغانستان و ساختارسازی مجدد آنها در این کشور، تلاش دارد نحوه شکل‌گیری سازمان القاعده و نقش و ارتباط مجاهدین مصری، لیبیایی و الجزایری با سازمان شیخ اسامه بن

لادن را مورد بررسی و کنکاش قرار دهد.

نویسنده که از روزنامه‌نگاران مطرح روزنامه الحیاة است، به علت اقامت در لندن و ارتباط با محافل اسلام‌گرا به ویژه در دهه ۹۰ که رهبران و عناصر جهادی حضوری پررنگ در پایتخت انگلیس داشتند، توانسته است اطلاعات مفصل، جدید و تا حد زیادی قابل اعتماد در خصوص عملکرد مجاهدین جمع‌آوری و آنها را در قالب کتابی با عنوان *القاعدة و اخواتها* منتشر کند. ناگفته نماند ترجمه این کتاب به معنای اعتقاد مترجم به تمام مطالب مندرج در آن نیست، بلکه هدف ارائه اطلاعات و تاریخ جدید و متفاوتی از مهم‌ترین تهدید سالیان اخیر امنیت بین‌الملل (سازمان القاعده)، هم‌چنین فعالیت‌های رو به زوال گرایندهٔ سازمان‌های اسلام‌گرای جهادی است.[1]

جهاد در افغانستان بلافاصله پس از حمله «ارتش سرخ [شوروی]» به این کشور فقیر آسیایی در دسامبر ۱۹۷۹ آغاز شد. شروع این جهاد، نبردی صرفاً افغانی بود که رهبری آن را علما و نخبگان شناخته‌شدهٔ فعال در حوزه جنبش‌های اسلامی از جمله عبدرب الرسول سیاف، گلبدین

---

۱. از مطالب مهم مطرح در این کتاب که مترجم با توجه به مطالعات چند سال اخیر خود در حوزه خاورمیانه، نسبت به آن ملاحظاتی جدی دارد، روند شکل‌گیری و نحوه فعالیت سازمان القاعده است. امروز تقریباً برای تمام تحلیلگران و کارشناسان بی‌طرف عرصه امنیت بین‌الملل روشن است که سازمان شیخ اسامه بن لادن از ابتدا تا مرحله کنونی ـ مرحله انزوا و عدم تحرک سازمان ـ خواسته یا ناخواسته همواره تحت نفوذ سازمان‌های امنیتی منطقه‌ای و حتی فرامنطقه‌ای قرار داشته است. اما نویسنده در این کتاب، به دلیل نامشخصی، این مسأله را نادیده گرفته و مورد بررسی قرار نداده است.

حکمتیار، برهان‌الدین ربانی و شهید احمد شاه مسعود بر عهده داشتند. در آغاز، نقش اعراب در جهاد افغانی تا حد زیادی در حاشیه قرار داشت، اما حضور متواضعانه آنها در افغانستان، به ویژه پس از تأسیس دفتر «خدمات المجاهدین» توسط شیخ عبدالله عزام و اسامه بن لادن به منظور نظارت بر سازماندهیِ پیوستنِ عرب‌های داوطلب به گروه‌های مختلف افغان برای جهاد، اندک اندک رو به ازدیاد نهاد. در واقع، تحول اساسی در این شیوه مبارزه عرب‌ها، یعنی مبارزه به شکل مستقل و جدا از گروه‌های مجاهد افغان، در سال ۱۹۸٦ محقق شد. در این زمان اسامه بن لادن جبهه خاص عرب‌ها را در جاده لجستیکی مجاهدین افغان در منطقه کوهستانی و صعب‌العبور جاجی در ولایت پکتیا ایجاد کرد.

پس از امضای توافق‌نامه ژنو در سال ۱۹۸۸ و عقب‌نشینی روس‌ها در فوریه ۱۹۸۹ از افغانستان، و در سایه این جو بشارت‌دهنده به پیروزی، اسامه بن لادن سازمان خود را خارج از رحم «دفتر خدمات» تأسیس کرد و آن را «القاعده» نام نهاد. افرادی نیز برای تأسیس القاعده در آن دوران بیشترین نقش و فعالیت را داشتند که عبارت‌اند از: ابوایوب عراقی، ابوفرج یمنی، دکتر عبدالمعز ایمن ظواهری، دکتر فضل مصری، ابوبرهان الکبیر، ابوحفص مصری، ابومصعب السوری و عزالدین.

اما عقب‌نشینی ارتش سرخ شوروی برای برخی از مجاهدین خوشایند نبود، زیرا آنان جهادی را که برای آن آمده بودند، پایان‌یافته یا رو به پایان

می‌دیدند. بر این اساس، دور از ذهن نبود که مفهوم «ما بعد جهاد افغان» میان «افغان عرب»ها به شکلی متفاوت تعبیر و تفسیر شود. برخی از آنان، به ویژه فعالان عضو گروه‌های جهادی مهاجر می‌دانستند که باید برای نبرد پیش رو با نظام‌های حکومتی کشورهایشان آماده شوند. در رأس این گروه، مصری‌های عضو الجماعة الاسلامیة و جماعة الجهاد بودند که نیازی هم به سازماندهی و خط‌مشی‌گذاری از نقطه صفر نداشتند، زیرا خط‌مشی‌هایشان در کتاب‌های سید قطب و کتاب محمد عبدالسلام فرج موجود بود. در الجزایر، مجاهدین اردوگاه‌هایی مشابه اردوگاه‌های القاعده تأسیس کردند و بر آن نام «الجماعة الاسلامیة المسلحة» نهادند. لیبیایی‌ها نیز با گرد هم آوردن گروه‌های مختلف جهادی خود و با سازماندهی آنها در قالب سازمانی جدید، «الجماعة الاسلامیة المقاتلة» را پایه‌گذاری کردند. بدون شک، این دو گروه از برجسته‌ترین نتایج جهاد افغانی در کشورهای مغرب عربی به شمار می‌روند.

برخلاف الجزایری‌ها و مصری‌هایی که بلافاصله پس از بازگشت به کشورهایشان با نیروهای امنیتی درگیر شدند و فعالیت‌هایشان را آشکار کردند، لیبیایی‌های بازگشته از عرصه‌های جهادی تلاش کردند با دو همسایه شرقی (مصر) و غربی (الجزایر) خود تفاوت داشته باشند. از دید آنان، هنوز زمان رویارویی فرا نرسیده بود. آنها آمادگی و توانمندی خود را برای چنین کاری کامل نکرده بودند. چه بسا لیبیایی‌ها می‌خواستند

نگرش‌شان درباره فعالیت‌های همسایه‌هایشان روشن شود؛ زیـرا دریافتـه بودند سرنگونی هر یک از نظام‌های پیرامونی بـه ناچـار در امـور جـاری آنان تأثیرگذار خواهد بود.

سال‌های پس از سقوط کابل به دست مجاهـدین، بـه معنـای واقعـی بـرای افغـان‌هـا و میهمانـان عـرب‌شـان دورانـی بحرانـی بـود، زیـرا بـا عقب‌نشینی روس‌ها و سرنگونی حکومت کمونیسـت‌هـا، نقـش آنهـا در جهاد افغانی به پایان رسـیده بـود و دیگـر دلیلـی بـرای بـاقی مانـدن در افغانستانِ غرق‌شده در جنگ قدرت نداشتند.

شاید اگر سودان پیشنهاد میزبانی به عرب‌ها نمی‌داد، آنها به رغم تمام مشکلات میان گروه‌های مجاهدین، باز هم در افغانستان باقی می‌ماندنـد. در هر حال، آن دوره با سیاست آغوش باز حکومت البشیر ـ الترابـی بـر تمام گروه‌های اپوزیسیون اسلام‌گرا از شرق تا غرب جهان عرب مصادف شد. طبیعتاً افغان‌های عرب در قبول چنین پیشـنهاد فریبنـده‌ای لحظـه‌ای تردید نکردند. سودان، در مقایسه با افغانستان، به حکم نزدیکی میدانی به کشورهای مد نظر افغان‌های عرب، منطقه‌ای راهبردی به شمار می‌رفـت. در واقع سودان در موقعیتی حساس نسبت بـه مصـر (جماعـة الجهـاد و الجماعة الاسلامیة)، لیبی (الجماعة الاسلامیة المقاتلـة)، الجزایـر (الجماعـة الاسلامیة المسلحة) یا حتی خلیج عدن (سازمان القاعده) قرار دارد. بـدین ترتیب، بیشتر افغان‌های عرب به رغم باقی ماندن گروه‌هـای کـوچکی از

آنان در افغانستان، اوایل دهه ۱۹۹۰ مهاجرت تدریجی به سودان را آغاز کردند. با اینکه مصری‌ها در آن دوره فعالیت زیادی در سودان داشتند، این عرصه تنها در قبضهٔ آنان نبود. سودان پایگاه و قاعده‌ای بود که در آن «القاعده» به عنوان سازمانی مسلح شکل گرفت و در چارت سازمان خود گروهک‌های متعدد و منابع مالی را ترسیم کرد. در همین راستا اسامه بن لادن در زمان حضورش در سودان با شماری از گروه‌های اسلام‌گرای جهان عرب و اسلام روابطی مستحکم برقرار کرد.

می‌توان استقرار در سودان را دوره تشکیل و بسط جهان‌بینی القاعده نامید. به عبارت دیگر، تفکر تکوینِ گروهی مسلح بدون مرز و وابستگی جغرافیایی که اعضای آن رزمندگان جهاد افغانی باشند، در افغانستان شکل گرفت، اما عملاً در سودان استحکام یافت. با وجود این، اخراج محترمانه گروه‌های جهادی توسط دولت سودان و مهاجرت دوباره آنها به افغانستان یا کشورهای بومی خود، عملاً راهبرد این گروه‌ها را به شکلی کلی دچار تغییر کرد. برخی دچار افول و سرانجام نابودی شدند و دسته‌ای دیگر ـ به ویژه آنها که با سازمان شیخ اسامه هم‌پیمان شدند ـ پس از به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان و حملات ۱۱ سپتامبر، در صدر توجه حکومت‌ها و رسانه‌های بین‌المللی قرار گرفتند.

با این حال، باید اذعان کرد امروز دوران دسته دوم گروه‌های جهادی نیز پایان یافته و عملاً جز شاخه عراقی القاعده که در تلاش برای بقا، هر

از گاهی در این کشور بحران‌زده به عملیات‌های غالباً بی‌هدفی دست می‌زند، شاکله اصلی این سازمان جهادی نیز همانند نمونه‌های ضعیف‌تر آن، گام به گام به سوی فروپاشی پیش می‌رود. مصداق روشن این انفعال سازمان القاعده و گروه‌های جهادی در مغرب عربی، در پی تحولات اخیر در تونس، مصر و لیبی رخ داد و این سازمان‌ها هیچ‌گونه موضع‌گیری شفاف و قاطعانه‌ای از خود نشان ندادند. البته باید اعتراف کرد شعارهای انقلابیون نیز در کشورهای مذکور با پرچم برافراشته‌شده توسط سازمان‌های جهادی‌شان تفاوت بسیار دارد؛ مردم به دنبال دموکراسی و سازمان‌ها به دنبال تحقق طرح منسوخ خود یعنی برپایی و بسط خلافت اسلامی هستند.

در این کتاب نویسنده تلاش کرده است با تکیه بر اسناد و مدارک رسمی، هم‌چنین گفت‌وگوهای خود با اعضای سابق سازمان القاعده و گروه‌های هم‌پیمان با بن لادن در مصر، لیبی و الجزایر، به شیوه‌ای روایت‌گونه اثر خود را به رشته تحریر درآورد و خواننده را در جریان جزئی‌ترین مسائل درون‌ساختاری این سازمان‌ها از شکل‌گیری و فعالیت گرفته تا روند اجرای عملیات‌های درون و برون‌مرزی سازمان‌ها نظیر عملیات‌های پاریس، نیویورک و واشنگتن[1] قرار دهد.

---

۱. شایان ذکر است نویسنده در مقدمهٔ کتاب به دلایل انتخاب گروه‌های مسلح مصر، لیبی و الجزایر برای بررسی و مطالعه پرداخته است. بنابراین، توصیه می‌شود خوانندگان محترم مقدمه مؤلف را مطالعه فرمایند.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از استاد ارجمندم جناب آقای محمد رونده کمال امتنان و سپاسگزاری را ابراز کنم. بی‌شک اگر راهنمایی‌ها و افق نگاه ایشان نبود، نه تنها این اثر بلکه بسیاری از تجربیات و آموخته‌های مرحله کنونی عمرم هیچ‌گاه محقق نمی‌شد.

از کارشناسان، محققان و خوانندگان محترم تقاضا می‌شود نظرها و انتقادهای خود را درباره این اثر با ما در میان گذارند تا ان‌شاءالله در چاپ‌های بعدی از آنها بهره‌مند شویم.[1]

و السلام علی من یخدم الحقّ لذات الحقّ،

و یدعوا الی اقامه القسط و العدل؛

و لا حول و لا قوّه الّا باللّه العلیّ العظیم.

محمّدعلی پوشی - اسفند ۱۳۸۹

۱. آدرس پست الکترونیکی: m.a.analyser@gmail.com

مقدمه مؤلف

جهان در هشت سال پس از آغاز جنگ امریکا علیه تروریسم، بسیار تغییر کرده است. امریکا، تنها ابرقدرت امروز دنیا از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که با رسیدن جورج دبلیو. بوشِ جمهوری‌خواه در سال ۲۰۰۱ به کاخ سفید و پس از هشت سال فعالیت پویای دولت بیل کلینتون در عرصه بین‌المللی به خود بسیار می‌بالید، ناگهان با برخورد هواپیماهای ربوده‌شده به برج‌های دوقلوی نیویورک در سه‌شنبه سیاه یازدهم سپتامبر از خواب بیدار شد. امریکا از خواب غفلت بیدار شد تا خود را رویاروی «القاعده»ای ببیند که خود با پشتیبانی «مجاهدین» در میدان‌های نبرد با «خرس روس» در باتلاق افغانستان در دهه ۱۹۸۰، به ایجاد آن کمک کرده بود.

طبیعی بود که واشنگتن تلاش کند به نعره القاعده با غرش‌های خود واکنش نشان دهد و این اتفاق نیز افتاد. اندگ زمانی از حمله اسامه بن لادن به قلب امریکا نگذشته بود که این کشور به پناهگاه بن لادن در

افغانستان حمله کرد. همانند برگ‌های پاییزی، شهرهای افغانستان یکی پس از دیگری به دست امریکا و هم‌پیمانان افغانی‌اش سقوط کرد و تنها به فاصله چند روز پس از حمله، دولت جنبش طالبان که از نیمه دهه ۹۰ میزبان رهبران سازمان القاعده و شمار بسیاری از گروه‌های جهادی بود، سرنگون شد.

امریکا در گام اول خود، تنها به علت انبوه تجهیزات و تسلیحات نظامی به موفقیت نرسید، بلکه به لطف میلیون‌ها دلاری که برای متمایل کردن گروه‌های مختلف افغان به صف نیروهای ائتلاف هزینه کرد، موفق شد. بدون شک آنها به دستاوردی بزرگ رسیدند و طی دو ماه پس از آغاز «جنگ علیه تروریسم»، دولتی دست‌نشانده را در کابل روی کار آوردند.

استقرار دولت جدید تابع امریکا، تنها موفقیت واشنگتن در این نبرد نبود. آنان دستاورد دیگری داشتند که چه بسا اهمیت آن کمتر از تشکیل دولت جدید نیست. نیروهای ائتلاف موفق شدند اسامه بن لادن و رهبران سازمان را از «دژ افغانی»شان که برای چندین سال در آن پناه گرفته بودند، بیرون برانند و ده‌ها پایگاه و اردوگاه آموزشی ساخته‌شده توسط «جهادیون» عربی را که به بن لادن در جنگش ضد امریکا نپیوسته بودند، از بین ببرند. این افراد که پس از سرنگونی طالبان در مناطق مختلف افغانستان پراکنده شده بودند، توسط سازمان‌های اطلاعاتی شکار شدند؛ هزاران تن

بازداشت، هزاران تن کشته و هزاران تن نیز آواره شدند.

اما با گذشت هشت سال از این جنگ و آن «پیروزی‌ها»، اگر نخواهیم بگوییم که امریکا بسیار به شکست نزدیک شده، به نظر می‌رسد از تحقق پیروزی قاطع فاصله زیادی گرفته است. در افغانستان که «پیروزی» زودهنگام امریکایی‌ها در سال ۲۰۰۱ رقم خورد، جنبش طالبان خود را مجدداً بازسازی کرده و توانسته است بر مناطقی گسترده از جنوب و جنوب شرقی کشور تسلط پیدا کند. این مناطق پناهگاه طرفداران پشتون آنهاست که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. در عراقی که امریکایی‌ها در سال ۲۰۰۳ به بهانه وجود سلاح‌های کشتار جمعی و ادعای اثبات‌نشده ارتباط نظام لائیک بعثی با القاعده ـ که این نظام را تکفیر می‌کرد ـ به آن حمله‌ور شده بودند، گروه‌های مقاومت سنی توانسته‌اند امریکا را در باتلاق بی‌پایانی مشغول سازند که روز به روز توان نظامی این کشور را تحلیل می‌برد. به نظر می‌رسد القاعده، محور نبرد علیه تروریسم، اولین بهره‌بردار گرفتار شدن امریکایی‌ها در افغانستان و عراق است. القاعده توانسته است به میزان زیاد، ضربات متحمل‌شده را جبران کند و صفوف خود را در مراکز انتشاریافته به ویژه در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان تحت نام و حوزه‌های فعالیت مختلف، بازسازی کند. القاعده که از زمان شکل‌گیری در سال ۱۹۸۸هدف اصلی خود را جهانی شدن اعلام کرده بود، امروز به «چند القاعده» تبدیل شده

است. اسامه بن لادن صاحب القاعده «مادر» در پاکستان و افغانستان شد و القاعده‌های جدیدی همانند «القاعده فی بلاد الرافدین» (عراق)، «القاعده فی جزیرة العرب»، «القاعده فی اروبا» و «القاعده فی المغرب العربی» متولد شد و چه بسا به زودی «القاعده فی بلاد الشام» و «القاعده فی بلاد حوض النیل» شکل گیرد.

امریکا که روزی تنها با یک القاعده در افغانستان جنگ می‌کرد، امروز با چندین القاعده که هریک در مناطقی مختلف از جهان پراکنده شده‌اند، باید به نبرد برخیزد. القاعده در جنگ علیه تروریسم، همانند بمبی خوشه‌ای منفجر و هر یک از اجزای مخرب آن در شکل گروهک‌هایی جدید، در جای جای این کره خاکی گسترده شد. دیگر نمی‌توان آنان را در مکانی مشخص نظیر افغانستان منحصر کرد و آنجا را مورد تاخت و تاز قرار داد. القاعده در جهان پس از ۱۱ سپتامبر، «جهانی» شده است، از این رو، چندان عجیب نیست که جنگ کنونی میان آنها و امریکا و هم‌پیمانانش به یک «جنگ جهانی» تبدیل شده باشد.

بالطبع این چیزی بود که القاعده از ابتدا به دنبال تحقق آن بود تا نبرد خود ضد امریکایی‌ها را به نبردی دینی تبدیل کند و مسلمانان را به این باور برساند که هرگاه مورد هدف قرار گرفته و می‌گیرند از ناحیه کفار غربی بوده است. البته به رغم برخی سیاست‌های امریکا که خواسته یا ناخواسته این تلاش و دیدگاه القاعده را تقویت می‌کند، این‌گونه

وجهه‌سازی از غرب طبیعتاً غیرواقعی است. گسترش دایره جنگ علیه تروریسم توسط امریکا و قرار گرفتن شمار زیادی از گروه‌های اسلامی با عنوان «نزدیک یا مرتبط به القاعده» در فهرست اهداف این جنگ، یکی از عوامل مهمی است که در تزریق حیات مجدد به سازمان اسامه بن لادن نقش داشت. القاعده که حدفاصل پایان سال ۲۰۰۱ و آغازین ماه‌های سال ۲۰۰۲ در بستر احتضار آخرین نفس‌های خود را می‌کشید، یکباره از جا برخاست و با یکپارچه‌سازی صف نبرد خود علیه امریکا با جذب سایر گروه‌هایی که زمانی نسبت به تئوری بن لادن در نبرد با این کشور ملاحظاتی داشتند، ماشین نظامی امریکا را مجبور کرد به طور مستقیم وارد نبردی همه‌جانبه علیه تمام جهادیون شود. این چنین اولویت نبرد جهادیون که روزی بر محوریت حکام «مرتد» جهان اسلام تمرکز داشت، به جنگ با «کفار صلیبی» از حاکمان غربی و در رأس آنان ایالات متحده تبدیل شد. این تحول، معنایی جز یک تغییر مرحله‌ای فقهی ندارد. گویا هم‌چنان اولویت «جهادیون» در نبرد با مرتدین و نه «کفار» قرار دارد و جنگ امروز آنها با کفار و تغییر اولویت، بنا بر دلیلی مشخص صورت گرفته است. در واقع، آنان بر این باورند که کفار در حال حاضر سبب بقای مرتدین در رأس حکومت‌های جهان اسلام هستند ... و چنانچه کفار شکست بخورند، حکمرانی مرتدین نیز فرو خواهد پاشید.

این حداقل خواسته‌ای است که بن لادن بدان چشم امید دوخته است.

این کتاب، به اختصار روایتگر این «تغییر و تحول» در تفکر و تئوری «جهادیون» خواهد بود.

نمی‌توان تاریخ القاعده را جدا از تاریخ گروه‌های جهادی دیگر روایت کرد که بیشترشان با پایان «جهاد افغانستان» در اواخر دهه ۸۰ و آغاز دهه ۱۹۹۰، شکل گرفتند. بدون شک، القاعده برادران و خواهران زیادی دارد و گروه‌های متعددی از ابعاد تئوریک و عملکردی به این سازمان بسیار نزدیک‌اند. اما این کتاب تنها به بررسی گروه‌های جهادی در سه کشور عربی که تجارب‌شان در تکوین القاعده در چهره کنونی آن ـ نبرد با امریکایی‌های کافر، هرجا که آنان را یافتید ـ نقش داشته، بسنده کرده و صرفاً آنها را مورد کنکاش قرار داده است.

کدام گروه‌ها و چرایی انتخاب آنان؟

گروه‌هایی که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرند، عبارت‌اند از: جماعت جهاد[1] در مصر، جماعت اسلامی مسلح[2] در الجزایر و جماعت اسلامی مقاتله[3] در لیبی.

اما در پاسخ به این سؤال که چرا این گروه‌ها انتخاب شدند، این انتخاب خیلی دشوار نبود و به دو دلیل انجام گرفت:

---

۱. جماعة الجهاد
۲. الجماعة الاسلامية المسلحة
۳. الجماعة الاسلامية المقاتلة

اول، هر سه گروه یادشده در محیطی مشترک ـ محیط افغان‌های عرب ـ شکل گرفتند و رشد یافتند و از نظر زمان پیدایش ـ پایان دهه ۸۰ و آغاز دهه ۹۰ ـ با یکدیگر نقطه اشتراک دارند. درست است که جماعت جهاد مصر و خواهر بزرگ‌ترش، جماعت اسلامی، در پایان دهه ۶۰ و آغاز دهه ۷۰ شکل گرفتند، اما در آغاز دهه ۸۰ پس از به ثمر نشستن نتیجهٔ اتحادشان در ترور انور سادات در ۱۹۸۱، در زندان‌های دولت مصر محصور بودند. با آغاز آزادی این «جهادیون» از سال ۱۹۸۷و انشقاق آنان از یکدیگر در پی اختلاف‌های فقهی به وجودآمده در میان‌شان در دوران زندان، بار دیگر پایه‌ریزی شدند؛ با این تفاوت که این بار نه در مصر بلکه در مرزهای پاکستان- افغانستان سازمان یافتند. این سازماندهی با تأسیس سازمان مستقل القاعده توسط اسامه بن لادن در سال ۱۹۸۸، گروه جهادی جماعت اسلامی مسلح توسط افغان‌های الجزایری در سال ۱۹۹۱ و هم‌چنین جماعت اسلامی مقاتله توسط رفقای لیبیایی‌شان در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۲ هم‌زمان شد.

دوم، محور مشترک تمام گروه‌های جهادی در جهان عرب این است که در دهه ۱۹۹۰ با قلمداد کردن حاکمان کشورهایشان به عنوان «مرتد»، وارد جنگی تمام‌عیار با ساختار حکومتی کشورهایشان شدند. در مصر، جماعت جهاد و جماعت اسلامی نبردی سهمگین وخانمان‌برانداز از ترور و عملیات انفجاری را علیه نظام حسنی مبارک به راه انداختند. در

الجزایر، جماعت اسلامی مسلح پس از لغو انتخابات سال ۱۹۹۲، پرچم جهاد ضد حکومت مورد حمایت نظامیان را برافراشت. در لیبی، جماعت اسلامی مقاتله نیز در سال ۱۹۹۵ علیه حکومت سرهنگ معمر قذافی اعلام جهاد کرد و ضمن وارد شدن به جنگ و گریز با او، برای ترورش هم تلاش کرد.

القاعده از «تجربه‌های جهادی» این سه گروه، به دور نبوده است: در مصر، اسامه بن لادن با جماعت جهاد و رهبر آن دکتر ایمن الظواهری - که مردان او ستون فقرات القاعده را تشکیل داده و در تأثیرگذاری به عناصر این سازمان و نهادینه کردن فکر جهاد در آنها نقش داشتند - ارتباط مستحکمی داشت. در الجزایر، قاری سعید، مؤسس حقیقی جماعت اسلامی مسلح، یکی از برجسته‌ترین افغان‌های مبارزی است که از تفکر جهادی القاعده تأثیر پذیرفته و از اولین ملحق‌شدگان به این سازمان است. در لیبی، مقاتله با بن لادن ارتباطی گسترده داشت تا آن حد که اجازه داد عناصری از القاعده به صف این گروه بپیوندند. حتی برای تحقیق در شک و تردیدها درباره اقدامات جماعت اسلامی مسلح هیأتی مشترک به الجزایر اعزام کرد.

اما این ارتباطات قوی بین القاعده و خواهرانش به منظور ایجاد سازمانی واحد نبود و هر یک از آنها استقلال و پروژه جهادی خاص خود را حفظ کردند.

این وضعیت تا نیمه دوم دهه ۹۰ ادامه داشت. در این زمان طرح‌های جهادیون با ناکامی‌های پی در پی مواجه شد. در مصر، نیروهای امنیتی توانستند در نبرد ضد جهاد و جماعت اسلامی به پیروزی برسند و آنها را وادار به ارزیابی دوباره اشتباه‌های خود کنند. پس از این وقایع، در حالی که رهبران جماعت اسلامی با اعتراف به اشتباه خود در انتخاب مسیر مبتنی بر تکفیر نظام، تصمیم گرفتند سلاح را بر زمین بگذارند و روش‌های مسالمت‌آمیز سیاسی را در پیش گیرند، جماعت جهاد بر استمرار همان سیاست‌های قبلی اصرار ورزید. در نتیجه، با توجه به انهدام بیشتر هسته‌های جهاد توسط دستگاه‌های امنیتی و در نتیجه کوچکی ساختار این گروه و نداشتن قدرت برای اجرای عملیات مسلحانه در داخل مصر، رهبران گروه تصمیم گرفتند خود را بیش از پیش به القاعده، به عنوان متحد قدیمی در دوران دهه ۹۰، متکی سازند. در الجزایر نیز سناریویی مشابه به وقوع پیوست؛ از سال ۱۹۹٦، نیروهای امنیتی ضربات سهمگینی بر پروژه جهادی‌های الجزایر و جماعت اسلامی وارد کردند که به پراکندگی آنها منجر شد. بر خلاف گروهی به نام جماعت اسلامی که راهی به شدت خونبار در پیش گرفت که حتی به تکفیر تمام مردم الجزایر انجامید، گروه‌های دیگر تلاش کردند پروژه جهاد را مجدداً آغاز و سازمان جدیدی پایه‌ریزی کنند که بعدها جماعت

سلفی تبلیغ و مبارزه[1] نام گرفت. آنچه در مصر درباره جماعت اسلامی رخ داد، در الجزایر درباره بخشی از جهادیون که تصمیم به کنار گذاشتن سلاح و ورود به فرایند سیاسی گرفتند، اتفاق افتاد. اما در لیبی در سال ۱۹۹۷، پروژه جهادی مقاتله شکست خورد و نیروهای امنیتی توانستند زیرساخت‌های نظامی آن را در داخل کشور از بین ببرند؛ به طوری که جهادیون ناچار شدند برای بازیابی قدرت و بازسازی ساختار خود به دنبال مکان امن دیگری بگردند.

افغانستان همان مکان امنی بود که جهادیون توانستند در آن خود را بازسازی کنند. آنان سازمان‌های اولیه‌شان را در پایان دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ بر محوریت جهاد ضد روس‌ها بنا نهادند و به طور خاص، پس از ۱۹۹۶ در سایه حکومت طالبان پروژه‌های جهادی را دوباره و پس از شکست‌هایی که در مصر، الجزایر و لیبی متحمل شدند، آغاز کردند.

البته این بازسازی و سازماندهی جدید، میان گروه‌های مختلف تفاوت داشت. در سال ۱۹۹۸ القاعده با جماعت جهاد مصر در قالب سازمانی به نام جبهه اسلامی جهانی برای مبارزه با یهودیان و صلیبی‌ها[2] متحد شد. این سازمان معتقد است که امریکا به علت حمایتش از ساختارهای حکومتی مرتد در جهان عرب، مسئول ناکامی پروژه‌های جهادیون در این کشورهاست و در نتیجه، باید برای سرنگونی ساختارهای مرتد ابتدا با

۱. الجماعة السلفية للدعوة و القتال
۲. الجبهة الاسلامية العالمية لقتال اليهود و الصليبين

حامی آنها به مبارزه و نبرد برخاست. ائتلاف القاعده و جماعت اسلامی که در نیمه دوم سال ۲۰۰۱ با نام «قاعدة الجهاد» کاملاً در هم ادغام شد، نتوانست هیچ گروه دیگر را به صف مبارزاتی خود ملحق کند. جماعت سلفی الجزایر در این کشور مشغول بازسازی شد و تلاش دوباره‌ای کرد تا ساکنان محلی را ـ که برای جهادی‌ها یا هر جنبش انقلابی دیگری به منزله دریا برای ماهی هستند ـ که پس از اقدامات منسوب به جماعت مسلح، علیه عناصر مسلح گرد هم آمده بودند، جذب کند. بعد از آنکه بن لادن دریافت اتکای او به جماعت اسلامی و مؤسسان افغان آن، و در رأس آنها قاری سعید اشتباه بوده و این گروه جنگ قدرت را به جریان سلفی به رهبری جمال زیتونی باخته است، طبیعی بود که اسامه بن لادن در تعامل با جماعت سلفی با کمی احتیاط عمل کند. موضع جماعت مقاتله لیبی نیز در عدم پذیرش پروژه بن لادن در نبرد با امریکایی‌ها به طور کاملاً شفاف به اطلاع رهبر القاعده رسانده شد. با اینکه رهبری مقاتله همانند سایر گروه‌های جهادی شکست‌خورده در پروژه‌های مسلحانه در کشورهایشان، به افغانستانِ «طالبانی» کوچ کرده بود، هم‌چنان به طرح قبلی خود مبنی بر باقی ماندن در حوزه مبارزه با حکومت لیبی ملتزم ماند و به عرصه نبرد با طرف‌های دیگر و در رأس آنان امریکا وارد نشد.

به رغم این‌گونه تردید و ابهام‌های جهادیونِ دیگر حاضر در افغانستان در الحاق به بن لادن و دکتر ظواهری، روز به روز بر باور این دو نفر به

طرح‌شان در نبرد با امریکا افزوده می‌شد. آنان اولین گام خود را با انفجار سفارت‌خانه امریکا در نایروبی و دارالسلام در آگوست ۱۹۹۸ برداشتند، آن را با انفجار ناو یواس‌اس کول در خلیج عدن در اکتبر ۲۰۰۰ ادامه دادند و با «عملیات ۱۱ سپتامبر» در قلب امریکا به پایان رساندند.

این جنگ همان‌گونه که امریکا را دستخوش تغییر کرد، جهادیون را نیز متحول ساخت؛ چنان که سازمان اطلاعات امریکا هم در جنگ خود علیه تروریسم، تفاوتی میان «جهادیون القاعده‌ای و غیرالقاعده» قائل نشد و همه را با یک چشم نگاه می‌کرد. جهان در نگاه دولت بوش به دو بخش تقسیم شد: «با ما» یا «علیه ما». هر که با امریکا همراه شد در دسته «با ما» قرار گرفت و هر که همراهی را نپذیرفت در دسته «با القاعده» جای داده شد؛ حتی اگر مشمولان دسته دوم با بن لادن در جنگش با امریکایی‌ها مخالف بودند. در جهانی که مردمش این چنین دسته‌بندی می‌شوند، چندان دور از ذهن نیست که سازمان القاعده به منزله «پدر معنوی» تمام گروه‌های جهادی تلقی شود. جماعت جهاد دکتر ظواهری در «القاعده» ذوب شد و جماعت سلفی الجزایر با بن لادن و سازمانش بیعت کرد و تحت لوای وی به عنوان تنها نماینده سازمان در کشورهای مغرب عربی معرفی شد. اما مقاتله لیبی، جز تعداد اندکی از رهبران و عناصر آن که در حال حاضر در افغانستان با هماهنگی مستقیم عملیاتی با القاعده فعالیت می‌کنند، از جنگ علیه تروریسم نجات پیدا نکردند.

بدین ترتیب، امریکا پس از هشت سال جنگ علیه تروریسم، آنچه را که بن لادن نتوانسته بود طی چندین سال حضور در افغانستان برآورده سازد، برای او محقق ساخت که همان وحدت جهادیون تحت لوای القاعده بود.

طرح این کتاب که چند سال پس از انتشار «الحرکة الاسلامیة المسلحة فی الجزائر- من الانقاذ الی الجماعة» (۱۹۹۸ م) آغاز شد، درصدد بود وضعیت گروه‌های الجزایری را پس از ناکامی پروژه‌های جهادیشان مورد بررسی و کنکاش قرار دهد، اما ناگهان واقعه ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد و با تغییر «نقشه جهان»، جهان «جهادیون» نیز متحول شد.

تا سال ۲۰۰۵ ممکن نبود روایتی روشن از این تغییرات در جهان پس از ۱۱ سپتامبر ارائه داد و امور به اندازه آنچه در حال حاضر به وقوع می‌پیوندد ـ تبدیل شدن القاعده به مرکز جذب جهادیون در جهان ـ واضح نبود. این تصویر هنوز کامل نشده است و بدون شک، تا سالیان متمادی هرگز لایه‌های ابهام برطرف نخواهد شد. اما نشانه‌های این روند از وضوح برخوردار است تا جایی که می‌توان آن را مشخص و مسیرش را از آغاز تا به امروز، ترسیم کرد. این، به اختصار چیزی است که کتاب حاضر تلاش می‌کند در مقابل خواننده به تصویر کشد.

نویسنده از تمام کسانی که به او در تهیه این کتاب کمک کرده‌اند قدردانی می‌کند. به ویژه کسانی که روایت‌های خود را از روند تحول در

القاعده و گروه‌های مربوط به آن ارائه کردند. نویسنده به طـور خـاص از خانواده خود تشکر می‌کند که به مدت نزدیک سه سال کوتاهی‌های او را تحمل کرده‌اند تا این کتاب نوشته شود.

فصل اول

افغان‌های عرب

هر چیز آغازی دارد و افغانستان آغازی است بر آنچه امروز به نام گروه‌های سلفیه جهادی شناخته می‌شوند و وارثان گروه‌های اول جهاد در جهان عرب به شمار می‌روند. در دهه ۱۹۸۰، در کشاکش نبرد میان گروه‌های مجاهدین افغان ضد «ارتش سرخ» و متحدان کمونیستی آن در کابل، نسلی جدید از اعراب در حال پدیدار شدن بود. این نسل معتقد است هیچ راهی جز جهاد برای برپایی «حکومت حقیقی اسلامی» که جایگزین ساختارهای حاکم عربی شود، وجود ندارد. «جهادیون جدید» این حاکمان را یا لائیک مرتد قلمداد می‌کنند یا دیکتاتورها یا نظام‌هایی که احکام شریعت اسلامی را اجرا نمی‌کنند. آنان نسل افغان‌های عرب‌اند.

جهاد در افغانستان بلافاصله پس از حمله ارتش سرخ به این کشور فقیر آسیایی در دسامبر ۱۹۷۹ آغاز شد. این جهاد ابتدا نبردی صرفاً افغانی بود که رهبری آن را علما و نخبگان شناخته‌شدهٔ فعال در حوزه

جنبش‌های اسلامی مانند عبدرب الرسول سیاف، گلبدین حکمتیار، برهان‌الدین ربانی و احمد شاه مسعود بر عهده داشتند.[۱] پس از حمله اتحاد جماهیر شوروی، این افراد به سرعت صف هواداران خود را از مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان سازماندهی کردند. از این منطقه میلیون‌ها افغان بعدها چشمه‌ساری بشری را شکل دادند که همواره برای گروه‌های مجاهدین و پایگاه باقی‌مانده از آنان، جاری و تمام ناشدنی بود.

جهاد افغان‌ها در سال‌های اول دهه ۸۰ به آرامی آغاز شد. مجاهدین با گروه‌های مختلف‌شان، آن‌گونه که سالیان بعد نیروهایشان را در پایگاه‌های پاکستانی خود در پیشاور و داخل افغانستان سازماندهی کردند، نبودند.[۲] روس‌ها نیز با انبوه نیروهای مجهز به جدیدترین تانک‌ها و هواپیماهای جنگی آمده بودند که به نیروهای کمونیست دولتی در افغانستان افزوده

---

۱. اسامی یادشده تنها مشتی از خروار است، زیرا جهاد افغانی را نمی‌توان به مجموعه کوچکی از رهبران گروه‌های مجاهدین محصور کرد؛ چنان که برخی از آنان، به ویژه گلبدین حکمتیار، برهان‌الدین ربانی و احمد شاه مسعود، در پروژه‌های کودتای اسلامی ضد حکومت افغانستان در پی کودتای محمد داوود خان در سال ۱۹۷۳ علیه ظاهر شاه و اعلام حکومت جمهوری مشارکت داشتند. با آنکه داوود خان با کمک اسلام‌گرایان و چپ‌گراها روی کار آمده بود، پس از رسیدن به قدرت، به قلع و قمع تندروهای آنها روی آورد. سرانجام، داوود خان و بیشتر اعضای خانواده‌اش در پی کودتای نظامی ارتش در آوریل ۱۹۷۸ به قتل رسیدند.

۲. گلبدین حکمتیار در سال ۱۹۷۵ حزب اسلامی را در پاکستان تأسیس کرد (و در سال ۱۹۷۹ جناحی به ریاست یونس خالص از آن جدا شد). صبغت‌الله مجددی نیز جبهه آزادی‌بخش ملی افغانستان را هم‌زمان با تأسیس جمعیت اسلامی توسط برهان‌الدین ربانی در سال ۱۹۷۹ بنیان‌گذاری کرد و یک سال بعد، عبدرب الرسول سیاف اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان را تأسیس کرد.

شوند.[1] اما این شروع آهستهٔ جهاد، به محض انطباق منافع مجاهدین افغان با منافع ایالات متحده در آزادی کشورشان از کمونیست‌ها و ممانعت از رسیدن مسکو به «آب‌های گرم» دریای عرب از طریق مرزهای پاکستان ـ که ممکن بود تهدیدی برای منابع نفتی کشورهای حوزه خلیج فارس باشد ـ سرعت فزاینده‌ای به خود گرفت. امریکایی‌ها در سالیان اول دهه ۸۰، آشکارا و مخفیانه، همه‌گونه حمایت برای جهاد افغانی فراهم کردند یا با پولِ سلاح که غالباً از طریق سازمان اطلاعات پاکستان (آی‌اس‌آی) انجام می‌گرفت یا تشویق کشورهای عربی به حمایت مالی افغان‌ها یا اعزام داوطلبین برای مشارکت در جهاد افغان‌ها، آنان را پشتیبانی می‌کردند. کشورهای محافظه‌کار عرب مثل کشورهای خلیج [فارس] و در رأس آنها عربستان سعودی نیز با این سیاست امریکا همراه شدند، زیرا همانند امریکایی‌ها نگران رسیدن حرکت کمونیسم به سوی خودشان بودند که تهدیدی برای رژیم‌های آنها به حساب می‌آمد.[2]

---

۱. با سرنگونی حکومت محمد داوود خان توسط نور محمد تره‌کی در سال ۱۹۷۸، کمونیست‌ها به قدرت رسیدند. تره‌کی ریاست جناح «پرچم» را در صفوف کمونیست‌ها بر عهده داشت و ببرک کارمل نیز رهبر جناح «خلق» بود. در دوران حکمرانی کمونیست‌ها، نزاع میان این دو حزب بالا گرفت و موجب درگیری خونین در سال ۱۹۷۹ شد که در نهایت، تره‌کی سرنگون و ریاست دولت به حفیظ‌الله امین (از اعضای جناح خلق) واگذار شد. اما دوره حکومت وی نیز بیش از ۱۰۴ روز طول نکشید و در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ توسط نیروهای روسیه به قتل رسید و روس‌ها ببرک کارمل را به جای وی منصوب کردند.

۲. بالطبع تمام کشورهای عربی در این سیاست امریکا که مبتنی بر مقاومت در برابر اتحاد شوروی بود، وارد نشدند. بیشتر نظام‌های عرب در آن دوره (دهه ۱۹۸۰) مورد حمایت اتحاد شوروی بودند و طبیعی بود در منازعه افغانستان، طرفِ مسکو باشند.

در آغاز، نقش اعراب در جهاد افغان تا حد زیادی در حاشیه قرار داشت و تنها افرادی معدود از عرب‌ها در ابتدای دهه ۸۰ برای یاری رساندن به مجاهدین رهسپار پاکستان، پایگاه پشتیبان گروه‌های مجاهدین، شدند. اما فعالیت‌ها در آن دوره تا حد بسیاری به ارائه کمک به میلیون‌ها آواره ساکن اردوگاه‌ها در مرز پاکستان ـ افغانستان خلاصه می‌شد. هم‌چنین از این تعداد اندک، به تعداد انگشت‌شماری حاضر شدند ورود به افغانستان را انتخاب کنند و به صف گروه‌های افغان بپیوندند و در نبرد مشارکت کنند.

«بوجمعه بونوه» الجزایری، معروف به عبدالله انس و یکی از اولین عرب‌های شرکت‌کننده در جهاد افغانی، می‌گوید:[1] «تعداد عرب‌های حاضر در میدان‌های نبرد در افغانستان در سال ۱۹۸٤، از ۱۵ نفر تجاوز نمی‌کرد. خودِ من، پس از دیدار با شیخ فلسطینی، عبدالله عزام،[2] رهبر

---

۱. عبدالله انس در سال ۱۹۵۸ در بن بادیس نزدیک سیدی بلعباس در غرب الجزایر متولد شد. روایت وی از نقش‌آفرینی در جهاد افغانی برای اولین بار در گفت‌وگو با مؤلف بیان و در چندین شماره، طی ماه‌های اکتبر و نوامبر ۲۰۰۱، در روزنامه الحیاة لندن منتشر شد. انس چندی بعد داستان خود را در کتابی با عنوان ***تولد افغان‌های عرب*** توسط انتشارات دارالساقی (لندن و بیروت) منتشر کرد.

۲. شیخ عبدالله عزام در سال ۱۹٤۱ در سیلة الحارثیة در جنین متولد شد. علوم ابتدایی و دبیرستان را در فلسطین گذراند، سپس به دانشگاه علوم اسلامی دمشق رفت و در سال ۱۹٦٦ موفق به اخذ مدرک کارشناسی از این دانشگاه شد. بعد از اشغال کرانه باختری توسط اسرائیل در سال ۱۹٦۷ به اردن رفت و از آنجا راهی مصر شد. در این کشور در دانشگاه الأزهر به تحصیل خود ادامه داد. در سال ۱۹۸۱ به سعودی سفر کرد و در دانشگاه ملک عبدالعزیز مشغول تدریس شد. وی قبل از آنکه برای تدریس در دانشگاه اسلامی اسلام آباد به پاکستان برود، در سال ۱۹۸٤ دفتری به نام «خدمات المجاهدین» برای پشتیبانی از جهاد افغان‌ها علیه روس تأسیس کرد. عزام در سال ۱۹۸۹ در پاکستان با انفجار

بلامنازع افغان عرب، در عربستان در سال ۱۹۸٤ و اطلاع از فتوایی که جهاد را بر مسلمانان واجب عینی کرد، رهسپار افغانستان شدم. من از سعودی به کراچی و از آنجا به اسلام‌آباد رفتم. در آنجا برای اولین‌بار در منزل شیخ عزام با اسامه بن لادن روبه‌رو شدم. سپس از اسلام‌آباد با هواپیمایی کوچک به پیشاور منتقل شدم. شیخ عزام مرا به شیخ عبدرب الرسول سیاف، امیر «اتحادیه اسلامی مجاهدین افغانستان» معرفی کرد.»

انس در اولین دیدار خود با سیاف، به نقل از وی بیان می‌کند: «در قضیه افغانستان تا به امروز ۱۲ عرب حضور داشتند که با شما سه نفر ۱۵ نفر شدند.» منظور شیخ از «شما سه نفر»، شیخ عزام، شوهر دختر بزرگش و انس بوده است. انس در سال ۱۹۹۰ یک سال پس از ترور شیخ عزام، با دختر کوچک وی ازدواج کرد.

اما این حضور ناچیز عرب‌ها در افغانستان، به ویژه پس از تأسیس دفتر خدمات المجاهدین توسط شیخ عبدالله عزام و اسامه بن لادن برای نظارت بر سازماندهیِ پیوستنِ عرب‌های داوطلب به گروه‌های مختلف افغان برای جهاد، اندک اندک رو به ازدیاد نهاد.

به رغم افزایش چشم‌گیر شمار عرب‌های شرکت‌کننده در نبرد آن زمانِ افغانستان، باید به دو مسأله اساسی اشاره کرد: اول، عرب‌ها در مقایسه با

خودرو بمب‌گذاری‌شده ترور شد. همراه وی دو پسرش به نام‌های محمد (۲۰ ساله) و ابراهیم (۱۵ ساله) کشته شدند. شیخ راحل دارای سه پسر دیگر به نام‌های حذیفه، حمزه و مصعب و سه دختر به نام‌های فاطمه، وفاء و سمیه است.

مجاهدین افغان که نیروی حقیقی ماشین جنگی علیه اتحاد جماهیر شوروی تلقی می‌شدند، هم‌چون قطره‌ای در دریا بودند. دوم، آنان تنها به مثابه «عناصری اضافی» بودند که در کنار عناصر گروه‌های فغانی به مبارزه مشغول بودند بدون آنکه جبهه‌ای خاص و مستقل از افغان‌ها داشته باشند. در حالی که واقعیت اول در طول دوره جهاد افغانستان تغییر نکرد، واقعیت دوم چندان پایدار باقی نماند و عرب‌ها توانستند خود را به عنوان قدرتی مبارز سازماندهی کنند. آنها بین سال‌های ۱۹۸٤ و ۱۹۸۵ «مضافه ابی عثمان» را در پیشاور و سپس اردوگاه «صدی» را در منطقه قبایلی پاکستان برای اعراب تأسیس کردند. این اردوگاه فعالیت خود را با ۱۰ نفر آغاز کرد که این تعداد در سال ۱۹۸۵ به ۲۵ نفر افزایش یافت و در نیمه سال ۱۹۸٦ به حدود ۲۰۰ تن بالغ شد.[1]

اما تحول اساسی در طبیعت مبارزه عرب‌ها، یعنی مبارزه به شکل مستقل و جدا از گروه‌های مجاهد افغان، در سال ۱۹۸٦ محقق شد. در این سال اسامه بن لادن جبهه‌ای خاص عرب‌ها را در جاده لجستیکی مجاهدین افغان در منطقه کوهستانی و صعب‌العبور جاجی در ولایت پکتیا ایجاد کرد. (العرین که محل تجمعی در پایین‌ترین نقطه کوه بود و المأسده که در قله قرار داشت.) البته هنوز روشن نیست عرب‌هایی که در قالب گروه‌های افغان فعالیت داشتند، چه حد از این موضع حمایت

---

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: عبدالله انس، ***تولد افغان‌های عرب***، ص ۳۱؛ عمر عبدالحکیم (معروف به أبی مصعب السوری)، ***دعوت به مقاومت جهانی اسلام***، ص ۷۱٦.

می‌کردند. اما به نظر نمی‌رسد پی‌ریزی «العرین» و «المأسده» با مخالفت جدی فرماندهان عرب یا افغانی مواجه شده باشد که از این خط مقدم دیدار می‌کردند. مدت زیادی از شکل‌گیری این جبهه نگذشته بود که درگیری شدیدی میان عناصر عرب آن به رهبری بن لادن و دو فرمانده مصری دیگر از جماعت جهاد به نام‌های محمد عاطف (صبحی ابوسته) و ابی حفص معروف به کماندو و علی امین الرشیدی (ابوعبیده پنجشیری) با نیروهای روسی درگرفت که در تلاش بودند این جبهه را تصرف کنند. در این درگیری، روس‌ها شکست سختی متحمل شدند.[۱]

در رمضان سال ۱۹۸۷ (فصل بهار) روس‌ها حمله‌ای علیه مواضع جبهه جاجی آغاز کردند. در مرحله اول این حمله، به مدت ٤٨ روز این منطقه را محاصره و سپس کوه‌ها را به شدت بمباران کردند. گفته شد کوه‌ها «مثل پنبه در دست پنبه‌زن» شده بود.[۲] بعد از این محاصره و بمباران، روس‌ها

۱. این دو فرمانده مصری بعدها مسئولیت فرماندهی نظامی سازمان القاعده را بر عهده گرفتند. ابتدا ابی عبیده پنجشیری (که در دریاچه ویکتوریا میان کنیا و تانزانیا در سال ۱۹۹٦ غرق شد) و سپس ابوحفص (که سال ۲۰۰۱ در حمله هوای امریکایی‌ها به جنوب افغانستان کشته شد). انس می‌گوید: «من به همراه این دو نفر به سمت موقعیت نیروهای احمد شاه مسعود رفتیم تا به آنان ملحق شویم، اما ابوحفص نتوانست تا انتها ما را همراهی کند، در حالی که ابوعبیده در چند نبرد در دره پنجشیر شرکت کرد و یک بار نیز در این منطقه زخمی شد. به همین دلیل به وی لقب پنجشیری دادند» (عبدالله انس، ***تولد افغان‌های عرب***، صص ٦٧_٦٥).

۲. «مثل پنبه در دست پنبه زن» عبارتی است که عبدرب الرسول سیاف در وصف حمله هوایی به کوه‌های جاجی به کار برده است. (دیدار اختصاصی مؤلف با نعمان بن عثمان معروف به ابی تمامه اللیبی یا عبدالمجید (متولد سال ۱۹٦۷ در طرابلس). وی یکی از لیبیایی‌هایی است که اواخر جهاد افغان‌ها در آن شرکت داشته و در جبهه‌های اتحاد اسلامی به فرماندهی شیخ سیاف جنگیده است. این گفت‌وگوی اختصاصی در لندن، در تابستان ۲۰۰۵ انجام گرفته است.)

هجوم مستقیم به جبهه جاجی را با استفاده از یگان‌های پیـاده، هم‌چنین هلی‌برد نیروهای خود آغاز کردند. در این نبرد، فرمانده پنجشیری به عنوان فرمانده نظامی خط‌شکن، از عملیات هلی‌برد کماندوهای روسی اطلاع یافت و به سرعت با فراخوانی چند مبارز از منطقه کوهستانی عبور کرد و موضع هلی‌برد را در حد فاصل گروه خود و موقعیت سایر عرب‌های جبهه جاجی قرار داد. روس‌ها پس از اجرای عملیات هلی‌برد، ناگهان دیدند دشمن از مقابل و پشت سر، آنان را محاصره کرده است. در درگیری شدید میان دو طرف در نهایت روس‌ها شکست سنگینی خوردند. شاید بسیاری ندانند آن سلاحی که در دیدارهای خبری با اسامه بن لادن در غارهای افغانستان در دهه ۹۰ دیده می‌شد، تفنگی به نام «کلینکوف» است (که در عربی به «الرُشیشه» معروف است و با کلاشینکوف تفاوت دارد) که از روس‌ها در آن درگیری غنیمت گرفته شد.[۱]

عصام دراز، از افسران سابق سازمان اطلاعات نظامی مصر که «نبرد جاجی» را دید و چند ماهی در کنار بن لادن و یارانش بود، می‌گوید: بمباران شدید روس‌ها به عنوان مقدمه حمله اصلی به مدت ۷ روز در هفته آخر ماه رمضان ادامه پیدا کرد، اما درگیری نهایی تنها یک شبانه‌روز به طول انجامید.[۲] وی درباره این نبرد چنین روایت می‌کند: «آنچه اتفاق افتاد

---

۱. همان. کلینکوف یا کرینکوف (Krinkov Aks-74U) از نظر حجم و وزن از کلاشینکوف کوچک‌تر و کالیبر آن نیز ۵/٤۵ است. (کالیبر کلاشینکوف ۷/٦۲ است.) این سلاح‌ها به علت سبکی و نواخت تیر عالی معروف‌اند.

۲. عصام دراز در گفت‌وگوی ویژه با مؤلف، تابستان ۲۰۰٦.

واقعاً یک حماسه بـود. گروهـی از عـرب‌هـا بـه فرمانـدهی ابـی عبیـده و ابوحفص با رصد هلی‌برد کماندوهای روسی در کوه مقابل مواضع دفـاعی خود، اقدام به جابه‌جایی به محل هلی‌برد و کمین در آنجا کردند. دو گـروه ۲۰ و ۳۰ نفره کماندوهای روس که گمان مـی‌کردنـد عـرب‌هـا در نتیجـه بمباران پی در پی هوایی از بین رفته‌اند، وارد منطقه جنگلـی شـدند بـدون اینکه بفهمند پا به منطقه میان دو گروه عرب گذاشته‌اند. تا اینکه یک جوان سعودی به نام مختار تیراندازی به سمت آنان را آغاز کرد. در این درگیـری روس‌ها که نمی‌دیدند از کدام طرف مورد حمله واقع می‌شوند، بـی‌هـدف تیراندازی می‌کردند تا جایی که چندین تن از افراد آنها در تاریکی شب بـا گلوله‌های خودی کشته شدند... در نهایـت در نتیجـۀ تلفـات سـنگینی کـه کماندوها متحمل شدند، از فرماندهی روس‌ها دستور عقـب‌نشـینی صـادر شد ... در این درگیری سه تن از عرب‌ها نیز شهید شدند.»

اعراب و افغان‌ها

هیچ شکی نیست که نبرد جاجی انگیـزه و مشـوق مهمـی بـه عـرب‌هـای شرکت‌کننده در جهاد افغـان داد تـا در مسـیر اسـتقلال فعالیـت‌هایشـان از گروه‌های مجاهد افغان تلاش بیشتری کنند. به ویـژه اینکـه ایـن گـروه‌هـا معمولاً با یکدیگر درگیر بودند و این درگیری گاهی از درگیری با روس‌ها هم شدیدتر بود. عرب‌ها تا آن تاریخ، در گـروه‌هـای جهـادی هفـت‌گانـه

پراکنده بودند که سه گروه از آنها برجستگی خاصی داشتند: حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار، جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی و اتحاد اسلامی به رهبری عبدرب الرسول سیاف. گروه سیاف و حکمتیار انتخاب بلامنازع و برتر عرب‌ها بودند. سیاف به علت سابقه سلفی و حمایتی که علمای جزیرةالعرب از وی می‌کردند، عنصری جاذب بود. اما نقطه ضعف اساسی وی این بود که نیروی نظامی میدانی برتر نبود، به ویژه در مقایسه با قدرت حزب اسلامی و جمعیت اسلامی. حکمتیار شخصیتی قوی و با نفوذ در ولایات شرق افغانستان بود که از سوی نهادهای امنیتی قدرتمند پاکستان حمایت می‌شد. همین حمایت باعث شده بود که بتواند شمار زیادی از عرب‌های داوطلب جهاد را در صفوف خود جذب کند. شماری از اعراب نیز دوشادوش جمعیت اسلامی به رهبری ربانی با روس‌ها مبارزه می‌کردند. عبدالله انس الجزایری که به منزله «دست راست» احمد شاه مسعود، فرمانده نظامی جمعیت، بود، یکی ز برجسته‌ترین همراهانِ عربِ این گروه قلمداد می‌شد.

اما پیروزی‌های مسعود در مقابل روس‌ها، چندان نظر مقامات دوایر تصمیم‌گیر در اطلاعات پاکستان را به خود جلب نمی کرد و به نظر می‌رسد بخش اعظم کمک‌های پاکستان به گروه‌های فغان به گروه حکمتیار اختصاص می‌یافت. در توضیح این اقدام پاکستانی‌ها می‌توان گفت که به حکمتیار تنها از بعد قدرت نظامی وی در میدان‌های عملیاتی

نمی‌نگریستند، بلکه وی را امتداد نژادی خود داخل افغانستان توصیف می‌کردند؛ زیرا حکمتیار از نژاد پشتون‌هایی است که در دو طرف مرز پاکستان ـ افغانستان زندگی می‌کنند و بزرگ‌ترین نژاد میان اقوام افغانی محسوب می‌شود. در مقابل، مسعود از نژاد تاجیک‌ها بود و مرکز اصلی نفوذش نیز نه در مناطق مرزی پاکستان بلکه در منطقه پنجشیر و ولایات شمال افغانستان قرار داشت که عمق راهبردی پاکستان به شمار نمی‌رود.[1]

تا به امروز پاسخ این سؤال روشن نیست که آیا پاکستانی‌ها در بسیج عرب‌ها ضد مسعود و تحریک آنان به فعالیت با دشمنان «شیر پنجشیر»[2] نقش داشته‌اند یا خیر؟ با این حال، عبدالله انس با روایت داستان «محاکمه غیابی» مسعود توسط عرب‌ها در سال ۱۹۸۸ در پیشاور، به وجود چنین تحرکاتی تلویحاً اشاره می‌کند. انس می‌گوید: گزارشی مکتوب حاوی ادعاهای خطرناکی علیه مسعود تهیه شده بود که آبرو و شرف او را زیر سؤال می‌برد و حتی از زبان عربی به چند زبان دیگر ترجمه و منتشر شده بود. داستان این محاکمه تا به امروز باعث شکاف میان عرب‌ها و افغان‌ها بوده، اما در آن دوره نشان داد که حمایت شیخ عبدالله عزام از

---

۱. افغان‌ها به نژادهای مختلفی تقسیم می‌شوند که عبارت‌اند از: پشتون ۴۲ درصد، تاجیک ۲۷ درصد، هزاره ۹ درصد، ازبک ۹ درصد، ایمک ٤ درصد، ترکمن ۳ درصد، بلوچ ۲ درصد.
برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به گزارش‌های آژانس اطلاعات مرکزی امریکا به نشانی زیر مراجعه کنید:

www.cia.gov/cia/publications/factbook/geos/af.html

۲. لقب احمد شاه مسعود

مسعود، مبارزان عرب را چندان قانع نمی‌کرد و هم‌چنین دلیلی بر کاهش نفوذ شیخ فلسطینی بر آنان بود که به طور مشخص، در جدایی اسامه بن لادن از دفتر خدمات و تأسیس مجموعه‌ای به نام «بیت الانصار» در پیشاور در سال ۱۹۸٦، نمود پیدا کرده بود.

اما قبل از سخن گفتن از مجموعه تشکیل‌شده توسط بن لادن، شاید بیان جزئیات «محاکمه مسعود» برای روشن کردن طبیعت ارتباطِ آن زمانِ عرب‌ها با گروه‌های جهاد افغانی به ویژه جمعیت اسلامی برای خوانندگان مفید باشد.

عبدالله انس داستان آن محاکمه را این‌گونه روایت می‌کند:[1] «من تا امروز نتوانسته‌ام دلایل یا مقاصد پشت پردهٔ اتهامات واردشده به مسعود رحمة الله علیه را بفهمم... سال ۱۹۸۸ بود. به یاد دارم برای شرکت در یک دوره آموزشی شرعی ـ اسلامی و جسمانی ـ نظامی در پنجشیر بودم. مسعود به منظور فرهنگ‌سازی شرعی و آموزش‌های جسمانی، هر ساله برای فرماندهان خود دوره‌ای پانزده روزه تا یک ماهه در پنجشیر برگزار می‌کرد. طبق روال همیشه، مسئولیت بخش بصیرت اسلامی را بر عهده داشتم. مسعود نیز جنبه‌های راهبردی، نظیر آینده اوضاع امنیتی و سیاسی در افغانستان را آموزش می‌داد. چند افسر دیگر هم مربی انواع سلاح بودند که دو تن از آنان به نام‌های صالح و مسلم در خاطرم هستند. ما

۱. عبدالله انس در گفت‌وگوی ویژه با مؤلف، لندن، مه ۲۰۰٦. نس در گذشته از برخی ابعاد این محاکمه سخن به میان آورده بود اما روایت حاضر مفصل‌تر است.

طبق برنامه در حال برگزاری دوره بودیم که یک پیام (بی‌سیم) از سوی شیخ عبدالله عزام به دست ما رسید: «سلام علیکم... لطفاً هرچه سریع‌تر نزد ما به پیشاور بیایید.» وقتی با مسعود این پیام را خواندیم، رو به من کرد و گفت: چه اتفاقی در پیشاور افتاده است؟ نکند طوفان شده است؟ اجازه دهید دوره را تمام کنیم و بعد بروم. باید یادآور شوم سفر از پنجشیر به پیشاور بسیار خطرناک بود؛ در مقابلِ شما کوه‌های سر به فلک کشیده‌ای قرار داشت که باید چندین روز در آنها راهپیمایی می‌کردید و هر آن نیز امکان داشت در کمین کمونیست‌ها یا راهزنان بیفتید... از سوی دیگر، من معمولاً در آن وقت سال به پاکستان سفر نمی‌کردم.

با مسعود توافق کردیم با توجه به اینکه مسأله فوری نیست، می‌توان سفر را چند روز به تأخیر انداخت. اما چهار روز بعد، دومین پیام از سوی شیخ عبدالله عزام به دستمان رسید با این مضمون: «حرکت کردی یا نه؟ اگر هنوز راه نیفتاده‌ای، سریع حرکت کن.» برایم عجیب بود، چون طی تمام سال‌های همراهی با مسعود، چنین پیامی از نظر فوریت دریافت نکرده بودم. به او گفتم: ظاهراً باید بروم تا ببینم دلیل فراخوانی من چیست؟ حتماً امر مهمی پیش آمده است... در سفری که ۹ روز به طول انجامید، راهی پیشاور شدم.

به محض رسیدن به پیشاور، شیخ عبدالله عزام را که وائل جلیدان نیز

همراه او بود، پیدا کردم.[1] آن دو داستان دعوت فوری‌ام را تعریف کردند و گفتند فتنه در پیشاور موج می‌زند و برادرانت و در رأس آنها ابوشهید ارحبی که زمانی با تو در شمال بوده‌اند، بیانیه‌ای صادر و از مسعود اموری را تعریف کرده‌اند که عرق شرم بر پیشانی می‌نشاند. این بیانیه - گزارش یا همان «کیفرخواست» - ضمن ترجمه از عربی به دو زبان پشتو و فارسی، به طور گسترده منتشر شد. ترجمه گزارش به زبان‌های دیگر نشان می‌داد برخی طرف‌ها می‌خواستند بیشتر از آنچه احتمال می‌رفت، از آن بهره‌برداری کنند. نگران بودیم که این اقدام، طرح‌ریزی برای فتنه‌ای بزرگ‌تر میان ما و افغان‌ها باشد، به ویژه که مشکل با مسعود بود. این مسأله رابطه ما را با جمعیت اسلامی و سایر فرماندهان به چالش کشید. حکمتیار احتمالاً از این بیانیه راضی بود، اما فرماندهان دیگر آن را ورود به یک بحران می‌دانستند.

شیخ عزام خاطرنشان کرد: «مطالب این جوانان مرا قانع نکرده است، اما نمی‌توانم گفته‌های آنان را نادیده بگیرم.» شیخ هم‌چنین گفت: «از آنان مهلت خواسته‌ام که با چند نفر دیگر و به همراه عبدالله انس به شمال بروم.» من «امیر منطقة شمال» عرب‌ها محسوب می‌شدم و دیگران به علت محبت فی‌مابین که روابطمان را مستحکم می‌کرد به من مراجعه می‌کردند. همواره سعی می‌کردم برای همراهی خود نخبگان عرب‌ها را

---

۱. وائل جلیدان یکی از سعودی‌های معروف بود که در زمان جهاد افغانستان ریاست هلال احمر سعودی در پاکستان را بر عهده داشت.

انتخاب کنم، زیرا همان‌گونه که خود را «سوپاپ اطمینان» مسعود تلقی می‌کردم، به این جوانان چنین نگاهی داشتم و امیدوار بودم عرب‌هایی را که انتخاب می‌کنم بتوانند روابط و اعتماد میان ما و سایر رهبران احزاب افغان را تحکیم و تقویت کنند و چنانچه خدای ناخواسته بین گروه‌های مجاهد درگیری به وجود آمد، ما عرب‌ها آن قدر ارزش و احترام داشته باشیم که بتوانیم بر افغان‌ها منت بگذاریم و آتش اختلاف‌های آنها را خاموش کنیم. من گزارشی با این مضمون به شیخ عبدالله عزام دادم و او نیز گروهی به فرماندهی مهندس عراقی «ابوابراهیم»[1] انتخاب کرد که میان آنها برادر ابوالشهید یمنی نیز حضور داشت. شیخ عزام بر اساس اینکه این افراد از برادرانی هستند که پیوستن به «انجنیر [مهندس] بشیر» را تأیید می‌کنند، انتخاب گروه را به اطلاع حکمتیار رساند.

به همین دلیل، هنگامی که برادران با آن گزارش آمدند [گزارشی که موجب صدور بیانیه و محاکمه غیابی مسعود شد] شیخ عزام به دیگران گفته بود که آنها نه با مسعود بلکه با انجیر [مهندس] بشیر در شمال بوده‌اند. عبدالله انس هم سال‌ها با مسعود زندگی کرده اما هرگز این‌گونه مسائل را بیان نکرده است. در نتیجه، اگر آنچه برادران می‌گویند صحیح باشد، نشان می‌دهد عبدالله طی سالیان گذشته در مقابل این فجایع (که ادعا

---

۱. مهندس عراقی قاری ابوابراهیم، مدیر کل سرمایه‌گذاری شرکت‌های اسامه بن لادن در سودان بود و دفتر وی در شرکت وادی العقیق قرار داشت. انس می‌گوید که ابوابراهیم به تهیه‌کنندگان گزارش ملحق نشد و آنان را در ادعاهایشان همراهی نکرد.

می‌شد مسعود به آنها دست زده است) ساکت بوده و با این کار خود به جهاد خیانت کرده و انسانی بی‌دین است که هیچ ارتباطی با جهاد و اسلام نداشته است، در حالی که ما برای او کمک جمع‌آوری می کردیم ... یا اینکه آنچه برادران ادعا می‌کنند، صحیح و متقن نیست. در هر حال، شیخ می‌خواست بگوید که انس باید برای شما حجت باشد؛ زیرا از چندین سال قبل، ۲٤ ساعته همراه مسعود بوده و با او زندگی کرده است، در حالی که برخی از شما تنها یک یا دو روز یا حداکثر سه روز، آن هم به طور عبوری، از منطقه وی دیدار کرده‌اید و در نتیجه، منطق اسلام این است که از انس بخواهیم مسائل را برای ما تبیین کند...

شیخ پس از این سخنان، رو به من کرد و گفت: «برادرانت الان منتظر تو هستند و در اولین فرصت جلسه‌ای برگزار خواهیم کرد تا به سخنان آنان گوش دهیم.» ما سه یا چهار روز از صبح تا بعد از نماز عشاء دائماً جلسه داشتیم. حتی پدر و مادرم را که برای دیدارم به پیشاور آمده بودند، نتوانستم آن طور که باید ببینم.»

انس در ادامه می‌افزاید: «من در این محاکمه نقش یک وکیل مدافع را داشتم. کیفرخواست مشخص بود اما نقطه تاریک و مبهم برای من این بود که شاهدانی که ادعا می‌کنند در پنجشیر حضور داشته‌اند کجا هستند و حقیقت آنان چیست؟ من به شخصه به رغم آنکه مدت زیادی در پنجشیر بودم، موارد ادعایی آنان را هیچ‌گاه ندیده نبودم. از بین مواردی

که در کیفرخواست آمده بود می‌توانم به دادن مهمانی مختلط به غربی‌ها و دایر کردن مجلس گناه، وجود استخری ویژه زنان غربی، سپردن زمام امور به شیعیان، زندانی کردن عرب‌ها در طویله، ضد عرب بودن و ادعاهای بسیار دیگر اشاره کنم که بعضی از آنها به طور مکتوب در متن اتهامات نیامده بود و در جریان جلسات بر زبان رانده می‌شد. اتهاماتی که به خدا سوگند هیچ‌گاه طی دوران همراهی‌ام با مسعود، ندیده بودم.

محاکمه با قرائت اتهامات و مفاد آن که مسعود این طور و آن طور کرده، آغاز شد... متوجه شدم میان امضاکنندگان کیفرخواست، نام فردی موسوم به محمد هارون چند بار تکرار شده است. روند جلسه را متوقف کردم و پرسیدم: برادران، این محمد هارون کیست؟ قاری سعید (الجزایری) دستش را بلند کرد.[1] به او گفتم: تو چطور با نام مستعار در مقابل خدا حقیقتی را بیان می‌کنی؟ اگر آنچه می‌گویی حقیقت دارد و باید در محضر خدا بیان شود، تو هم باید سرت را بالا بگیری و نامت را بیان کنی زیرا تو در مقابل خدا و تاریخ مسئول خواهی بود مگر اینکه آنچه می‌گویی غیرواقعی باشد... پس چرا هارون؟ من کسی به نام هارون نمی‌شناسم که با من و مسعود در پنجشیر زندگی کرده باشد تا بتواند چنین شهادت‌هایی بدهد. در نتیجه، من با چنین فردی در جلسه شهادتی

---

۱. نصرالدین وهابی، با نام مستعار قاری سعید، جوانی الجزایری بود که در تأسیس جماعت اسلامی مسلح نقشی کلیدی داشت که در فصل‌های بعد به طور مشروح درباره آن توضیح داده خواهد شد.

که آبرو، شهرت و جهاد یک انسان را هدف گرفته است، تعامل نخواهم کرد. پس لطفاً نام هارون را حذف و به جای آن قاری سعید را ذکر کنید تا وی مسئول سخنی که می‌گوید، باشد. سرانجام، با خواسته‌ام موافقت کردند و نام واقعی هارون در کیفرخواست ذکر شد.

یکی از مسائلی که قاری سعید به آنها اشاره می‌کرد، وجود مهمانسرا و استخر زنان بود. به او گفتم: نمی‌خواهم با ابوشهید یا دیگران صحبت کنم، زیرا آنان میهمان ما بودند و دیداری سریع با ما داشتند و در نتیجه، نظر هیچ‌یک از آنان نمی‌تواند حجت باشد. حتی در جلسه سه چهار ساعته آشنایی میان مسعود و ابوشهید، ابوابراهیم مترجم این دو نفر بود، در حالی که می‌بینم نام او میان امضاکنندگان این گزارش نیست. گروه ابوابراهیم برای اولین‌بار به شمال می‌آمد و من جلسه ملاقاتی با مسعود برایشان ترتیب دادم و آنان نیز از مسعود در ارتباط با روند جهاد وی سؤال کردند. این تنها جلسه میان آنان و مسعود بود و پس از آن، راه خود را قبل از رسیدن به انجنیر [مهندس] بشیر، به سمت آغا ولید[1] ادامه دادند، زیرا آنان در اصل آمده بودند به وی و حزب اسلامی در شمال افغانستان بپیوندند. به حاضران در جلسه گفتم: من قصد ندارم از ابوالشهید در این زمینه

---

۱. آغا ولید یکی از فرماندهان حزب اسلامی بود که در «کشتار فرخار» که در آن شماری از فرماندهان جمعیت اسلامی به رهبری ربانی کشته شدند، دست داشت. کشتار فرخار در ۹ ژوئیه ۱۹۸۹ به وقوع پیوست. مبارزان حزب اسلامی در کمین به فرماندهی سید جمال، تعدادی از عناصر جمعیت اسلامی را به قتل رساندند و ده‌ها تن دیگر را دستگیر کردند و پس از شکنجه فراوان به قتل رساندند. حکمتیار در ۵ آگوست، صدور دستور برای کشتار عناصر جمعیت اسلامی را رد کرد.

سؤالی بپرسم، زیرا وی از پنجشیر دیدن نکرد و به هیچ‌یک از جبهه‌های مسعود سر نزد تا بتواند درباره وجود بی‌بند و باری در مهمانسراها یا استخر، قتل و سایر مشکلات اظهار نظر کند. اما سؤال من از تو (قاری سعید) است که سال‌ها با من و مسعود زندگی کرده‌ای. آیا می‌توانی الان دقیقاً مکان و زمانی را که این استخرها و مهمانسراهای مختلط را دیده‌ای، بگویی؟ من در این منطقه زندگی کرده‌ام و آنجا را خوب می‌شناسم. می‌خواهم مرا به این اماکن در پنجشیر، فرخار یا ورِسک (مناطق تحت کنترل مسعود) راهنمایی کنی. به من بگو کجا؟! شاید منطقه‌ای وجود دارد که من شناختی از آن ندارم و تو بهتر و بیشتر از من می‌شناسی. بگو کجا؟

تمام این گفت و شنودها در مقابل شیخ عزام، شیخ عبدالمجید زندانی، اسامه بن لادن، استاد وائل جلیدان و شیخ تمیم عدنانی[1] انجام می‌گرفت. قاری سعید با قدری تأمل گفت: من با چشمان خود ندیدم. گفتم: خوب، چه کسی به تو گفته است؟ پاسخ داد: عبدالله جعفر.[2] (عبدالله جعفر یکی از برادران خوبی بود که هنوز هم با وجود لغزشی که از او سر زد، دوستش دارم. او همراه مسعود نبود بلکه از نزدیکان سید جمال آغا[3] بود و سال‌ها

۱. شیخ تمیم العدنانی با گفتن این جمله که «نمی‌خواهم چیزی در ارتباط با شیر پنجشیر بشنوم و وقتم را ضایع کنم» جلسه را ترک کرد. شیخ العدنانی (فلسطینی) در سال ۱۹۸۹ در ایالات متحده در گذشت. مرگ وی در محافل افغان شک و تردیدهایی ایجاد کرد که وی با سم به قتل رسیده است.

۲. بنا بر اظهارات عبدالله انس، جعفر مدتی در گوانتانامو زندانی بود و پس از آزادی به اردن رفت و در حال حاضر در این کشور مقیم است.

۳. همان، ش ۱۸.

در مناطق تحت کنترل سید، وی را همراهی می‌کرد.)

به قاری سعید گفتم: گمان می‌کنم این مطالب را تو به عبدالله جعفر گفته‌ای نه او. جعفر از منطقه شناختی ندارد. چطور کسی که منطقه را نمی‌شناسد برای تو حجت شده است؟ پس از این جملات، قاری سعید سکوت کرد و هیچ نگفت. شایان ذکر است برادر کوچک سعید به نام قاری عبدالرحیم[۱] در تمام جلسات محاکمه مسعود مخالف جدی برادرش بود.

در ابتدای جلسات به حاضرین گفتم: «خوب گوش کنید. جدای از اینکه شما مسعود را محکوم یا تبرئه کنید، می‌خواهم مطلبی را به شما گوشزد کنم. حتی اگر شما و تمام عرب‌ها تصمیم به توقف حمایت از مسعود بگیرید و شیخ عزام را نیز قانع کنید، این اقدام شما هرگز جهاد مسعود را به تأخیر نخواهد انداخت، زیرا جهاد وی بر اساس پشتیبانی شما پی‌ریزی نشده است. می‌دانم که مسعود در نبرد خود به کمکی از شما نیاز ندارد چه از جهت مادی و چه از ابعاد انسانی یا جنگی. شمار مبارزان وی بیش از ۴۰ ـ ۳۰ هزار نفر است و تعداد ما اعراب، در بیشترین حالت از ۳۰ یا ۴۰ نفر تجاوز نمی‌کند، حتی وقتی ابوحفص المصری و ابوعبیده پنجشیری نیز همراه من به جبهه شمال آمدند. ماندن یا جدا شدن ۳۰ نفر از صف مسعود، هیچ تأثیری در عملکرد وی ندارد. علاوه بر آن، جهاد مسعود از سال ۱۹۷۹ آغاز شده و او منتظر تأیید

---

۱. عبدالوهاب وهابی (قاری عبدالرحیم) پس از استفاده از قانون صلح و آشتی ملی، در حال حاضر در الجزایر زندگی می‌کند.

عرب‌ها نمانده است. در خصوص کمک‌هایی که به او کرده‌اید باید بگویم از تمام آنچه دریافت کرده است اطلاع دارم. من خود نزد شیخ عزام می‌آمدم و پس از دریافت هدایای جمع‌شده توسط شیخ و وائل و بعضی مؤسسات خیریه، نزد مسعود باز می‌گشتم. هر از گاهی مبلغ کمک‌ها به ۱۰۰ هزار دلار و در اندک مواردی به ۲۰۰ هزار دلار می‌رسید که آنها را همراه خود به جبهه شمال می‌بردم. اما به خدا سوگند، این مبالغ حتی خرج یک ماه خوراک یکی از جبهه‌های مسعود هم نمی‌شد، در حالی که جهاد او و جبهه‌هایش هیچ‌گاه از حمایت عرب‌ها دست برنداشته‌اند. بدانید این شما هستید که متضرر می‌شوید نه مسعود. فرمانده بزرگی را در داخل افغانستان از دست خواهید داد. روس‌ها به طور کلی در افغانستان شکست خوردند اما به طور مشخص، در پنجشیر زمین‌گیر شدند. امریکایی‌ها با ماهواره‌های خود و اروپایی‌ها و تمام عالم حملات گسترده و وحشیانه روس‌ها را برای سیطره بر مسعود در پنجشیر پیگیری کرده و می‌کنند. نبردی حقیقی که اتاق عملیات روسیه آن را مدیریت می‌کرد، در پنجشیر جریان داشت. من به تنهایی بیش از هزار تانک سوخته یا منهدم‌شده در پنجشیر را شمرده‌ام و این به معنی مصرف شدن سوخت اصلی ماشین جنگی روسیه در آنجاست.[1] شاید اهالی جاجی یا

۱. این گفته‌های انس به هیچ وجه مبالغه نیست؛ چنان که شمار زیادی از کارشناسان معتقدند نزدیک به ٦٠ درصد خسارت‌های روس‌ها در کل جنگ افغانستان فقط در پنجشیر بوده است. نام پنجشیر به پنج برادر نسبت داده می‌شود که به علت دینداری‌شان شناخته و گفته می‌شود روح آنها از این وادی حفاظت می‌کند.

پکتیا زمان دقیق آغاز حمله روس‌ها را به یاد دارند؛ به این معنا که حمله روس‌ها، یکباره و در زمانی مشخص انجام شد که کل منطقه آن را فراموش نمی‌کنند... اما تصور کنید پنجشیر را که در تمام این سال‌ها دائماً وضعیتی جنگی داشته و حمله پشت حمله بوده است... .

به آنان گفتم: شاید ۱۰ یا ۲۰ عرب از مسعود خشمگین بشند و وی را ترک کنند اما اگر دست از حمایت مسعود بردارید، یک نابودی را برای حضور راهبردی عرب‌ها در آینده افغانستان رقم زده‌اید. شما وقتی برنده‌اید که با او رابطه‌ای دوستانه داشته باشید. علاوه بر آن، این ارتبطی دوستانه با کمونیست‌ها یا لائیک‌ها نیست بلکه ارتباطی است منسجم با رویکردهای ما در ارتباط با برپایی دولت اسلامی و مسعود، فرزند جنبش اسلامی است. گاهی اوقات منافع ایجاب می‌کند با کمونیست‌ها نیز تعامل داشت. پس اگر چنین است، این قهرمان که خود فرزند همین اسلام است؟!

سرانجام پس از سه یا چهار روز بحث و تبادل نظر مشخص شد اظهارات علیه مسعود بی‌پایه و اساس بوده است.»

حکم دادگاه

انس درباره نتایج محاکمه چنین می‌گوید:[1] «در پایان محاکمه توافق شد

---

۱. عبدالله انس در ارتباط با موضع اسامه بن لادن در جریان محاکمه مسعود می‌گوید: «وی در ظاهر شنونده بود و می‌خواست نشان دهد در مسأله دخالتی ندارد. او نیز به همراه شیخ عبدالله عزام، وائل جلیدان و عبدالمجید زندانی عضو کمیته ارزیابی دادگاه بود و ظاهراً بی‌طرف.»

جوانان مدح یا ذم مسعود را متوقف کنند. ما می‌باید مدح مسعود را متوقف می‌کردیم (چنانچه در آن ایام شیخ عبدالله در تمام خطبه‌های خود از مسعود تعریف و تمجید می‌کرد) و آنان نیز به این شرط، از اشاعه آن ادعاها دست برمی‌داشتند. آنان هم‌چنین گفتند که دیگر هیچ‌گاه به مسعود کمک مالی نخواهیم کرد. هم‌چنین گمان می‌کنم که گفتند: «عبدالله سفیر ما نزد مسعود است نه سفیر او نزد ما.»

یادم می‌آید تقریباً بیست روز پس از پایان محاکمه، تصمیم گرفتم نزد مسعود باز گردم. او نیز دلواپسانه منتظر بود از نتیجه وقایع پیشاور مطلع شود. طبق روال و عادت، هنگامی که نزد مسعود باز می‌گشتم، همراه خود هدایایی برای او می‌بردم اما این بار تصمیم به عدم کمک مالی گرفته شده بود. با این حال، شیخ عبدالله پیش من آمد و مبلغی به من داد و خواست آن را به مسعود بدهم. به شیخ گفتم: مگر در متن توافق‌نامه مقرر نشد که حمایت مالی از مسعود را متوقف کنیم؟ او پاسخ داد: این مبلغ را بگیر و به کسی چیزی نگو.

حقیقت این است که من تا چند سال پیش از دلایل و پشت پرده جمع‌آوری آخرین هدایا اطلاع نداشتم تا اینکه وائل جلیدان داستان آن را

مسعود در ۹ سپتامبر ۲۰۰۱ به دست عرب‌هایی که خود را خبرنگار جا زده بودند، در عملیات انجام‌شده توسط القاعده به شهادت رسید. اما این اعتقاد وجود ندارد که ترور مسعود ارتباطی به دادگاه سال ۱۹۸۸ داشته باشد، بلکه آن را نوعی خوش‌خدمتی بن لادن به رهبری جنبش طالبان قلمداد می‌کنند، زیرا مسعود در دوره قبل از ترور، شوکی برای طالبان بود که به این جنبش اجازه نمی‌داد سیطره خود را بر سایر اراضی افغانستان تکمیل کند. جزییات این مسأله در صفحات آینده خواهد آمد.

برایم تعریف کرد: هنگامی که عزم رفتن نزد مسعود کردی، شیخ پیش من آمد و گفت هرچه از هدایا نزد من هست به او بدهم که عبدالله (انس) می‌خواهد به شمال برگردد. من هم که مسئول هلال احمر سعودی بودم و ارتباطاتی ویژه در قالب کمک به افغان‌ها داشتم، مبلغی در اختیارم بود که تحویل دفتر نداده بودم. به شیخ گفتم: مگر ما ملزم نشدیم که پولی نپردازیم؟ او پاسخ داد: مرد، هر چه از هدایا در اختیار داری، بده و توجهی به توافق‌نامه نداشته باش. به شیخ گفتم: آیا شما هم‌چنان به مسعود اعتماد دارید و او را امید افغانستان می‌دانید؟ تا من این جمله را گفتم، شیخ عزام از جایش بلند شد و گفت: مسعود امید امت [اسلام] است. من نیز گفتم: پس هرچه [از هدایا] دارم بگیر.

سبحان الله، در آن سفر بیش از تمام سفرهایی که برای مسعود پول می‌بردم، کمک مالی همراهم بود: ۵۰۰ هزار دلار...

باید خاطرنشان کنم میان افرادی که در حرکت به سمت جبهه شمالی همراهم بودند، یکی از شاهدان در محاکمه مسعود نیز حضور داشت. به راستی، چه قدر قلب مسعود بزرگ بود که از شاهد علیه خود هم [به نیکی] استقبال می‌کرد.»

اما تأکید انس بر اینکه محاکمه به مرحله محکومیت مسعود نرسید، باعث نشد که سایر افغان‌های عرب ذم و طعن خود علیه مسعود را متوقف کنند؛ چنان که اسلام‌گرای سوری عمر عبدالحکیم (ابومصعب)

می‌گوید: «اداره جهاد عربی در افغانستان هیأتی متشکل از ۳۰ عرب را برای اطلاع از ادعاها علیه مسعود به شمال اعزام کرد. هیأت پس از چند ماه، برای شهادت بازگشت که جز ۲ یا ۳ نفر تمام آنها به بدترین شکل علیه مسعود شهادت دادند. یکی از این افراد که از دوستان من و اهل بلاد شام است، برایم گفت: ما پیش مردی بودیم که بسیار شبیه آتاتورک بود. با این حال، شیخ عبدالله عزام به دلایل عاطفی و برای به خطر نیفتادن شهرت جهاد، تمام آن شبهات را پاسخ داد و به شهادت دامادش عبدالله انس الجزایری توجه کرد.»[1]

تأسیس القاعده

دو سال از نبرد جاجی نگذشته بود که نشانه‌های «پیروزی» در جنگ ضد «خرس سرخ» شوروی که در «شن‌های روان» افغانستان غرق شده بود، پدیدار شد. شکست روس‌ها آنان را مجبور کرد توافق‌نامه ژنو برای عقب‌نشینی از افغانستان را در سپتامبر ۱۹۸۸ امضا و بلافاصله آن را در

۱. رک: عمر عبدالحکیم (ابومصعب السوری)، ***افغانستان و طالبان و نبرد اسلام*** امروز، کابل: انتشارات مرکز الغرباء، دسامبر ۲۰۰٤، صص ۲۹ ـ ۲۸. ابومصعب که نام حقیقی‌اش «مصطفی الست مریم نصار» است، در آنجا اشاره می‌کند که انس داماد عزام نبوده، چنان که الجزایری با دختر شیخ فلسطینی ازدواج نکرده مگر در سال ۱۹۹۰، پس از ترور عزام، در حالی که در این ماجرا شیخ هنوز زنده است. نویسنده سوری این کتاب، که از وی به تفصیل سخن خواهد آمد، در سال ۲۰۰۵ در پاکستان بازداشت و به طرف نامشخصی در سال ۲۰۰٦ تحویل داده شد. ایالات متحده برای دستگیری وی جایزه‌ای به ارزش ۵ میلیون دلار تعیین کرده بود.

فوریه ۱۹۸۹ اجرا کنند. از این مرحله به بعد، شوروی پشت سر خود حکومتی کمونیست را باقی گذاشت که هم‌چنان حکومت در کابل و ولایت‌های مهم در قبضه آن بود.

در سایه این جو بشارت‌دهنده به پیروزی، اسامه بن لادن سازمان خود را خارج از چارچوب دفتر خدمات تأسیس کرد و آن را «القاعده» نام نهاد.[1] در آن زمان، چیز زیادی از القاعده شنیده نمی‌شد و قطعاً بسیاری تصور نمی‌کردند این سازمان روزی قادر باشد «سیلی» محکمی به ایالات متحده در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بزنند. حال این سؤال مطرح می‌شود که این سازمان «مخوف» چگونه و چرا تأسیس شد؟

«القاعده» در پایان دهه ۱۹۸۰ و به طور مشخص در سال ۱۹۸۸ تأسیس شد. اسامه بن لادن متوجه شد «به رغم راهی شدن مجاهدین عرب به افغانستان برای پیوستن به جبهه‌های مبارزه، و افزایش آمار کشته و زخمی‌ها، تردد مجاهدین و فعالیت آنها در جبهه‌ها به رغم اهمیتش در هیچ جایی ثبت نمی‌شود؛ هر چند چنین مسأله‌ای جزء «الف بای» نظامی‌گری است».[2] «این نقصان اطلاعاتی» در بسیاری موارد بن لادن را به زحمت می‌انداخت؛ به ویژه زمانی که خانواده‌های مجاهدین حوزه

---

۱. مراجعه کنید به تأسیس «القاعده» و سازمان آن در پیوست این کتاب.

۲. مراجعه کنید به گزارش «مرکز کنترل رسانه‌ای اسلام» در لندن در اواخر دهه ۹۰ درباره تأسیس القاعده. سال‌های بعد، دقت و صحت اطلاعات این گزارش را اثبات کرد؛ چنان که بیشتر مطالب آن تا زمان آغاز جنگ امریکا علیه تروریسم شناخته‌شده نبود.

خلیج فارس تماس تلفنی می‌گرفتند یا نماینده‌ای شخصی را برای جویا شدن از سرنوشت فرزندان‌شان که برای جهاد به افغانستان آمده بودند، اعزام می‌کردند. اسامه بن لادن احساس می‌کرد این نقصان اطلاعات «جدای از اینکه خطای پیش‌پاافتادهٔ اداری است، امری خجالت‌آور است»، لذا تصمیم گرفت شناسنامه‌هایی ویژه برادران مجاهد عرب تهیه کند. این فکر بن لادن بعدها گستردگی بیشتری یافت تا آنجا که ثبت جزئیاتِ کاملِ همه افرادی را که با هماهنگی بن لادن و مجموعه‌اش به افغانستان اعزام می‌شدند، شامل شد.[۱] شناسنامه‌ها کاملاً مرتب شد تا جایی که اطلاعات مربوط به زمان ورود فرد و پیوستن وی به «بیت الانصار»[۲] ـ مرکز استقبالی در پیشاور که موازی «دفتر خدمات» فعالیت می‌کرد ـ ملحق شدن به اردوگاه آموزشی و سپس جبهه را ثبت می‌کرد. مرکز شناسنامه، اندک اندک به «اداره‌ای مستقل» تبدیل شد و ناچار باید نامی روی آن گذاشته می‌شد. اینجا، اسامه و معاونان او توافق کردند آن را «شناسنامه القاعده» نام‌گذاری کنند. بر این اساس که القاعده تمام ساختار تشکیل‌شده از بیت الانصار و پادگان‌های آموزشی و جبهه‌ها را دربرمی‌گیرد.

---

۱. همان، ش ۲۷.

۲. بیت الانصار در اواخر ۱۹۸٦ پس از تأثیرپذیری بن لادن از افکار گروه‌های جهادی و فاصله گرفتن از اخوان و نماینده آن شیخ عزام، تأسیس شد. جزئیات «درگیری تئوریک» میان مجاهدین و اخوان و سلفی‌ها در فصل دوم خواهد آمد.

القاعده و صدور جهاد

عمر عبدالحکیم (ابومصعب)، اسلام‌گرای سوری که در پایان دهـه ۸۰ بـا کوله‌باری از تجربه جهادی در سوریه (درگیری‌هـای حمـاة و رویـارویی نیروهای امنیتی با اخوان‌المسلمین) بـه افغانسـتان رفتـه بـود، مـی‌گویـد: «اسامه بن لادن القاعده را برای اهداف جهادی در افغانستان و خـارج آن تأسیس کرد. او یک طرح ویژه جهادی در یمـن جنـوبی ضـد حکومـت سابق کمونیستی آن کشور داشت که پس از جنگ بـین شـمال و جنـوب یمن، کل این کشور را دربرگرفت.»[1] بر این اساس می‌توان گفت بن لادن همانند سایر جریان‌های جهادی، از افغانستان بهره‌برداری کرد تا علاوه بر شرکت در پروژه عام تمام «مجاهدین» یعنی فعالیت برای برپـایی دولتـی اسلامی در افغانستان پس از سـرنگونی نظـام کمونیسـتی منصـوب‌شـده توسط روس‌ها، برای خود عناصـری را گـردآوری و آمـاده‌سـازی کنـد. ابومصعب خاطرنشان می‌کند که طی سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ به صـورت مقطعی در «حوزه آموزش نظامی در اردوگاه‌های نظامی القاعده» و پس از آن نیز «در زمینه آموزش‌های راهبردی و سیاسـت‌هـای شـرعی و دروس جنگ چریکی» در اردوگاه‌های القاعده و سایر سازمان‌ها فعالیت کـرده و با بیشتر مؤسسان و کادرهای فعال در چـارچوب جهـاد عربـی ـ افغـانی برخورد داشته است. القاعده در آن زمان هیچ‌گونه فعالیت میدانی خـارج

---

۱. رک: عمر عبدالحکیم (ابومصعب السوری)، پیشین، صص ۷۱۱ ـ ۷۱۰.

از افغانستان نداشت و شیخ اسامه غیر از پروژه مستقیم یمن و حمایت‌های مادی از مسائل و گروه‌های جهادی در محل‌های مختلف، برنامه دیگری نداشت. این، در حدود اطلاعات من است و معتقدم به علت نزدیکی‌ام به شیخ اسامه و قرار گرفتن در صف اول عناصر وی، به حقیقت بسیار نزدیک است. در سال ۱۹۹۱ افغانستان را به مقصد اقامتگاهم در اسپانیا ترک کردم و روابطم را عملاً تا سال ۱۹۹٦ که مجدداً با بن لادن در یک مهمانی طالبان ملاقات کردم، قطع نمودم. شیخ اسامه نیز به همراه بیشتر کادر سازمانش در همان سال ۱۹۹۱، افغانستان را ترک کردند و به سودان رفتند و هیچ نیتی برای فعالیت در حوزه دیگری نداشتند.»

صدور جهاد

اما جمال احمد فضل (معروف به ابوبکر سودانی)، یکی از اعضای القاعده که در نیمه دهه ۹۰ براثر اختلاس از این سازمان طرد شد، روایتی مشابه را نقل می‌کند که در مقایسه با مطالب ابومصعب، گفته‌هایش در ارتباط با هدف تأسیس القاعده «امیدوارکننده‌تر» است. آن‌طور که او در شهادتش در مقابل دادگاه فدرال منهتن در نیویورک می‌گوید، اسامه القاعده را با هدف براندازی نظام‌های عربی و برپایی خلافت تأسیس

کرد.[1] فضل توضیح می‌دهد که شیخ عبدالله عزام در پایان دهه ۸۰ امیر دفتر خدمات بود و آن را به همراه اسامه بن لادن با هدف «کمک به جهاد ضد روس‌ها در افغانستان» اداره می‌کردند. البته مدتی بعد اسامه و عزام از یکدیگر جدا شدند. او داستان جدایی این دو را چنین تعریف می‌کند: «روس‌ها در سال ۱۹۸۸ تصمیم به عقب‌نشینی از افغانستان گرفتند، اما بن لادن تصمیم گرفت مجموعه‌ای خاص خود را تشکیل دهد، زیرا جهاد در افغانستان پایان یافته بود. بن لادن به دنبال تأسیس خلافت بود و به یارانش می‌گفت: ما می‌خواهیم نظام‌های عربی را سرنگون و حکومت اسلامی برپا کنیم... از همانجا من با فرماندهان القاعده» و در رأس آنها «ابوایوب عراقی»، اولین امیر این سازمان، آشنا شدم. ابوایوب را برای اولین‌بار در جبهه جاجی، سپس در سال ۱۹۸۹ در اردوگاه فاروق در خوست دیدم. او که به همراه برادرش «یاسین» به اردوگاه آمده بود، می‌گفت: ما گروهی را برای آموزش مردم ایجاد خواهیم کرد. ما خواهان توقف جهاد پس از عقب‌نشینی روس‌ها از افغانستان نیستیم. سپس وی به هر یک از حاضرین سه برگه داد و از آنها خواست آن را مطالعه کنند.

---

۱. این دادگاه در ارتباط با قضیه انفجار ۷ آگوست ۱۹۹۸سفارت‌خانه‌های ایالات متحده در نایروبی و دارالسلام برگزار شد. مؤلف در جلسات شهادت جمال احمد الفضل (متولد ۱۹۶۳، شهر الروفه، جنوب خارطوم) حضور داشت. به رغم تشکیک وکیل مدافع چهار متهم این قضیه یعنی ودیع الحاج (لبنانی- امریکایی و دفتردار اسامه بن لادن، در خارطوم)، محمد راشد داوود العوهلی (سعودی)، محمد صدیق عوده (اردنی- فلسطینی) و خلفان خمیس محمد (تانزانیایی)، شورای ژوری چهار متهم را گناهکار اعلام کرد.

ساعتی بعد آنان را به محل تجمع فراخواند تا ببینند چه می‌کنند. بـه آنـان گفت: از این گروه که در اردوگاه فاروق تشکیل می‌شود، برای فعالیت در امور خارج از افغانستان استفاده خواهد شد و این گـروه، همـان القاعـده است.»

نعمان بن عثمان (ابوتمامه) لیبیایی نیز با تأیید ایـن بخـش از روایـت فضل در مورد تأسیس القاعده می‌گوید:[۱] «القاعده در اواخر سال ۱۹۸۸ یا اوایل ۱۹۸۹ تأسیس شد. اولین امیر این سازمان، یک کرد عراقـی بـه نـام ابوایوب بود که اندک مدتی پس از برعهده گرفتن زمام امور در القاعـده، در منطقه قبایلی پاکستان ترور و برادرش ابویاسین نیز در حادثه دیگـری در افغانستان کشته شد.»

ابوبکر سودانی می‌گوید: «در برگه‌هایی که امیـر عراقـی سـازمان بـین افراد توزیع کرد، علاوه بر اهداف القاعده که همـان جهـاد بـود، وظـایف تمام اعضا، امرا و شورای مشورتی توضیح داده شده بود. در این اوراق از افراد داوطلب خواسته شده بود با امیر بیعت کنند و این بیعـت بـه معنـی اجرای موارد مد نظر سازمان در هر زمان و مکان بود.»

ابوبکر می‌افزاید: پس از مطالعه و امضای برگه‌ها، در مقابل سه تـن از حاضران یعنی ابوایوب عراقی، ابوعبیده پنجشیری و ابـوحفص مصـری بیعت کرد. وی خاطرنشان می‌کند: امیر القاعده در آن دوران ابوایوب بـود

---

۱. نعمان بن عثمان در گفت‌وگوی ویژه با مؤلف، لندن، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

و اسامه بن لادن «امیر کل». افرادی نیز برای تأسیس القاعده در آن دوران نقش و فعالیت زیادی داشتند که عبارت بودند از: ابوایوب عراقی، ابوفرج یمنی، دکتر عبدالمعز ایمن ظواهری، دکتر فضل مصری، ابوبرهان الکبیر، ابوحفص مصری، ابومصعب سوری و عزالدین.[۱]

بین گروه مؤسسان دست‌کم پنج مصری حضور داشتند: دکتر فضل، اولین امیر جماعت جهاد پس از اعاده فعالیت‌هایش در افغانستان؛ دکتر ایمن ظواهری که رهبری این گروه را پس از کناره‌گیری دکتر فضل در سال ۱۹۹۳ بر عهده گرفت؛ ابوعبیده پنجشیری، ابوحفص مصری و ابوالفرج یمنی. (نام مستعار وی محمد شرف است. وی به علت اقامتش در یمن و نیز برای تمایزش از «ابی‌فرج» دیگر، به «یمنی» ملقب شده بود.)

امروز بر کسی پوشیده نیست که بعضی از اولین [مجاهدین] حوزه خلیج [فارس] که با بن لادن در جبهه جاجی جنگیده بودند از تأثیر رو به فزونی مصری‌ها بر وی ناراضی بودند و بعد از آنکه دیدند برای رسیدن به شیخ اسامه و ملاقات با او باید از «کمربند مصری» بگذرند، اندک اندک از وی فاصله گرفتند.[۲] همان‌گونه که ملاحظه شد، شماری از افرادی که در

---

۱. امروز بر همگان مشخص است که «جماعة الجهاد» مصری از ابتدا شماری از برجسته‌ترین فرماندهانش را برای کمک به بن لادن در تأسیس القاعده از سازمان خود جدا کرد.

۲. از بین سعودی‌هایی که به افغانستان آمدند و در جاجی همراه بن لادن بودند، می‌توان به این افراد اشاره کرد: محمد امین، شفیق، احسان، علی المدنی، ابوفتیبه، جمال خلیفه (شوهرخواهر بن لادن که در سال ۲۰۰۶ در افریقا به قتل رسید)، ازمری و اسامه الملا ازبکی‌الاصل و متولد مدینه منوره که در حال حاضر، پس از بازداشت در جنوب شرقی آسیا، در ایالات متحده زندانی است. در مورد شفیق گفته می‌شود که به طور مشخص در

تأسیس القاعده در آن دوران مشارکت داشتند از آن عقب‌نشینی و طرح‌هایی جدا از بن لادن را تدوین و پیگیری کردند. تأکید می‌شود که آنان گروهی گسترده و دربرگیرنده بیش از چند جریان بودند. از میان این افراد می‌توان به ابومصعب سوری اشاره کرد که در سال ۱۹۹۱ پروژه‌ای مستقل را به جریان انداخت. هم‌چنین یک شیخ کرد عراقی معروف هم مدتی بعد سازمان خاص خود را در کردستان تأسیس کرد.[۱] اما باید اذعان کرد این افراد به رغم فعالیت در پروژه‌های خاص و مستقل خود، هم‌چنان رابطه خود را با بن لادن در سطح بالایی حفظ کردند.

گلوله برف

قبل از تأسیس القاعده و آغاز مستقل فعالیت‌هایش در سال ۱۹۸۹، دفتر خدمات به رهبری شیخ عزام، کلید ورود به جهاد افغانستان برای عرب‌های راغب به شمار می‌رفت. آنان در ابتدا به این باور که وظیفه دینی‌شان ایجاب می‌کند به یاری برادران‌شان در افغانستان بشتابند، پای به این عرصه می‌گذاشتند و می‌دانستند جزای آن را یا با پیروزی یا با شهادت

جلوگیری از دستگیری اسامه بن لادن و ابوعبیده پنجشیری به دست دولت کمونیست افغانستان در خلال درگیری‌های جلال آباد در سال ۱۹۸۹ نقش اساسی داشته است؛ چنان که کمونیست‌ها به بهانه عید فطر و پایین آمدن مجاهدین از جبهه برای دیدار با خانواده‌هایشان استفاده کردند و با حمله به عرب‌هایی که در جبهه باقی مانده بودند، تلفات سنگینی به آنان وارد ساختند و ۹۰ مبارز را به قتل رساندند.

۱. مؤلف به دلایلی از انتشار نام این اسلام‌گرای معروف کرد خودداری می‌کند.

خواهند گرفت. بیشتر آنان هیچ‌گاه سلاح ضد حکومت‌هایشان به دست نگرفته و تنها جهادگرانی ساده بودند که در هیچ سازمانی عضویت نداشتند. اما با ظهور نشانه‌های فروپاشی کمونیست‌ها در افغانستان، این تصویر به سرعت تغییر کرد؛ چنان که سازمان‌های جهادی که در دهه ۸۰ در بیشتر کشورهای عربی قلع و قمع شده بودند، فرصت به وجودآمده در افغانستان را برای جمع‌آوری مبارزان و آموزش آنان و بازگرداندن به کشورهایشان به عنوان مقدمه‌ای برای آغاز پروژه جدید جهادی غنیمت شمردند.

با گذشت سال‌های دهه ۸۰، دفتر خدمات همانند گلوله‌ای برفی روز به روز بزرگ‌تر می‌شد و به مثابه دروازه‌ای بود که از طریق آن صدها عرب راهی جهاد افغانستان شدند. تا قبل از پایان دهه ۸۰، این مرکز تنها دروازهٔ ورود به جهاد بود اما از این زمان به بعد، سازمان‌های جهادی عرب و در رأس آنها جماعت جهاد مصر راضی نبودند. تحت پرچم رهبران اسلام‌گرای منتسب به جریان اخوان‌المسلمین، نظیر شیخ عبدالله عزام، حرکت کنند.[1]

بر این اساس، طبیعی بود که جهادیون عرب در افغانستان و پاکستان در دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰، در دسته‌ای واحد قرار نگیرند.

بیشتر آنها با حمایت دولت کشورهایشان به این مناطق منتقل شده بودند؛

۱. در فصل آینده درباره فرایند جذب و یارکشی‌هایی که جنبش‌های اسلامی (الاخوان، جهاد و سلفیه) میان عرب‌های حاضر در افغانستان و پاکستان دنبال می‌کردند، توضیح داده خواهد شد.

نظیر کشورهای خلیج [فارس] که وقایع افغانستان را جهادی مشروع ضد اشغالگر کمونیست قلمداد می‌کردند. کشورهای دیگر نیز چشم خود را روی بازگشت جهادیون بسته بودند و زبان حال آنها گویای این مطلب بود که «شاید رفتنی باشد بدون بازگشت» تا با سرگرم شدن آنها در افغانستان از دست «سرکشی‌های» آنان در کشورهایشان رهایی یابند.

بسیاری از مجاهدین افغانستان در آغاز دهه ۸۰ از دسته دوم بودند و کشورهایشان به اندازه کافی برای افکار جهادی آنان بزرگ یا آزاد نبود. برخی از آنان تلاش کردند به جهاد در کشورشان اقدام کنند، اما با خشونت قلع و قمع شدند نظیر آنچه به طور مشخص در مصر، لیبی، الجزایر و سوریه به وقوع پیوست.

در مصر ائتلاف جهادیون یعنی اعضای جماعت جهاد و جماعت اسلامی، با ترور انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، در اکتبر ۱۹۸۱ به بار نشست و اعلام انتفاضه مسلحانه در الصعید چیزی نمانده بود که کل نظام حکومتی مصر را سرنگون کند. اما این تلاش‌ها شکست خورد و عاملان آن بازداشت، زندانی و شکنجه شدند و سال‌های زیادی را در زندان‌ها گذراندند تا اینکه مقامات مصری در اواسط دهه ۱۹۸۰ عده‌ای از آنها را آزاد کردند. درست مانند آنچه در مورد اخوان‌المسلمین رخ داد و آنها در دهه‌های ۵۰ و ۱۹٦۰ در زندان‌های جمال عبدالناصر سرکوب شدند، جهادگران جدید هم در حالی از زندان‌های حسنی مبارک آزاد شدند که

کینه‌شان نسبت به نظامی که آنها را به علت قتل سادات به شدت مجازات کرده بود، بیشتر شده بود.

مصر دهه ۸۰ به هیچ وجه برای فعالیت مجاهدین جدیدی که پس از ترور سادات به تازگی از زندان آزاد شده بودند، آماده نبود. در نتیجه آنان از مصر به سمت بهترین انتخاب ممکن یعنی افغانستان مهاجرت کردند. اخبار «رشادت‌های» مجاهدین هر روز در محافل اسلامی بر زبان‌ها رانده می‌شد. شبکه‌هایی که از بازداشت‌های پس از ترور سادات نجات یافته بودند، راه خود را به سوی افغانستان و پاکستان پیدا کردند و اعضایشان نیز مخفیانه رفقای سابق خود را به پیوستن به خود تشویق و تحریک می‌کردند. این چنین مجاهدین مصری از طریق عربستان یا کشورهای اروپایی راه خود را از زندان‌های کشورشان به سوی اردوگاه‌های افغانستان تغییر دادند.

در این چارچوب، دکتر هانی السباعی، از مجاهدین مصری، داستان خروج اسلام‌گرایان جماعت جهاد از مصر به افغانستان را این‌گونه روایت می‌کند:[1] «بیشتر مصری‌هایی که به افغانستان رفتند با

---

۱. دکتر هانی السباعي از متولدین منطقه القناطر الخیریه مصر، از سال ۱۹۹٤ در انگلیس پناهنده است. مصر وی را به وابستگی به جماعت جهاد متهم کرد که وی این اتهام را رد می‌کند. اما متن بازپرسی قضایی انگلیس که مؤلف نسخه‌ای از آن را در اختیار دارد، تأکید می‌کند که MI5 وی را یکی از اعضای سابق جماعت جهاد به رهبری دکتر ایمن ظواهری قلمداد می‌کند. اظهارات وی درباره از سرگیری فعالیت‌های جماعت جهاد بخشی از سلسه گفت‌وگوهایی است که مؤلف با وی در لندن در تابستان ۲۰۰۲ داشته و در سپتامبر همان سال در روزنامه الحیاة منتشر شده است.

پاسپورت‌های واقعی خود سفر نکردند. مصری‌ها بیشترین اصرار را برای عدم استفاده از پاسپورت‌های واقعی خود دارند. حتی کسی که با گذرنامه واقعی خود به سعودی می‌رفت از این کشور با گذرنامه‌ای غیرمصری خارج می‌شد. این اقوام مصری‌ها در مقایسه با برادرانمان در کشورهای حوزه خلیج [فارس]، دلیلی بر حس بالای امنیتی آنهاست. البته باید گفت کشورهای حوزه خلیج [فارس] خروج مجاهدین خود را برای کمک به جهاد ضد شوروی علناً تسهیل می‌کردند. من اینجا رازی را افشا نمی‌کنم، چون سازمان امنیت مصر از طریق تحقیقاتی که انجام داده است، از این قضایا اطلاع دارد.»

دکتر ایمن نیز جزء کسانی است که از مصر به افغانستان سفر کردند. قبل از او، افرادی دیگر مثل دکتر سید امام مشهور به عبدالقادر بن عبدالعزیز صاحب کتاب *طلب العلم الشریف* به افغانستان فرار کردند. مهندس محمد، برادر دکتر ایمن، جزء این دسته افراد بود و نام او در فهرست سازمان جهاد وارد شده است. پس از سعودی، دکتر ایمن به افغانستان سفر کرد و با توجه به تخصص‌اش در جراحی، در بیمارستان‌های مرزی پیشاور مشغول فعالیت شد. در آنجا بود که با افراد دیگری آشنا شد.

فعالیت دکتر ایمن چه در بیمارستان هلال احمر کویت چه در بیمارستان‌های عملیاتی داخل افغانستان، به او این اجازه را داد که با

افرادی که برخی معروف و شماری دیگر غیرمعروف بودند، دیدار کند. با آنان دیدار می‌کرد و می‌گفت: «حتماً باید بار دیگر سازماندهی کرد و این بهترین رهاوردی است که می‌توان از جنگ افغانستان به دست آورد. چگونه چنین جنگی رخ دهد و ما از آن استفاده نکنیم به ویژه در زمینه تئوری گروه انقلابی ـ جهادی!؟»

آنان در اولین قدم گرد هم آمدند و در جلسه‌ای با حضور دکتر ایمن ظواهری، عبدالعزیز جمل،[1] احمد سلامه مبروک[2] و محمد عبدالرحیم شرقاوی،[3] دکتر سید امام (معروف به دکتر فضل) را به عنوان امیر انتخاب کردند و لقب «عبدالقادر بن عبدالعزیز» را بر او نهادند، زیرا نمی‌خواستند مردم بدانند چه کسی امیر واقعی است و خود امیر هم تمایل داشت

---

۱. عبدالعزیز الجمل، از افسران سابق مصر و مربی «جماعت جهاد» در اردوگاه‌های افغانستان در ایام جهاد افغانی؛ در نیمه دهه ۹۰ با دکتر ایمن الظواهری در سودان اختلاف پیدا کرد و از سال ۱۹۹۵برای زندگی به یمن رفت. در سال ۱۹۹٤ در قضیه «العائدون من البانیا» حکم اعدام وی صادر شد. وی در سال ۲۰۰٤ دستگیر و به کشورش تحویل داده شد.

۲. احمد سلامه مبروک از رهبران «جماعت جهاد»؛ او در ارتباط با ترور انور سادات به مدت ۷ سال زندانی شد. پس از آزادی به یکی از کشورهای عربی رفت و از آجا به افغانستان، پاکستان، سودان، یمن، آلبانی و آذربایجان سفر کرد تا اینکه بازداشت و به مصر تحویل داده شد. در قضیه «العائدون من البانیا» به حبس ابد محکوم شد. وی در زمان بازداشتش، عضو شورای مشورتی «جماعت جهاد» بود.

۳. محمد عبدالرحیم الشرقاوی در نیمه دوم دهه ۸۰ به عضویت «جماعت جهاد» درآمد و به افغانستان سفر کرد اما به دلیل اختلافات به وجودآمده، در سال ۱۹۹۰ ــ ۱۹۸۹ از «جماعت جهاد» جدا شد و به تنهایی کار می‌کرد. دولت پاکستان با اینکه همسر و پاکستانی بود و تابعیت این کشور را داشت، در مارس ۱۹۹۲ او را دستگیر و زندانی کرد و در مه ۱۹۹۵ او را به مصر تحویل داد. به رغم صدور دستور آزادی او در نوامبر ۱۹۹٦، شرقاوی هم‌چنان در زندان ابوزعیل در قاهره زندانی است.

پنهانی فعالیت کند. مشهور است که در آن زمان مردم با دکتر ایمن به عنوان امیر بیعت می‌کردند، در حالی که بیشتر آنان نمی‌دانستند که وی امیر نیست. همه گمان می‌کردند که وی امیر است، زیرا نام او و برادر «احمد قریفانی» در خلال دادگاه‌ها معروف شده بود. آن دو به خوبی به زبان انگلیسی صحبت می‌کردند و در گفت‌وگو با رسانه‌های خبری قضیه جهاد را تشریح و موضع‌شان را درباره طرح صلح عربی (مصر ـ اسرائیل) بیان می‌کردند. علاوه بر آن، نسل قدیم دکتر ایمن را می‌شناختند نه دکتر سید امام را، چون وی قبل از ترور سادات از مصر گریخته بود. مقامات امنیتی پس از بازداشت برخی عناصر دریافته بودند که فردی جدید امیر جماعت جهاد شده است ـ در تحقیقات درباره قضیه «طلیعه فتح» - اما نمی‌دانستند قبل از وی چه کسی امیر بوده است. به استثنای اندک افراد، اکثریت از نام واقعی امیر اطلاعی نداشتند.

مجموعه تلاش می‌کرد تا می‌تواند افراد را جذب کند، اما آنان را به دقت گزینش می‌کرد و این باعث شده بود که گروهی نخبه، کم‌تعداد و غیرگسترده شکل گیرد. کافی نبود که عضو جدید نماز بخواند. در ابتدا به وی نزدیک می‌شدند، سپس به او کتاب‌هایی برای مطالعه و بررسی می‌دادند و در صورتی که اهل مجادله بود، رهایش می‌کردند و اگر از ناحیه اعتقادی و شرعی قانع می‌شد، او را جذب می‌کردند.

از جمله افرادی که به منظور شکل‌گیری جماعت در آن دوران فعالیت

می‌کردند، می‌توان به ابوحفص مصری و ابوعبیده پنجشیری اشاره کرد که از نزدیکان عبدالحمید عبدالسلام بودند. وی یکی از کسانی بود که سادات را به قتل رساندند. بدین ترتیب، سازمان جهاد در سال ۸۸ ـ ۸۷ سازماندهی مجدد شد. در این مسیر، خیّرینی از کشورهای حوزه خلیج [فارس] که به آن دیار می‌آمدند و می‌خواستند در راه جهاد انفاق کنند، حمایت مالی‌شان می‌کردند.

با وجود سازماندهی مجدد، آنان نیاز داشتند به فعالیت‌هایشان در داخل کشور ادامه دهند و ناچار می‌بایست با کادر خود در مصر ارتباط بگیرند. هدفْ عضوگیری شماری بیشتر از جوانان و اعزام آنها به افغانستان برای آموزش نظامی بود. اصل این تفکر از قدیم وجود داشت و تئوریسین آن نیز عصام قمری بود که گفته می‌شد از درگیری میان جوانان و نیروهای امنیتی ناراحت بود و اعتقاد داشت که علت این مشکل، عدم آموزش است. وی معتقد بود که جوانان باید در زمینه‌های ساخت بمب و ابزارهای جنگی به خوبی آموزش داده شوند و مثل نیروهای ارتش آموزش ببینند. تنها به این شیوه می‌توان شمار بیشتری از افرادی را که می‌توانند بر شهرها سیطره پیدا کنند، جمع کرد.»

مجاهدین سوری، الجزایری و لیبیایی

برخوردی که با مصری‌ها قبل از رفتن‌شان به افغانستان شد، تا حد زیادی

شبیه همان نسخه‌ای بود که برای سایر مجاهدین غیرمصری در کشورهایشان پیچیده می‌شد.

در الجزایر، مجاهدین جنبش مصطفی بویعلی در «جنبش اسلامی مسلح» در تلاش اولیه‌شان در سال ۱۹۸۲ برای براندازی نظام حکومتی ناکام ماندند. با فرارسیدن سال ۱۹۸۷، جنبش بویعلی با کشته شدن وی عملاً پایان یافت و بیشتر اعضای گروه زندانی شدند. اما آنانی که راغب بودند در راه بویعلی قدم بگذارند، از رخدادهای گذشته درس گرفتند. و به «سرزمین جهاد» افغانستان مهاجرت کردند. بیشتر این افراد از اعضای گروه بویعلی نبودند، چون بیشتر آنها یا کشته شده بودند یا زندانی، بلکه تنها مجاهدینی بودند که بیشترشان به شکل مستقیم با شاخه محلی اخوان‌المسلمین به رهبری شیخ محفوظ نحناح ارتباط داشتند و وی نیز در تسهیل انتقال داوطلبان به افغانستان مشارکت فعالانه‌ای داشت.

مجاهدین سوری همانند الجزایری‌ها، در نیمه اول دهه ۸۰ براثر وقایع حماه و ریشه‌کنی «انتقاضه اخوان» و «پیشگامان مقاتله» شکست سختی خوردند و تلاش‌هایشان برای بازگشت به سوریه از پایگاه‌هایی که نظام صدام حسین به امید براندازی نظام حافظ اسد در عراق در اختیار آنها قرار داده بود، ناکام ماند. از این رو، شمار اندکی از این سوری‌ها در سال ۱۹۸۸ به افغانستان رفتند که برجسته‌ترین آنها ابومصعب سوری بود. گروه دیگری از دانشجویان سوری مقیم امریکا که تحت تأثیر سفرهای

شیخ عزام قرار گرفته بودند، رهسپار افغانستان شدند. این سفرها به منظور کمک به جهاد افغان‌ها در دانشگاه‌ها و مساجد ایالات متحده انجام می‌گرفت.[۱]

لیبی نیز از این قاعده مستثنی نبود؛ به رغم اینکه بزرگ‌ترین اپوزیسیون نظام حکومتی سرهنگ معمر قذافی در دهه ۱۹۸۰ از «لائیک‌ها ـ ملی‌گراها»ی «جبهه ملی برای نجات لیبی» بودند، مجاهدین اسلام‌گرا طی سال‌های ۸٦ تا ۸۹ بیشتر از آنان ضد نظام به اصطلاح «رهبر انقلاب» فعالیت کردند؛ چنان که در آن سال‌ها، گروه‌های جهادی متعددی که به ساختار سازمانی واحدی مرتبط نبودند، بارها با نیروهای امنیتی، به ویژه در شهرهای شرقی این کشور، درگیر شدند. دولت‌مردان لیبیایی نیز این اقدام آنان را با زندانی کردن صدها و شاید هزاران تن از اعضای این گروه‌ها ـ آن گونه که برخی از اسلام‌گرایان می‌گویند ـ پاسخ دادند. جهادگران لیبیایی پس از مدت کوتاهی دریافتند که هنوز زمان حرکت جهادی آنها فرا نرسیده است. پس چمدان‌های خود را بسته و از سرزمین «کتاب سبز»[۲] به سرزمین «برقع آبی»[۳] رفتند.

---

۱. یکی از برجسته‌ترین این افراد، محمد لؤی بایزید (ابورضا السوری) است که امریکایی‌ها می‌گویند وی مسئول خرید در القاعده بوده است. وی در فینیکس در ایالات متحده تحصیل می‌کرد که تحت تأثیر شیخ عبدالله عزام قرار گرفت و برای جهاد به افغانستان رفت. وی هیچ ارتباطی با اخوان‌المسلمین نداشت و تنها دانشجویی سوری در امریکا بود.

۲. کتاب سبز کتاب معروف قذافی است که در آن رهنمودهای خود را خطاب به مردم لیبی ارائه می‌کند و به نوعی به تقلید از کتاب سرخ مائو نوشته شده است ـ م.

۳. برقع آبی روبنده‌ای است که زنان افغان می‌پوشند و با همین نام مشهور شده‌اند ـ م.

فصل دوم

تأسیس گروه‌های جهادی و جذب نیرو

مجاهدین عرب که در پایان دهه ۸۰ به افغانستان می‌آمدند جهادی را که برای آن آمده بودند پایان‌یافته یا رو به پایان می‌دیدند. با عقب‌نشینی ارتش سرخ در فوریه ۱۹۸۹، افغان‌های عرب که بر خلاف سال‌های ۱۹۸٤، تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید، مجبور به تفکر در رویکرد بعدی‌شان شدند.[1]

درست است که تمام آنها می‌دانستند بالاخره روزی می‌رسد که جهادشان در افغانستان پایان می‌یابد و اگر به فیض شهادت یا پیروزی نرسند، باید به همان جوامعی بازگردند که از آن آمده بودند، اما چهره‌ای

---

۱. گزارش‌های مربوط به تعداد «عرب‌های افغان» شرکت‌کننده در جهاد افغانی با یکدیگر متفاوت است، اما بدون شک، شمارشان از ده‌ها نفر در آغاز دهه ۸۰ به هزاران تن در پایان این دهه و آغاز دهه ۹۰ رسید. عمر عبدالحکیم این رقم را در اوایل دهه ۹۰، حدود ٤۰ هزار نفر بیان می‌کند، اما در این آمار میان عرب‌ها و مسلمانان غیرعربی که پای به عرصه جهاد گذاشتند، فرقی گذاشته نشده است. رک: عمر عبدالحکیم، دعوة المقاومة الإسلامية العالمية، ص ۷۱۷. البته مشخص نیست بر کدام اصل، ابومصعب به رقم ٤۰ هزار نفر رسیده، در حالی که یکی از «افغان‌های عرب» در گفت‌وگو با مؤلف این رقم را مبالغه‌آمیز توصیف کرده است.

که پس از پایان این جهاد در حال رخ نمودن بود، نـزد تـمام افغـان‌هـای عرب از وضوح برخوردار نبود: آیا فقط باید به کشورهایشـان و زنـدگی طبیعی‌شان باز گردند گویی هیچ چیزی رخ نداده، یا این جهـاد مسـلحانه را ادامه دهند؟ چنانچه آن را ادامه دادند، ضد چه کسی؟

این سؤال‌ها محور نزاع میـان جنـبش‌هـایی بـود کـه در آن دوران در حوزه‌های مختلف جهاد افغانی، در جبهه‌های پشتیبانی د ِ پاکستان یـا در دل جبهه‌های جنگ و پادگان‌های داخل افغانستان فعالیت، می‌کردند. تمام گروه‌های فعـال، از اخـوان‌المسـلمین تـا سـلفی‌هـا و مجاهـدین تـلاش می‌کردند افکارشان را منتشر و شمار بیشتری را از این دریای «افغان‌هـای عرب» صید کنند. هیچ‌یک از این مجاهدین قبل از آمدن به افغانستان، در جنبش‌های اسلامی سازماندهی نشده بودند، بلکه بیشتر ٓنهـا بـه واسـطه آمدن‌شان به افغانستان با محـرک جهـاد و نبـودن در نبـرد فکـری میـان اسلام‌گرایان به ویژه گروه‌های جهادی و گروه «اخـوان» در مصـر، ماننـد «برگه سفیدی» بودند که می‌شد در آن تأثیر گذاشت.

بر این اساس، دور از ذهن نبود که مفهوم «مابعد جهاد افغـانی» میـان افغان‌های عرب به شکلی متفاوت تعبیر و تفسیر شود. برخی از آنان، بـه ویژه فعالان عضو گروه‌های جهادی مهاجر می‌دانستند کـه باید برای نبـرد پیش رو با نظام‌های حکومتی کشورهایشـان آمـاده شـوند. در رأس ایـن گروه، مصری‌های عضو جماعت اسـلامی و جماعـت جهـاد بودنـد کـه

نیازی هم به سازماندهی و خط‌مشی‌گذاری از نقطه صفر نداشتند؛ زیرا در اصل، خط‌مشی‌های این دو سازمان در کتاب‌های مرحوم سید قطب (به ویژه کتب *فی ظلال القرآن* [در سایه‌سار قرآن] و *معالم فی الطریق* [نشانه‌های راه]) و کتاب *الفریضة الغائبة* محمد عبدالسلام فرج موجود بود.[۱] کادرهای آنان نیز پس از آزادی از زندان‌های مصر در دسترس قرار داشتند و حتی شماری از آنان توانسته بودند راه خود را به سمت میدان‌های نبرد افغانستان تغییر دهند که برای نمونه، دکتر ایمن الظواهری پس از خروج از زندان، بیش از پیش به ادامه جهاد تا سرنگونی نظام حکومتی مصر مصمم شده بود.[۲]

اما این روشنیِ رویکردِ مجاهدین مصری را نباید به حساب عرب‌های دیگر گذاشت؛ به ویژه آنانی که بدون عضویت در سازمان‌های معروف کشورهایشان رهسپار افغانستان شده بودند. این موضوع بر بیشتر

۱. سید قطب که نظام جمال عبدالناصر او را در سال ۱۹٦٦ اعدام کرد، مرجع اساسی جنبش‌هایی اسلامی قلمداد می‌شود که به شکل ویژه بر نظریات وی در ارتباط با «حاکمیت» و «جاهلیت» جوامع کنونی عربی ـ اسلامی تمرکز دارند. اما کتاب *الفریضة الغائبة* محمد عبدالسلام فرج چکیده‌ای از توجیهات شرعی است که بر اساس آن، تفکرات جهادی پایه‌گذاری شده است؛ به خصوص استناد به فتاوای شیخ‌الاسلام ابن تیمیه دربارهٔ قلمداد نکردن جوامع اسلامی به عنوان اسلامیت کامل، چنان که فقط قوانین وضع‌شده را اجرا می‌کنند نه شریعت اسلامی را.

۲. دکتر ظواهری بارها برای افشای دوستان عضوش در «جماعت جهاد» که در ترور انور سادات دست داشتند، مورد شکنجه قرار گرفت. پس از آزادی در سال ۱۹۸۵، ظواهری راه خود را به سمت افغانستان تغییر داد؛ چنان که قبل از وی دوستش دکتر سید امام (دکتر فضل) و تعدادی دیگر نظیر علی امین الرشیدی به افغانستان رفته بودند. ظواهری از نزدیکان عبدالسلام فرج نیز بود.

مجاهدین از حوزه خلیج [فارس] که در گذشته به هیچ گروه سرّی مسلح در کشورهایشان وابسته نبودند و چه بسا مشکلی نیز با نظام‌های حکومتی‌شان نداشتند، انطباق داشت. لیبیایی‌ها، الجزایری‌ها، مغربی‌ها و تونسی‌ها نیز تا حد زیادی این‌گونه بودند. مجاهدین لیبیایی بر خلاف مجاهدین حوزه خلیج [فارس]، با نظام حکومتی کشورشان مشکل «دینی» داشتند و آن را مرتد می‌دانستند. در عین حال، سازمان معروف جهادی نظیر جماعت جهاد و جماعت اسلامی مصری‌ها[1] نداشتند، بلکه شامل گروه‌هایی متفرق و متعدد بودند که به رغم برخورداری از تفکر جهادی، هیچ‌گونه ارتباطی با یکدیگر نداشتند. از سوی دیگر، بیشتر الجزایری‌هایی که برای جنگ به افغانستان رفتند در جنبش اسلامی مسلح مصطفی بویعلی عضو نبودند و عموماً به شکل غیرسازمان‌یافته یا با سوابق عضویت در سایر جنبش‌ها (برای مثال عبدالله انس با سابقه اخوانی‌اش یا جریان قطبی‌ها) رهسپار میدان‌های جهاد افغان‌ها شدند. مغربی‌ها نیز به افغانستان آمدند نه به این علت که در تقابل با نظام حکومتی‌شان بودند، بلکه آنان نیز همانند همسایه‌های الجزایری‌شان به این باور رسیده بودند که باید علیه کمونیست‌هایی که کشوری مسلمان را اشغال کرده‌اند، جهاد کرد. درباره تونسی‌ها گفته می‌شد حکومت تونس در دهه ۸۰ اعلام کرد کودتای نظامیان اسلام‌گرا را کشف و خنثی کرده است و شماری از آنان موفق شده‌اند راه خود در اوایل دهه ۹۰ به سمت

افغانستان جدا سازند که البته تعدادشان به نسبت عرب‌های دیگر بسیار کم بود.[۱]

از مشرق عربی نیز مجاهدینی از سوریه، لبنان، اردن و فلسطین و از بلاد الرافدین [عراق]، عرب‌ها و کردهایی که نتوانسته بودند در سایه حکومت «لائیک» رئیس‌جمهور بعثی صدام حسین دوام بیاورند، به افغانستان آمده بودند.

در میدان جهاد افغانی، تمام این طیف‌ها با یکدیگر برخورد کردند و در پی آن، «نبرد جذب» آغاز شد که نتیجه‌اش مفهوم جهادی را که افغان‌های عرب تصمیم داشتند در مرحله «ما بعد افغانستان» بر آن تکیه کنند، مشخص می‌ساخت.

تفکر جهاد پیروز است

تفکر جماعت جهاد، به اعتراف رقبا و مخالفان این گروه، پیروز بزرگ میدان جذب در افغانستان بود. این گروه در نیمه دوم دهه ۸۰ به وجود آمد و پرچم مجموعه‌ای از افکار و اعتقاداتی را بر دوش داشت که عبدالسلام فرج در کتاب *الفریضة الغائبة* چکیده آن را بیان کرد و در آن، جهاد ضد

---

۱. حکومت تونس می‌گوید: شماری از نظامیان دخیل در کودتای نافرجام، با جنبش «النهضة» (الاتجاه اسلامی سابق) ارتباط داشته‌اند، اما «النهضة» این اتهام را رد می‌کند. مؤلف یکی از برجسته‌ترین «افغان تونسی» را می‌شناسد که در حقیقت از کشورش نگریخته بود بلکه در ایران (قم) درس می‌خواند. وی در آنجا در قبال شیعیان مواضعی منفی گرفت و به جای بازگشت به تونس، به افغانستان رفت.

حکومت‌هایی را مجاز دانست که شریعت اسلامی را اجرا نمی‌کنند و «بر اساس وحی الهی حکمرانی نمی‌کنند». مصری‌های جماعت جهاد به کتاب فرج اکتفا نکردند، بلکه فوراً به سازماندهی مجدد صفوف جنبش خود مشغول شدند و کتابی مفصل را که امیر جدیدشان دکتر سید امام شریف با عنوان *العمدة فی إعداد العدة*[1] تهیه کرده بود، منتشر کردند. این کتاب مفصل به عنوان مرجعی اساسی در اردوگاه‌های آموزشی عرب‌های راغب به شرکت در جهاد تدریس می‌شد؛ به ویژه در اردوگاه الفروق که توسط سازمان تازه‌تأسیس القاعده در خوست دایر شده بود و گروهی از مصری‌های عضو جماعت جهاد بر آن نظارت داشتند.

اما باید گفت تفکر این گروه تنها به ارائه توجیه شرعی برای براندازی نظام‌های حکومتی عرب خلاصه نمی‌شد، بلکه با خشونت شدید به روی جریان‌های اسلام‌گرایی آتش گشود که با جماعت جهاد در جهاد مسلحانه علیه نظام حکومتی همراه نشده بودند. این «نبرد ایدئولوژیک اسلامی ـ اسلامی» به طور خاص در کتاب دکتر ایمن ظواهری که در سال ۱۹۸۸ اندکی پس از مهاجرت به افغانستان منتشر شد، مورد توجه قرار گرفت و در آن سلسله مقالات شدید انتقادی با نام «الحصاد المر: الأخوان المسلمون فی ٦٠ عاماً»[2] علیه اخوان‌المسلمین به رشته تحریر

---

۱. محور در گردآوری نیرو
۲. این کتاب حملات شدیدی به شیوه مسالمت‌آمیز اخوان‌المسلمین در تعامل با نظام حکومتی کرد و این گروه را به دست برداشتن از شعارش یعنی «الجهاد سبیلنا» متهم ساخت.

درآمد. هم‌چنین در کتاب *الثورة الاسلامیة الجهادیة فی سوریا* به قلم اسلام‌گرای سوری عمر عبدالحکیم (ابومصعب سوری) تفکر اخوان‌المسلمین مورد انتقاد بی‌حد و حصری قرار گرفت و به عنوان عامل ناکامی جهاد در سوریه در اوایل دهه ۸۰ معرفی شد.[۱]

در مقابل افولِ جریان اخوان، تفکر جهادی جماعت به سرعت در محافل افغان‌های عرب انتشار یافت و شاید محیطی که در آن، این تفکر در حال ریشه دواندن بود ـ میدان نبرد و درگیری ـ برای جریان‌های جهاد مسلحانه و نه اخوان، انطباق و هم‌خوانی بیشتری داشت؛ هر چند جریان اخوان بدون شک قدرت برتر از نظر گستردگی میان اسلام‌گرایان

---

۱. نام واقعی عمر عبدالحکیم «مصطفی بن عبدالقادر بن مصطفی بن حسین بن الشیخ احمد المزیّک الجاکیری الرفاعی» است که خانواده وی امروز به دلیل نسبت با جده خانواده به نام «مریم» به «ست مریم» معروف‌اند. عبدالحکیم متولد شهر حلب در سال ۱۹۵۸ است. در دانشکده مهندسی مکانیک این شهر تحصیل کرد و در پی وقایع سال ۱۹۸۲ شهر حماه از گروه اخوان‌المسلمین جدا شد. وی در جریان وقایع حماه، مسئول نظامی «الطلیعة المقاتلة»ای بود که از رحم اخوان خارج شد و درگیری‌هایی علیه نظام حکومتی سوری به راه انداخت. وی برای مدتی پس از این وقایع، در عراق و اردن فعالیت کرد. به دلیل آشنایی با علم مهندسی انفجارات و جنگ‌های چریکی و عملیات ویژه، به عنوان مربی در پایگاه‌های سازمان نظامی اخوان‌المسلمین در اردن و پادگان‌هایش در بغداد فعالیت می‌کرد. سپس به اسپانیا نقل مکان کرد و از طریق ازدواج با یک اسپانیایی به تابعیت این کشور دست یافت. پس از مهاجرت به افغانستان در سال ۱۹۸۹، همراه اسامه بن لادن در سازمان القاعده فعالیت کرد و در پایگاه‌های سازمان به ویژه در اردوگاه خوست به مربی‌گری مشغول شد. در اواخر ۱۹۸۹ کتابی از وی با نام الثورة الاسلامیة الجهادیة فی سوریا در چند صد نسخه در پاکستان منتشر شد. این کتاب بار دیگر در آوریل ۱۹۹۱ انتشار یافت. مؤلف نسخه‌ای از این کتاب را در سال ۱۹۹۶ از نویسنده‌اش دریافت کرد. اطلاعات بیان‌شده درباره عمر عبدالحکیم از پایگاه اینترنتی هواداران وی اقتباس شده است.

کشورهای عربی بود.[۱]

شاید اولین و برجسته‌ترین موفقیت مجاهدین در نیمه دوم دهه هشتاد در تأثیر فکری بر اسامه بن لادن و قانع کردن وی به استقلال از مکتب الخدمات و امیر اخوانی‌اش شیخ عبدالله عزام خلاصه شود.[۲] بن لادن در ابتدا «بیت الانصار» را در پیشاور تأسیس کرد تا موازی مکتب الخدمات فعالیت کند. دو سال بعد، مصری‌ها به وی کمک کردند که القاعده را به عنوان سازمان جهادی مستقل از عزام پایه‌گذاری کند. به رغم باقی ماندن محبت میان عزام و بن لادن، نزدیکان شیخ فلسطینی و در رأس آنها دامادش عبدالله انس تأکید می‌کنند که پیشاور در آن دوره از دهه ۸۰ (۱۹۸۸ ـ ۱۹۸۶) پس از گسترش تفکرات جماعت جهاد اندک اندک از دایره نفوذ شیخ خارج شد.

حذیفه عزام، فرزند شیخ راحل، بیان می‌کند که مصری‌های جماعت جهاد و در رأس‌شان دکتر فضل و دکتر ظواهری همانند دشمن به پدرش توهین می‌کردند. وی در این باره می‌گوید: آنها بیانیه‌هایی در ارتباط با

---

۱. اخوان‌المسلمین پس از تجربه تلخ‌شان در زندان‌های جمال عبدالناصر در دهه‌های ۵۰ و ۶۰، سیاست خودداری از هرگونه رویارویی با نظام حکومتی را پیش گرفتند. تفکر جماعة الجهاد به اخوانی‌ها و به طور خاص، آتش‌بس آنان با نظام حکومتی انتقاد می‌کرد. نظیر آنچه برای اخوان مصری رخ داد، برای اخوان سوری نیز تکرار شد و آنان پس از قلع و قمع‌شان توسط دولت سوریه در اوایل دهه ۸۰ با گروه‌های اپوزیسیون لائیک متحد شدند که ضجه و فریاد مجاهدینی همانند ابومصعب سوری را برانگیخت.

۲. شیخ عزام به مکتب «اخوان» مرتبط بود، اما بر اصل جهاد مسلحانه تأکید داشت. در حالی که رهبران اخوان در مصر پس از تجربه تلخی که در زندان‌های عبدالناصر داشتند، از این اصل فاصله گرفتند. شاید متمرکز شدن شیخ بر جهاد مسلحانه متأثر از محیطی بوده که از آنجا آمده است یعنی میدان نبرد فلسطینی ضد اشغالگر اسرائیلی. این تفکر اخوانی ـ جهادی شیخ عبدالله عزام در تأسیس جنبش حماس در اواخر دهه ۸۰ تجلی پیدا کرد.

عبدالله عزام صادر می‌کردند، در حالی که وی زنده و حاضر بود. او را متهم می‌کردند تحت نفوذ سازمان اطلاعات امریکاست و اموالی را سرقت کرده است. عرب‌ها به دو دسته تقسیم شدند: عبدالله عزام در مسجد سبع اللیل نماز می‌خواند و آنان نیز در مسجد هلال احمر کویت در میدان پیشاور نماز جمعه برگزار می‌کردند. گاهی اوقات پدرم برای نماز نزد آنان می‌رفت، در حالی که آنان همسن کوچک‌ترین فرزند وی بودند و در علم، حجت یا هیچ چیز دیگر با شیخ قابل مقایسه نبودند. با این حال، در خطبه‌هایشان می‌نشست تا به آنان بیاموزد که قلب یک مسلمان نسبت به مسلمان دیگر چگونه باید باشد. ....»[۱]

اما همان‌هایی که حذیفه عزام «پایین‌تر» از پدرش توصیف می‌کرد که نمی‌توانند در علم و حجت با وی مقایسه شوند، سرانجام توانستند جریانی گسترده از اسلام‌گرایان راغب به جهاد را از زیر پرچم «اخوان» جذب کنند. در این چارچوب، عمر عبدالحکیم دیدگاهش را درباره «جنگ ایدئولوژیکی» که در آن دوران در پیشاور جریان داشت و نیز چگونگی خروج پیروزمندانه مجاهدین از این معرکه چنین تشریح می‌کند: «با توجه به اینکه پایان دهه ۷۰ و آغاز دهه ۸۰، دوره درخشش و رقابت میان مدارس بیداری اسلامی بود، پیشاور و میهمانانش، اردوگاه‌های آموزشی در افغانستان و پاکستان و تجمعات آنها، به مراکز

---

۱. مراجعه کنید به گفت‌وگوی شبکه ماهواره‌ای العربیه با حذیفه عزام در ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۵ به نشانی اینترنتی: www.alarabiya.net/Articles/2005/07/28/15351.htm

ارتباط و گفتمان و تماس فکری و در بیشتر اوقات، برخورد میان مسائل مطرح تبدیل شده بودند. این‌گونه، جریان جهادی و نمایندگانش در میدان جهاد عربی در پیشاور و پایگاه‌های آموزشی، خود را در تقابل با دو جبهه اصلی یافتند: اول، جبهه اخوان‌المسلمین و تفکر سیاسی دموکراتیک که پیروان آن از طریق مباحثات، مطالعات، و نشست‌ها دیگران را به آن دعوت می‌کردند و حتی در پایگاه‌هایی که می‌توانستند تحرکی کنند؛ به این‌گونه تبلیغات استمرار می‌بخشیدند.

دوم، جبهه رسمی فقه سعودی که توقف تفکر حکومت کردن و دانستن حکام به عنوان اولیای امور شرعی را تبلیغ می‌کرد و خواهان احترام به علمای رسمی به ویژه در عربستان سعودی و کشورهای جزیرةالعرب بود.

با توجه به جو جهادی حاکم و درخشش و گستردگی مفاهیم تفکر جهادی و خلوص محقانه و شایع شدن منهج دنباله‌روی از معیار و مبنا، تفکر جهادی اندک اندک سیطره خود را بر جوامع عربی آغاز کرد و توانست بیشترین سهم را از این میدان به خود اختصاص دهد....»[1]

پیدایش گروه‌های جهادی

اما این پیروزی مجاهدین بر اخوان در ابتدای دهه ۹۰، هم‌چنان به مثابه «جوهری روی کاغذ» بود و جز خلق القاعده و پیکربندی مجدد جماعت

---

۱. رک: عمر عبدالحکیم، *دعوة المقاومة الاسلامیة*، پیشین، صص ۷۱۸– ۷۱۷.

جهاد، عملاً در ابعادی دیگر متبلور نشد. هنوز دو سال از تأسیس القاعده نگذشته بود که نهال کاشته‌شده توسط مجاهدین در پیشاور و پادگان‌های آموزشی افغان‌های عرب ریشه دواند و گروه‌های جهادی در هر جایی شکل گرفتند. در الجزایر، مجاهدین اردوگاه‌های القاعده را تأسیس کردند و بر آن نام جماعت اسلامی مسلح نهادند. لیبیایی‌ها نیز با گرد هم آوردن گروه‌های مختلف جهادی و با سازماندهی آنها در قالب سازمانی جدید، جماعت اسلامی مقاتله را پایه‌گذاری کردند. بدون شک، این دو گروه از برجسته‌ترین نتایج جهاد افغانی در کشورهای مغرب عربی هستند.[۱]

تأسیس این گروه‌ها با تحولاتی که خاورمیانه را به لرزه درآورد، هم‌زمان شد و بدون شک، بر افغان‌های عرب و جهادشان در مرحله مابعد افغانستان تأثیر گذاشت. پس از زلزله جنگ خلیج [فارس] (۱۹۹۱ ــ ۱۹۹۰) و بیرون راندن عراق از کویت توسط نیروهای ائتلاف بین‌المللی به رهبری امریکا، در سال ۱۹۹۱ «انتفاضه اسلامی» در الجزایر آغاز شد. الجزایر در بهار و تابستان ۱۹۹۱، در نوعی ناآرامی و اعتصابات به سر می‌برد که در «شورش‌های مدنی» هدایت‌شده توسط جبهه اسلامی نجات نمایان می‌شد. این شورش‌ها در نهایت با دستگیری رهبران جبهه و در رأس آنان شیخ عباس

---

۱. مراکشی‌ها مدتی بعد گروهی جهادی به نام «الجماعة الاسلامیة المجاهدة فی المغرب» تأسیس کردند، اما نتوانستند به مرز وسعت و بزرگی دو گروه الجزایری و لیبیایی برسند و تنها در نیمه دوم دهه ۹۰ ظاهر شدند. در خصوص تشکیل سازمان‌های جهادی توسط تونسی‌ها اطلاعی در دست نیست. شاید اندک بودن تعداد آنها در افغانستان در عدم بروز فعالیت‌های آنان نقش داشته است.

مدنی و شیخ علی بن حاج به پایان رسید. این دوره، با زمان آغاز بازگشت افغان‌های الجزایری به کشورشان و فعالیت پنهانی در تأسیس یک گروه جهادی همراه شد. در ابتدا، آنان با «مجاهدین پیشگام» که به رفاقت با مصطفی بویعلی معروف بودند و دولت در دوره تکثرگرایی و عدم محدودیت بر اسلام‌گرایان آنان را آزاد کرده بود، تماس گرفتند که از جمله این پیشگامان می‌توان به عبدالقادر شبوطی و منصور ملیانی اشاره کرد. فعالیت پنهانی این گروه چندان به طول نینجامید و نظام حکومتی الجزایر در ژانویه ۱۹۹۲، تحت فشار نظامیان بر رئیس‌جمهور مغلوب، شاذلی بن جدید، نتایج انتخاباتی را که جبهه اسلامی نجات در آن به پیروزی رسیده بود، باطل اعلام کرد و این تصمیم، بهانه را به دست اسلام‌گرایان داد تا علیه حکومت اعلان جهاد کنند.

اما از ابتدا روشن بود شماری از اسلام‌گراها اعلان جهاد کردند تا «حق سلب‌شده» خود از پیروزی در انتخابات ابطال‌شده را بازپس گیرند و گروهی دیگر، آغاز جهادی متفاوت را اعلام کردند که هدف آن برپایی حکومتی اسلامی با استفاده از زور بود. این حکومت شمار زیادی از طرف‌های دیگر در عرصه سیاسی و حتی اسلام‌گرایانی را که با آنان اختلاف فکری داشتند، دربرنمی‌گرفت و برای آن دموکراسی، تکثرگرایی و انتخابات مفهومی نداشت. در سایه این دو مفهوم متفاوت، برپایی دو نوع مختلف از جهاد مسلحانه دور از ذهن نبود: جماعت اسلامی مسلح و ارتش اسلامی نجات.

جماعت مسلح

عبدالله انس اعتراف می‌کند که در یکپارچه‌سازی صفوف الجزایری‌ها در افغانستان و پاکستان ناموفق بوده و نتوانسته است آنها را به حرکت زیر پرچم جبهه اسلامی قانع سازد؛ زیرا تفکر جماعت جهاد مصر در جذب آن دسته از الجزایری‌ها و تشویق‌شان به سوی ایجاد گروهی تندرو همانند جماعت اسلامی مسلح نقشی اساسی داشت.

انس در روایتی طولانی که برای اولین بار منتشر شد، داستان اختلافش با مؤسسان جماعت اسلامی مسلح الجزایر و در رأس آنان قاری سعید را این‌گونه روایت می‌کند:[1] «جذب و عضوگیری فکری در پیشاور خیلی زود با آمدن عناصر سازمان‌های عضو جنبش اسلامی آغاز شد. جماعت جهاد، اخوان‌المسلمین و سلفی‌ها معرکه اختلاف‌های فکری خود را به عرصه افغانستان انتقال دادند و این به مثابه خط قرمزی برای شیخ عزام و مجاهدینی بود که به همراه آنان مکتب الخدمات را تأسیس کرده بودند، زیرا آنان مخالف انتقال درگیری‌های ایدئولوژیک جهان عرب به مردم افغانستان بودند و اعتقاد داشتند که این مردم به اندازه کافی در فقر، جهل، ناامیدی خرابی، جنگ، مهاجرت اجباری و اردوگاه‌نشینی دست و پا می‌زنند و دیگر احتیاج نیست تا فردا روزی، سلفی و جهادی و اخوانی نیز به تقسیم‌بندی‌های آنان اضافه شوند. آنان خود به هفت حزب و نژادها

۱. عبدالله انس در گفت‌وگوی ویژه با مؤلف، لندن، مه ۲۰۰۶.

پشتون، تاجیک، ازبک و ... تقسیم می‌شدند و این شکاف‌های جدیدِ اخوانی و سلفی و جهادی، دنیای آنان را بیش از آنچه هست خراب‌تر می‌کند.

با این حال، شیخ عبدالله نتوانست منطقه را صد در صد حفظ کند و ناآرامی‌هایی به وجود آمد. جمیل عبدالرحمن[1] با پرچم سلفی‌گری در دست، علیه حکمتیار خروج کرد و به همراه هوادارانش که سلفی و وهابی شده بودند با حکمتیار در کونار در شرق افغانستان به شدت درگیر شدند. برخی از جوانان به حکمتیار اعتقاد راسخی داشتند و او را نفر اول افغانستان قلمداد می‌کردند که می‌بایست با وی بیعت و از او اطاعت کرد و هر که بر او خروج کند، به عنوان عنصری مضر برای جهاد محسوب می‌شود. با این دیدگاه، عبدالله رومی با گروهی به راه افتادند و پس از درگیری سخت، جمیل عبدالرحمن را به قتل رساندند. او کشته شد اما فتنه پایان نیافت.

افکار ایمن الظواهری با پشتوانه‌های مصری‌اش، از جمله ایده‌هایی بود که از جهان عرب وارد افغانستان شد. جماعت جهاد پس از پناه آوردن از مصر به افغانستان (در اواخر دهه ۸۰)، منازعه اخوان‌المسلمین با جماعت جهاد را نیز با خود به این کشور انتقال داد. به همین دلیل، اولین کتابی که ظواهری پس از ورود به افغانستان نوشت، *اخوان المسلمون: ٦٠ سنه من الحصاد المر* نام گرفت. با نگاهی به این کتاب، هیچ‌گونه مطلب مرتبطی با افغان‌ها، اطعام مهاجرین، تقویت نیروهای نظامی یا جنگ علیه روس‌ها

---

1. جمیل عبدالرحمن یکی از فرماندهان حزب اسلامی بود که تحت تأثیر افکار سلفی قرار گرفت و سازمانی مستقل برای خود تأسیس کرد. او به دست هواداران حکمتیار به قتل رسید.

و کمونیست‌ها پیدا نمی‌کنیم. به ناچار احساس می‌شود این کتاب به مثابه یورشی به افغانستان در چارچوب تسویه‌حساب‌های جنبشی به نگارش درآمده بود که به طور مشخص، خاص مصر است.

اما خواسته یا ناخواسته، این سخنان گوش‌های شنوایی هم پیدا می‌کرد؛ به ویژه که شمار زیادی از عرب‌ها در آن دوره در پیشاور و نه داخل افغانستان توقف داشتند. جوانان نیز به دو دسته تقسیم می‌شدند: جوانان سازمان‌یافته (در قالب گروه‌ها) و جوانانی که به مثابه «کتاب‌هایی نانوشته» بودند. در واقع، آنان نتیجه هدایت، توبه و عاطفه جهادی جدیدی بودند و به همین دلیل از اروپا و کشورهای عربی راهی افغانستان شده بودند و ورای خود، سابقه هیچ‌گونه درگیری ایدئولوژیک نداشتند. این گروه به طور معمول قربانی جذب‌های ایدئولوژیک بودند؛ چه اخوان‌الملسمین آنها را جذب می‌کرد چه گفتمان جماعت جهاد و یا سلفیه. حتی اخوان‌المسلمین بارها از شیخ عزام خواسته بود کسی را برای شرکت در جهاد افغانی قبول نکند مگر اینکه با نامه‌ای گزینشی از امیر یا رهبر سازمانی اخوان آمده باشد. اما شیخ عبدالله می‌گفت که این جهاد، جهاد امت اسلامی است و نمی‌توان کسی را از جهاد یا شهادت در راه خدا محروم کرد. پس عرصه گشوده است و مردم در راه خدا مجاهدت می‌کنند؛ گروهی با جان و گروهی دیگر با مال.

جذب و عضوگیری در آن دوره به جماعت جهاد و اخوان‌المسلمین

منحصر نبود، بلکه گروه‌های متعدد دیگری هم تلاش می‌کردند عناصری را جذب کنند. حتی جنبش سلفی در عربستان هم به این کار دست زده بود و به کسی کمک مالی نمی‌کرد مگر اینکه سلفی باشد و جمیل عبدالرحمن نمونه آن بود.

در سایه این تلاش‌ها، نمی‌شد در را روی کسی بست. جوانان آزاد بودند و هیچ کنترلی بر آنان وجود نداشت. افکار مطرح‌شده در کتاب ایمن الظواهری که در واقع محاکمه اخوان‌المسلمین و «دستاورد تلخ آنها» ـ از نظر او ـ بود، بالطبع میان جوانان منتشر می‌شد و در تعداد اندکی از آنان نیز اثر می‌گذاشت. در این افکار که شیوه و برنامه‌های اخوان را به چالش می‌کشید و آنان را بدعت‌گذاران دور از سنت برمی‌شمرد، محال بود کسی به عنوان قربانی سقوط نکند. میان این قربانیان، برخی جوانان الجزایری به چشم می‌خوردند که اردوگاه‌هایی آموزشی براساس آن افکار باز کردند. این الجزایری‌ها در ابتدا ناشناخته و جوانانی عادی بودند که برای آموزش به اردوگاه فاروق آمده بودند. در دوره‌ها، این افکار به آنان خورانده می‌شد و بر این اساس شست‌وشوی مغزی می‌شدند که اقدامات جبهه اسلامی نجات الجزایر کاملاً شبیه اعتقادات اخوانی است و انتخابات شرک است و دموکراسی کفر و هر که در آن به هر شکلی مشارکت کند، بدعت‌گذار است و پیرو رسول اسلام نیست و تنها راه‌حل در مقابل ظالمان و کفار و مرتدین، فعالیت مسلحانه است.

این دعوت در ظاهر اشکالی ندارد و اگر کسی از من بخواهد بین دموکراسی غربی و صفای اسلام مقایسه کنم، صد در صد به نفع انتخاب صفای اسلام رأی خواهم داد. اما چالش، در ظاهر این سؤال نیست. همان‌طور که گفته می‌شود «الشیطان یکمن فی التفاصیل»،[1] رویکردهایی خاص ورای این شعار کلی وجود داشت. جوانان ابتدا بر محور این قیاس ــ مقایسه اسلام با دموکراسی که برای انتخاب برتری اسلام بر دموکراسی [غربی] به حد بلوغی از علم و حکمت نیاز ندارد[2] ـ جذب می‌شدند و سپس فرد جذب‌شده به تکفیرکننده اخوان‌المسلمین و مخالفِ جریان‌هایی نظیر جبهه اسلامی و حماس که به تغییر مسالمت‌آمیز اعتقاد داشتند، تبدیل می‌شد. جوانانی که برای آموزش (در اردوگاه فاروق) رفتند، هم‌چون کاغذی سفید و نانوشته بودند که ۲٤ ساعت شبانه‌روز کنترل می‌شدند و آموزش می‌دیدند. به آنها کتاب‌هایی مناسب داده می‌شد تا مطالعه کنند و بعد از یک یا دو ماه آموزش، به ابزاری تبدیل می‌شدند که با کنترل از راه دور هدایت می‌شدند تا آنچه را از آنها خواسته می‌شد، انجام دهند.

رفتارهای مشکوک تعدادی از جوانان الجزایری را دیدم و فهمیدم که آنان در دام این طرز تفکرها افتاده‌اند. آن زمان، دوره قبل از کودتا در الجزایر بود و می‌دانستم که در این کشور امور به سمت مسیر درستی

---

۱. شیطان در جزئیات پنهان می‌شود.

۲. انس می‌گوید: بعضی افکاری که بر اساس آنها دموکراسی تبلور یافته است در اسلام وجود دارد، بنابراین، اشکالی ندارد که اسلام‌گرایان آن را طبقه‌بندی کنند. البته وی اصول دیگر دموکراسی را که تجاوز به شرع اسلامی به شمار می‌روند، نمی‌پذیرد.

جریان ندارد. بر این اساس، روی مهمانخانه‌های الجزایری‌ها دست گذاشتم تا چنانچه در آینده به آنان نیاز شد، در مسیر درستی قرار گرفته باشند. البته قرار گرفتن همه الجزایری‌ها با جمعیتی بالای دویست نفر در یک مهمانخانه، بهتر از جذب شدن‌شان در این‌گونه افکار بود. اما این طرح نیز موفق نشد و آنها در نهایت پراکنده شدند.

مکتب الخدمات وظیفه تأمین نیازمندی‌های الجزایری‌ها از قبیل هزینه خوراک روزانه، بلیت‌های سفر و رساندن آنها به جبهه‌ها و کمک به تجدید اقامت را بر عهده داشت و هریک از مهمانخانه‌ها نیز مدیری داشتند که کانال ارتباطی با مکتب الخدمات محسوب می‌شدند. ما برای مهمانخانه‌های الجزایری‌ها، دو تن از برادران به نام‌های ابوابراهیم و تقی‌الدین را که به اعتدال‌شان اطمینان داشتیم، انتخاب کردیم. اما بعد از سال ۱۹۹۰، هریک از آنان به راهی دیگر رفتند. برادرانی که با آنان در مهمانخانهٔ «بیت المهاجرین» تعامل داشتیم، از یکدیگر جدا شدند و یک گروه که کاملاً به جنبش ارشاد و اصلاح شیخ محفوظ نحناح معتقد بودند، به دستور شیخ سیاف در منطقه بابی ساکن شدند. اندک افراد باقی‌مانده گروه دیگری را که در امتداد تفکر جماعت جهاد و اردوگاه فاروق بود، تشکیل دادند و مهمانخانه‌ای نیز به نام «مضافة المهاجرین» باز کردند. من در رقابت با زمان بودم تا شاید آن جوانان قربانی تفکری نشوند که از عواقبش اطلاعی ندارند.

وقت آن رسیده بود که برای کار با جبهه اسلامی نجات قانع شوم. درخواست کرده بودم شمار زیادی از آن جوانان با من در این انتخاب همراه شوند، اما همیشه باد موافق نمی‌وزد. فعالیت در افغانستان رو به پایان بود و طبق برآوردهای من، عرصهٔ نزاع رو به رشد دیگری در الجزایر ایجاد می‌شد. با توجه به پشتوانه فکری و تربیتی‌ام در الجزایر، به طور طبیعی انتظار می‌رفت با جنبش حماس یا جنبش ارشاد و اصلاح همکاری کنم. من از نظر فکری اخوانی بودم، اما از نظر سازمانی از اخوان تبعیت نمی‌کردم بلکه پیرو شیخ عبدالله عزام بودم که او نیز اخوانی بود اما منهج جهادی داشت. بر این باور بودم که جبهه اسلامی نجات با تفکرات من که همان ورود به فعالیت‌های سیاسی بود، انسجام بیشتری دارد و بخش اعظم این سازمان حامی سرسخت دین بودند. مردم نیز متوجه این مسأله شده بودند و با آن در این راه بیعت کردند. شاید جبهه اسلامی نجات مهم‌ترین حزبی بود که می‌توانست با فعالیت خود به آلام ملت الجزایر پایان دهد و برای حکومت تک‌حزبی و فساد اداری ـ مالی موجود در این کشور که به حقوق مردم و هویت آنها تجاوز می‌کرد، حد و مرزی قرار دهد. برای من روشن بود که این جبهه شایسته‌ترین حزب برای بازگرداندن مردم به هویت‌شان است. با این حال، کاملاً واضح بود که محال است نظامیان قدرت را واگذار کنند. ولی نمی‌شد براساس این گمان قضاوت قطعی کرد مگر پس از رفتن نزد آنها و اتمام حجت تا دید که آیا قدرت را واگذار

می‌کنند یا خیر؟! فرایند سیاسی جریان داشت و ما برای حرکت در مسیر آن فراخوانی کردیم تا ببینیم در نهایت به کجا خواهیم رسید.

وارد فرایند سیاسی شدیم اما در همان زمان احتمال د شت که شاید امور ختم به خیر نشود و ما باید دست‌کم برای هرگونه برخورد و درگیری آمادگی داشتیم. اما فعالیت مسلحانه سلاحی دو لبه و همانند بمبی است که اگر منفجر شود، هم حامل آن را از بین می‌برد و هم محیط پیرامونی آن را. به همین علت، هدایت فعالیت مسلحانه و ترسیم اهداف آن ضروری است تا در خدمت روند سیاسی باشد؛ در غیر این صورت به ابزاری ویران‌کننده تبدیل می‌شود و این چیزی است که از آن ترس داشتم. در اردوگاه فاروق نیروهای آموزشی یاد می‌گرفتند که فرایند سیاسی، بدعت دموکراسی است و در نتیجه، جوانانی که از این اردوگاه خارج می‌شدند، پس از بازگشت به الجزایر نه تنها ضد ژنرال‌ها بلکه ضد جبهه اسلامی و شیخ نحناح بودند.

در عین حال این مطلب را پنهان نمی‌کنم که شدت کودتا و باب خون‌ریزی که ژنرال‌ها ضد روحِ جهادیِ ریشه‌دوانده در ملت الجزایر گشودند، امور را به نوعی پیش می‌برد که جای هیچ‌گونه تردیدی برای وقوع تنش باقی نمی‌گذاشت. اما کدام نوع تنش: تنش ویران‌کننده ریز و درشت یا تنش محکوم به ضوابط شرعی و سیاسی؟ گروهی که بر آنان متکی بودم، تبعیت خود را از شیخ نحناح علناً اعلام کردند و گفتند این

به معنای پایان نیست و گروه ما به فعالیت سیاسی یا به فعالیت جهادی هیچ‌گونه ارتباطی ندارد.

در طرف مقابل، جوانانی که در مهمانخانه انحصاری خود، مضافة المهاجرین بودند، به نمایشگاهی از تفکر تکفیری تبدیل شده بودند. من در رقابت با زمان بودم که به باقی جوانان ملحق شوم تا از مسموم شدن فکر آنان ممانعت کنم. پس با جبهه اسلامی ماندم، در عین حال، به فعالیت جهادی نیز باور داشتم؛ البته نه آن تفسیر اشتباه از جهاد که در اردوگاه فاروق شنیده بودیم.[1]

اما باید اعتراف کنم رخدادها از ما پیشی گرفتند و می‌دیدیم در الجزایر چه چیزی در حال وقوع است. دو یا سه همایش برگزار کردیم که در آن صدها تن از جوانان شرکت داشتند. سعی کردیم آنان را قانع کنیم که در وضع کنونی، ملت الجزایر در ورزشگاه‌ها شعار «شبوطی

---

۱. انس مشخص نمی‌کند که این «تفسیر اشتباه» را چه کسی به نیروهای آموزشی اردوگاه فاروق ارائه کرده بود، اما بدون شک، مقصود او تفکر جماعت جهاد بوده است. عمر عبدالحکیم (ابومصعب) از مربیانی بود که در آن اردوگاه حضور داشتند و آن‌طور که خود اعتراف می‌کند، یکی از افرادی بوده که با افغان‌های الجزایری در پیشاور پاکستان در مرحلهٔ اول افغان‌های عرب یعنی سال‌های ۱۹۹۲– ۱۹۸۷ ارتباط داشته است. او مرا نیز با امیرشان قاریَ سعید ارتباط داد و من به علت ارتباط محکم‌مان، با وی در مهمانخانه‌ها و اردوگاه‌های آموزشی دیدار و در تعدادی از جلسات و انجمن‌های مربوط به حوزه تفکر جهادی، سیاست شرعی و بعضی دروس اداره و سازماندهی جنگ‌های چریکی شرکت کرده‌ام. برای توضیحات بیشتر رک: عمر عبدالحکیم، ***مختصر شهادتی علی الجهاد فی الجزائر***، ص ۲۰. عبدالله انس می‌گوید که ابومصعب در جریان یکی از جلساتش در مقابل الجزایری‌ها، به شیوه‌ای غیرمحترمانه درباره شیخ عباس مدنی و علی بن حاج سخن گفت که باعث شد شماری از حاضران به او اعتراض کنند و اجازه ندهند سخنرانی خود را تمام کند.

فرمانده ما، عباسی رئیس ما و علی اماممان» سر می‌دهند. و این معنایی ندارد جز ضربان هماهنگ و منسجم افکار عمومی با سریال وقایع سیاسی. پس از زندانی شدن شیخ عباسی و شیخ علی بن حاج (در پی ناآرامی‌های تابستان ۱۹۹۱)، نام شبوطی پیدا شد. یعنی پس از پایانِ مرحلهٔ اولِ فرایند سیاسی، افراد مرحله دوم عبارت بودند از: شبوطی، سعید مخلوفی و منصور ملیانی. این افراد که امتداد جبههٔ اسلامی نجات هستند به جهاد اعتقاد دارند و در زمان مصطفی بویعلی نیز دست به سلاح بردند و جزء جریان‌های جهادی به شمار می‌آیند. اما آنان امتداد روند سیاسی هستند و این اقدامات خود را برای به حرکت افتادن سیاست در مسیر صحیح خود انجام داده‌اند. در نتیجه، آنان تصویر مردم خواهند شد و نبردشان کمترین هزینه را دربر خواهد داشت. طبیعی است هر که جای پای خود را در فرایند سیاسی محکم کند، فعالیت مسلحانه را کنار می‌گذارد. پس سلاح در صورت وجود، باید در امتداد فعالیت سیاسی باشد و در بیراهه‌های تکفیر دموکراسی و انتخابات وارد نشود.

اما عوامل متعددی باعث شد تفکر این جریان رو به افول نهد؛ وقتی نزد جوانی می‌روی و او را به علت وقایع الجزایر یا کشته شدن پدر و مادرش به دست حکومت، هم‌چون اسپند روی آتش می‌بینی و به او می‌گویی آیا حاضری برای برگزاری مجدد انتخاباتی که در آن جبهه اسلامی نجات به پیروزی رسید و نیز برای بازگشت این جنبش به

فعالیت سیاسی بجنگی یا برای قرار گرفتن کلمه الله در بالاترین جایگاه یا همان جنگیدن تا برپایی دین حق؟ یک جوان عادی پاسخ خواهد داد که بالطبع دومین مورد را بیشتر دوست دارد. اما اگر به این جوان خشم از ژنرال‌ها و زندان‌های برپاشده در صحرا که بیش از پنجاه هزار زندانی را در خود جای داده‌اند، اضافه شود، نتیجه منطقی این است که به سوی رادیکالیسم سوق یابد. علاوه بر آن، طرفداران این رویکرد در آن دوران تفکری داشتند که بر محوریت آن عمل می‌کردند و آن، دوره‌های اردوگاه فاروق، تئوری الحصاد المر للاخوان، کتاب *العمده* و *الفریضة الغائبة* و کتاب‌های دیگری بود که در متون خود به ظاهر حقیقتی را بیان می‌کردند اما در میدان عمل به عامل انحراف تبدیل می‌شدند.

به یاد دارم در آن دوران قاری سعید پس از سفری که در سال ۱۹۹۱ به الجزایر داشت، نزدم آمد و گفت که با «ملیانی» جلسه داشته و به وی پیشنهاد کرده است از تبعیت رهبری شبوطی خارج شود. گفتم: تبریک می‌گویم چون اولین گام را در راه ایجاد فتنه در الجزایر برداشته‌ای... باید فعالیت مسلحانه از فرایند سیاسی جدا شود.

قاری سعید برایم تعریف کرد که مدتی قبل نزد ملیانی رفت و به او گفت دلیلی برای باقی ماندن تحت رهبری شبوطی و سعید مخلوفی وجود ندارد، زیرا آنان امتداد جبهه اسلامی هستند و ما می‌توانیم برای تو در افغانستان پایگاهی مستقل بگشاییم و هرگز نیز به کسی احتیاج پیدا

نخواهیم کرد. ما هم پول و هم قدرت برگزاری دوره‌های آموزشی را داریم و این امکان برای تو فراهم می‌شود که جوانان را به سوی ما اعزام کنی و ما آنان را طبق اصول حقیقی جهاد تربیت کنیم. ملیانی نیز پاسخ داد که به شبوطی اعلام کرده است از این به بعد امیر او نیست. این اولین تفرقه در صف مجاهدین الجزایری بود.

از قاری سعید پرسیدم: به نظر تو عیب شبوطی و مخلوفی چیست که ملیانی از امارت آنان خارج شود؟ پاسخ داد: شبوطی فردی ضعیف و مریض است که نمی‌تواند نیروها را رهبری کند. سعید مخلوفی نیز انسانی تندخو و عصبی است.

وضعیت مناسب نبود تا با او در این امور به بحث و تبادل نظر بپردازم، زیرا مسائل پیش‌آمده تازه در ابتدای راه خود بود و نمی‌دانستم تا کجا پیش خواهد رفت. از میان افرادی که با ملیانی پس از خروج از امارت شبوطی در هدف‌گذاری تأسیس جماعت اسلامی مسلح همکاری و هماهنگی داشتند، فردی به نام موح (محمد) لیفیی بود که بعدها به ابزاری در دست اطلاعات الجزایر برای ارعاب ملت این کشور تبدیل شد.»[1]

---

۱. عبدالله انس به رغم اختلاف شدید با قاری سعید، احترام خاصی برای او قائل است. او در این باره می‌گوید: «قاری سعید فردی محترم و علم‌پژوهی مجتهد و از خانواده‌ای زجرکشیده بود. همین کافی است که برادرش عبدالوهاب وهابی (عبدالرحیم) از بهترین جوانانی بود که می‌شناختم و تا به امروز نیز هم‌چنان به این شناخت اعتقاد دارم. خداوند به او قدرت عقلانی بالا، استواری عقیده و آمادگی برای قربانی شدن در راه یاری دین خدا داده بود. من برای خارج شدن سعید از اعتدالی که او را به آن ویژگی می‌شناختم، افسوس بسیاری خوردم.

مصر، بازگشت مجاهدین

مصر در مقایسه با آنچه در الجزایر به وقوع پیوست، شاهد حوادثی خشن‌تر بود. این وقایع زمانی رخ داد که مجاهدین آزادشده از زندان‌های دهه ۸۰ که مجدداً در افغانستان سازماندهی شده بودند، به شکل گروهی و فردی بازگشت به کشور را آغاز کردند. به رغم کشف اجزای بزرگی از این بازگشت‌کنندگان که بر آنان در جریان محاکمهٔ سال ۱۹۹۳ نام «طلائع الفتح» گذاشته شد، در طول نیمه اول دهه ۱۹۹۰، گروه‌های بزرگ دیگری وجود داشتند که پیش از دست بردن به سلاح و درگیری با نیروهای امنیتی، ترورها و حمله به توریست‌های خارجی کشف نشده بودند.

دکتر هانی سباعی آن دوران را این‌گونه روایت می‌کند:[1] «مدتی طولانی از سازماندهی مجدد جماعت جهاد نگذشته بود که سازمان امنیت مصر آنچه را در افغانستان رخ می‌داد، کشف کرد. جوانان به افغانستان می‌رفتند تا آموزش ببینند و برای انجام عملیات به مصر بازگردند و این مشکل اصلی بود، زیرا این اقدام به هیچ وجه در فکر رهبران جماعت جهاد نبود. آنان می‌خواستند جوانان را آموزش دهند و به عنوان نیروی ذخیره برای «روز مبادا» نگاه دارند. نگاه آنها به سمت ارتش بود نه آن جوانان. اما آنچه رخ داد به این دلیل بود که فرماندهان نقشه حقیقی را به جوانان اطلاع نمی‌دادند. در نتیجه، در افکار و برداشت‌ها آشوب به وجود

۱. سلسله دیدارهای مؤلف با دکتر هانی سباعی، سپتامبر ۲۰۰۲.

آمد و برخی افرادی که به مصر باز گشته بودند، از آموزش‌هایشان در افغانستان سخن می‌گفتند. سازمان‌های اطلاعاتی نیز که به دنبال رصد چنین افرادی بودند، حدود هزار تن از جوانانی را که در افغانستان آموزش دیده بودند دستگیر و راهی دادگاه کردند.

این قضایا اواخر سال ۱۹۹۲ آغاز شد و محاکمه نزدیک به سه ماه طول کشید. بیشتر کسانی که آموزش دیده بودند در قالب گروه‌های مختلف دستگیر شدند. آنان دستگیر شدند چون از تفکر اصلی که ورای آموزش‌شان قرار داشت، آگاهی نداشتند. گمان می‌کردند همانند جماعت سلامی خواهند بود که عناصرش در افغانستان آموزش می‌دیدند تا به مصر برگردند و دست به عملیات‌های مختلف بزنند. با اینکه جماعت جهاد نیروهایش را برای آینده آموزش می‌داد، تعداد زیادی از نیروهای تحت آموزش از این موضوع اطلاعی نداشتند و این اشتباهی بود که این گروه مرتکب شد.

فرماندهان باید برای جوانان تشریح می‌کردند که «این طرح ماست و شما آموزش می‌بینید نه برای اینکه در کشور عملیات انجام دهید و پروژه ما را از بین ببرید». اگر به جوانان این اهداف به درستی فهمانده می‌شد، آن اشتباه‌ها در تفسیر و تعبیر نحوه عملکرد هیچ‌گاه به وجود نمی‌آمد.

برخی از این جوانان به علت در تنگنا بودن از پنهان‌کاری شدید در مراکز جماعت جهاد در افغانستان، به کشورشان باز می‌گشتند. برای نمونه، در محل‌های اسکان دو نفر ماه‌ها با یکدیگر در یک خانه زندگی می‌کردند اما

هیچ‌یک نمی‌دانستند در اتاق مجاورشان چه کسی سکونت دارد. شخص حاضر در اتاق برای خروج از اتاق باید اجازه می‌گرفت و وقتی فرد دیگری بیرون اتاق‌ها بود، به وی اجازه خروج داده نمی‌شد. غافلگیرکننده این بود که دو فرد همسایه، از یک کشور بودند یا هر دو با هم برای آموزش آمده بودند و از یکدیگر جدایشان کرده بودند... و آن دو، بدون اینکه بدانند، در یک مرکز مشغول آموزش‌های ویژه بودند. این‌گونه اقدامات باعث شده بود برخی از جوانان احساس ناخرسندی و تنگنا کنند.

آنچه گفته شد، تفکر جماعت جهاد است که می‌خواهد برای قطعیت بخشیدن به یک موضوع، آن را سریع انجام دهد، اما در عمل ناکام می‌ماند. این چیزی است که موانع و مشکلاتی برای این سازمان به وجود آورده است. عرصه تنها مختص تو یک نفر نیست و گروه‌های دیگری نیز وجود دارند که مشغول فعالیت‌اند. در نهایت آنچه اتفاق افتاد این بود که پلیس با دست زدن به عملیات گسترده تعقیب و گریز، اشخاصی را از گروه‌های مختلف که در همان منطقه پنهان شده بودند، دستگیر کرد. علاوه بر عناصر جماعت جهاد، افرادی از گروهک‌هایی دیگر بودند که در آرامش فعالیت می‌کردند و برای پروژه‌ای در زمانی دورتر در حال برنامه‌ریزی بودند. دولت با دستگیری آنها کشف کرد که سازمان‌های دیگری نیز در حال برنامه‌ریزی برای پروژه‌هایی بزرگ‌تر بوده‌اند که حکومت از آن خبر نداشته است.»

لیبیایی‌ها؛ جهاد و مقاتله

الجزایری‌ها و مصری‌ها پس از بازگشت به کشورهایشان بلافاصله در پی درگیری‌های مجاهدین با نیروهای امنیتی فعالیت‌هایشان علنی شد؛ لذا لیبیایی‌هایی که از عرصه‌های جهادی به کشورشان بازگشتند، تلاش کردند با دو همسایه شرقی (مصر) و غربی (الجزایر) خود تفاوت داشته باشند. در دیدگاه آنان، هنوز زمان رویارویی فرا نرسیده بود و اصلاً آمادگی و توانمندی خود را برای رویارویی کامل نکرده بودند. هم‌چنین چه بسا لیبیایی‌ها منتظر بودند فعالیت‌های همسایه‌هایشان روشن شود، زیرا دریافته بودند که سرنگونی هر یک از نظام‌های پیرامونی به ناچار در امور جاری آنان نیز تأثیر خواهد گذاشت.

به همین دلیل، لیبیایی‌ها راهی متفاوت از همرزمان سابق الجزایری و مصری خود پیش گرفتند؛ به خصوص که نظام حکومتی سرهنگ قذافی آنان را به ورود به درگیری رودررو مجبور نساخته بود. لذا آنها از سال‌های اول دهه ۹۰ با بهره‌برداری از یکپارچه‌سازی صفوف خود گروهک‌های خود را داخل کشور تشکیل دادند و برای هر منطقه امیری تعیین کردند و با انتخاب یک سازمان جهادی، جماعت اسلامی مقاتله را به عنوان بزرگ‌ترین تشکیلات مسلح لیبی ایجاد کردند.

المقاتله از عدم نشأت نگرفت بلکه از رحم مجاهدین فلع و قمع‌شده در «حکومت جماهیری سرهنگ» بیرون آمد. البته قبل از پیدایش المقاتله

گروه‌های جهادی متعدد دیگری داخل لیبی وجود داشتند که امتداد برخی از آنها به افغانستان نیز می‌رسید.

عبدالله احمد، یکی از فرماندهان افغان‌های لیبیایی که در لیبی در قالب گروهی مسلح به نام جنبش جهاد فعالیت می‌کند، آغاز پیدایش گروه‌های جهادی در این کشور را چنین روایت می‌کند:[1] «شروع فعالیت جنبش شهدای اسلامی اوایل دهه ۸۰ است. در این دوره زمانی شمار زیادی از جوانان به دین خدا پای‌بند شدند و مساجد را به عنوان سنگرهای خود برگزیدند و روی مطالعه علوم شرعی (کتاب، سنت، زبان، فقه و ...) متمرکز شدند. برادر محمد مهشهش، دایی برادر محمد حامی (یکی از رهبران اسلام‌گرا)، یکی از این جوانان بود که در سال ۱۹۸۲ در زمان تحصیلش در دبیرستان به اجرای دین خدا در جامعه معتقد و پای‌بند شد... اولین سازمان اسلامی ـ جهادی لیبی به رهبری شیخ علی عشبی تأسیس شد... اما ۹ عضو این سازمان دستگیر و همگی اعدام شدند. شیخ

---

۱. عبدالله احمد یکی از افغان‌های لیبیایی معروف است که در دهه ۱۹۹۰ به عنوان سخنگوی حرکة الشهداء الاسلامیة که در گذشته به نام «حرکة الجهاد» شناخته می‌شد، فعالیت کرده است. اما مؤلف اعتقاد ندارد که هیچ‌گونه عرصه‌ای از نظر تعداد و سازمان برای مقایسه این گروه با «المقاتله» وجود نداشته باشد. تحقیق میدانی در ارتباط با حجم گروه‌های مسلح کاری بس دشوار است، زیرا بسیاری از آنها به شکل زیرزمینی فعالیت می‌کنند. دیگر اینکه لیبی جامعه‌ای بسته است که به راحتی نمی‌توان اطلاعات موثق امنیتی به دست آورد. روایت عبدالله احمد درباره شکل‌گیری جریان‌های جهادی در لیبی، در سال ۱۹۹۹ در قالب نامه‌ای طولانی برای مؤلف ارسال شده است. مؤلف از ذکر نام حقیقی عبدالله احمد خودداری می‌کند تا از به وجود آمدن احتمالی مشکلات امنیتی جلوگیری کند.

دکتر حسن أقطیط نیز به اتهام فتوا و تحریک به قتل روانه زندان شد و مدت‌ها مورد شکنجه قرار گرفت ... در مارس ۱۹۸۸ شیخ أقطیط آزاد و سپس در ژانویه ۱۹۸۹ درگیری‌های جنبش جهاد با نظام شروع شد. در این درگیری‌ها که محمد مهشهش نیز حضور داشت، نیروهای اسلام‌گرا که جهاد مسلحانه را وسیله‌ای برای تغییر حکومت‌های مرتد مزدور و برپایی حکومت اسلامی به جای آن می‌دانستند، در شهرهای بنغازی و اجدابیا با نیروهای امنیتی درگیر شدند که در نتیجه آن، شماری از برادران از جمله شیخ صالح محفوظ (از شیوخ مشهور اجدابیا) و شیخ محمد فقی (امام و خطیب مسجد سیاله) کشته شدند.

پس از ناکامی جنبش جهاد در سال ۸۹ که به دلایل زیادی از جمله ضعف تجهیزات نظامی، نیروی انسانی و عجلهٔ بی‌مورد به وقوع پیوست، نظام دستگیری‌های گسترده‌ای را میان جوانان اسلام‌گرا آغاز و ۵ تا ۷ هزار نفر را در مناطق مختلف لیبی دستگیر کرد. در نتیجه، شمار زیادی از جوانان لیبیایی به کشورهای دیگر به خصوص افغانستان مهاجرت و در جهاد افغانستان شرکت کردند. سپس سازمان‌هایی متعدد و در رأس آنها، جماعت اسلامی مقاتله را تأسیس کردند. شماری از جوانان مانند محمد مهشهش نیز در افغانستان باقی ماندند. این اولین مشارکت مهشهش در جهاد فی سبیل الله و فعالیت جنبشی ـ سازمانی بود. مدتی بعد، او و برخی از برادرانی که در جنبش جهاد مشارکت داشتند، جنبش شهدای

اسلامی را پایه‌گذاری کردند. بدین منظور، از یکی از گروهک‌هایی که در وقایع ۱۹۸۹ آسیبی به آن نرسیده بود، استفاده و جذب و تربیت جوانان را آغاز کردند و بر حی السلمانی غربی (در بنغازی)، یکی از مخفیگاه‌های جنبش جهاد و حی الاجوری متمرکز شدند. سپس جنبش گسترده‌تر شد و مناطق مختلفی از این دو شهر و شهرهای مجاور را دربرگرفت و حتی به تأیید بعضی شیوخ و دانشجویان رسید.

برادران در آگوست ۱۹۸۹، پس از برگزاری نشستی در خانه محمد مهشهش، جنبش را برای اولین‌بار با نام «جماعت اسلامی جهاد» تأسیس کردند تا بیانگر خط‌مشی جهادی‌شان باشد. آن‌طور که در اساسنامه این جنبش آمده است، تعداد مؤسسان بالغ بر ۲۵ نفر بود که ۲۲ تن از آنان با بیعت با محمد مهشهش او را به عنوان اولین امیر جنبش انتخاب کردند و پنج عضو مجلس شورا نیز تعیین شدند.»

روایت المقاتله از چگونگی تأسیس خود

جماعت مقاتله نیز روند تأسیس خود را ارائه کرد که با نگاهی به آن، به شباهت‌های زیادی با روایت شهدای اسلامی بر می‌خوریم. اما در این روایت کاملاً مشخص است که ریشه‌های دو گروه در لیبی یکسان نیست و این تأکیدی است بر وجود هم‌زمان مجموعه‌های متعدد جهادی در این کشور که هر یک برای دیگری ناشناخته بوده‌اند. به عبارت دیگر، درست

هنگامی که شهدای اسلامی با جنبش جهادیِ شیخ علی عبشی و رهبر بعدی آن محمد مهشهش ارتباط داشت، المقاتله نیز خود را به گروه‌های دیگری مرتبط ساخته بود که در دهه ۸۰ توسط شیخ عوض زواوی تأسیس شده بودند.

المقاتله در بیانیه‌ای رسمی درباره تأسیس خود این‌گونه نوشته است: «مطالعه تاریخ جماعت اسلامی مقاتله لیبی یعنی اطلاع یافتن از مراحل مختلف بیداری اسلامی به شکل کلی و فعالیت جهادی به طور خاص... ریشه‌های این سازمان به سال ۱۹۸۰ باز می‌گردد که استاد عوض زواوی، امیر جنبش جهاد، برای یافتن کسی که با او پرچم اسلام و شعله جهادی آن را حمل کند، سفری به وسعت تمام کشور آغاز کرد... بیشتر مؤسسان سازمان در سال ۱۹۸۸ برای مشارکت در جهاد و سپس استفاده از امکانات موجود در میدان‌های جهادی افغانستان به این کشور رفتند.»[۱]

شیخ سامی ساعدی (ابومنذر ساعدی) که یکی از مؤسسان مقاتله است، با اشاره به این نکته که ریشه‌های این سازمان به یک سازمان سری جهادی در لیبی به امارت عوض زواوی مرتبط بوده است، می‌گوید:[۲] «گروه زواوی از تعدادی از طلبه‌های علوم دینی و دانشجویان دانشکده تربیت دانشگاه

---

۱. رک: روایت «المقاتله» از شکل‌گیری در پایگاه اینترنتی این گروه.
۲. شیخ سامی ساعدی از مؤسسان مقاتله است که پس از بازداشت در سال ۲۰۰٤ در هنگ‌کنگ، در حال حاضر در لیبی زندانی است. روایت او از چگونگی شکل‌گیری مقاتله، از گفت‌وگوی وی با مجله *بیارق المجد* اقتباس شده است. این گفت‌وگو در پایگاه اینترنتی المقاتله نیز منتشر شده است.

طرابلس و فرزند نقاش معروف لیبیایی تشکیل شده بود و تا زمان رخدادهای سال ۱۹۸۹ به فعالیت‌های خود ادامه می‌داد و به جذب نیرو می‌پرداخت. در آن زمان، شماری از فرماندهان این گروه برای اطلاع از رخدادهای مربوط به جهاد، به ویژه در شهرهای اجدابیا و بنغازی، رهسپار منطقه شرق شدند ... با گسترش دامنه عملیات‌های دستگیری توسط دولت لیبی تا طرابلس، رهبری این گروه نیز دستگیر شد... این گروه، همان هسته‌های جماعت اسلامی مقاتله بودند تا جایی که شمار زیادی از رهبران حال حاضر این سازمان از فرماندهان گروه زواوی هستند.»

نعمان بن عثمان، از رهبران سابق مقاتله، روایت ساعدی را تأیید و اعتراف می‌کند که چند روایت درباره چگونگی شکل‌گیری المقاتله وجود دارد.[1] او می‌گوید: «... دلیل این مسأله شکل‌گیری چند مرحله‌ای و آرام آرام مقاتله است... باید بدانید که بین اعلان رسمی فعالیت یک گروه و شکل‌گیری آن تفاوت‌هایی وجود دارد.

روایت اصلی که با آن قانع شدم این است که مقاتله با هویت و نامی که امروز مردم می‌شناسند، پس از سال ۱۹۹۰ تأسیس شده است. تشکلی اصلی که مقاتله را پی‌ریزی کرد، اعضایی از دو سازمان فعال در لیبی را دربرمی‌گرفت: اول، گروه معروف به سازمان عوض زواوی که در سال ۱۹۸۲ در طرابلس تأسیس شده بود. دوم، سازمانی که در نیمه دهه ۸۰ ظاهر

---

۱. گفت‌وگوهای ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

شد و نمایندهٔ گروه‌های کوچکی بود که در طرابلس فعالیت می‌کردند. اینان افرادی بودند که در آغاز سال ۱۹۹۰، مقاتله را پایه‌گذاری کردند.»

بن نعمان فاش می‌سازد که جز تعداد اندکی، کسی از این موضوع اطلاع ندارد و آن راز تمرکز مقاتله بر روایتی است که ریشه سازمان را به گروه زواوی مرتبط می‌سازد. او می‌گوید: «عبدالله زواوی در سال ۱۹۸٦ برای بررسی نزدیک اوضاع جهاد به افغانستان رفت و با شیخ عبدرب الرسول سیاف دیدار و اعلام کرد که بعضی از برادران برای مشارکت در جهاد نزد او خواهند رفت. او چند هفته در آنجا ماند و هنگام بازگشت، مجموعه‌ای ۳٦ جلدی از فتاوای ابن تیمیه را به شیخ سیاف داد. دو سال بعد هنگام رفتن ابومنذر به افغانستان، عوض زواوی به او می‌گوید که مجموعه فتاوایی را در اختیار سیاف گذاشته که او می‌تواند از آن استفاده کند....»

بن عثمان با توصیف این داستان به عنوان محور بررسی‌ها درباره ریشه داشتن مقاتله در گروه عوض زواوی، تأکید می‌کند که قضیه سفر به افغانستان را خود زواوی هنگام بازگشت به لیبی به ابومنذر (ساعدی) گفته و ابومنذر نیز به او اطلاع داده است.

بن عثمان هم‌چنین با بیان اینکه فرایند تأسیس مقاتله با مشکلات و موانعی مواجه شد، می‌گوید: «در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ مشکلات زیادی در افغانستان و پاکستان در ارتباط با تشکیل مقاتله به وجود آمد. مشکلات بیشتر حول محور تعیین امرای مناطق [در لیبی] بود و بر سر

اینکه چه کسی نماینده گروه در این یا آن منطقه باشد، اختلاف به وجود آمد. این نکته تأکیدی است بر عدم تأسیس گروه مقاتله، در شکل معروفش و در ایام قبل از ۱۹۹۰... مقاتله هنگامی که تلاش‌های خود را برای تأسیس آغاز کرد شماری از اسلام‌گرایان جریان‌های مختلف (از جمله جریان اخوان) را در خود جای داده بود. مدتی بعد با روشن شدن افق‌های شکل‌گیری این گروه و قرار گرفتن منهج جهادی به عنوان خط‌مشی آن، اسلام‌گرایان جریان‌های دیگر از آن فاصله گرفتند.»[1]

او در ارتباط با مؤسسان مقاتله می‌گوید: «تمام مؤسسان از همراهان اتحاد اسلامی افغانستان بودند و فعالیت خود را به طور مشخص از مهمانخانه شیخ سیاف در پیشاور آغاز کردند. از جمله بنیان‌گذران مقاتله می‌توان به این اسامی اشاره کرد:

ـ عبدالحکیم خویلدی (ابوعبدالله صادق): امیر سازمان از سال ۱۹۹۵ که از سال ۲۰۰٤ پس از بازداشت در تایلند، در لیبی زندانی است.

ـ سامی ساعدی (ابومنذر): مسئول شرعی سازمان که از سال ۲۰۰٤ پس از بازداشت شدن در هنگ‌کنگ، در لیبی زندانی است.

ـ عبدالسلام دّوادی (عبدالغفار): وی در سال ۱۹۹۲ در مصر دستگیر و تحویل لیبی شد و در حال حاضر زندانی است.

ـ صلاح فتحی سلیمان (ابوعبدالرحمن حطاب): یکی از فرماندهان

---

۱. یکی از افرادی که در تماس‌های اولیه برای تأسیس مقاتله مشارکت داشته، در حال حاضر یکی از رهبران معروف اخوان‌المسلمین است.

برجسته سازمان که در جریان درگیری‌های درنـه (شـرق لیبـی) در سـال ۱۹۹۷ کشته شد.

ـ عبدالوهاب قاید (ابوادریس): او پس از دستگیری در سال ۱۹۹٦ توسط نیروهای امنیتی لیبی در زندان ابوسلیم نزدیک طرابلس زندانی است.

باید گفت بیشتر ایـن مؤسسـان از افـراد تحصـیل‌کـرده و دارای مـدارک دانشگاهی بودند کـه مهـاجرت بـه افغانسـتان را بـرای مشارکت در جهـاد انتخاب کردند. برای نمونه، ابوادریس، از رهبران شورای مشورتی مقاتلـه، از دانشجویان دانشکده پزشکی در بنغازی بود که در سال ۱۹۸۸ بـه افغانسـتان رفت.

عبـدالحکیم خویلـدی در حـال اتمـام آخـرین تـرم تحصـیلی خـود در دانشکده مهندسی طرابلس بود که تصمیم گرفـت لیبـی را تـرک کنـد و بـه افغانستان برود. علی ساعدی نیز دانشـجوی دانشـکده مهندسـی شهرسـازی دانشگاه فاتح بود که در سال ۱۹۸۸ هم‌زمان با خویلـدی بـه افغانسـتان نقـل مکان کرد.

بن عثمان که اواخر دهه ۸۰ قبل از مهاجرت به افغانستان دانشـجوی علوم سیاسی دانشگاه طرابلس بوده است، می‌گوید: «بنیان‌گـذاران مقاتلـه در ابتدا روی نامی برای سازمان توافق نکردند. دلیل آن، شبیه بودن مقاتله به جماعت جهاد مصر بـود، زیـرا هـر دو سـازمان از زیرمجموعـه‌هـایی تشکیل شده بودند که تفکرات جهادی داشتند. نام‌هایی که برای سـازمان

پیشنهاد می‌شد همگی در جلسات مقدماتی تشکیل مقاتله‌ای که در ابتدا بدون نام بود، مطرح می‌شد. پس از چند ماه با تثبیت اوضاع، گروه شکل سازمانی خود را پیدا کرد و نام «سرایا المجاهدین»[۱] را برگزید. در مرحله بعدی، قالب خط‌مشی شرعی تحت این نام وضع شد. سپس این خط‌مشی در کتابی با عنوان *خطوط عریضه فی منهج سرایا المجاهدین*[۲] در ۲۰۰ نسخه در پیشاور منتشر شد. این کتاب‌ها فقط برای مطالعه به امانت داده می‌شد و خواننده باید آن را بر می‌گرداند. من آن زمان در پایی پاکستان اقامت داشتم که کتاب را همراه یکی از برادران مطالعه کردیم... این چنین، فرایند گردآوری لیبیایی‌ها در افغانستان آغاز شد و در آن زمان عبدالرحمن حطاب امیر موقت سازمان بود.»[۳]

ارتباط میان مقاتله و جماعت اسلامی مسلح

به اقتضای ریشه‌های مشترک در مهمانخانه‌ها و پایگاه‌های منتشرشده در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان، طبیعی بود که مؤسسان لیبیایی مقاتله با دوستان الجزایری‌شان در هستهٔ مؤسس جماعت اسلامی مسلح آشنا شوند و هم‌چنین لیبیایی‌ها به جهادی که رفقای افغان الجزایری آنها در

۱. گروه‌های مجاهدین
۲. یادداشت‌هایی مشروح درباره برنامه‌های گروه‌های مجاهدین
۳. بن عثمان از خط‌مشی‌گذار «سرایا المجاهدین» نامی نمی‌برد، اما به شکلی گسترده معروف است که این فرد، ابومنذر الساعدی است.

حال آماده شدن برای آن بودند، توجه نشان دهند.

بن عثمان در این باره می‌گوید: «رابطه مقاتله با افغان‌های الجزایری مؤسس جماعت اسلامی مسلح به دلیل فعالیت نزدیک آنها با هم، طبیعی بوده است.[1] در نتیجهٔ ارتباطاتمان در افغانستان، عناصر آنها را نیز شناخته بودیم: قاری سعید، ابواللیث مسیلی (حجاب مسعود)، ابوخالد (شواکری عبدالقادر)،[2] لقمان، الیاس (رشید رمده)،[3] مصطفی (که توسط تکفیری‌های

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار ۲۰۰۵.

۲. ابوخالد الجزایری یا همان شواکری عبدالقادر، از فعالان سابق جبهه اسلامی نجات و فرمانده دفتر محلی جبهه در منطقه السانیه در ولایت وهران بود. او در فوریه ۱۹۹۲ در پی تنگناهای ایجادشده براثر سلسله دستگیری‌های دولت در محافل نجات و نیز به دلیل ترس از امکان انتقالش به بازداشتگاه‌های صحرایی، تصمیم گرفت به افغانستان نقل مکان کند و این کار را با عبور از عربستان سعودی انجام داد. ابوخالد در پیشاور در مرکز استقبال «بیت ابوالروضه» به امور پزشکی مشغول شد و مدتی بعد به اردوگاه خلدن پیوست. با آغاز طرد افغان‌های عرب از پاکستان، ابوخالد با یکی از مطرح‌ترین فعالان جماعت اسلامی مسلح به نام مصطفی (اهل منطقه سیدی بلعباس) دیدار کرد و به او گفت که الجزایری‌های حاضر در پاکستان را در قالب جماعت مسلح جذب و او را نیز به ضرورت پیوستن به آن قانع کرد. ابوخالد می‌گوید که به همراه ۱٦ تن از عناصر گروه در پایان سال ۱۹۹۵، پاکستان را به مقصد سودان ترک کردند و مدتی را در خارطوم گذراندند و در آنجا در هتل الارز با ابواللیث (حجاب مسعود) که او نیز به همراه عده‌ای از شخصیت‌های جماعت در منطقه حضور داشت، دیدار کردند. ابوخالد می‌گوید: او دستورالعمل‌هایی از جمال الزیتونی در ارتباط با انتقال تمام عناصر زیر نظرش به کوه‌های الجزایر برای حمایت از جماعت دریافت کرد. لذا به سوریه سفر کرد تا پاسپورت‌های جعلی استفاده‌نشده را از شخصی به نام محمد تحویل بگیرد. او می‌افزاید: این پاسپورت‌ها کمک می‌کرد که یارانش به سهولت وارد الجزایر شوند، زیرا هویت آنها غیرواقعی بود. آنان هوایی از خارطوم به دمشق و از آنجا به تونس رفتند و سپس از راه زمینی به لیبی رفته و از آنجا با گذر از مرز الجزایر، در منطقه نزدیک غدامس مستقر شدند. برای اطلاعات بیشتر رک: محمدمقدم، ***الافغان الجزائریون- من الجماعة الی القاعده***، الجزایر: انتشارات المؤسسة الوطنية للإتصال و النشر و الإشهار، ۲۰۰۲.

۳. رشید رمده، یکی از هواداران مشهور جماعت مسلح در لندن در دهه ۱۹۹۰ بود. دولت انگلیس

پاکستان در سال ۱۹۹۳ به قتل رسید) و ده‌ها تن از برادران دیگر این سازمان. غالب آنان بیش از آنکه به چهره معروف باشند، به علت علاقه‌شان به فداکاری و جهاد شناخته شده بودند. آنها در نگاه ما چهره خوب و موجهی داشتند... از سوی دیگر، نمی‌توانستیم نسبت به وقایع الجزایر بی‌اعتنا باشیم، زیرا این کشور عمق ما به شمار می‌رفت و می‌توانستیم آن را نقطه پرش از افغانستان به الجزایر [و سپس لیبی] قرار دهیم.»

جماعت مقاتله هنگامی که تصمیم گرفت عناصرش را به الجزایر انتقال دهد تا نزدیک مرزهای لیبی قرار گیرند و به نوعی از زنگار بستن نیروهایش خودداری کند، نمی‌دانست که آنان را به ورطه‌ای خطرناک می‌فرستند که عواقب خوشایندی ندارد و طولی نخواهد کشید که جماعت اسلامی مسلح الجزایر به این برادران که به قصد کمک به این جماعت داوطلب شده بودند، تعدی و تعرض خواهد کرد؛ هرچند آنان [عناصر مقاتله] از این نزدیکی به مرزها انگیزه‌هایی خاص داشتند که در رأس آن نزدیکی به میدان جهاد بود که هر لحظه امکان گشوده شدن باب آن وجود داشت ... البته هرگاه سازمان امنیتی لیبی متوجه نقشه‌ها و طرح‌های مقاتله می‌شد.

در سال ۲۰۰۵ رمده را به فرانسه کوچ داد، در حالی که او به علت درخواست فرانسه برای تحویلش در قضیه انفجار ایستگاه متروی پاریس در سال ۱۹۹۵، ۱۰ سال را در زندان گذرانده بود. وکلای رمده دائماً درباره صحت ادله فرانسوی‌ها علیه وی با دستگاه قضایی فرانسه مجادله می‌کردند و معتقد بودند که رشید هرگز در فرانسه عادلانه محاکمه نمی‌شود. سرانجام، دادگاه پاریس به اتهام اقدامات تروریستی، وی را در سال ۲۰۰۶ به تحمل ۱۰ سال حبس محکوم کرد.

فصل سوم

لیبی، مجاهدین جایگزین ملی گراها

جماعت اسلامی مقاتله پس از تأسیس در افغانستان به دست گروهی از افغان‌های لیبیایی در اوایل دهه ۹۰، در ۱۸ اکتبر ۱۹۹۵ در لیبی، آشکارا آغاز فعالیت‌های خود را اعلام کرد. اما این سازمان هنوز از قالب یک گروهان خارج نشده بود و وقت بیشتری می‌خواست تا هسته‌هایی داخل لیبی تشکیل دهد تا بتواند در زمان مناسب به عرصه درگیری با نیروهای امنیتی وارد شود. اما سازمان امنیت لیبی به آنان چنین فرصتی نداد و در پی سلسله حوادث سال ۱۹۹۵، چندین هسته وابسته به این سازمان را کشف کرد. با این حال، انهدام این هسته‌ها در داخل لیبی برای سازمان امنیت لیبی غافلگیرکننده نبود. غافلگیرکننده این بود که اپوزیسیونی که از دهه ۸۰ خود را برای مقابله با آن آماده کرده بودند و با عنوان «جبهه ملی

نجات لیبی» با رویکردهای ملی‌گرایانه فعالیت می‌کرد، دیگر منبع تهدید برای حکومت معمر قذافی به شمار نمی‌رفت، زیرا مجاهدین جای آنها را گرفته بودند.

این صفحات داستان اضمحلال اپوزیسیون ملی‌گرای لیبی و جایگزینی مجاهدین را روایت خواهد کرد.

جبهه نجات

جبهه ملی نجات لیبی در ۷ اکتبر ۱۹۸۱ تشکیل شد و شماری از مسئولان سابق حکومتی را که در بسیاری از امور و سیاست‌های اتخاذی قذافی با وی اختلاف نظر داشتند، در خود جای داد.[۱] در رأس این افراد دکتر محمد مقریف بود که در دوران حکومت قذافی و قبل از ژوئیه ۱۹۸۰، سمت‌های متعددی بر عهده داشت که آخرین آنها سفیری لیبی در هند بود. پس از مقریف، احمد حواس که از افسران حکومتی و کاردار سفارت لیبی در کشور گویان بود، از سمت خود کناره‌گیری کرد. علاوه بر این، ابراهیم عبدالعزیز صهد که قبل از استعفا، کاردار سفارت لیبی در آرژانتین بود، به صفوف مخالفان قذافی پیوست.

به رغم اینکه این جبهه به منظور شکل‌دهی به صف واقعی مخالفان قذافی ایجاد شد، پیدایش آن، به نوعی ناشی از اختلاف‌های سیاسی بود

---

۱. برای اطلاعات بیشتر درباره تأسیس «جبهه ملی نجات» رک: ***بیانات الجبهة الوطنیة للإنقاذ لیبیا ۱۹۸۰- ۱۹۹۱***، شیکاگو: انتشارات دارالإنقاذ للنشر و الأعلام، اول اکتبر ۱۹۹۱.

که در آن دوران میان توده‌های مردمی با چند کشور عربی ــ مثل مصر، مراکش، تونس و عراق ـ به وجود آمده بود و این کشورها با استقبال از جبهه نجات به حمایت‌های رهبر انقلاب لیبی از گروه‌های اپوزیسیون عرب پاسخ دادند.

جبهه نجات پس از تأسیس از حمایت مستقیم مصر که همواره با همسایه غربی خود اختلاف تمام ناشدنی داشت، برخوردار شد. تیرگی روابط میان مصر و لیبی به حدی بود که حتی ارتش دو کشور در مرزها چند بار با یکدیگر درگیر شدند. این مسأله در آن دوره بر روابط طرابلس ــ رباط نیز انطباق داشت و حمایت‌های لیبی از جبهه «پولیساریو» و انتقادهای صریح قذافی از اتحاد مغرب با ایالات متحده[1] باعث ایجاد بحران جدی میان دو کشور شده بود تا جایی که در میزبانی رباط از اولین کنفرانس جبهه نجات در سال ۱۹۸۲ نمود یافت.[2] در همین

۱. مغرب پس از سرنگونی نظام شاهنشاهی ایران در سال ۱۹۷۹، به نیروهای واکنش سریع امریکا اجازه داد از پایگاه‌های این کشور استفاده کنند.

۲. رک: بیانیه پایانی صادره در اولین کنفرانس شورای ملی جبهه ملی نجات لیبی در کتاب الانقاذ. در این بیانیه تنها به ذکر این نکته اکتفا شد که کنفرانس در یکی از شهرهای مسلمان عربی برگزار شده و به نام رباط اشاره نشده است. مخفی نیست که مغرب در پاسخ به حمایت لیبی از جبهه پولیساریو در سال ۱۹۷۶، مخالفان سرهنگ معمر قذافی را از سال ۱۹۷۹ پذیرا بوده است. تفاوت اینجاست که سرهنگ قذافی در سال ۱۹۸٤ با ملک حسن دوم وارد یک پروژه اتحاد شد. اما این اتحاد بیش از دو سال به طول نینجامید. این باور وجود دارد که ملک حسن دوم در آن دوره به این دلیل با رهبر لیبی متحد شد که می‌خواست قذافی را از نزاع صحرای غربی در خلال دوره ایجاد دیوار دفاعی برای مقابله با حملات پولیساریو در صحرا، بی‌طرف نگه دارد.

حال، روابط لیبی با همسایه کوچک خود، تونس، بهتر از روابط طرابلس با قاهره و رباط نبود. لذا مخالفان لیبیایی از نبود دوستی دو طرفه میان حبیب بورقیبه و سرهنگ قذافی استفاده و تونس را نقطه تماس خود در خلال ورود و خروج‌شان از لیبی انتخاب کردند. در آن دوره، علی ابوزید، نماینده جبهه نجات در تونس که در سال ۱۹۹۵ در لندن ترور شد، نقشی مهم در عملیات ورود غیرقانونی عناصر مسلح جبهه نجات از تونس به داخل لیبی بر عهده داشت.[1] تونس همان حوزه‌ای بود که مبارزان این جبهه فعالیت خود را آغاز کردند تا این وعده‌هایی را که در کنفرانس رباط داده بودند با سرنگونی قذافی عملی کنند.

در بهار ۱۹۸٤، عناصر مسلح جبهه نجات با حمله به پادگان باب العزیزیه در طرابلس قصد اجرای کودتایی علیه نظام حکومتی داشتند که ناکام ماند. اما آن حمله ناکام که کشته شدن تمام عاملانش را در پی داشت، «واکنشی ناامیدانه» بود که مبارزان جبهه پس از افشا شدن دخالت سازمان امنیت در قتل احمد حواس، فرمانده نظامی‌شان هنگام ورود به

---

۱. علی ابوزید در نوامبر ۱۹۹۵ در فروشگاهش در لندن ترور شد. تحقیقات، پلیس انگلیس به پیدا شدن عاملان ترور منجر نشد، اما شک و تردیدهایی دائماً درباره دخالت احتمالی سازمان امنیت لیبی در این ترور وجود دارد. دولت انگلیس اندک زمانی بعد از ترور ابوزید، خلیفه بازیلیا، کاردار لیبی را به دلیل انجام فعالیت‌های خارج از عرف و مسئولیت دیپلماتیک اخراج کرد. اخراج بازیلیا هیچ‌گاه به قتل ابوزید ارتباط داده نشد، بلکه او به دلیل شبهه در فعالیت‌هایش ضد اپوزیسیون لیبی و ایجاد تنگنا یا جاسوسی از آنها، از انگلیس اخراج شد. شایان ذکر است نویسنده به رخ دادن اخراج پس از ترور، از منظر چارچوب تاریخی وقایع نگاه می‌کند و هیچ اشاره‌ای به وجود ارتباط میان این دو مسأله ندارد.

لیبی، به آن متوسل شدند. مبارزان جبهه نجات که چند ماه قبل از حمله به داخل لیبی نفوذ کرده بودند تا برای کودتا آماده شوند، گمان می‌کردند کشته شدن فرمانده‌شان و بازداشت دو تن از همراهان وی، بدون شک به افشای برنامه‌هایشان منجر خواهد شد، لذا تصمیم گرفتند به جای آنکه منتظر آمدن نیروهای امنیتی به مخفیگاه‌هایشان بمانند، حمله خود را آغاز کنند. به نظر می‌رسد آنان بر این باور بودند که اقدام‌شان باعث خواهد شد مردم به دلیل ناخرسندی از نظام قذافی، در مقام حمایت و تأیید آنان برآیند. اما بدون شک عملیات آنها کاملاً غیرحرفه‌ای و شبیه خودکشی بود. این اقدام ناپخته در طولانی‌مدت بر توان جبهه نجات در فعالیت داخلی اثر گذاشت و آنان را بیش از پیش مجبور کرد نقطه رهایی فعالیت‌های خود را خارج از لیبی قرار دهند.

عاشور شامس، اسلام‌گرای لیبیایی و از رهبران سابق جبهه، داستان ماجراجویی مخاطره‌آمیز حمله به باب العزیزیه را چنین روایت می‌کند:[1]

«عملیات باب العزیزیه قرار بود با ورود حاج احمد حواس به لیبی در مه ۱۹۸٤ و به فرماندهی او انجام گیرد. مبارزان جبهه نجات که مدتی تحت آموزش بودند، قبل از او به لیبی رفتند و موضع‌گیری را برای ساعت صفر، آغاز کردند. من در آن زمان در فرایند تسهیل ورود افراد از تونس به لیبی نقش داشتم و احمد قبل از انتقال به لیبی در خانه من در لندن

۱. شامس در سال ۱۹۸۹ از جبهه ملی نجات ملی استعفا کرد. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با عاشور شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

بود. با اینکه خانواده‌اش در مصر بودند، اما به اینجا آمد. آخرین سفر او به انگلیس، آن‌طور که یادم می‌آید، روز پنج‌شنبه بود و فردای آن روز به تونس رفت و از آنجا به اراضی لیبی وارد شد. اما در آنجا هویتش فاش شد و پس از چند ساعت درگیری مسلحانه با نیروهای امنیتی به قتل رسید و دو تن از همراهان او نیز دستگیر شدند. این چنین عملیات لو رفت و عناصر جبهه که منتظر احمد بودند از واقعه کشته شدن وی اطلاع پیدا کردند.

عملیات لو رفت و طی چند روز نظام به همه چیز پی برد و کشف کرد که مبارزان آموزش‌دیدهٔ جبهه که قبل از احمد وارد لیبی شده بودند، یک واحد آپارتمان نزدیک ورودی پادگان باب العزیزیه اجاره کرده‌اند و به منظور رصد اوضاع یا به عنوان مرکز آغاز حمله در آن مستقر شده‌اند. هنگامی که رفقای حواس از افشای نقشه و کشته شدن او مطلع شدند، تصمیم گرفتند عملیات را بدون او اجرا کنند. از این رو، به باب العزیزیه حمله کردند؛ بعضی از آنها با استفاده از کامیون‌های حمل زباله سعی کردند به پادگان یورش برند، اما نیروهای بازدارنده نظام با آنان مقابله کردند و همه‌شان را کشتند. بعضی دیگر از عناصر جبهه نبز در مقابل در ورودی آپارتمان به قتل رسیدند... تنها دو نفر از آنها جان سالم به در بردند. نکته‌ای قابل توجه اینکه مردم هیچ‌گونه واکنش مثبتی به عملیات مبارزان جبهه نجات نشان ندادند.»

اما این جبهه در بیانیه‌ای رسمی درباره حمله به باب العزیزیه، از درگیری گسترده‌ای میان عناصر مسلح خود و نیروهای امنیتی سخن راند، در عین حال، اعتراف کرد عناصرش پس از شنیدن قتل فرمانده‌شان، حواس، عملیات را خودسرانه انجام داده‌اند. در مجله *الانقاذ*، ارگان رسمی جبهه، نیز آمده بود:[۱] «مأموریت نظارت بر شاخه نظامی جبهه به حواس واگذار شده بود. هنگامی که زمان حقیقیِ آغاز درگیری در داخل لیبی فرارسید، شهید احمد در اجرای آنچه عزم آن را کرده بود، به خود تردید راه نداد. وی برای بررسی و برنامه‌ریزی مستقیم چندین بار وارد کشور شد... و در آخرین بار، این شهید قهرمان و بعضی از دوستانش توانستند از راه دریا با استفاده از قایقی کوچک وارد کشور شوند... در جریان یکی از جابه‌جایی‌ها نزدیک شهر زواره، مجاهد حواس و همراهانش مورد تعقیب گشتی مسلح قرار گرفتند. گشتی به سوی عناصر مسلح جبهه تیراندازی کرد و در نتیجه، حواس روز یکشنبه ٦ مه ١٩٨٤ کشته شد. انتشار خبر کشته شدن حواس، عناصر گروه فدایی بدر را که منتظر او بودند، مجبور ساخت در سایه شرایط سخت و عوامل فوق‌العاده امنیتی، عملیات را مورد بررسی مجدد قرار دهند و تدابیر فوری اتخاذ کنند. در نهایت، برای زمان حمله و گرفتن زمام امور و اقدام به اجرای عملیات، تصمیم گرفته شد.»

---

۱. مراجعه کنید به مجله *الإنقاذ*، شماره ژوئن ١٩٨٤. این شماره جزئیات درگیری باب العزیزیه را از منظر جبهه تشریح کرده است.

در هر حال، ناکامی عملیات باب العزیزیه و قتل حواس به دست سازمان امنیت تأثیری روشن بر توانمندی‌های جبهه نجات داخل لیبی گذاشت و شماری از هسته‌هایی که جبهه مخفیانه آنها را آماده کرده بود، از هم پاشیدند. عاشور شامس با تأکید بر این نتیجه می‌گوید: «عدم موفقیت یورش باب العزیزیه و در پی آن، رخدادهای سال ۱۹۸٤، تأثیر منفی زیادی بر قدرت نظامی جبهه نجات گذاشت. جبهه نخبه‌ترین فرمانده نظامی خود، احمد حواس را از دست داد. این عملیات ناموفق در نهایت بر تمام برنامه‌های نظامی جبهه تأثیر گذاشت.»[۱]

به رغم شکست سنگینی که جبهه نجات در باب العزیزیه متحمل شد و انهدام شبکه‌هایی که داخل لیبی ایجاد کرده بود، تصمیم این جبهه برای براندازی نظام قذافی دچار تزلزل نشد؛ چنان که پیش از فرارسیدن سالگرد عملیات باب العزیزیه با هماهنگی امریکایی‌هایی که مخالفت‌شان با قذافی به مرحله بازگشت‌ناپذیری رسیده بود، وارد فاز دوم براندازی شدند. امریکایی‌ها در آن دوران تنها به باقی ماندن پشت پرده و حمایت مخالفان از راه دور اکتفا نکردند، بلکه با اعزام چندین باره هواپیماهایشان بر فراز خلیج سدره تلاش کردند پای سرهنگ قذافی را به درگیری مسلحانه تمام‌عیاری بکشانند.[۲] هم‌چنین قذافی و رونالد ریگان در

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با عاشور شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

۲. دولت رئیس‌جمهور رونالد ریگان پس از رسیدن به قدرت در سال ۱۹۸۱، تصمیم به مقابله با به اصطلاح «تروریسم دولتی لیبی» گرفت. در آن دوره، واشنگتن با زیر پا گذاشتن

توصیف یکدیگر سخنانی بر زبان راندند که شایسته رهبر دو کشور یا هیچ کشوری نبود.[۱] اختلاف میان دو کشور روز به روز افزایش می‌یافت تا اینکه در ۵ آوریل ۱۹۸۶، بارِ «لاپیل» در برلین غربی منفجر و براثر آن، یک شهروند ترکیه‌ای و دو سرباز امریکایی کشته و ده‌ها تن زخمی شدند (۲۲۹ زخمی از جمله ۷۹ امریکایی). ایالات متحده با اعلام اینکه صحبت‌های میان سفارت لیبی در برلین شرقی با طرابلس را اندک زمانی قبل از انفجار شنود کرده است، مستقیماً انگشت اتهام را به سوی لیبی نشانه رفت.[۲] ده روز پس از انفجار بار، هواپیماهای امریکایی که با اجازه

حریم دریایی در خلیج سدره که قذافی بر حفظ حاکمیت آن اصرار زیادی داشت، می‌خواست قذافی را به درگیری مسلحانه بکشاند. در سال ۱۹۸۳ نیروی دریایی امریکا سه ناوچه رزمی را که ارتش لیبی برای حمایت «خط مرگ» در خلیج اعزام کرده بود، غرق کرد. دو سال قبل از این رویارویی، دو هواپیمای لیبیایی نیز در درگیری مشابهی سرنگون شده بودند.

۱. رونالد ریگان سرهنگ قذافی را به «سگ مریض» توصیف کرده بود و در مقابل، قذافی او را «دیوانه» خواند.

۲. اتهامات امریکا به لیبی در ارتباط با دست داشتن در انفجار تا سال ۱۹۹٦ و بازداشت مصباح العتر لیبیایی که در زمان وقوع حادثه در سفارت کشورش در برلین کار می‌کرد، در حد ادعا باقی مانده بود. او پس از یک سال، روانه دادگاهی شد که چهار سال به طول انجامید و در نهایت با حکم به ۱۲ سال زندان، خاتمه یافت. دادگاه هم‌چنین دو کارمند دیگر سفارت لیبی به نام‌های یاسر الشریدی (فلسطینی) و علی الشناع (آلمانی ـ لبنانی) را که مخفیانه برای اطلاعات آلمان شرقی کار می‌کردند، محکوم کرد. هم‌چنین همسر شناع به نام ویرنا به ۱٤ سال زندان محکوم شد. او میان محکومین، تنها کسی بود که به اتهام کارگذاری بمب به قتل متهم شده بود. برادر ویرنا پس از آنکه دادگاه نتوانست اثبات کند که از محتویات کیف بمبی که خواهرش کار گذاشته، با خبر بوده، از اتهام بمب‌گذاری تبرئه شد. لیبی در سال ۲۰۰٤ با پرداخت ۳۵ میلیون دلار غرامت به بعضی قربانیان بارِ لاپیل موافقت کرد.

انگلستان عملیات خود را از پایگاه‌های این کشور آغاز کرده بودند،[۱] سلسله حملات انتقام‌جویانه‌ای علیه لیبی انجام دادند که موجب کشته شدن ده‌ها نفر از جمله دخترخوانده رهبر لیبی شد... آن‌گونه که لیبیایی‌ها اعتقاد دارند، هدف این عملیات قتل شخص قذافی بوده است.[۲]

در چنین فضایی، جبهه نجات وارد فاز دیگر براندازی خود موسوم به «پروژه الجزایر» شد. شامس در این باره می‌گوید:[۳] «جبهه ملی نجات لیبی در سال ۱۹۸۵ با حمایت امریکا وارد پروژه براندازانهٔ خود موسوم به «الجزایر» شد. الجزایری‌ها آماده شده بودند که هم‌زمان با اعلام آمادگی امریکایی‌ها برای کودتا داخل لیبی، گروهی مسلح برای آموزش نزد امریکایی‌ها تشکیل دهند. براساس تئوری طرح، نیرویی که در الجزایر آموزش می‌دید به عنوان کمک برای اجرای کودتا به شمار می‌رفت. جبهه به منظور مقدمه‌چینی برای عملیات نظامی یا تحریک افکار عمومی برای تأیید کودتا، فراخوانی و آماده‌باش نیروهای خود را برای رفتن به الجزایر

---

۱. نظام حکومتی سرهنگ قذافی از شورشیان «ارتش جمهوری‌خواه ایرلند» با سلاح حمایت می‌کرد و به آنان اجازه می‌داد در خاک لیبی به آموزش نیرو بپردازند. لیبی در دهه ۹۰ در چارچوب تلاش برای حل و فصل قضیه انفجار هواپیمای پان امریکن بر فراز لاکربی اسکاتلند در سال ۱۹۸۸ که به مرگ ۲۷۰ نفر انجامید، اطلاعات مشروحی از محموله‌های سلاحی ارائه داد که به شورشیان ایرلندی ارسال کرده بود.

۲. فرانسه در آن دوران به هواپیماهای اف ۱۱۱ امریکا اجازه عبور از حریم هوایی خود از انگلیس به لیبی را نداد. لیبی هر ساله در یادبود آن حملات، مراسمی برگزار می‌کند. هم‌چنین یک دعوی قضایی علیه مسئولان دولت ریگان به اتهام مسئولیت حملات، به دادگاه لاهه ارائه کرده است.

۳. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

آغاز کرد (تابستان ۱۹۸۵). هم‌زمان با این اقدامات، دو رخداد جدید در فعالیت جبهه نجات تأثیر گذاشت: اول، برکناری جعفر نمیری از قدرت در سودان که باعث شد جبهه از سودان که در آن به شدت فعالیت می‌کرد، خارج شود. دومین رخداد گشوده شدن دروازه‌های عراق روی جبهه بود (در واکنش به حمایت لیبی از ایران در جریان جنگ هشت ساله). بدین ترتیب، رهبری جبهه رادیوی ارگان رسمی خود را از سودان به پایتخت عراق منتقل کرد، اما عناصر نظامی به الجزایر انتقال داده شدند.»[1]

اما «پروژه الجزایر» به سرعت با عقب‌نشینی مواجه و باعث ایجاد زمزمه‌هایی در محافل مبارزان جبهه شد که به ندای فراخوان از انحای عالم لبیک گفته و به الجزایر آمده بودند. مبارزان جبهه نمی‌دانستند که «پروژه الجزایر» بخشی از نقشه امریکا بوده است و امریکایی‌ها هنوز به آن نظر قطعی نداشتند.

شامس می‌گوید: «نشانه‌های لغو پروژه الجزایر در اکتبر ۱۹۸۵ در پی انتشار مقاله‌ای در روزنامه‌ای امریکایی کلید خورد. در این مقاله آمده بود

---

۱. لیبی دومین دولت عربی پس از سوریه بود که در جریان جنگ ایران با عراق از تهران حمایت کرد. یک سیاست‌مدار عرب در گفت‌وگو با مؤلف نقل می‌کند که از یک مسئول لیبیایی بلندپایه سؤال شد که چگونه قبول می‌کند پایتخت هارون الرشید با موشک‌های اسکادی که ایران به سوی بغداد شلیک می‌کند، تخریب و ویران شود، که وی به تلاش برای خلاصی یافتن از صدام حسین اشاره کرد و اینکه قبول نمی‌کند در این شهر حتی یک قطعه سنگ باقی بماند. اما جای تعجب است که لیبیایی‌ها امروز پس از اعدام صدام در سال ۲۰۰۶، برای او مجسمه یادبود در پایتخت‌شان درست کرده‌اند.

که سیا عناصری را برای اجرای کودتایی در لیبی آموزش داده است. یک ماه پس از انتشار این مقاله، یکی از نزدیکان قذافی به نام حسن الف. که از قبیله رئیس‌جمهور لیبی بود و به عنوان یکی از ارکان نظام محسوب می‌شد، به قتل رسید. در آن زمان گفته می‌شد که او به علت تصمیمش برای قتل قذافی کشته شده و با مصری‌ها نیز در ارتباط بوده است. پس از انتشار این خبر، اکثریت چنین نتیجه‌گیری کردند که شاید او کسی است که قرار بود کودتا را اجرا کند و نیروهای مستقرِ در الجزایرِ جبهه نجات برای حمایت از او وارد لیبی شوند. کشته شدن حسن الف. به نقطهٔ پایان پروژه الجزایر تبدیل شد و جبهه را وارد گرفتاری دیگری کرد. من در آن ایام در رهبری جبهه بودم و نمی‌دانستم چه رخ داده است، زیرا دبیرکل جبهه، محمد مقریف، اشخاص زیادی را از این طرح مطلع نساخته بود.

شکست پروژه الجزایر و افشای ارتباط امریکایی‌ها با آن، سبب تزلزل در صفوف جبهه شد. شورش و تمرد میان عناصری که در الجزایر در حال آموزش بودند، به وقوع پیوست و ٤٥ تن از آنان با امضای یادداشتی، رهبری جبهه را محکوم کردند و خواستار تغییر آن شدند.»[1]

لغو «پروژه الجزایر» نوعی مشکل انسانی را برای عناصر جبهه نجات به وجود آورد که پس از الجزایر چه کنند؟ نقشه آنان، هنگامی که از سراسر جهان به الجزایر آمدند، حرکت به سمت لیبی برای کمک به

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

کودتا بود، در حالی که با شکست پروژه الجزایر، هیچ طرح جایگزینی وجود نداشت.

جبهه به علت آنچه در الجزایر رخ داد، به شدت ضربه خورد. این ضربه فقط از بعد مادی نبود، بلکه مرتب کردن اوضاع مبارزان حاضر در الجزایر و قانع کردن متمردین به باقی ماندن در جبهه و ادامه مبارزه علیه حکومت سرهنگ قذافی، مشکل اصلی بود. جبهه با تلاش بسیار توانست از ایجاد شکاف در صفوف خود جلوگیری کند، اما به حدود یک سال زمان نیاز داشت تا اوضاع مردان «بریده‌اش» در الجزایر و مصر را که نمی‌دانستند چگونه به اماکن سکونت خود در اروپا و امریکا بازگردند، سر و سامان دهد.

بزرگ‌ترین زیانی که متوجه جبهه شد این بود که بعضی عناصر آن می‌گفتند «مردم به ما می‌خندند» و «جبهه آلت‌دست امریکایی‌ها شده است و اختیارش دست خودش نیست».[1]

جبهه نجات در آن دوران از حمایت چشم‌گیر نظام صدام حسین برخوردار بود. جبهه، بغداد را بین سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ انتخاب و مراکز آموزشی و رادیوی خود را در آنجا افتتاح کرد و مدتی بعد اراضی عراق پناهگاه امن بیشتر معارضین لیبیایی شد و حتی پایتخت عراق میزبان دومین کنفرانس جبهه در ژانویه ۱۹۸۵ بود.

---

۱. همان.

هر چند عراقی‌ها اعلام کردند که آماده‌اند همه‌گونه کمک مد نظر جبهه نجات را به آنان ارائه کنند، اما پس از عدم موفقیت پروژه الجزایر، برای جبهه در آن دوران اقدام به هرگونه عملیات نظامی علیه حکومت سرهنگ قذافی ممکن نبود. این مسأله تا تابستان ـ پاییز ۱۹۸۷ ادامه یافت تا اینکه جبهه نامه‌ای از حسین حبری، رئیس‌جمهور چاد، دریافت کرد. ارسال این نامه زمانی بود که نیروهای چادی پیروزی‌هایی پی در پی در برابر ارتش لیبی در حوزه اوزو که غنی از معادن مختلف بود، به دست آورده بودند.[1]

نامه حسین حبری درباره ۱۵۰۰ افسر و سرباز اسیر لیبیایی و در رأس آنان سرهنگ خلیفه حفتر، یکی از شخصیت‌های مشهور نظامی این کشور بود. حبری در آن نامه به جبهه اعلام کرده بود که حفتر تمایل دارد با جبهه ارتباط برقرار کند.

به رغم تعجب‌انگیز بودن درخواست این فرمانده بزرگ ارتش لیبی که اندک زمانی قبل تحت فرمان قذافی می‌جنگید، جبهه نمی‌توانست چنین نامه پراهمیتی را نادیده بگیرد. لذا تصمیم گرفت برای اطلاع از خواسته‌های حفتر، کانال ارتباط با او را برقرار کند. سرانجام در پایان ۱۹۸۷ و اوایل ۱۹۸۸، چندین دیدار در انجامینا برگزار شد و حفتر در

۱. صدام حسین از نظام حسین حبری در جنگ چاد با لیبی که به از دست دادن حوزه اوزو منجر شد، حمایت‌های گسترده‌ای کرد. لیبیایی‌ها در دهه ۹۰، بر اساس حکمی بین‌المللی که به نفع انجامینا صادر شد، به حقانیت چاد در این حوزه اعتراف کردند.

جریان این دیدارها آمادگی خود و سایر افسران و سربازان اسیر در چاد را برای پیوستن به جبهه و فعالیت علیه نظام لیبی ابراز و این تصمیم خود را رسماً در جریان کنفرانسی خبری در آوریل ۱۹۸۸ در پایتخت چاد اعلام کرد.[1]

پروژه چاد

جبهه نتوانست در مقابل پیشنهاد اغواکننده حفتر مقاومت کند. این چنین جبهه دست‌کم پس از گذشت سه سال از پروژه الجزایر، مجدداً وارد طرحی جدید برای سرنگونی نظام قذافی شد. رهبران بار دیگر مبارزان و عناصر خود را فرا خواندند و این بار به چاد. رادیو بغداد تعطیل و به انجامینا منتقل شد. عراقی‌ها نیز از آنچه در حال وقوع بود، خوشحال بودند، زیرا رفتن عناصر جبهه نجات از این کشور، باری از دوش آنها برمی‌داشت. هم‌چنین موفقیت جبهه در سرنگونی نظام سرهنگ قذافی به معنی روی کار آمدن نظام جدید هم‌پیمان بغداد در طرابلس بود و احتمال داشت از مهمان‌نوازی عراقی‌ها به خوبی قدردانی کند. در نتیجه، عراقی‌ها تسلیح انبوه نیروهای جبهه نجات در چاد را آغاز کردند. در چاد که دیگر

---

۱. در این کنفرانس خبری شمار زیادی از افسران لیبیایی از جمله سرهنگ ستاد حفتر، سرهنگ صالح الحیونی و سرهنگ دوم ستاد عبدالله الشیحی و چندین تن دیگر حضور داشتند. مراجعه کنید به بیانیه خبری صادرشده به مناسبت انضمام حفتر و گروهش به جبهه نجات در ١٦ آوریل ۱۹۸۸.

به مقر فرماندهی جبهه تبدیل شده بود، ارتش موسوم به «ارتش ملی لیبی» یا «ارتش نجات» که در شکل‌گیری آن ۷۵۰ عنصر نظامی اسیر همراه حفتر سهم داشتند، تشکیل شد و جبهه برای چگونگی انتقال به داخل لیبی در حال آماده شدن بود. فکری که بیشتر مورد تأیید قرار گرفت، عملیات داخل لیبی و حرکت نیروهای متمرکز در چاد برای کمک به مجریان عملیات بود. به رغم اینکه جابه‌جایی نیروها از چاد به لیبی باید از صحرا انجام می‌گرفت که خطر هدف قرار گرفتن توسط نیروی هوایی لیبی را در پی داشت، باور غالب این بود که امریکایی‌ها به هواپیماهای لیبی هرگز اجازه حمله به کاروان‌های ارتش نجات را نخواهند داد.

پس از دو سال انتظار در چاد، هیچ اتفاقی نیفتاد و «ارتش ملی لیبی» سرخورده شد و پادگان‌های آموزشی در چند قدمی تعطیل شدن قرار داشتند. با این حال، فرمان حرکت به سوی «جمهوری سرهنگ» هیچ‌گاه صادر نشد.

عاشور شامس در برآورد خود از عدم صدور فرمان حرکت می‌گوید: «امریکایی‌ها معتقد بودند این پروژه شاخصه‌های لازم عملیات موفق نظامی را ندارد و در نتیجه، پشتیبانی خود را از آن متوقف کردند. جبهه نیز با امکانات ذاتی خود نمی‌توانست به تنهایی وارد عمل شود. از سوی دیگر، لیبی هم از تحرکات داخل چاد اطلاع داشت و خود را کاملاً آماده

کرده بود. اما تیر خلاص به پروژه چاد با کودتای ادریس دیبی در سال ۱۹۹۰ و سرنگونی حسین حبری شلیک شد و جبهه به طور کامل از هم فروپاشید. امریکایی‌ها نیز انتقال بیشتر عناصر جبهه را از چاد به زئیر (کنگوی فعلی) و سپس به امریکا عهده‌دار شدند. اما تعدادی از افسران ترجیح دادند به لیبی برگردند که البته بعضی از آنها اعدام شدند. از آن دوران به بعد، جبهه اساساً در امریکا محصور شد.»[1]

انتفاضه بنی ولید

پس از شکست پروژه چاد، جبهه نجات وارد طرحی جدید شد که در گرو فعالیت گروهی از افسران وابسته به قبیله ورفله در بنی ولید برای اجرای کودتا قرار داشت. البته این گروه در جبهه عضو نبودند و حتی تحرک آنان برای اجرای کودتا، قبل از ارتباط‌گیری با جبهه نجات آغاز شده بود.

عاشور شامس می‌گوید:[2] «آنچه به انتفاضه بنی ولید در سال ۱۹۹۳ معروف شد، نه کودتا بود نه انتفاضه. عده‌ای از افسران عالی‌رتبه نیروهای مسلح لیبی که همگی از قبیله‌ای به نام ورفله در بنی ولید بودند، گروهی ویژه تشکیل دادند. گروهی از وابستگان این قبیله نیز در خارج زندگی می‌کردند که نظامی نبودند، اما با شماری از نظامیان این گروه ارتباط داشتند.

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

۲. همان.

پس از عدم موفقیت جبهه در چاد، میان عناصر ورفله‌ای جبهه نجات و این گروه نظامی ارتباط برقرار و برگزاری نشست‌ها و تلاش برای گسترده‌تر کردن ارتباطات آغاز شد... به طور خلاصه، فعالیت این گروه به علت روابط و ارتباطات‌شان با جبهه نجات برای نظام و امریکایی‌ها فاش شد. به اعتقاد من، امریکایی‌ها کاری کردند که این طرح شکست بخورد، زیرا عملاً در آن هیچ نقش و حضوری نداشتند. گروه یک گلوله نیز شلیک نکرد و هیچ عملیاتی انجام نداد. اما شکست تلاش بنی ولیدی‌ها بار دیگر کمر فعالیت مسلحانه جبهه را شکست و عملاً پایانی بر نظامی‌گری جبهه نجات شد.»[1]

این شکست تنها کمر فعالیت نظامی جبهه را نشکست، بلکه باعث شد

۱. دولت لیبی در ژانویه ۱۹۹۷، احکام اعدام را در حق شش تن از افسرانی که در عملیات بنی ولید در سال ۱۹۹۳ دخالت داشتند، صادر کرد. این افراد عبارت بودند از: مفتاح قروم (سرهنگ)، مصطفی مسعود، سعد فراج (خلبان)، خلیل محمد، رمضان علی و مصطفی الفضل. علاوه بر این شش تن، دو شهروند به نام‌های مصباح سعد مصباح و سلیمان مفتاح به اعدام محکوم شدند. هر چند جبهه نجات اجرای عملیات بنی ولید را بر عهده گرفت، هیچ‌گاه نگفت که آنان اعضایی از سازمان بوده‌اند. دبیرکل سابق جبهه، دکتر مقریف، به شکل مشروح چگونگی شروع ارتباطات با این مجموعه از طریق یکی از اعضای جبهه در اسپانیا در سال ۱۹۹۲، چگونگی ادامه ارتباطات و دیدارها با بعضی فرماندهان نظامی لیبیایی در زمان سفر آنها به کشورهای اروپایی و چگونگی ابلاغ موضوع عدم امکان تکیه بر هرگونه مساعدت و حمایت امریکا یا مبارزان جبهه نجات در خارج لیبی را توضیح می‌دهد. مراجعه کنید به گزارش مطولی که المقریف به نشست سه روزه شورای رهبری «الانقاذ» ارائه کرده است (پنجم تا هشتم نوامبر ۱۹۹۳). موضوع این گزارش، «ارتباط‌گیری جبهه با عناصر نظامی داخل کشور و عناصر مسئول جنبش اکتبر ۱۹۹۳»، است. مؤلف نسخه‌ای از این گزارش را از طریق پایگاه اینترنتی جبهه به نشانی www.libya4ever.com دریافت کرده است.

اختلاف‌های درونـی بـه مـرز انفجـار برسـد و شـکاف و چنددسـتگی در ساختار آن به وجود آید؛ گروهی از رهبران و در رأس آنان ابریک سویسی و سرهنگ حفتر از جبهه نجات جدا شدند و سازمانی اپوزیسیون بـه نـام «جنبش اصلاح و تغییر» تأسیس کردند.[۱] گروهی دیگـر از جداشـدگان بـه شکل مستقل وارد فعالیت شدند و به سازمان جدید نپیوستند.

مقاتله جایگزین جبهه نجات

درست زمانی که جبهه نجات با ماجراجویی‌هـای نـاموفق و پـی در پـی، خود را در ورطه نابودی می‌انداخت، سایر مخالفان صفوف خود را منظم می‌کردند و برای نبرد آینده با حکومت سرهنگ قذافی آماده می‌شدند. اما آنان برخلاف رهبران جبهه نجات برای اجـرای برنامـه‌هـای خـود هـیچ عجله‌ای نداشتند.

اسلام‌گرایان در پایان دهه ۸۰، هنوز پی‌ریزی سازمان جهادی‌شـان را از میـان صـدها لیبیـایی تـرک وطـن‌کـرده بـرای مشـارکت در جهـاد ضـد کمونیست‌ها در افغانستان آغاز نکرده بودند و همان‌گونه که در فصـل قبـل بیان شد، تنها در آغاز دهه ۹۰ یک سازمان جهادی متشکل از لیبیـایی‌هـای همکار بـا گـروه اتحـاد اسـلامی شیخ عبـدرب الرسـول سـیاف، بـا نـام

۱. جنبش اصلاح و تغییر لیبی تا امروز به فعالیت خود ادامـه داده، امـا سـرهنگ حفتـر از آن خارج شده است و به همراه تعدادی دیگر از نظامیان به شکل مستقل فعالیت می‌کند.

گروهان‌های جهادی یا جماعت اسلامی مقاتله پا به عرصه ظهور گذاشت.

مؤسسان مقاتله عجله‌ای برای بازگشت به لیبی نداشتند، زیرا افغانستان در آن دوران با راهبرد آنها هم‌خوانی داشت. ورود به عرصه نبرد در لیبی مستلزم در اختیار داشتن عناصری آموزش‌دیده بود و افغانستان که با وجود عقب‌نشینی روس‌ها در ۱۹۸۹، هم‌چنان صحنه جنگ علیه حکومت کمونیستی نجیب‌الله به شمار می‌رفت، میدان خوبی برای تربیت جنگجویان آماده شهادت در راه هدف‌شان بود؛ به ویژه که آنان برای این هدف خود توجیه شرعی داشتند و نظام حکومتی قذافی را مرتد قلمداد می‌کردند.

مقاتله در آن دوره اقدام به جذب نیرو از میان لیبیایی‌هایی کرد که برای جهاد به افغانستان می‌آمدند. البته مقاتله به تنهایی در آنجا فعالیت نمی‌کرد و رقبای اخوانی و سلفی نیز سعی در جذب مجاهدین به صفوف خود داشتند.[۱] بعضی از مجاهدین لیبیایی نیز به هیچ سازمان هم‌کیش خود ملحق نشدند و مستقیماً به سازمان تازه‌تأسیس القاعده پیوستند.[۲] اما باید اذعان کرد مقاتله بی‌رقیب‌ترین و بزرگ‌ترین سازمان مسلح در افغانستان بود. این گروه پس از تجاربی که مبارزان آن در کنار اتحاد اسلامی به دست آوردند،

---

۱. جماعت اسلامی، شاخهٔ لیبیایی اخوان‌المسلمین بود و پایگاه مردمی زیادی در این کشور داشت. به رغم روش مسالمت‌آمیز و کاملاً دور از خشونت، در دهه ۹۰ شمار زیادی از رهبران و فعالان این سازمان از سوی نظام لیبی دستگیر و محاکمه شدند و حتی در حق بعضی از آنها حکم اعدام صادر شد. البته در سال ۲۰۰٦ ـ ۲۰۰۵ با دخالت سیف‌الاسلام قذافی وضعیت بیشتر اعضای این سازمان بهبود نسبی یافت.

۲. در فصل یازدهم این دسته اخیر از لیبیایی‌هایی که به القاعده ملحق شدند، بررسی خواهند شد.

بیشتر معروف شد، هر چند برخی از عناصر آن هم‌چنان در کنار حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار می‌جنگیدند یا از اردوگاه‌های القاعده در فاروق (خوست) بیرون می‌آمدند.

نعمان بن عثمان (ابوتمامه اللیبی)، یکی از مبارزان حاضر در افغانستان، در این باره می‌گوید: «مقاتله در آن زمان همراه اتحاد اسلامی در چندین جبهه فعالیت می‌کرد: قندهار، جلال آباد، لوگر، کاما و خوست. اما گردیز مهم‌ترین جبهه بود، زیرا مقاتله ۵ یا ٦ پایگاه را در آنجا اداره می‌کرد که دو پایگاه در خط مقدم بودند و تنها عناصر این سازمان در آنها حضور داشتند.[۱] بین این پایگاه‌های خط مقدم، جبهه ساتی کاندو قرار داشت که بر گردیز مشرف بود. گردیز با ارتفاعی حدود ۳۰۰۰ متر بالاتر از سطح دریا، منطقه‌ای بسیار خطرناک بود تا آنجا که روس‌ها در پرافتخارترین روزهای اشغال‌شان، بیش از صد روز نتوانستند در آنجا دوام بیاورند. درگیری‌های گردیز از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ تا زمان سقوط شهر به دست مجاهدین، جریان داشت.[۲] قبل از گردیز، عناصر مقاتله در درگیری‌های خوست که در نیمه سال ۱۹۹۱ به تصرف درآمد، شرکت داشتند. سقوط خوست نشانه‌ای غیرقابل اغماض از نزدیکی زمان پایان نظام کمونیستی بود؛ چنان که حکومت افغانستان ناچار

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، بهار و تابستان ۲۰۰۵.
۲. نعمان بن عثمان در ابتدا در درگیری‌های خوست و محاصرهٔ شش ماهه این شهر تا سقوط آن در زمستان ۱۹۹۱ مشارکت کرد. دو ماه بعد از سقوط خوست، برای شرکت در محاصره گردیز که در ابتدای سال ۱۹۹۲ سقوط کرد، به این جبهه منتقل شد و در آوریل همان سال به جبهه کابل رفت.

شد به جای این شهر از کابل برای شلیک موشک‌های اسکاد به سوی پایگاه‌های مجاهدین استفاده کند. خوست، معروف به مسکوی کوچک، مهد برجسته‌ترین کمونیست‌های افغان به شمار می‌رفت و نجیب‌الله یکی از آن کمونیست‌ها بود که قبل از کنار زدن ببرک کارمل در سال ۱۹۸٦ و رسیدن به قدرت، ریاست «خاد» (سازمان اطلاعات افغانستان) را بر عهده داشت. به گفته بن عثمان، کمونیست‌ها با ۱٦ تا ۲۰ هزار سرباز وارد میدان نبرد خوست شدند، در حالی که شمار مجاهدین فراتر از ۳۰۰۰ نمی‌رفت و از این تعداد نیز ۲۵۰ تا ۳۰۰ عرب در کنار مجاهدین دیگر می‌جنگیدند که ۱۷ نفر از آنها در یورش به خوست کشته شدند.[۱] ابوعجله رایس (ابوصخر اللیبی) یکی از عناصر مقاتله بود که در جبهه گردیز از ناحیه بازو مجروح شد و تحت عمل جراحی پلاتین‌گذاری قرار گرفت. وی در بحران میان مقاتله و جماعت اسلامی مسلح الجزایر در اواسط دهه ۹۰، نقشی برجسته پیدا کرد.[۲]

---

۱. این هفده عرب در جریان حمله به خوست کشته شدند نه در عملیات محاصره طولانی‌مدت این شهر که در آن زمان مرکز ولایت پکتیا بود و در حال حاضر ولایتی است مجزا. یکی از عرب‌هایی که در آن زمان در جبهه‌های خوست حضور داشت، احمد خلایه (ابومصعب زرقاوی) بود که بعدها ستاره اقبالش در عراق درخشید و فرمانده «القاعده فی بلاد الرافدین» شد. از میان کشته‌شدگان لیبیایی در درگیری‌های ۱۹۹۱ ـ ۱۹۹۰ جلال‌آباد، خوست و گردیز می‌توان به این افراد اشاره کرد: یوسف بخاری معروف به ابوذبیح، موسی رمیله معروف به ابوعثمان، طلال احمد اخمیره (ابوالمقدام)، الدوکالی محمد دلنسی (عبدالواحد)، صلاح طویل (ابوزهیر). برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به پایگاه اینترنتی مقاتله مراجعه کنید.

۲. مراجعه کنید به فصل‌های چهار، هفت و هشت.

بازگشت به لیبی

هم‌زمان با آماده شدن مجاهدین برای فتح کابل در سال ۱۹۹۲، مجاهدین لیبیایی حاضر در افغانستان که تعدادشان به چند صد نفر می‌رسید،[1] بار سفر را برای ادامه جهاد در کشورشان بربستند. مقاتله عناصرش را به لیبی فرستاد تا تشکیل هسته‌ها را آغاز و برای جهاد آتی مقدمه‌چینی کنند.

این گروه‌های کوچک بازگشته به کشور به اقتضای مشارکت در جنگ‌های افغانستان، سطح آموزش نظامی بسیار خوبی داشتند و مملو از احساس و شور برای فعالیت علیه کفر نظام حاکم بودند. انگیزه جهاد هم‌چنان در دل‌شان قوی بود و حتی به علت القای تفکرات جماعت جهاد در مهمانخانه‌ها و پادگان‌های آموزشی چند برابر شده بود.

این مجاهدین به لیبی بازنگشتند مگر برای جمع‌آوری سلاح و جذب عناصر جدید در صفوف‌شان.... کوچک‌ترین شکی وجود ندارد که آنان این اقدام خود را با هدف زمینه‌سازی برای رویارویی با نیروهای امنیتی انجام ندادند و بنابر اعتقاد بن عثمان، «جوانان مقاتله هیچ راهبرد نظامی یا برنامه سیاسی روشنی نداشتند و تنها وجود روح حماسه و نظامی‌گری،

---

۱. نعمان بن عثمان شمار لیبیایی‌های حاضر در افغانستان (در آوریل ۱۹۹۲) را بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر برآورد می‌کند. وضعیت اخوانی‌ها، سلفیون و جهادیون نیز به همین منوال بود. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با این فعال لیبیایی، بهار ۲۰۰۶.

آنان را به ادامه جهاد فی سبیل‌الله معتقد ساخته بود[1]... آنها در ابتدا، جمع‌آوری سلاح و مشخص کردن اماکنی را که ممکن بود در زمان حمله به عنوان اهداف نظامی تلقی شوند، آغاز کردند. هم‌چنین پناهگاه‌هایی آماده و در اقدامی هوشمندانه، از میان عناصر ارتش و پلیس به جذب نیرو پرداختند... تمام این تدابیر و اقدامات طی ۲ یا ۳ سال (در آغاز دهه ۹۰) انجام گرفت».

عضوگیری از میان عناصر امنیتی، تضمینی برای عدم افشای طرح‌های آنان شد؛ همان‌گونه که در تمام جرایم کارآگاهان دائماً به دنبال ارتکاب اشتباهی از سوی مجرم هستند. اما به نظر می‌رسد مقاتله که در روندی همیشگی به عملیات دست می‌زد، مرتکب اشتباهی مرگ‌بار نشد. در تحقیقاتی که درباره حمله به مراکز و پست‌های ارتش و نیروهای امنیتی و سرقت سلاح‌های آنان انجام گرفت، مشخص شد غالب این عملیات‌ها در صورت عدم همدستی نیروهای امنیتی با مهاجمین، موفق نمی‌شد. اما سازمان‌های امنیتی لیبی نتوانستند کسی را که به آنان در کشف ابهامات موجود کمک کند، دستگیر کنند.

سازماندهی مقاتله

نعمان بن عثمان، از رهبران سابق مقاتله می‌گوید: مقاتله عناصرش را به

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با عاشور شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

لیبی فرستاد تا هسته‌ها تشکیل و برای بازگشت و آغاز جهاد زمینه‌سازی شود. اما سازمان در سال‌های اولیه دهه ۹۰، به شکلی خاص مشغول عضوگیری از میان لیبیایی‌هایی شد که برای جهاد به افغانستان می‌رفتند، بدون اینکه به سازمان خاصی وابسته باشند و به عناصری که به آموزش نظامی و دینی نیاز داشتند، اطمینان داده می‌شد که مقاتله به علت در اختیار داشتن پادگان‌های آموزشی در داخل افغانستان و هم‌چنین در مناطق قبیله‌ای پاکستان، این مشکل را برطرف می‌کند. معروف‌ترین پادگان‌های مقاتله اردوگاه سلمان فارسی داخل پاکستان و گنداو در مناطق قبیله‌ای مرز افغانستان بودند. پادگان دیگری نیز وجود داشت که متعلق به اتحاد اسلامی بود، اما مقاتله تحت پوشش آن فعالیت می‌کرد. علاوه بر اینها، پادگان‌ها و اردوگاه‌های دیگری در افغانستان، به ویژه جلال آباد، وجود داشتند که توسط مقاتله اداره می‌شدند.

جدا از پادگان‌های نظامی، مقاتله نظیر سایر گروه‌ها، در پیشاور که محل تجمع تمام گروه‌ها بود، فعالیت داشت. لیبیایی‌هایی که در پادگان‌های مقاتله آموزش می‌دیدند، دوره خود را با پذیرش عضویت در این سازمان به پایان می‌رساندند. بنابر اعتراف بن عثمان، در آن دوران دست‌کم ۸۰ درصد از نیروهای تحت آموزش به این سازمان ملحق شدند.

حرکت به سمت لیبی

مرحله اول سازماندهی بدون دشواری نبود. اگر امیر اول جماعت در ساختار جدیدش (یعنی جماعت تأسیس‌شده پس از سال ۱۹۹۰) بر مرتب کردن اوضاع سازمان اصرار نمی‌ورزید و بر آن کمر همت نمی‌بست، این سازمان نیز به سرنوشتی مشابه سایر گروه‌های تشکیل‌شده در لیبی مبتلا و در چنگال سازمان امنیتی لیبی گرفتار می‌شد. البته امیر اول جماعت، عبدالسلام دوّادی (عبدالغفار)، مدتی بعد در سال ۱۹۹۲ در مصر دستگیر و تحویل لیبی شد که هم‌چنان در زندان به سر می‌برد.[1] دوّادی از متولدین شهر صبراته (۶۰ کیلومتری غرب طرابلس) و دانشجوی سال چهارم دانشکده پزشکی لیبی بود که به سازمان پیوست. بن عثمان درباره او می‌گوید: «عبدالغفار از جمله نخبگان نادر در جنبش‌های اسلامی لیبی بود با شخصیتی منحصر به فرد، حکیم و عاقل.»[2]

پس از تحویل عبدالغفار به لیبی، امیر دیگری مسئولیت اداره سازمان را بر عهده گرفت معتقد بود که باید فعالیت مقاتله در وضع کنونی به صورت زیرزمینی ادامه پیدا کند. این فرد تا سال ۱۹۹۵ امیری مقاتله را بر عهده داشت و از آن سال به بعد، عبدالحکیم خویلدی (ابوعبدالله صادق) امیر مقاتله شد و دستور به فعالیت آشکار سازمان داد.

اولین بیانیه مقاتله در ۱۷ اکتبر ۱۹۹۵ صادر شد و ورود علنی سازمان به جبههٔ مخالفِ حکومت قذافی، بسیاری را غافلگیر کرد، از جمله بعضی از

---

۱. در تاریخ شروع تألیف این کتاب (تابستان ۲۰۰۶).
۲. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

گروه‌های مخالفی که از حجم حقیقی این جماعت اطلاع نداشتند. مقاتله از مشغولیت نیروهای امنیتی به تعقیب جبهه ملی نجات لیبی برای شکل‌دهی به ساختار خود طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵ بهره برده بود. هسته‌های آن در آماده‌باش به سر می‌بردند تا در ساعت صفر بتوانند شماری از مواضع حساس و مؤسسات و مراکز را به طور هم‌زمان تصرف کنند. اما سریالی از رخدادهای غیرقابل پیش‌بینی نقشه مقاتله را تغییر داد و آن را مجبور ساخت به تقابلی با حکومت وارد شود که در نهایت نتوانست آن را تکمیل کند.[۱]

خروج مقاتله از فعالیت پنهانی، چهار ماه پس از کشف تحرکات و مقاصد آن توسط سازمان امنیت لیبی انجام گرفت. کشف راز این گروه کاملاً تصادفی بود. در ژوئن ۱۹۹۵، عناصری از مقاتله عملیاتی شجاعانه برای آزادی دوست‌شان «خالد بقشیش» انجام دادند. وی پس از درگیری مسلحانه با نیروهای امنیتی، تحت حفاظت حکومت در بیمارستان الجلاء در بنغازی بستری بود. عملیات به آزادی بقشیش ختم شد و شیوه اجرای آن، خشم مسئولان بلندپایه امنیتی را برانگیخت و آنان را مجبور کرد برای شناسایی عاملان و بازداشت آنان برنامه‌ای ویژه طرح‌ریزی کنند. مدتی بعد در جریان عملیات بازرسی نیروهای امنیتی، مزرعه‌ای در حومه

---

۱. تا به امروز هم‌چنان حادثه کشته شدن دو عامل اطلاعات آلمان در مارس ۱۹۹۴ به نام‌های سیلوان و ویرا بیکر در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. در پی این ترور، لیبی اولین حکم توقیف بین‌المللی را از طریق اینترپل در حق اسامه بن لادن در همان ماه صادر کرد، اما واقعاً نقش رهبر سازمان القاعده در این ترور مشخص نیست. مؤلف با وجود تلاش‌هایش، نتوانست از مقاتله در ارتباط با قتل این دو مأمور آلمانی اطلاعاتی کسب کند.

بنغازی شناسایی شد که مقاتله از آن به عنوان یکی از مخفیگاه‌های خود استفاده می‌کرد و یک افسر فراری ارتش لیبی بر آن نظارت داشت.

نعمان بن عثمان آن واقعه را چنین روایت می‌کند:[1] «تصمیم آزادی برادر خالد بقشیش را مهندس سعد رمضان فرجانی (معروف به وحید)، امیر منطقه شرقی، بدون کسب نظر رهبری سازمان، اتخاذ کرد. وحید از اعضای شورای رهبری مقاتله بود. عملیات آزادی برادر بقشیش را ۱۰ تن از عناصر مسلحی انجام دادند که لباس نیروهای ویژه (صاعقه) را بر تن داشتند و سوار بر دو خودروی مزدای سرقت‌شده از نیروهای امنیت داخلی بودند. آنان وارد بیمارستان شدند و برادر خالد را که تحت محافظت بود، بدون لو رفتن هویت‌شان، از آنجا خارج کردند و پس از پایان عملیات وقتی مشخص شد که آنان نیروهای امنیتی واقعی نبودند، همه خشک‌شان زد. عملیات با موفقیت انجام گرفت بدون آنکه کسی کشته شود یا آزاری ببیند و تنها نگهبان برادر خالد در همان اتاق و روی تختش دستبند زده شد.

برادر وحید دوست صمیمی برادر خالد بود. وی پس از نجات، بلافاصله به منطقه فعاکات، خارج بنغازی، انتقال یافت و در مزرعه‌ای مخفی شد. اما نیروهای امنیتی پس از چند روز مزرعه را محاصره کردند و یک گروه مسلح را در آنجا یافتند. درگیری شدیدی به وقوع پیوست. نیروهای امنیتی از دیدن یک افسر نیروهای مسلح به نام ستوان یکم

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

صالح شهیبی در مقام مسئول مزرعه به شدت غافلگیر شدند.

آن مزرعه یکی از پایگاه‌های امنی بود که مقاتله از آن استفاده می‌کرد. شهیبی در پی عملیات انتحاری با بمبی دست‌ساز کشته شد. گفته می‌شود وی پس از آنکه فرار برادران را تسهیل کرد، خود را تسلیم نیروهای امنیتی ساخت و سپس عملیات انتحاری انجام داد که براثر آن، چندین تن از نیروهای امنیتی از جمله یک افسر ارشد زخمی شدند.»

در کنار درگیری مزرعه، نیروهای امنیتی لیبی توانستند به افراد دیگری که در عملیات نجات خالد بقشیش شرکت داشتند، دست پیدا کنند. در این میان وحید به همراه دو تن از فرماندهان مقاتله به نام‌های شیخ صالح عبدالسید مغربی (ابویحیی و از مؤسسان مقاتله) و رجب عرفه (ابوشداد) به منطقه ام‌الرزم در ۳۰۰ کیلومتری شرق بنغازی متواری شدند و در آنجا باقی ماندند. اما «چند روز بعد در نتیجه تعقیب یکی از مجاهدینی که به دنبال وحید می‌گشت، نیروهای امنیت داخلی به همراه نیروهای ویژه وارد منطقه شدند و در جست‌وجوی افراد غیربومی ساکن آنجا، بازرسی خانه به خانه را آغاز کردند. شیخ ابویحیی و مهندس وحید در منزل برادر ابوشداد حضور داشتند و طبیعتاً مسلح نیز بودند. در اثنای عملیات بازرسی، میان برادران مجاهد و نیروهای امنیتی درگیری به وقوع پیوست ... و پس از چند ساعت تبادل آتش، هر سه برادرمان شهید و شمار زیادی از نیروهای امنیتی کشته شدند. در آن واقعه، همسر برادر ابوشداد نیز زخمی شد و تنها یک نفر از

برادران موفق به فرار از مهلکه شد.»[1]

کوه یخ شناور

سازمان امنیتی لیبی در نتیجهٔ تحقیقات پس از عملیات‌های فعاکات و ام‌الرزم، هم‌چنین اسنادی که در هر دو موقعیت به دست آورد، دریافت که «هسته مزرعه» به مثابه قسمت بیرونی کوه یخی شناور بوده است و هسته‌های مقاتله و سایر گروه‌های جهادی در بیشتر مناطق کشور ریشه دوانده‌اند.

بن عثمان تأکید می‌کند: تا آن تاریخ این باور وجود داشت که قدرت اصلی و موتور محرک مقاتله خارج از لیبی قرار دارد و خطری واقعی برای نظام به شمار نمی‌رود، اما نمی‌دانستند صدها نفر از عناصر آن داخل کشور حضور دارند.

او خاطرنشان می‌کند: «نظام نمی‌دانست چه اتفاقی در حال رخ دادن است. ما از چند سال قبل در راستای آماده‌سازی، جذب و پی‌ریزی هسته‌ها فعالیت می‌کردیم، در عین حال، قصد نداشتیم در آن برهه زمانی پیدایش مقاتله را علنی کنیم، زیرا نظام با افرادی که از افغانستان باز

---

۱. مراجعه کنید به گفت‌وگوی فرمانده میدانی مقاتله، عبدالله صلاح‌الدین، با مجله *الفجر* که در پایگاه اینترنتی مقاتله منتشر شده است:
www.almuqatila.com/intervews/salahaldeen.htm

جریان این دیدارها آمادگی خود و سایر افسران و سربازان اسیر در چاد را برای پیوستن به جبهه و فعالیت علیه نظام لیبی ابراز و این تصمیم خود را رسماً در جریان کنفرانسی خبری در آوریل ۱۹۸۸ در پایتخت چاد اعلام کرد.[1]

پروژه چاد

جبهه نتوانست در مقابل پیشنهاد اغواکننده حفتر مقاومت کند. این چنین جبهه دست‌کم پس از گذشت سه سال از پروژه الجزایر، مجدداً وارد طرحی جدید برای سرنگونی نظام قذافی شد. رهبران بار دیگر مبارزان و عناصر خود را فرا خواندند و این بار به چاد. رادیو بغداد تعطیل و به انجامینا منتقل شد. عراقی‌ها نیز از آنچه در حال وقوع بود، خوشحال بودند، زیرا رفتن عناصر جبهه نجات از این کشور، باری از دوش آنها برمی‌داشت. هم‌چنین موفقیت جبهه در سرنگونی نظام سرهنگ قذافی به معنی روی کار آمدن نظام جدید هم‌پیمان بغداد در طرابلس بود و احتمال داشت از مهمان‌نوازی عراقی‌ها به خوبی قدردانی کند. در نتیجه، عراقی‌ها تسلیح انبوه نیروهای جبهه نجات در چاد را آغاز کردند. در چاد که دیگر

---

۱. در این کنفرانس خبری شمار زیادی از افسران لیبیایی از جمله سرهنگ ستاد حفتر، سرهنگ صالح الحیونی و سرهنگ دوم ستاد عبدالله الشیحی و چندین تن دیگر حضور داشتند. مراجعه کنید به بیانیه خبری صادرشده به مناسبت انضمام حفتر و گروهش به جبهه نجات در ١٦ آوریل ۱۹۸۸.

به مقر فرماندهی جبهه تبدیل شده بود، ارتش موسوم به «ارتش ملی لیبی» یا «ارتش نجات» که در شکل‌گیری آن ۷۵۰ عنصر نظامی اسیر همراه حفتر سهم داشتند، تشکیل شد و جبهه برای چگونگی انتقال به داخل لیبی در حال آماده شدن بود. فکری که بیشتر مورد تأیید قرار گرفت، عملیات داخل لیبی و حرکت نیروهای متمرکز در چاد برای کمک به مجریان عملیات بود. به رغم اینکه جابه‌جایی نیروها از چاد به لیبی باید از صحرا انجام می‌گرفت که خطر هدف قرار گرفتن توسط نیروی هوایی لیبی را در پی داشت، باور غالب این بود که امریکایی‌ها به هواپیماهای لیبی هرگز اجازه حمله به کاروان‌های ارتش نجات را نخواهند داد.

پس از دو سال انتظار در چاد، هیچ اتفاقی نیفتاد و «ارتش ملی لیبی» سرخورده شد و پادگان‌های آموزشی در چند قدمی تعطیل شدن قرار داشتند. با این حال، فرمان حرکت به سوی «جمهوری سرهنگ» هیچ‌گاه صادر نشد.

عاشور شامس در برآورد خود از عدم صدور فرمان حرکت می‌گوید: «امریکایی‌ها معتقد بودند این پروژه شاخصه‌های لازم عملیات موفق نظامی را ندارد و در نتیجه، پشتیبانی خود را از آن متوقف کردند. جبهه نیز با امکانات ذاتی خود نمی‌توانست به تنهایی وارد عمل شود. از سوی دیگر، لیبی هم از تحرکات داخل چاد اطلاع داشت و خود را کاملاً آماده

کرده بود. اما تیر خلاص به پروژه چاد با کودتای ادریس دیبی در سال ۱۹۹۰ و سرنگونی حسین حبری شلیک شد و جبهه به طور کامل از هم فروپاشید. امریکایی‌ها نیز انتقال بیشتر عناصر جبهه را از چاد به زئیر (کنگوی فعلی) و سپس به امریکا عهده‌دار شدند. اما تعدادی از افسران ترجیح دادند به لیبی برگردند که البته بعضی از آنها اعدام شدند. از آن دوران به بعد، جبهه اساساً در امریکا محصور شد.»[1]

انتفاضه بنی ولید

پس از شکست پروژه چاد، جبهه نجات وارد طرحی جدید شد که در گرو فعالیت گروهی از افسران وابسته به قبیله ورفله در بنی ولید برای اجرای کودتا قرار داشت. البته این گروه در جبهه عضو نبودند و حتی تحرک آنان برای اجرای کودتا، قبل از ارتباط‌گیری با جبهه نجات آغاز شده بود.

عاشور شامس می‌گوید:[2] «آنچه به انتفاضه بنی ولید در سال ۱۹۹۳ معروف شد، نه کودتا بود نه انتفاضه. عده‌ای از افسران عالی‌رتبه نیروهای مسلح لیبی که همگی از قبیله‌ای به نام ورفله در بنی ولید بودند، گروهی ویژه تشکیل دادند. گروهی از وابستگان این قبیله نیز در خارج زندگی می‌کردند که نظامی نبودند، اما با شماری از نظامیان این گروه ارتباط داشتند.

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

۲. همان.

پس از عدم موفقیت جبهه در چاد، میان عناصر ورفله‌ای جبهه نجات و این گروه نظامی ارتباط برقرار و برگزاری نشست‌ها و تلاش برای گسترده‌تر کردن ارتباطات آغاز شد... به طور خلاصه، فعالیت این گروه به علت روابط و ارتباطات‌شان با جبهه نجات برای نظام و امریکایی‌ها فاش شد. به اعتقاد من، امریکایی‌ها کاری کردند که این طرح شکست بخورد، زیرا عملاً در آن هیچ نقش و حضوری نداشتند. گروه یک گلوله نیز شلیک نکرد و هیچ عملیاتی انجام نداد. اما شکست تلاش بنی ولیدی‌ها بار دیگر کمر فعالیت مسلحانه جبهه را شکست و عملاً پایانی بر نظامی‌گری جبهه نجات شد.»[1]

این شکست تنها کمر فعالیت نظامی جبهه را نشکست، بلکه باعث شد

---

۱. دولت لیبی در ژانویه ۱۹۹۷، احکام اعدام را در حق شش تن از افسرانی که در عملیات بنی ولید در سال ۱۹۹۳ دخالت داشتند، صادر کرد. این افراد عبارت بودند از: مفتاح قروم (سرهنگ)، مصطفی مسعود، سعد فراج (خلبان)، خلیل محمد، رمضان علی و مصطفی الفضل. علاوه بر این شش تن، دو شهروند به نام‌های مصباح سعد مصباح و سلیمان مفتاح به اعدام محکوم شدند. هر چند جبهه نجات اجرای عملیات بنی ولید را بر عهده گرفت، هیچ‌گاه نگفت که آنان اعضایی از سازمان بوده‌اند. دبیرکل سابق جبهه، دکتر مقریف، به شکل مشروح چگونگی شروع ارتباطات با این مجموعه از طریق یکی از اعضای جبهه در اسپانیا در سال ۱۹۹۲، چگونگی ادامه ارتباطات و دیدارها با بعضی فرماندهان نظامی لیبیایی در زمان سفر آنها به کشورهای اروپایی و چگونگی ابلاغ موضوع عدم امکان تکیه بر هرگونه مساعدت و حمایت امریکا یا مبارزان جبهه نجات در خارج لیبی را توضیح می‌دهد. مراجعه کنید به گزارش مطولی که المقریف به نشست سه روزه شورای رهبری «الانقاذ» ارائه کرده است (پنجم تا هشتم نوامبر ۱۹۹۳). موضوع این گزارش، «ارتباط‌گیری جبهه با عناصر نظامی داخل کشور و عناصر مسئول جنبش اکتبر ۱۹۹۳»، است. مؤلف نسخه‌ای از این گزارش را از طریق پایگاه اینترنتی جبهه به نشانی www.libya4ever.com دریافت کرده است.

اختلاف‌های درونی به مرز انفجار برسد و شکاف و چنددستگی در ساختار آن به وجود آید؛ گروهی از رهبران و در رأس آنان ابریک سویسی و سرهنگ حفتر از جبهه نجات جدا شدند و سازمانی اپوزیسیون به نام «جنبش اصلاح و تغییر» تأسیس کردند.[۱] گروهی دیگر از جداشدگان به شکل مستقل وارد فعالیت شدند و به سازمان جدید نپیوستند.

مقاتله جایگزین جبهه نجات

درست زمانی که جبهه نجات با ماجراجویی‌های ناموفق و پی در پی، خود را در ورطه نابودی می‌انداخت، سایر مخالفان صفوف خود را منظم می‌کردند و برای نبرد آینده با حکومت سرهنگ قذافی آماده می‌شدند. اما آنان برخلاف رهبران جبهه نجات برای اجرای برنامه‌های خود هیچ عجله‌ای نداشتند.

اسلام‌گرایان در پایان دهه ۸۰ هنوز پی‌ریزی سازمان جهادی‌شان را از میان صدها لیبیایی ترک وطن‌کرده برای مشارکت در جهاد ضد کمونیست‌ها در افغانستان آغاز نکرده بودند و همان‌گونه که در فصل قبل بیان شد، تنها در آغاز دهه ۹۰ یک سازمان جهادی متشکل از لیبیایی‌های همکار با گروه اتحاد اسلامی شیخ عبدرب الرسول سیاف، با نام

---

۱. جنبش اصلاح و تغییر لیبی تا امروز به فعالیت خود ادامه داده، اما سرهنگ حفتر از آن خارج شده است و به همراه تعدادی دیگر از نظامیان به شکل مستقل فعالیت می‌کند.

گروهان‌های جهادی یا جماعت اسلامی مقاتله پا به عرصه ظهور گذاشت.

مؤسسان مقاتله عجله‌ای برای بازگشت به لیبی نداشتند، زیرا افغانستان در آن دوران با راهبرد آنها هم‌خوانی داشت. ورود به عرصه نبرد در لیبی مستلزم در اختیار داشتن عناصری آموزش‌دیده بود و افغانستان که با وجود عقب‌نشینی روس‌ها در ۱۹۸۹، هم‌چنان صحنه جنگ علیه حکومت کمونیستی نجیب‌الله به شمار می‌رفت، میدان خوبی برای تربیت جنگجویان آماده شهادت در راه هدف‌شان بود؛ به ویژه که آنان برای این هدف خود توجیه شرعی داشتند و نظام حکومتی قذافی را مرتد قلمداد می‌کردند.

مقاتله در آن دوره اقدام به جذب نیرو از میان لیبیایی‌هایی کرد که برای جهاد به افغانستان می‌آمدند. البته مقاتله به تنهایی در آنجا فعالیت نمی‌کرد و رقبای اخوانی و سلفی نیز سعی در جذب مجاهدین به صفوف خود داشتند.[1] بعضی از مجاهدین لیبیایی نیز به هیچ سازمان هم‌کیش خود ملحق نشدند و مستقیماً به سازمان تازه‌تأسیس القاعده پیوستند.[2] اما باید اذعان کرد مقاتله بی‌رقیب‌ترین و بزرگ‌ترین سازمان مسلح در افغانستان بود. این گروه پس از تجاربی که مبارزان آن در کنار اتحاد اسلامی به دست آوردند،

---

۱. جماعت اسلامی، شاخهٔ لیبیایی اخوان‌المسلمین بود و پایگاه مردمی زیادی در این کشور داشت. به رغم روش مسالمت‌آمیز و کاملاً دور از خشونت، در دهه ۹۰ شمار زیادی از رهبران و فعالان این سازمان از سوی نظام لیبی دستگیر و محاکمه شدند و حتی در حق بعضی از آنها حکم اعدام صادر شد. البته در سال ٢٠٠٦ ـ ٢٠٠٥ با دخالت سیف‌الاسلام قذافی وضعیت بیشتر اعضای این سازمان بهبود نسبی یافت.

۲. در فصل یازدهم این دسته اخیر از لیبیایی‌هایی که به القاعده ملحق شدند، بررسی خواهند شد.

بیشتر معروف شد، هر چند برخی از عناصر آن هم‌چنان در کنار حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار می‌جنگیدند یا از اردوگاه‌های القاعده در فاروق (خوست) بیرون می‌آمدند.

نعمان بن عثمان (ابوتمامه اللیبی)، یکی از مبارزان حاضر در افغانستان، در این باره می‌گوید: «مقاتله در آن زمان همراه اتحاد اسلامی در چندین جبهه فعالیت می‌کرد: قندهار، جلال آباد، لوگر، کاما و خوست. اما گردیز مهم‌ترین جبهه بود، زیرا مقاتله ۵ یا ٦ پایگاه را در آنجا اداره می‌کرد که دو پایگاه در خط مقدم بودند و تنها عناصر این سازمان در آنها حضور داشتند.[1] بین این پایگاه‌های خط مقدم، جبهه ساتی کاندو قرار داشت که بر گردیز مشرف بود. گردیز با ارتفاعی حدود ۳۰۰۰ متر بالاتر از سطح دریا، منطقه‌ای بسیار خطرناک بود تا آنجا که روس‌ها در پرافتخارترین روزهای اشغال‌شان، بیش از صد روز نتوانستند در آنجا دوام بیاورند. درگیری‌های گردیز از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ تا زمان سقوط شهر به دست مجاهدین، جریان داشت.[2] قبل از گردیز، عناصر مقاتله در درگیری‌های خوست که در نیمه سال ۱۹۹۱ به تصرف درآمد، شرکت داشتند. سقوط خوست نشانه‌ای غیرقابل اغماض از نزدیکی زمان پایان نظام کمونیستی بود؛ چنان که حکومت افغانستان ناچار

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

۲. نعمان بن عثمان در ابتدا در درگیری‌های خوست و محاصرهٔ شش ماهه این شهر تا سقوط آن در زمستان ۱۹۹۱ مشارکت کرد. دو ماه بعد از سقوط خوست، برای شرکت در محاصره گردیز که در ابتدای سال ۱۹۹۲ سقوط کرد، به این جبهه منتقل شد و در آوریل همان سال به جبهه کابل رفت.

شد به جای این شهر از کابل برای شلیک موشک‌های اسکاد به سوی پایگاه‌های مجاهدین استفاده کند. خوست، معروف به مسکوی کوچک، مهد برجسته‌ترین کمونیست‌های افغان به شمار می‌رفت و نجیب‌الله یکی از آن کمونیست‌ها بود که قبل از کنار زدن ببرک کارمل در سال ۱۹۸٦ و رسیدن به قدرت، ریاست «خاد» (سازمان اطلاعات افغانستان) را بر عهده داشت. به گفته بن عثمان، کمونیست‌ها با ۱٦ تا ۲۰ هزار سرباز وارد میدان نبرد خوست شدند، در حالی که شمار مجاهدین فراتر از ۳۰۰۰ نمی‌رفت و از این تعداد نیز ۲۵۰ تا ۳۰۰ عرب در کنار مجاهدین دیگر می‌جنگیدند که ۱۷ نفر از آنها در یورش به خوست کشته شدند.[۱] ابوعجله رایس (ابوصخر اللیبی) یکی از عناصر مقاتله بود که در جبهه گردیز از ناحیه بازو مجروح شد و تحت عمل جراحی پلاتین‌گذاری قرار گرفت. وی در بحران میان مقاتله و جماعت اسلامی مسلح الجزایر در اواسط دهه ۹۰، نقشی برجسته پیدا کرد.[۲]

---

۱. این هفده عرب در جریان حمله به خوست کشته شدند نه در عملیات محاصره طولانی‌مدت این شهر که در آن زمان مرکز ولایت پکتیا بود و در حال حاضر ولایتی است مجزا. یکی از عرب‌هایی که در آن زمان در جبهه‌های خوست حضور داشت، احمد خلایه (ابومصعب زرقاوی) بود که بعدها ستاره اقبالش در عراق درخشید و فرمانده «القاعده فی بلاد الرافدین» شد. از میان کشته‌شدگان لیبیایی در درگیری‌های ۱۹۹۱ ـ ۱۹۹۰ جلال‌آباد، خوست و گردیز می‌توان به این افراد اشاره کرد: یوسف بخاری معروف به ابوذبیح، موسی رمیله معروف به ابوعثمان، طلال احمد اخمیره (ابوالمقدام)، الدوکالی محمد دلنسی (عبدالواحد)، صلاح طویل (ابوزهیر). برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به پایگاه اینترنتی مقاتله مراجعه کنید.

۲. مراجعه کنید به فصل‌های چهار، هفت و هشت.

بازگشت به لیبی

هم‌زمان با آماده شدن مجاهدین برای فتح کابل در سال ۱۹۹۲، مجاهدین لیبیایی حاضر در افغانستان که تعدادشان به چند صد نفر می‌رسید،[1] بار سفر را برای ادامه جهاد در کشورشان بربستند. مقاتله عناصرش را به لیبی فرستاد تا تشکیل هسته‌ها را آغاز و برای جهاد آتی مقدمه‌چینی کنند.

این گروه‌های کوچک بازگشته به کشور به اقتضای مشارکت در جنگ‌های افغانستان، سطح آموزش نظامی بسیار خوبی داشتند و مملو از احساس و شور برای فعالیت علیه کفر نظام حاکم بودند. انگیزه جهاد هم‌چنان در دل‌شان قوی بود و حتی به علت القای تفکرات جماعت جهاد در مهمانخانه‌ها و پادگان‌های آموزشی چند برابر شده بود.

این مجاهدین به لیبی بازنگشتند مگر برای جمع‌آوری سلاح و جذب عناصر جدید در صفوف‌شان.... کوچک‌ترین شکی وجود ندارد که آنان این اقدام خود را با هدف زمینه‌سازی برای رویارویی با نیروهای امنیتی انجام ندادند و بنابر اعتقاد بن عثمان، «جوانان مقاتله هیچ راهبرد نظامی یا برنامه سیاسی روشنی نداشتند و تنها وجود روح حماسه و نظامی‌گری،

---

۱. نعمان بن عثمان شمار لیبیایی‌های حاضر در افغانستان (در آوریل ۱۹۹۲) را بین ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر برآورد می‌کند. وضعیت اخوانی‌ها، سلفیون و جهادیون نیز به همین منوال بود. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با این فعال لیبیایی، بهار ۲۰۰۶.

آنان را به ادامه جهاد فی سبیل‌الله معتقد ساخته بود[۱]... آنها در ابتدا، جمع‌آوری سلاح و مشخص کردن اماکنی را که ممکن بود در زمان حمله به عنوان اهداف نظامی تلقی شوند، آغاز کردند. هم‌چنین پناهگاه‌هایی آماده و در اقدامی هوشمندانه، از میان عناصر ارتش و پلیس به جذب نیرو پرداختند... تمام این تدابیر و اقدامات طی ۲ یا ۳ سال (در آغاز دهه ۹۰) انجام گرفت».

عضوگیری از میان عناصر امنیتی، تضمینی برای عدم افشای طرح‌های آنان شد؛ همان‌گونه که در تمام جرایم کارآگاهان دائماً به دنبال ارتکاب اشتباهی از سوی مجرم هستند. اما به نظر می‌رسد مقاتله که در روندی همیشگی به عملیات دست می‌زد، مرتکب اشتباهی مرگ‌بار نشد. در تحقیقاتی که درباره حمله به مراکز و پست‌های ارتش و نیروهای امنیتی و سرقت سلاح‌های آنان انجام گرفت، مشخص شد غالب این عملیات‌ها در صورت عدم همدستی نیروهای امنیتی با مهاجمین، موفق نمی‌شد. اما سازمان‌های امنیتی لیبی نتوانستند کسی را که به آنان در کشف ابهامات موجود کمک کند، دستگیر کنند.

سازماندهی مقاتله

نعمان بن عثمان، از رهبران سابق مقاتله می‌گوید: مقاتله عناصرش را به

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با عاشور شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.

لیبی فرستاد تا هسته‌ها تشکیل و برای بازگشت و آغاز جهاد زمینه‌سازی شود. اما سازمان در سال‌های اولیه دهه ۹۰، به شکلی خاص مشغول عضوگیری از میان لیبیایی‌هایی شد که برای جهاد به افغانستان می‌رفتند، بدون اینکه به سازمان خاصی وابسته باشند و به عناصری که به آموزش نظامی و دینی نیاز داشتند، اطمینان داده می‌شد که مقاتله به علت در اختیار داشتن پادگان‌های آموزشی در داخل افغانستان و هم‌چنین در مناطق قبیله‌ای پاکستان، این مشکل را برطرف می‌کند. معروف‌ترین پادگان‌های مقاتله اردوگاه سلمان فارسی داخل پاکستان و گنداو در مناطق قبیله‌ای مرز افغانستان بودند. پادگان دیگری نیز وجود داشت که متعلق به اتحاد اسلامی بود، اما مقاتله تحت پوشش آن فعالیت می‌کرد. علاوه بر اینها، پادگان‌ها و اردوگاه‌های دیگری در افغانستان، به ویژه جلال آباد، وجود داشتند که توسط مقاتله اداره می‌شدند.

جدا از پادگان‌های نظامی، مقاتله نظیر سایر گروه‌ها، در پیشاور که محل تجمع تمام گروه‌ها بود، فعالیت داشت. لیبیایی‌هایی که در پادگان‌های مقاتله آموزش می‌دیدند، دوره خود را با پذیرش عضویت در این سازمان به پایان می‌رساندند. بنابر اعتراف بن عثمان، در آن دوران دست‌کم ۸۰ درصد از نیروهای تحت آموزش به این سازمان ملحق شدند.

حرکت به سمت لیبی

مرحله اول سازماندهی بدون دشواری نبود. اگر امیر اول جماعت در ساختار جدیدش (یعنی جماعت تأسیس‌شده پس از سال ۱۹۹۰) بر مرتب کردن اوضاع سازمان اصرار نمی‌ورزید و بر آن کمر همت نمی‌بست، این سازمان نیز به سرنوشتی مشابه سایر گروه‌های تشکیل‌شده در لیبی مبتلا و در چنگال سازمان امنیتی لیبی گرفتار می‌شد. البته امیر اول جماعت، عبدالسلام دوّادی (عبدالغفار)، مدتی بعد در سال ۱۹۹۲ در مصر دستگیر و تحویل لیبی شد که هم‌چنان در زندان به سر می‌برد.[1] دوّادی از متولدین شهر صبراته (۶۰ کیلومتری غرب طرابلس) و دانشجوی سال چهارم دانشکده پزشکی لیبی بود که به سازمان پیوست. بن عثمان درباره او می‌گوید: «عبدالغفار از جمله نخبگان نادر در جنبش‌های اسلامی لیبی بود با شخصیتی منحصر به فرد، حکیم و عاقل.»[2]

پس از تحویل عبدالغفار به لیبی، امیر دیگری مسئولیت اداره سازمان را بر عهده گرفت معتقد بود که باید فعالیت مقاتله در وضع کنونی به صورت زیرزمینی ادامه پیدا کند. این فرد تا سال ۱۹۹۵ امیری مقاتله را بر عهده داشت و از آن سال به بعد، عبدالحکیم خویلدی (ابوعبدالله صادق) امیر مقاتله شد و دستور به فعالیت آشکار سازمان داد.

اولین بیانیه مقاتله در ۱۷ اکتبر ۱۹۹۵ صادر شد و ورود علنی سازمان به جبهۀ مخالفِ حکومت قذافی، بسیاری را غافلگیر کرد، از جمله بعضی از

---

۱. در تاریخ شروع تألیف این کتاب (تابستان ۲۰۰۶).
۲. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

گروه‌های مخالفی که از حجم حقیقی این جماعت اطلاع نداشتند. مقاتلـه از مشغولیت نیروهای امنیتی به تعقیب جبهه ملی نجات لیبی برای شکل‌دهی به ساختار خود طی سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۵ بهره برده بـود. هسـته‌هـای آن در آماده‌باش به سر می‌بردنـد تـا در سـاعت صـفر بتواننـد شـماری از مواضـع حساس و مؤسسات و مراکز را به طور هم‌زمان تصرف کنند. امـا سـریالی از رخدادهای غیرقابل پیش‌بینی نقشه مقاتله را تغییر داد و آن را مجبور سـاخت به تقابلی با حکومت وارد شود که در نهایت نتوانست آن را تکمیل کند.[۱]

خروج مقاتله از فعالیت پنهانی، چهار ماه پـس از کشـف تحرکـات و مقاصد آن توسط سازمان امنیت لیبی انجام گرفت. کشف راز ایـن گـروه کاملاً تصادفی بود. در ژوئن ۱۹۹۵، عناصری از مقاتله عملیاتی شـجاعانه برای آزادی دوست‌شان «خالد بقشیش» انجام دادند. وی پس از درگیـری مسلحانه با نیروهای امنیتی، تحت حفاظت حکومت در بیمارستان الجلاء در بنغازی بستری بود. عملیات به آزادی بقشیش ختم شد و شیوه اجرای آن، خشم مسئولان بلندپایه امنیتی را برانگیخـت و آنـان را مجبـور کـرد برای شناسایی عاملان و بازداشت آنان برنامه‌ای ویژه طـرح‌ریـزی کننـد. مدتی بعد در جریان عملیات بازرسی نیروهای امنیتی، مزرعه‌ای در حومه

---

۱. تا به امروز هم‌چنان حادثه کشته شدن دو عامل اطلاعات آلمان در مارس ۱۹۹۴ به نام‌های سیلوان و ویرا بیکر در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. در پی این ترور، لیبی اولین حکم توقیف بین‌المللی را از طریق اینترپل در حق اسامه بن لادن در همان ماه صادر کرد، اما واقعاً نقش رهبر سازمان القاعده در این ترور مشخص نیست. مؤلف با وجود تلاش‌هـایش، نتوانسـت از مقاتله در ارتباط با قتل این دو مأمور آلمانی اطلاعاتی کسب کند.

بنغازی شناسایی شد که مقاتله از آن به عنوان یکی از مخفیگاه‌های خود استفاده می‌کرد و یک افسر فراری ارتش لیبی بر آن نظارت داشت.

نعمان بن عثمان آن واقعه را چنین روایت می‌کند:[۱] «تصمیم آزادی برادر خالد بقشیش را مهندس سعد رمضان فرجانی (معروف به وحید)، امیر منطقه شرقی، بدون کسب نظر رهبری سازمان، اتخاذ کرد. وحید از اعضای شورای رهبری مقاتله بود. عملیات آزادی برادر بقشیش را ۱۰ تن از عناصر مسلحی انجام دادند که لباس نیروهای ویژه (صاعقه) را بر تن داشتند و سوار بر دو خودروی مزدای سرقت‌شده از نیروهای امنیت داخلی بودند. آنان وارد بیمارستان شدند و برادر خالد را که تحت محافظت بود، بدون لو رفتن هویت‌شان، از آنجا خارج کردند و پس از پایان عملیات وقتی مشخص شد که آنان نیروهای امنیتی واقعی نبودند، همه خشک‌شان زد. عملیات با موفقیت انجام گرفت بدون آنکه کسی کشته شود یا آزاری ببیند و تنها نگهبان برادر خالد در همان اتاق و روی تختش دستبند زده شد.

برادر وحید دوست صمیمی برادر خالد بود. وی پس از نجات، بلافاصله به منطقه فعاکات، خارج بنغازی، انتقال یافت و در مزرعه‌ای مخفی شد. اما نیروهای امنیتی پس از چند روز مزرعه را محاصره کردند و یک گروه مسلح را در آنجا یافتند. درگیری شدیدی به وقوع پیوست. نیروهای امنیتی از دیدن یک افسر نیروهای مسلح به نام ستوان یکم

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

صالح شهیبی در مقام مسئول مزرعه به شدت غافلگیر شدند.

آن مزرعه یکی از پایگاه‌های امنی بود که مقاتله از آن استفاده می‌کرد. شهیبی در پی عملیات انتحاری با بمبی دست‌ساز کشته شد. گفته می‌شود وی پس از آنکه فرار برادران را تسهیل کرد، خود را تسلیم نیروهای امنیتی ساخت و سپس عملیات انتحاری انجام داد که براثر آن، چندین تن از نیروهای امنیتی از جمله یک افسر ارشد زخمی شدند.»

در کنار درگیری مزرعه، نیروهای امنیتی لیبی توانستند به افراد دیگری که در عملیات نجات خالد بقشیش شرکت داشتند، دست پیدا کنند. در این میان وحید به همراه دو تن از فرماندهان مقاتله به نام‌های شیخ صالح عبدالسید مغربی (ابویحیی و از مؤسسان مقاتله) و رجب عرفه (ابوشداد) به منطقه ام‌الرزم در ۳۰۰ کیلومتری شرق بنغازی متواری شدند و در آنجا باقی ماندند. اما «چند روز بعد در نتیجه تعقیب یکی از مجاهدینی که به دنبال وحید می‌گشت، نیروهای امنیت داخلی به همراه نیروهای ویژه وارد منطقه شدند و در جست‌وجوی افراد غیربومی ساکن آنجا، بازرسی خانه به خانه را آغاز کردند. شیخ ابویحیی و مهندس وحید در منزل برادر ابوشداد حضور داشتند و طبیعتاً مسلح نیز بودند. در اثنای عملیات بازرسی، میان برادران مجاهد و نیروهای امنیتی درگیری به وقوع پیوست ... و پس از چند ساعت تبادل آتش، هر سه برادرمان شهید و شمار زیادی از نیروهای امنیتی کشته شدند. در آن واقعه، همسر برادر ابوشداد نیز زخمی شد و تنها یک نفر از

برادران موفق به فرار از مهلکه شد.»[1]

کوه یخ شناور

سازمان امنیتی لیبی در نتیجهٔ تحقیقات پس از عملیات‌های فعاکات و ام‌الرزم، هم‌چنین اسنادی که در هر دو موقعیت به دست آورد، دریافت که «هسته مزرعه» به مثابه قسمت بیرونی کوه یخی شناور بوده است و هسته‌های مقاتله و سایر گروه‌های جهادی در بیشتر مناطق کشور ریشه دوانده‌اند.

بن عثمان تأکید می‌کند: تا آن تاریخ این باور وجود داشت که قدرت اصلی و موتور محرک مقاتله خارج از لیبی قرار دارد و خطری واقعی برای نظام به شمار نمی‌رود، اما نمی‌دانستند صدها نفر از عناصر آن داخل کشور حضور دارند.

او خاطرنشان می‌کند: «نظام نمی‌دانست چه اتفاقی در حال رخ دادن است. ما از چند سال قبل در راستای آماده‌سازی، جذب و پی‌ریزی هسته‌ها فعالیت می‌کردیم، در عین حال، قصد نداشتیم در آن برهه زمانی پیدایش مقاتله را علنی کنیم، زیرا نظام با افرادی که از افغانستان باز

---

1. مراجعه کنید به گفت‌وگوی فرمانده میدانی مقاتله، عبدالله صلاح‌الدین، با مجله *الفجر* که در پایگاه اینترنتی مقاتله منتشر شده است:
www.almuqatila.com/intervews/salahaldeen.htm

می‌گشتند با تسامح و تساهل برخورد نمی‌کرد و آنان را بازداشت می‌کرد، اما از قدرت و استعداد رزمی مقاتله آگاهی نداشت. پس از حادثه مزرعه در ژوئن ۱۹۹۵، تشکیل گروه را چهار ماه بعد در ماه اکتبر اعلان کردیم. دلیل علنی شدن گروه این بود که احساس کردیم نظام به ماهیت مقاتله پی برده است و برای آن برنامه دارد و اقدامات خود را تا از بین بردن آن متوقف نخواهد کرد. پس مصلحت دیدیم فعالیت سازمان را علنی کنیم.»

البته این فرمانده سابق مقاتله از عامل دیگری که رهبری سازمان را مجبور به اعلان تشکیل سازمان کرد، پرده برداشت و آن ترس از سوءاستفاده رسانه‌ای سایر طرف‌های مخالف از عملیات‌های مقاتله و نسبت دادن آنها به خود بود. چنان که گفته می‌شود، سایر گروه‌های اپوزیسیون در مقابل سؤال دستگاه‌های اطلاعاتی خارجی درباره عملیات‌ها و درگیری‌های به وقوع‌پیوسته در لیبی به سختی می‌افتادند و مشخص می‌شد پاسخ آنها دور از واقعیت‌های جاری در لیبی است.

بن عثمان می‌گوید: «از این نگران بودیم که درباره فعالیت‌های ما سیاه‌نمایی انجام گیرد. جبهه نجات در بیانیه‌ای اعلام کرد که تمام این عملیات ها کار خود نظام است ... طبق اطلاعات موثق و تأییدشده، آنان در مقابل سازمان اطلاعات امریکا دچار مشکل شده بودند: چگونه این درگیری‌ها در لیبی رخ می‌دهد و جبهه نجات از آن بی‌خبر است؟! جبهه پاسخ داده بود که همه آنها کار نظام لیبی است. در این خصوص چهار

یادداشت داخلی از جبهه نجات وجود دارد که آنها را هنگام اقامتم در سودان، قبل از پناهندگی به انگلیس در سال ۱۹۹۵، مطالعه کرده‌ام.»

عاشور شامس با تأیید روایت بن عثمان در ارتباط با وجود سندی از جبهه نجات که در عملیات مقاتله تشکیک کرده است، می‌گوید: «در سال ۱۹۹۵ وقتی عملیاتی در لیبی اجرا می‌شد، هیچ گروه یا شخصی مسئولیت آن را بر عهده نمی‌گرفت و این سؤال حتی برای مردم پیش آمده بود که مجری این اقدامات کیست؟ من در آن دوران از اینجا در لندن، با رهبری مقاتله در ارتباط بودم و می‌دانستم چه اتفاقی در حال افتادن است. من هم موافق بودم که از وجود جماعت مقاتله پرده برداشته نشود و آنان بدون برانگیختن شک نظام، فعالیت‌شان را ضد حکومت ادامه دهند. اما رهبری در اکتبر ۱۹۹۵ تصمیم گرفت طی بیانیه‌ای خود را معرفی کند و این به نظر من، اشتباهی تاکتیکی بود. آنان همواره با هم در جدل بودند که طرف‌های دیگر عملیات‌های آنان را بر عهده می‌گیرند (اشاره به رهبری جنبش تغییر و اصلاح).[1] اما جبهه نجات دیدگاه‌های خطرناک‌تری داشت و معتقد بود مجریان عملیات‌ها، ساخته و پرداختهٔ خود نظام هستند؛ یعنی نظام آنها را تشکیل داده است تا به جهانیان ثابت کند از سوی اسلام‌گرایان مورد هدف واقع شده است و باید به آن کمک کرد، زیرا می‌تواند سدی مستحکم در

---

۱. جماعت مقاتله در بیانیه شماره ۵ خود در آوریل ۱۹۹٦، به خلیفه حفتر و ابریک سویسی و گروه موسوم به جنبش تغییر و اصلاح نسبت به برعهده گرفتن عملیات‌های جهادی مقاتله هشدار داده است.

مقابل اسلام‌گرایان باشد. من در سال ۱۹۸۹ از جبهه جدا شدم اما ارتباطم را هم‌چنان با عناصری از آن حفظ کرده بودم و به علت این ارتباط، نسخه‌ای از سند ارائه‌شده توسط جبهه نجات به امریکایی‌ها به دستم رسید و این موضوع را در آن مشاهده کردم. این موضع جبهه، تأثیری منفی بر موقعیت اسلام‌گرایان جهادی گذاشت و باعث شد به آنان به مثابه عناصری فرصت‌طلب نگریسته شود.»[۱]

در سوی دیگر، دبیرکل جبهه نجات، ابراهیم صهد، وجود چنین سندی را رد و در عین حال، اعتراف می‌کند که جبهه در آن دوران نمی‌دانست چه کسی داخل لیبی دست به عملیات می‌زند. او می‌گوید: «جبهه نجات نگفت اسلام‌گرایانی که در سال ۱۹۹۵ با حکومت قذافی می‌جنگیدند مزدور او هستند. ما در آن زمان این افراد را دقیقاً نمی‌شناختیم که بخواهیم درباره آنها چیزی بگوییم.» او می‌افزاید: «در آن زمان ما این افراد را از دور یا از نزدیک نمی‌شناختیم. آنها اکنون معروف شده‌اند اما در آن زمان هیچ هماهنگی با آنها نبود و ما چیزی از آنها نمی‌دانستیم. شما می‌توانید بگویید آنچه رخ داد (برای ما) یک غافلگیری بود. اما ما آنها را از دور یا از نزدیک نمی‌شناختیم و به هیچ‌کس هم چیزی در این خصوص نگفتیم.»[۲]

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با عاشور شامس، لندن، پاییز ۲۰۰۵.
۲. گفت‌وگوی تلفنی مؤلف با ابراهیم صهد در ایالات متحده در ۲۸ نوامبر ۲۰۰۵؛ صهد در پاسخ به سؤالی درباره سند مورد ادعای اسلام‌گرایان که گفته می‌شود به امریکایی‌ها ارائه

اولین بیانیه درباره اعلان برپایی جماعت اسلامی مقاتله در لیبی

الحمدلله رب العالمین و الصّلاة و السّلام علی سید المرسلین سیّدنا محمّد و علی آله و أصحابه أجمعین

اما بعد

جماعت اسلامی مقاتله شکل‌گیری و قیام خود را اعلام می‌کند تا واجب جهاد فی سبیل الله تعالی را ادا کند و بندگان را از عبادت بنده به سوی عبادت رب العباد و از تنگنای دنیوی به سعادت دنیا و آخرت و از ظلم ادیان به عدل اسلام سوق دهد.

نظر به برهه حساس کنونی در مسیر فعالیت جهادی، امروز همان روزی است که باید جماعت اسلامی مقاتله از قالب سری خود به عرصه علنی خارج شود.

هم‌چنین جماعت اسلامی مقاتله مسئولیت رخدادهای مبارک جهادی اجراشده از ماه محرم ۱٤۱٦ در مناطق شرقی و غربی لیبی را بر عهده می‌گیرد.

مقابله با طاغوتیان این عصر ـ نظیر قذافی ـ پس از ایمان به خدا و به علت حکم

شد، با عصبانیت گفت: «آنهایی که این حرف را می‌زنند به دنبال یک فرضیه هستند و یک گمان. ما از این بابت بیشتر تأسف می‌خوریم تا اینکه بخواهیم آن را تکذیب کنیم. این سخن مطلقاً غلط است. ما ملی‌گرا هستیم حتی بیشتر از آنهایی که این حرف‌ها را می‌زنند. من از هیچ خبرنگاری نمی‌پذیرم که در مورد این مطلب از من سؤال کند و بگوید که من چیزی به یک طرف خاص داده‌ام. استاد کمیل، شما مرا به خوبی می‌شناسید و از شما انتظار ندارم چنین سؤالی کنید.» مؤلف خاطرنشان می‌کند که هیچ شکی در ملی‌گرا بودن اپوزیسیون لیبیایی ندارد، اما شاید اعضای جبهه در آن دوران سناریوها و احتمالاتی در ارتباط با مجریان عملیات در داخل لیبی مطرح کرده‌اند و از آنجا که خود صهد هم اعتراف می‌کند، جبهه نجات نمی‌دانسته چه کسی این عملیات‌ها را انجام می‌داده، شاید یکی از سناریوهایی که طرح آن به جبهه منتسب می‌شود، این باشد که نظام لیبی گروه‌های مرتبطی از اسلام‌گرایان را برای خودزنی تشکیل داده تا به غرب بگوید که از سوی اسلام‌گراهای رادیکال مورد تهدید واقع شده است. از سوی دیگر، شاید سند مورد اشاره بن عثمان و شامس جعلی بوده و هدف از آن ضربه زدن به صداقت جبهه در انظار هوادارانش و مطرح کردن آن به عنوان گروهی بوده است که گزارش‌هایی را به امریکایی‌ها می‌داد.

دین خداوند متعال از اوجب واجبات است و مسلمانان لیبی به زندگی در سایه این منهج ربانی متنعم هستند و می‌توانند از قهر، ظلم و استبدادی که بیش از یک ربع قرن بر آنان تاخته شده است رهایی یابند.

سرنگونی این نظام مرتد و رهایی دادن ملت مسلمان لیبی از رنج نمی‌تواند بدون جراحت و درد و فداکاری با مال و جان انجام گیرد. اما در این راه هرچه هست همه خیر است، زیرا خداوند متعال فرموده است: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَن تَكْرَهُواْ شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَن تُحِبُّواْ شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ»

جماعت اسلامی مقاتله مسلمان لیبی را به تجدید توبه الی الله و استقامت در این راه و التزام به احکامش و سرنگونی نظام مرتدی که از دین خدا خارج شده، مردم را به بندگی گرفته، حقوق آنان را پایمال کرده است و می‌خواهد تمام ارزش و اصول آنان را نابود کند، فرا می‌خواند.

هم‌چنین جماعت اسلامی مقاتله سایر ملت‌های مسلمانی را که در اراضی‌شان معرکه میان حق و باطل و عباد الرحمن و اولیا الشیطان برافروخته شده است، به پیدا کردن جایگاه‌شان در این معرکه و قرار گرفتن در کنار مجاهدین و نه طاغوتیان مستبد دعوت می‌کند.

و سلامی پر از برادری، محبت، نصرت و دوستی تقدیم به تمام طیف‌های مجاهدی که دفاع از دین اسلام و مستضعفین را در هر گوشه‌ای از جهان اسلام برپا کرده‌اند تا مجد و عزت را به امت بازگردانند و آنان را از چنگال کسانی که کرامت آنان را از بین برده و مقدسات‌شان را به حراج گذاشته‌اند، رهایی دهند ...

ما با خداوند تبارک و تعالی پیمان می‌بندیم که در راه مبارک جهاد گام برداریم تا طاغوت را سرنگون و دین خداوند عز و جل را اقامه کنیم و «يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ».

ـ سیاست کلی جماعت اسلامی مقاتله

الف) ما گروهی مسلمان هستیم که برای جهاد علیه دشمنان خداوند متعال و در رأس آنها طاغوت‌هایی که برخلاف وحی الهی حکمرانی می‌کنند، نیرو و تجهیزات جمع کرده‌ایم «حَتَّی لاَ تَکُونَ فِتْنَةٌ وَیَکُونَ الدِّینُ لِلّه».

ب) اعتقادات و روش: اعتقاد گروه مبتنی بر آموزه‌های اهل سنت و سلف صالح از صحابه و تابعین و پیروان آنان است. روش ما نیز تمرکز بر فهم شرایط کنونی برای اجرای احکام خداوند در آن است.

ج) هدف: رضایت خداوند متعال و فعالیت در راستای برپایی دین او و گسترش آن در زمین؛

د) وسیله: پیروی از دستور خداوند در جهاد فی سبیله و دعوت به سوی او از طریق امیر گروه و تعهد به فرمانبرداری، عبادت و جهاد؛

ه) اسلوب فعالیت:

- جمع‌آوری تا حد امکان و گستره نیروی انسانی؛
- استفاده از اصل پنهان‌کاری در فعالیت‌ها طبق مصلحت شرعی؛
- گسترش بیداری و نشر روح جهاد و تشویق مؤمنین به مبارزه؛
- عدم اتکا به هیچ محور طاغوتی و اعتماد به خودکفایی در تمویل سیره جهادی پس از خداوند متعال.

والله الموفق

پنجشنبه ۲۵ جمادی الأولی ١٤١٦ هجری

برابر ۱۸ اکتبر ۱۹۹۵ میلادی

فصل چهارم

تأسیس جماعت اسلامی مسلح و پیشگامان افغان‌های لیبیایی

شاید هنوز لیبیایی‌ها گروه مسلح جهادی خود را در افغانستان تأسیس نکرده بودند که اوضاع امنیتی در الجزایر در ژانویه ۱۹۹۲ در پی ابطال نتایج انتخابات پارلمانی که در آن اسلام‌گراها به پیروزی رسیده بودند، به حالت انفجار رسید. بالطبع لیبیایی‌ها نمی‌توانستند آنچه را در کشور همسایه رخ می‌داد، نادیده بگیرند. از یک سو، وظیفه دینی‌شان اقتضا می‌کرد در کنار برادران اسلام‌گرایشان که با حیلهٔ حکومت از رسیدن به قدرت بازمانده بودند، قرار گیرند و از سوی دیگر، موجی از دوستان الجزایریشان را در جهاد افغانستان می‌دیدند که با جزم عزم خود تصمیم داشتند برای شرکت در جهاد به کشورشان بازگردند. لذا طبیعی بود مجاهدین لیبیایی تلاش کنند چهره‌ای روشن‌تر از رخدادهای همسایه غربی‌شان به تصویر کشند. اما آن‌گونه که در این فصل خواهد آمد، این تلاش‌ها آنان را به سوی «ماجراجویی» خطرناکی هدایت کرد که عواقبی

نامشخص داشت و سرانجام با ترور شماری از برجسته‌ترین افغان‌های لیبیایی به دست جماعت اسلامی مسلح به پایان رسید.

جماعت اسلامی مسلح

در سال ۱۹۹۲، با استعفای شاذلی بن جدید، رئیس‌جمهور الجزایر، اوضاع در این کشور به حالت انفجار رسید ... نتایج انتخابات باطل و جبهه اسلامی نجات منحل شد و هزاران تن از طرفداران آن دستگیر شدند.[1] برخلاف شناخت همگان از جبهه اسلامی نجات و رهبری و هواداران آن که به شکل رسمی فعالیت می‌کردند،[2] افراد زیادی حتی در الجزایر تا آن زمان نام جماعت اسلامی مسلح را هرگز نشنیده بودند. این سازمان ناگهان پدیدار شد و عملیات‌های متعدد ترور را علیه روزنامه‌نگاران، مسئولان دولتی و نیروهای پلیس اجرا کرد و در اندک

---

۱. قریب به سی هزار نفر در پی توقف انتخابات ۱۹۹۲ بازداشت و به بازداشتگاه‌های بزرگ واقع در صحرای الجزایر منتقل شدند. دولت در پی اعتراضات مردمی در ژوئن ۱۹۹۱، رهبران جبهه و در رأس آنان عباس مدنی و علی بن حاج را دستگیر کرد، اما رهبری جبهه در ژوئیه ۱۹۹۱ در کنفرانس الوفاء در باتنه رهبری جدید خود را انتخاب کرد و پا به رقابت‌های انتخابات دوره اول پارلمان الجزایر در دسامبر ۱۹۹۱ گذاشت. اما این انتخابات به سرانجام نرسید و دولت نتایج آن را در ژانویه ۱۹۹۲ ابطال کرد. برای اطلاعات بیشتر رک: کمیل الطویل، ***الحرکة الاسلامیة المسلحة فی الجزائر ـ من الانقاذ الی الجماعة***، بیروت: انتشارات دارالنهار، ۱۹۹۸.

۲. الجبهة الاسلامیة للانقاذ (جماعت اسلامی مسلح) پس از اعلان رسمی شکل‌گیری خود در مسجد بن بادیس در پایتخت الجزایر در مارس ۱۹۸۹، توانست در سپتامبر همان سال از وزارت کشور الجزایر مجوز فعالیت حزبی دریافت کند.

زمانی، به سازمانی بسیار تندرو و قدرتمند در الجزایر بدل شد. به طور مشخص، چند ماه پس از انحلال جبهه اسلامی نجات و زندانی شدن رهبران و هزاران تن از عناصر آن، ناگهان نسل جدید و متفاوتی از اسلام‌گرایان پدیدار شد که در خود جریان‌های متنوعی از اسلام‌گرایان را جای داده بود که در اصلِ جهاد علیه حکومت الجزایر و سرنگونی آن و جایگزینی دولتی اسلامی، نقطه مشترک داشتند. اما در ارتباط با گروه‌های درون‌ساختاری این سازمان باید اعتراف کرد این نسل جدید از اسلام‌گرایان از نظر شیوه یکی نبودند. در این سازمان گروه‌های سلفی، گروه‌های جهادی، گروه‌های جبهه نجات ... و بدون شک، گروه‌های نفوذی امنیتی وجود داشتند، اما برجسته‌ترین آنها گروه‌های جریان «افغان‌ها» بودند.[1]

همان‌گونه که در فصل دوم گذشت، ابتدا «افغان‌های الجزایری» برای تأسیس جماعت مسلح اقدام کردند. آنان پس از ارتباط‌گیری با رهبران معروفی از پیشکسوتان جنبش اسلامی مسلح، تأسیس‌شده توسط مصطفی بویعلی[2] در دهه ۸۰، با داشتن تفکرات افغانستان، در سال ۱۹۹۱ به الجزایر بازگشتند. یکی از این فرماندهانِ افغان‌های الجزایری قاری سعید بود که به عنوان محور تلاش برای برقراری ارتباط با دو تن از رهبران

---

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: کمیل الطویل، همان، صص ۹۰ ـ ۵۳.
۲. جهادی که گروه مصطفی بویعلی بویعلی اعلام کرده بود، در سوم ژانویه ۱۹۸۷ در پی کشته شدن بویعلی در کمین نیروهای امنیتی نزدیک المدیه در جنوب پایتخت الجزایر، پایان یافت.

گروه بویعلی، به نام‌های عبدالقادر شبوطی و منصور ملیانی محسوب می‌شد.[۱] با اینکه قاری سعید تلاش می‌کرد این دو را برای برعهده گرفتن رهبری سازمان جدید جهادی که عزم تشکیل آن را داشت، قانع سازد، اما شبوطی گام نهادن در مسیر این پروژه را نپذیرفت و هم‌چنان به فعالیت در قالب گروه «جنبش حکومت اسلامی» ادامه داد. در مقابل، ملیانی با پیشنهاد قاری سعید موافقت کرد و رهبر گروه جماعت مسلح شد.

اما ستون فقرات این جماعت منحصر به افغان‌ها نبود. درست است که آنان مدت زیادی را در جنگ گذرانده بودند، اما جنگ‌های چریکی ـ شهری به نوع دیگری از آموزش نیاز داشت. آنان باید از کوچه پس‌کوچه‌های تنگی که می‌شد پس از عملیات از آنها فرار کرد و نیز از ساکنان هر محله و تمایلات و رویکردهای آنان شناخت دقیقی به دست می‌آوردند. شاید بتوان گفت الجزایری‌هایی که سال‌های گذشته را دور از کشورشان در جهاد افغانستان سپری کرده بودند، آمادگی این نوع نبردها را نداشتند. چه بسا حضور آنان در یکی از محله‌ها کافی بود تا دستگاه‌های امنیتی را به سوی آنان که در این مناطق غریبه بودند، راهنمایی کند. اما آنچه را افغان‌های الجزایری نمی‌توانستند انجام دهند،

---

۱. عبدالقادر شبوطی، منصور ملیانی و سایر اعضای گروه بویعلی پس از عفو شاذلی بن جدید، رئیس‌جمهور الجزایر، در ژوئیه ۱۹۹۰، از زندان آزاد شدند. البته این عفو ریاستی به این دلیل اعطا شد که جبهه اسلامی نجات که توانسته بود به مجوز فعالیت‌های حزبی سیاسی دست پیدا کند، تبلیغاتی گسترده را علیه زندانی بودن افراد این گروه به راه انداخته بود.

نسل جدیدی از اسلام‌گرایان شهرها بر عهده گرفتند. بعضی از این افراد که سال‌ها به دلیل اقدامات خشونت‌بار زندانی بودند، در قالبی نو از اسلام‌گرایی از زندان خارج شدند و حتی در سلفی‌گری خود رادیکال‌تر شده بودند. این گروه‌ها به دلیل شناخت کامل از منطقه و ساکنان آن، در عرصه عملیات شهری قابلیت‌های بسیار بیشتری داشتند.

دیری نپایید که این دو جریان یعنی «افغان‌های وارداتی» و «سلفی‌های محلی» با سایر گروه‌های دارای تفکرات جهادی (که برخی‌شان همانند «جماعت علمی» در دورهٔ فعالیت سیاسی به جبهه نجات وابسته بودند و پس از ناتوانی جبهه به در دست گرفتن زمام امور در سال ۱۹۹۲ از آن جدا شده بودند) برخورد و جماعت اسلامی مسلح را در سال ۱۹۹۲ بنیان‌گذاری کردند.

رهبری ملیانی

گروه ملیانی یکی از برجسته‌ترین گروه‌های فعال مسلح در الجزایر در دهه ۹۰ بود. ستون فقرات این گروه بیشتر از الجزایری‌هایی شکل گرفته بود که برای مشارکت در جهاد علیه نیروهای اتحاد جماهیر شوروی و هم‌پیمان کمونیست افغانی آن به افغانستان رفته بودند. در سال ۱۹۹۱، با پیشروی گروه‌های مجاهدین به سوی کابل، افغان‌های الجزایری به دنبال راهی برای بازگشت به کشورشان می‌گشتند تا بتوانند آموخته‌های جنگی و افکار

جهادی‌شان را اجرایی کنند. در این خصوص باید اعتراف کرد تمام این بازگشت‌کنندگان علیه نظام حکومتی الجزایر در دوره تکثرگرایی آن، سلاح به دست نگرفته بودند؛ چنان که شماری از آنان در بازگشت به الجزایر به صفوف جبهه نجات پیوستند و حتی در جریان فعالیت‌های سیاسی جبهه، تظاهراتی را در تابستان ۱۹۹۱ در پایتخت به راه انداختند و جالب اینکه همگی همان لباس‌های سنتی افغانی را بر تن داشتند.[۱]

اما در کنار این بخش از افغان‌های الجزایری که تصمیم گرفتند در چارچوب جبهه نجات فعالیت کنند، دسته دیگری وجود داشت که به هیچ وجه نه به دموکراسی اعتقاد داشت و نه به روش جبهه نجات.[۲] آنان از افغانستان بازگشتند با اعتقادی راسخ به جهاد به عنوان تنها راه‌حل برای برپایی دولتی اسلامی که نمی‌توانست از طریق صندوق‌های رأی و دموکراسی به وجود آید... و بازگشتند با عزمی جزم از آنچه در افغانستان آموخته بودند که نه از بعد نظامی چیزی کم داشت نه از بعد مالی. شاید تنها نقصان در مسیر آنان، فقدان روحانی یا شیخی معروف در الجزایر بود که بتواند افکارشان را هدایت و خط‌دهی کند. لذا اولین کاری که آن جوانان انجام دادند تا جریان «جهادی ـ سلفی‌شان» را تأیید کند، ارتباط با

---

۱. بر اساس گزارش شبه‌رسمی الجزایر که توسط آژانس خبری فرانس پرس در ۱۱ آوریل ۱۹۹۳ منتشر شد، تعداد افغان‌های بازگشته از جهاد، بالغ بر ۱۲۰۰ تن برآورد شده است. ابومصعب سوری، اسلام‌گرای مشهور و آگاه از پرونده افغان‌های عرب، شمار الجزایری‌های شرکت‌کننده در جهاد افغانستان را بیش از دو هزار نفر برآورد می‌کند.

۲. بر اساس اظهارات عبدالله انس که در فصل گذشته آمد.

شیوخ شناخته‌شدهٔ الجزایر و در رأس آنان ژنرال عبدالقادر شبوطی بود.[۱]

شبوطی ژنرالی به معنای واقعی نظامی یا افسر بازنشسته ارتش ملی ـ مردمی ـ الجزایر نبود، بلکه آن درجهٔ نظامی، لقبی بود که دوستان اسلام‌گرایش در زمان جنبش مصطفی بویعلی در دهه ۸۰، به علت توانمندی وی در فعالیت مسلحانه به او داده بودند. شبوطی یکی از ژنرال‌های جنبش اسلامی مسلح و یکی از سه تنی بود که در این قضیه به اعدام محکوم شدند. این حکم بدون شک در بالا بردن جایگاه وی نزد جوانان الجزایری متمایل به جریان اسلامی نقش داشته است. شبوطی به رغم مشارکت در راهپیمایی‌ها و تجمعات جبهه نجات در دوران فعالیت مسالمت‌آمیز (بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲)، هیچ‌گاه از افکار جهادی خود روی برنگرداند. گفته می‌شود وی از جمله کسانی است که عدم ورود به فرایند دموکراتیک را خواستار بود و آن را مانور دولت برای ساکت کردن مخالفان قلمداد می‌کرد. او به نیات حکومت اعتماد نداشت و به شکل مخفیانه برای تشکیل هسته‌های مسلح به منظور رویارویی حتمی‌الوقوع با نظام فعالیت می‌کرد.[۲]

ارتباطات میان «افغان‌ها» و شبوطی در دوره ناآرامی‌های مردمی از مه

---

۱. شبوطی در مؤسسهٔ تخریج الأئمه در شهر مفتاح، شرق پایتخت الجزایر، درس خوانده است. وی سال‌ها در مسجد حی بن زرقه در برج الکیان در حومه پایتخت امام بوده است (نشریه *الانصار*، ش ۹۸، ۱۹۹۵/۵/۲۵، ص ١٤).

۲. مراجعه کنید به موضوع یحیی ابوزکریا در کتاب *الحرکة الاسلامیة المسلحة*، بیروت: دارالمعارف للمطبوعات، چاپ اول ۱۹۹۳، ص ٧٤.

تا ژوئن ۱۹۹۱آغاز شد. افغان‌های الجزایری و یکی از فرماندهان آن دوران‌شان، قاری سعید، به دنبال یک شخصیت معروف جهادی می‌گشتند تا فعالیت ضد حکومتی آنان را در آغوش خود بگیرد. اگر شبوطی با پیشنهاد افغان‌ها موافقت کرده بود، باید به عنوان تفسیر منطقی این پیشنهاد، به سمت امیری آنان منصوب می‌شد. اما قاری سعید، آن‌گونه که عبدالله انس نقل می‌کند، شبوطی را فرد بیماری می‌دانست که توانمندی رهبری مجاهدین را نداشت. لذا آنان در جست‌وجوی شخص دیگری بودند تا افغان‌ها را بپذیرد.[1]

در هر حال، ارتباط‌گیری افغان‌ها با شبوطی در قانع کردن او به اعلان جهاد علیه حکومت نتیجه نداد. بنابر ادعای افغان‌ها، شاید عدم پذیرش این پیشنهاد از سوی شبوطی به این مسأله باز می‌گشت که وی هم‌چنان به فرایند مسالمت‌آمیز اعتقاد داشت و خود را برای انتخاباتی که قرار بود در پایان سال ۱۹۹۱ برگزار شود، آماده می‌کرد. چه بسا دلیل دیگر او، وجود هسته‌های جنبش حکومت اسلامی بود. این هسته‌ها توسط شبوطی به صورت مخفیانه تأسیس شده بودند و البته جز در فوریه ۱۹۹۲ وارد عملیات مسلحانه نشدند.

شاید بتوان در بیانیه‌هایی که شبوطی در سال ۱۹۹۲ با نام «جنبش حکومت اسلامی» منتشر می‌کرد، به بعضی افکار او را پی برد و با توجه

---

۱. مراجعه کنید به اظهارات عبدالله انس که در فصل گذشته آمد.

به ارتباطش با افغان‌ها و نیز ارتباط با رهبری جبهه نجات تفسیر و تعبیر کرد. یک روز قبل از محاکمه شیوخ جبهه نجات در ژوئن ۱۹۹۲، شبوطی بیانیه‌ای با عنوان «ندای جهاد» خطاب به ملت الجزایر منتشر کرد: «شیوخ شما زندانی شده‌اند زیرا آنان سخن حق و عدل می‌گویند. زندانی شدند به این دلیل که خواهان خیر العباد و اصلاح الفساد هستند. زندانی شدند به علت خواستن دولت اسلامی و دولت حق و عدل و دولت نیکی و صلح. آنان را کسانی زندانی کردند که با مصادره انتخاب ملت، توطئه‌ای را ضد اسلام و الجزایر رهبری کردند ... شیوخ شما را گروه ماجراجویی زندانی کرده‌اند که سراسر وجودشان را شهوت قدرت و طغیان فراگرفته است... ما برادران مسلمانمان را در سراسر جهان به یاری شیوخ زندانی‌شده‌مان در دادگاه ظالمانه و خصمانه حکومت فرامی‌خوانیم. محاکمه این‌گونهٔ آنان، محاکمه خواسته ملت است ... تنها گناه شیوخ ما اخلاص در خدمت به این ملت است.»[1]

این بیانیه که اندک زمانی قبل از آغاز محاکمه رهبران جبهه نجات صادر شد، بر این مطلب دلالت دارد که شبوطی برخلاف افغان‌ها که روش رهبران جبهه نجات را رد و آنان را به علت قبول دموکراسی، انتخابات و تحزب، بدعت‌گذار در اسلام قلمداد می‌کردند، هم‌چنان احترام بسیاری برای شیوخ جبهه اسلام‌گرایان قائل بوده است.

---

۱. مراجعه کنید به بیانیه شماره ۵ با عنوان «ندای جهاد»، سال ۱۹۹۱. مؤلف نسخه‌ای از این بیانیه را در اختیار دارد.

پس از ارتباط‌گیری بی‌فایده قاری سعید و شبوطی، سعید به فرمانده دوم گروه بویعلی، منصور ملیانی، متوسل شد. به طور مشخص کسی نمی‌داند ارتباط با ملیانی قبل از عدم موفقیت ارتباط با شبوطی بوده یا بعد آن یا حتی به موازات هم، اما روشن است که ملیانی پس از آزاد شدن از زندان هم‌چنان با شبوطی، همرزم خود در گروه بویعلی، ارتباط دوستانه داشته تا اینکه قاری سعید در این خط وارد شده و میان آن دو جدایی انداخته است. بیشتر کسانی که چنین چیزی می‌گویند، نظیر عبدالله انس، تأکید دارند که محور میان شبوطی و ملیانی چیزی فراتر از دوستی بود؛ چنان که اولی امیر دومی در گروهی بود که هر دو با دیگران در آن عضویت داشتند و به نظر می‌رسد این رابطه سازمانی میان این دو مرد، پس از ورود افغان‌ها بر خط ارتباطی‌شان دچار شکاف و جدایی شد.

ملیانی با موافقت با پیشنهاد افغان‌ها، برای آنان به رهبری معروف تبدیل و خود دارای گروهی مستقل شد. با این حال، این گروه نیز عملیات‌های مسلحانه ضد حکومت الجزایر را پس از ابطال انتخابات در سال ۱۹۹۲ آغاز کرد. اولین عملیات این سازمان یک ماه پس از لغو نتایج انتخابات، در ماه فوریه علیه پایگاه دریایی الامیرالیه در ساحل پایتخت الجزایر انجام گرفت و به کشته شدن ۱۰ نظامی و دو تن از افغان‌های الجزایری انجامید.

هر چند گروه ملیانی تنها پس از ابطال نتایج انتخابات عملیات‌های

[نظامی] خود را شروع کرد، اما شماری از اسلام‌گرایان الجزایری در تابستان ۱۹۹۱، پس از وقایع «شورش مدنی» و کشته شدن ده‌ها تن در درگیری‌های میان نیروهای امنیتی و گروه‌هایی از اسلام‌گرایان متحصن در میدان‌های عمومی در پایتخت، خواستار اعلان جنگ علیه نظام شدند. در همین ارتباط، مختار بن محمد بلمختار ملقب به ابوالعباس خالد، امیر منطقه صحرایی در گروه سلفی دعوت و مبارزه می‌گوید: «پس از وقایع خونین ژوئن ۱۹۹۱ در الجزایر، شماری از برادران برای بازگرداندن مجاهدین به کشور رهسپار افغانستان شدند. برادر عبدالرحمن (دهان) ابوسهام، امیر عملیات قمار، به عنوان برجسته‌ترین عضو این گروه تلاش خود را بر اقناع برادران دیگر به ضرورت آغاز فعالیت جهادی در الجزایر متمرکز کرده بود، اما برادران نسبت به زمان‌بندی شروع جهاد و ضرورت گردآوری نیرو موضع‌گیری‌های متفاوتی داشتند ... در نتیجه، ابوسهام در سخنرانی که بعدها شهرت زیادی پیدا کرد، گفت: «ما آمدیم تا جهاد را به مرز انفجار برسانیم و شما نیز بعد از ما بیایید تا راه را تکمیل کنید.»[1]

---

۱. مراجعه کنید به گفت‌وگوی کمیته رسانه‌ای گروه سلفی دعوت و مبارزه با مختار بن محمد بلمختار (ابی‌عباس الخالد) که در پایگاه اینترنتی این سازمان منتشر شده است. بلمختار از متولدین ۱۹۷۲ شهر غردایه است. او در ۱۹ سالگی به افغانستان رفت و طبق گفته خودش، یک سال و نیم در افغانستان حضور داشته و توانسته است چیزهای زیادی بیاموزد. او بیشتر علوم نظامی و دوره‌های آموزشی را در اردوگاه‌های خلدن، جهاد وال و پایگاه‌های القاعده در جلال آباد و ... گذرانده و در چندین جبهه، از گردیز تا جلال آباد و کابل فعالیت کرده است. وی در سال ۱۹۹۲ پس از اولین گروه الجزایری‌ها از افغانستان خارج و از طریق مغرب وارد الجزایر شد.

ظاهر امر نشان می‌دهد که ابوسهام توانست بعضی افغان‌های الجزایری را به صف خود ملحق کند؛ مانند عیسی مسعودی (طیب افغانی) که با او رهسپار الجزایر شد و در حمله به پادگان ارتش در قمّار (ولایت الوادی) در مرز تونس در ۱۸ نوامبر ۱۹۹۱ شرکت کرد.[۱]

نقش قاری سعید

با اینکه در مورد نقش ملیانی در رهبری افغان‌ها اختلاف نظری وجود ندارد، نقش قاری سعید به اختلاف‌های بعدی داخل گروه میان افغان‌های الجزایری و هواداران افغان عرب آنها از یک سو و رهبران جماعت اسلامی مسلح در دوره امارت جلال زیتونی (ابوعبدالرحمن امین) از سوی دیگر، منجر شد. در حالی که افغان‌های عرب تأکید دارند که قاری سعید نقشی محوری در تأسیس جماعت مسلح داشته است، اما رهبران سال ۱۹۹٤ به بعدِ این گروه، در راستای تلاش‌هایشان برای برجسته کردن حضور سلفی‌ها، نقش‌آفرینی این مرد را بسیار کم‌رنگ و بی‌اهمیت

---

۱. مهاجمین شماری از نظامیان پادگان قمّار را به قتل رساندند و به جنازه‌های آنان بی‌احترامی کردند. این مسأله باعث نارضایتی گسترده و محکومیت جبهه نجات و ریزش شدید آرای جبهه در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۱ شد. اعضای گروه متهم به عملیات قمار در آوریل و مه ۱۹۹۲ در دادگاه نظامی ورقله در صحرای غربی الجزایر (٥٦۰ کیلومتری جنوب پایتخت) محاکمه و تمام سیزده تن به اعدام محکوم شدند. عیسی مسعودی و عمار الازعر، شهردار سابق قمار (نامزد پیروز انتخابات شهرداری‌ها در سال ۱۹۹۰) نیز میان محکومین به اعدام بودند. دولت در ۱۲ فوریه ۱۹۹۳، چهار تن از محکومین از جمله عیسی مسعودی را به دار آویخت. برای اطلاعات بیشتر رک: آرشیو آژانس خبری رویترز، ٤ مه ۱۹۹۲.

جلوه دادند. جماعت مسلح در این دوران تأکید می‌کرد که «سعید نه تنها از مؤسسان سازمان نبوده بلکه حتی در آن مشارکت نداشته است و شاید تنها در تشویق و تأکید بر پیوستن به سازمان یا از این قبیل اقدامات فعال بوده است نه بیشتر.»[۱] آنان با اشاره به بازداشت قاری سعید در فوریه ۱۹۹۲ توسط نیروهای امنیتی، خاطرنشان می‌کنند که گروه ملیانی (افغان‌ها) در اکتبر همان سال، با نام جماعت اسلامی مسلح به گروه مسلح دیگری به نام موج لیفیی ملحق شد. به عبارت دیگر، جماعت مسلح هشت ماه پس از بازداشت قاری سعید بدون هیچ‌گونه دخالت مستقیم او تشکیل شده است.[۲]

قاری سعید کیست؟

قاری سعید یکی از فرماندهان افغان‌های الجزایری در جبهه شمال افغانستان بود که سال‌ها تحت فرماندهی احمد شاه مسعود در قالب گروهی عرب که توسط عبدالله انس تشکیل شده بود، در این جبهه فعالیت می‌کرد. اما بهار رابطه سعید با انس خیلی زود به خزان تبدیل شد و وی در پی اختلاف با انس، از گروه او جدا شد و به سازمان القاعده

---

۱. رک: عبدالمؤمن الزبیر (از فرماندهان الجماعت)، ***السیف البتار فی من طعن المجاهدین الاخیار و اقام بین اظهر الکفار***، ناشر «جماعت مسلح»، ص ۱۲. هواداران جبهه این کتاب را در سال ۱۹۹۷ در انگلیس توزیع کردند.

۲. همان، ص ۱۲.

اسامه بن لادن پیوست.[1]

قاری سعید پس از پیوستن به القاعده، مدیریت یکی از مهمان‌خانه‌های اسلام‌گرایان الجزایری را در حیات آباد پاکستان بر عهده گرفت و از پشتیبانی مالی بن لادن برخوردار شد. این مهمان‌خانه زیر نظر سعید به پناهگاهی برای جماعت مسلح و تریبونی برای انتقاد از خط‌مشی جبهه نجات تبدیل شد. انتقاداتی که متوجه جبهه نجات می‌شد به روش آن ارتباط پیدا می‌کرد. هواداران برخی جریان‌های جهادی ورود این جبهه به فرایند دموکراتیک و تحزب را کفر قلمداد می‌کردند. اما این حکم به کفر تنها به روش جبهه، و نه رهبران و عناصر آن، منحصر می‌شد و به واسطه این نکته، مجاهدین افغانِ جماعت مسلح با تکفیری‌هایی که در پیشاور فعالیت می‌کردند، میان حکم به کفر علیه روش جبهه و حکم به کفر علیه پیروان آن اختلاف دیدگاه داشتند. اما بالطبع هواداران جبهه نجات میان تکفیرکنندهٔ روش جبهه یا عناصر آن تفاوتی قائل نبودند، لذا تمام مخالفان‌شان را در یک دسته قرار می‌دادند. از این منظر می‌توان دلیل متهم شدن جماعت مسلح به تکفیری بودن را در ایام پس از پیدایش گروه در سال ۱۹۹۲ فهمید. اما این گروه به شدت

۱. قاری سعید یکی از افرادی بود که در مورد احمد شاه مسعود به شیخ عبدالله عزام گزارشی ارائه کرد. این گزارش باعث شد تا شیخ عزام جلسه‌ای تشکیل دهد و شماری از افغان‌های عرب از جمله انس را برای بررسی گزارش فرا بخواند. در این جلسه فاش شد که ادعاهای صورت‌گرفته علیه مسعود از جانب قاری سعید بوده است و در نهایت عزام تصمیم گرفت گزارش سعید و دوستانش را نادرست و غیرقابل استناد قلمداد کند.

این اتهام را رد می‌کرد.

نعمان بن عثمان که خود دورهٔ درگیری‌های فکری میان الجزایری‌ها در مهمان‌خانه‌های پیشاور و نیز چگونگی بهره‌برداری قاری سعید از اختلاف‌ها و تشکیل بیت المجاهدین را شاهد بود، می‌افزاید:[1] «بیشتر الجزایری‌های حاضر در افغانستان عضو جریان معینی نبودند. بیت المهاجرین در پیشاور نیز هویت معینی نداشت. اما در پی وقایع ژوئن ۱۹۹۱ در الجزایر و پدیدار شدن بارقه‌های کودتا پس از بازداشت عباس مدنی و علی بن حاج، روند امور جهت متفاوتی به خود گرفت. هنگامی که جریان متأثر از تفکرات جهادی قاری سعید و ابوالليث (المسیلی) با اعلان تفکرات خود بر عدم طرفداری از جبهه نجات تأکید کرد، مشکلاتی داخل بیت المهاجرین به وجود آمد و شماری از اعضای این جریان از آن طرد شدند. آنان رفتند و بیت المجاهدین را که بعدها فکر تأسیس جماعت اسلامی را مطرح کرد، در حیات آباد تأسیس کردند. بن لادن نیز هزینه اجارهٔ خانه را به آنان پرداخت می‌کرد. مدتی بعد این گروه در مهمان‌خانه اصلی‌شان در روستای بابی که روستای بزرگی از مهاجرین افغان بود و اتحاد اسلامی به رهبری شیخ سیاف بر آن تسلط داشت، مستقر شدند.» بن عثمان خاطرنشان می‌کند تمام عناصر ملحق‌شده به جریان قاری سعید و ابوالليث دیدگاه واحدی نداشتند، بلکه

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان (ابوتمامه)، بهار ۲۰۰۶.

برخی از آنان به اسلام‌گرایان میانه‌رو در الجزایر به همان چشمی نگاه می‌کردند که به حکام این کشور نظر داشتند و معتقد بودند باید قبل از طرف دوم، ابتدا با طرف اول مبارزه کرد.[۱]

قاری سعید در سال ۱۹۹۱ پس از جدایی از این گروه، به تنهایی رهسپار الجزایر شد تا یک گروه مسلح جهادی تأسیس کند و در این مسیر نیز با ملیانی توافق کرد که او امیر این گروه جدید باشد. وی سپس به افغانستان بازگشت تا وضعیت گروهش را در آنجا سر و سامان دهد.[۲] او به این منظور و برای نظارت بر فرایند انتقال مجاهدین به الجزایر و استقبال از عناصر جدید برای شرکت در دوره‌های آموزشی، فردی را به عنوان معاون تعیین کرد و خود به الجزایر بازگشت تا بر تشکیل جماعت مسلح نظارت داشته باشد، اما در فوریه ۱۹۹۲ اندک زمانی پس از ورود به کشور توسط نیروهای امنیتی دستگیر شد. با این حال، نقش‌آفرینی سعید به اینجا ختم نشد؛ چنان که در مارس ۱۹۹٤ پس از فرار بزرگ از زندان تازولت (لامبیز) در باتنه مجدداً به جماعت مسلح ملحق شد. حضور وی در این گروه کمتر از یک سال طول کشید و در نوامبر ۱۹۹٤

---

۱. یکی از این الجزایری‌ها برای مبارزه با علمای الجزایر شور و حرارت زیادی داشت و معتقد بود آنان به وظیفه دینی‌شان در جهاد عمل نمی‌کنند. بعدها در درگیری‌های به وجودآمده میان رهبران جماعت مسلح در دوره جمال زیتونی (۹۵-۹٦) نقش فعالی داشت.

۲. سعید برادر خود، قاری عبدالرحیم را که از پیشگامان افغان‌های الجزایری افغانستان بود، در این کشور باقی گذاشت. قاری عبدالرحیم پس از استفاده از قانون صلح و آشتی ملی در سال ۲۰۰٦، در حال حاضر در الجزایر زندگی می‌کند.

در جریان یک درگیری مسلحانه با نیروهای امنیتی، به همراه خاطر بن مهند بودالی (ابومصعب)، امیر محلی جماعت مسلح در قسطنطنیه، به قتل رسیدند.

گروه قطبی‌ها

امارت گروه ملیانی پس از بازداشت وی در ژوئیه ۱۹۹۲[1] به معاونش دکتر احمد ود سپرده شد. ود به جریان دیگری از افغان‌ها وابسته بود که به طور ویژه تحت تأثیر نظریات محمد قطب، برادر شیخ مصری، سید قطب، قرار داشتند. هواداران این جریان پس از بازگشت از افغانستان، حضور فعالانه‌ای در الجزایر، به ویژه ولایت‌های غربی مثل تیارت و سیدی بلعباس پیدا کردند.[2]

جماعت مسلح اقرار به ورود قطبی‌ها به این سازمان، به عنوان جریانی مستقل در زمان ملیانی را رد و آنان را افغان‌هایی الجزایری قلمداد می‌کند که مثل دیگران در جهاد افغانستان شرکت داشتند و پس از بازگشت به الجزایر وارد فعالیت‌های مسلحانه شدند. در مقابل این ادعا، یکی از رهبران جماعت مسلح ضمن اعتراف به قطبی بودن احمد ود، تأکید

۱. کشته شدن قاری سعید شک و تردیدهای فراوانی در محافل بعضی اسلام‌گرایان ایجاد کرد که شاید او به دست دوستانش در جماعت مسلح در چارچوب حذف جریان افغان‌ها ترور شده است.

۲. نعمان بن عثمان معتقد است: جریان قطبی‌ها اوایل دهه ۹۰ میان الجزایری‌های حاضر در افغانستان طرفداران زیادی داشته است.

می‌کند او نه تنها توبه کرد و به روش سلفی روی آورد، بلکه از جریان قطبی‌ها نیز تبری جست.[۱] امارت احمد ود بر گروه ملیانی مدت زیادی طول نکشید و نیروهای امنیتی او را نیز زمانی کوتاه پس از دستگیری ملیانی، بازداشت و در زندان سرکاجی در پایتخت الجزایر زندانی کردند... سرانجام احمد در فوریه ۱۹۹۵ در جریان شورشی در زندان سرکاجی، به همراه حدود صد زندانی دیگر کشته شد.

گروه موح لیفیی

اولین مجموعه‌ای که جماعت مسلح از آن شکل گرفت، گروه ملیانی بود که اکثر اعضای آن جوانان بازگشته از افغانستان بودند. اما گروهی دیگر نیز در فرایند شکل‌گیری و ادامه فعالیت جماعت مسلح وارد شد. آنان مجموعه‌ای از گروه‌های سلفی بودند که جوانانی از پایتخت و مناطق نزدیک به آن را در خود جای داده بودند. اگر بخواهیم به برجسته‌ترین گروه میان این ترکیب اشاره کنیم، باید از گروهی نام ببریم که رهبری آن را محمد علال بر عهده داشت که در الجزایر با الهام گرفتن از منطقه‌ای از پایتخت و هم‌چنین نام کوچک رهبر گروه، به «موح لیفیی» شناخته

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با حسان حطاب، امیر سابق گروه سلفی دعوت و مبارزه؛ این گفت‌وگو از طریق مسئولان رسانه‌ای سازمان او در مارس ۱۹۹۸ ترتیب داده شد. حطاب در آن زمان با نام «منطقه دوم» در جماعت مسلح فعالیت می‌کرد. او در سال ۱۹۹۷ به علت اختلاف با عنتر زوابری از جماعت سلفی خارج شده بود.

می‌شود.[۱]

یکی از اسلام‌گرایانی که با موح لیفیی همکاری داشته است، او را فردی شجاع و دارای اخلاق عالی‌مقامانه توصیف می‌کند؛ هر چند وی اهل جنبش‌های اسلامی شکل‌گرفته در مساجد نبوده است ... علال مدتی را در زندان بلیده زندانی بود، اما در دوره تکثرگرایی به همراه ده‌ها تن از زندانیان دیگر از آنجا گریختند.[۲]

گروه لیفیی به طور مشخص در پایتخت و مناطق پیرامون آن فعالیت می‌کرد و اعضای آن برخلاف اعضای گروه ملیانی که بیشترشان در افغانستان آموزش دیده و از درس‌های فقهی در اصول جهاد اشباع شده بودند، افرادی ناشناخته بودند که در احاطه گسترده بر علوم دینی نیز معروفیت نداشتند. در مقابل، آنان بسیار شبیه شهروندی عادی بودند و به علت برخورداری از اقبال عمومی زیاد، در محافل اسلام‌گرایان پایتخت و نواحی حومه آن به ویژه در بلیده و مدیه جایگاهی ویژه داشتند.

شاید بتوان گفت اگر عرصه حیات برای گروه لیفیی تنگ نمی‌شد، این گروه در ترسیم چهره‌ای کاملاً متفاوت از نقشه جنبش مسلحانه در الجزایر نقشی برجسته پیدا می‌کرد. محمد علال در نشست معروفی که اواخر و اوایل سپتامبر ۱۹۹۲ در تمزقیده (در استان بلیده) برگزار شده

---

۱. لیفیی عنوان فرانسوی‌شده یکی از مناطق رباط است. موح نیز تلفظ محلی محمد در لهجه الجزایری است.

۲. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با یکی از اسلام‌گرایان الجزایری ساکن اروپا که محمد علال را به خوبی می‌شناخت.

بود، شرکت و موافقت خود را با وحدت گروه‌های مسلح اعلام کرد. اما ساعتی پس از پایان نشست، نیروهای امنیتی به تمزقیده حمله‌ور و با گروه لیفیی درگیر شدند که براثر آن، علال به همراه یکی از مشهورترین معاونانش به نام نورالدین بوفاره به قتل رسیدند. کشته شدن رهبر گروه لیفیی تردیدهای زیادی در صفوف گروه‌های حاضر در نشست تمزقیده به وجود آورد و باعث شد هریک انگشت اتهام جاسوسی را به سوی دیگری نشانه گیرد.

عبدالحق عیاده (ابوعدلان)، امیر اول جماعت، داستان شکست نشست تمزقیده و چگونگی شکل‌گیری گروه به رهبری خود را چنین روایت می‌کند: «جماعت مسلح در سال ۱۹۹۲ در الجزایر فعالیت می‌کرد اما نام و عنوانی نداشت. سه مجموعه اصلی در آن دوره وجود داشت: گروه ما (گروه محمد علال)، گروه افغان‌های همکار با ملیانی و گروهی دیگر که همراه عبدالقادر شبوطی و سعید مخلوفی فعالیت می‌کردند (جنبش حکومت اسلامی). میان بعضی از این گروه‌ها هماهنگی‌هایی وجود داشت و تمام برادران یکدیگر را می‌شناختند، اما در مجموعه‌ای واحد گرد هم نیامده بودند، زیرا برخی از برادران با بعضی اشخاص در گروه‌های دیگر مشکلات و ملاحظاتی داشتند. ملاحظات آنها در خصوص یکپارچه‌سازی نبود، بلکه آنان نسبت به رسیدن برخی افراد به فرماندهی حرف داشتند.

در تابستان ۱۹۹۲، نشستی در منطقه تمزقیده با دستورکار بررسی وحدت گروه‌های مختلف تشکیل شد. جلسه به شکلی عادی برگزار شد و اختلاف دیدگاه‌ها خللی در روند آن به وجود نیاورد. اما باید خاطرنشان کنم میان حاضران فردی بود که به دروغ به ما گفت سعید مخلوفی با گروه او نیست، اما بعد از پایان جلسه و رفتن ما به پایگاه این فرد که نمی‌خواهم نامی از او ببرم، من و ابراهیم زکیوی (یکی از مؤسسان گروه) متوجه موضوع شدیم. ما به او گفتیم چطور می‌گویید که سعید با شما نیست و با وی تعاملی ندارید، در حالی که او همراه شماست. پاسخ دادند او فعلاً به طور موقت از فرماندهان ماست. آنها به ما دروغ گفتند، زیرا می‌دانستند که اگر می‌شنیدیم سعید مخلوفی با فلان گروه همکاری دارد، اجازه نمی‌دادیم در نشست وحدت شرکت کنند. دلیل این مسأله وجود مشکلی در ارتباط با اموال برادرانی بود که برای مشارکت در جهاد ضد امریکایی‌ها در جریان جنگ کویت در سال ۱۹۹۱، به عراق رفته بودند. ما به این دلیل نمی‌خواستیم سعید مخلوفی همراه ما باشد که او به همراه شخصی دیگر به نام علی عیا در یک پرونده اختلاس دست داشتند. هنگامی که برادران مجاهد از الجزایر به عراق رفتند، مسئولیت پاسپورت‌ها و اموال به سعید و علی واگذار شد. اما برادران در عراق باقی نماندند زیرا در آنجا جهادی وجود نداشت. شنیدیم که عراقی‌ها برادران را بدون دادن اسلحه، رویاروی کردها قرار

داده‌اند ... پس از بازگشت، مخلوفی و عیا اموال برادرانی را که به عراق رفته بودند، پس ندادند. ما سعید مخلوفی را خواستیم و به او گفتیم باید با برادرانی که به عراق رفته‌اند، رودررو شود، اما وی از روبه‌رو شدن با آنان سر باز زد.

در هر حال، نشست تمزقیده بدون به وجود آمدن هرگونه اختلاف نظری پایان یافت. در تعیین شبوطی به عنوان امیری ملی نیز توافق صورت نگرفت، اما در متن توافق‌نامه آمد که من و شبوطی تا برگزاری دیدار و نشست دوم، امیر گروه باشیم که دیدار دوم هیچ‌گاه برگزار نشد. در ظهر همان روز نشست، محمد علان (موح لیفیی) و نورالدین بوفاره کشته شدند و ما به همراه شبوطی به محل دیگری رفتیم.

چیزی که نفهمیدیم این بود که سازمان امنیت قبل از برگزاری نشست، دو تن از برادران را که از سوی عاشور تواتی (یکی از فرماندهان جبهه نجات) اعزام شده بودند، در منطقه بترواقیه دستگیر کرد و توانست اطلاعاتی درباره محل نشست از آنان کسب کند. شبوطی به من درباره جلسه و حضورم در آن پیغام فرستاد، اما محمد علال به من گفت که باید در قله کوه با هم دیدار کنیم نه در دامنه آن. دیدار برگزار شد و پس از اقامه نماز صبح، از کوه پایین آمدیم. هنگام بازگشت، با نیروهای امنیتی درگیر شدیم. تقریباً هشت نفر از برادران در خانه بودند که نیروهای امنیتی آنها را محاصره کردند. یکی از این هشت نفر، جعفر افغانی (مراد

سید احمد) بود که با ایجاد پوششِ آتش برای برادران فرصت فرار را برای آنان فراهم کرد وگرنه همگی کشته می‌شدند. نیروهای امنیتی می‌ترسیدند به خانه‌ای که در آن بودیم حمله‌ور شوند. ما را احاطه و شروع به پرتاب سنگ روی سقف خانه کردند. نورالدین بوفاره مسلسل به دست از خانه خارج شد اما او را با تیر زدند و نقش بر زمین شد. سپس جعفر بیرون آمد و شروع به تیراندازی کرد تا خروج برادران دیگر را از خانه تأمین کند. تمام برادران فرار کردند اما محمد علال به سمت کوه رفت. اگر او دنبال برادران دیگر رفته بود، می‌توانست از مهلکه جان سالم به در برد. وی راهی پیش گرفت که آن را نمی‌شناخت. به او از طریق بلندگوهای بالگرد اخطار توقف دادند که تسلیم نشد و در نهایت به قتل رسید.

در نشست تمزقیده، حسین عبدالرحیم (که در پی قضیه انفجار فرودگاه هواری بومدین در سال ۱۹۹۳ اعدام شد) و برادرش عبدالحمید و طاهری (از اهالی بوسعاده) نیز همراه ما بودند. آخرین نفر که از خانه خارج شد، جعفر نیز عقب‌نشینی کرد و همگی در کوه متفرق شدیم. حسین عبدالرحیم و برادرش که از ناحیه سر به شدت آسیب دیده بود، به سمت بومرداس رفتند و دو تن دیگر از برادران نیز به سوی مدیه گریختند.

از افرادی که آن روز در تمزقیده بودند جز من و یک نفر دیگر که از

رهبران جبهه اسلامی نجات بود و در حال حاضر خارج از الجزایر زندگی می‌کند، کس دیگری زنده نمانده است.»

عبدالحق با اشاره به این مطلب که پس از نشست تمزقیده جماعت اسلامی مسلح با این نام تأسیس شد، می‌گوید: «گروه در حومه پایتخت تأسیس شد نه در براقی. من امیر الجزایری آن بودم و بین مؤسسان، سید احمد حرانی، مراد سید احمد (جعفر افغانی)، علی زوابری و ابراهیم زکیوی حضور داشتند. ما حدود ۵۰ نفر بودیم که برای تأسیس گروه تلاش می‌کردیم. ما با هم دیدار می‌کردیم و بر سر مسائل موجود به بحث و تبادل نظر می‌پرداختیم. نام جماعت اسلامی مسلح پس از کشته شدن محمد علان در تمزقیده، تعیین و تصویب شد. اسامی دیگری نیز از قَبل توسط طرف‌هایی در جبهه اسلامی نجات که در تأسیس سازمان شرکت داشتند، پیشنهاد شده بود. به ما ۸ یا ۹ اسم پیشنهاد کردند که همگی آنها را رد کردیم. نام جماعت اسلامی مسلح از افغانستان آمده بود و گروهی از افغان‌های الجزایری حامل این نام بودند. از برجسته‌ترین افغان‌هایی که در روند تأسیس شرکت داشتند، ابوالليث مسیلی و غربی مراد بودند.»

عبدالحق عیاده می‌افزاید: «اولین مُهر سازمان از افغانستان نیامده بود بلکه در مقابل چشمان من ساخته شد و تنها یک مهر نبود. یک مهر ویژه امیر کل و مهری متفاوت برای امیر میانی و چهار مهرِ متفاوت از دو مهر

اول برای امرای شرق، غرب، شمال و جنوب.»

عیاده درباره نقش قاری سعید می‌گوید: «او یکی از اعضای گروه افغان‌هایی بود که با پروژه جماعت مسلح به الجزایر آمده بودند. اما نقش وی با دستگیر شدنش در فوریه ۱۹۹۲، خیلی زود به پایان رسید، در حالی که سازمان با نام شناخته‌شده خود در پاییز آن سال تأسیس شد.» وی می‌افزاید: «قاری سعید در پایتخت دستگیر شد. او را در تلویزیون نشان دادند، اما نمی‌دانستند که چه می‌گوید زیرا با زبان و لهجه رزمندگان افغانستان صحبت می‌کرد. او را در حالی که دو بمب با خود حمل می‌کرد دستگیر کردند. او با یکی دیگر از برادران در خیابان حرکت می‌کرد که سایر اعضای گروه به پادگان امیرالیه حمله‌ور شدند (گروه ملیانی). او به سمت دژبانی پادگان پلیس می‌رفت، اما پایتخت را نمی‌شناخت چون برای اولین بار وارد شهر شده بود. هنگامی که نیروهای امنیتی آنها را دیدند، برادری که همراه سعید بود، فرار کرد و او را تنها گذاشت. ما آنان را در تلویزیون می‌دیدیم که از سعید می‌پرسیدند تصمیم به انجام چه کاری داشته است؟ او پاسخ داد که می‌خواسته بمب‌ها را به سمت «پست»ها پرتاب کند. دولتی‌ها هم می‌گفتند که این مرد می‌خواسته بمب را به مرکز پست [به لهجه الجزایری Le Post] پرت کند. اما منظور سعید دژبانی (پست) پادگان پلیس بود نه مرکز پست شهری.»

عمر شیخی، امیر «اخضریه» و یکی از برجسته‌ترین امرای گروه‌های

مسلح در دهه ۱۹۹۰، روایت مفصل‌تری درباره تأسیس جماعت اسلامی مسلح بیان می‌کند که در بعضی موارد با روایت عیاده تفاوت دارد: «ما در گروهی به نام «جماعت اخضریه» فعالیت می‌کردیم و به جبهه اسلامی نجات وابسته بودیم. ما تا زمان ابطال نتایج انتخابات ۱۹۹۲ هیچ‌گونه فعالیت مسلحانه نداشتیم، اما از تابستان ۱۹۹۱ در پی درگیری با نیروهای امنیتی بر سر نصب پلاکاردی با شعار «از مردم و به سوی مردم» و برداشتن پلاکارد دیگری با نام «شهرداری اسلامی از شهرداری الاخضریه» متواری بودم. پس از انتخابات خود را برای آغاز فعالیت‌های مسلحانه آماده کردیم و در اولین گام، با برادران عبدالقادر شبوطی و ملیانی که گروهی شبه‌نظامی تحت فرمان آنها بود و مجلس مشورتی هم داشتند و از ۱۹۹۱ برای فعالیت مسلحانه آماده شده بودند، تماس گرفتیم. با شیخ ملیانی به طور اتفاقی در کوه برخورد کردم. او دیدگاه‌هایش را درباره سازماندهی فعالیت مسلحانه و کنترل گروه‌ها تشریح کرد. با من دربارهٔ گروهش صحبت کرد و گفت که گروهی متشکل از افغان‌ها در اختیار دارد که در حال آماده شدن برای اقدام نظامی بزرگ هستند که همان ورود به پادگان نظامی و ضبط سلاح و توزیع آن میان گروه‌ها بود. قبل از آن با مجموعه‌ای از افغان‌ها مثل قاری سعید، عبدالله مسعود، سعد، ابوالليث مسیلی و منیر (رضوان غربی) که نزد ملیانی تردد داشتند، دیدار کرده بودم. ما هم‌چنین با برادر عبدالقادر شبوطی و گروه برادر محمد

علال (موح لیفیی) تماس‌هایی برقرار کرده بودیم.

سرانجام فعالیت مسلحانه آغاز شد و در پی آن درگیری‌ها و تعقیب و گریز... اما در آن دوره چند گروه مختلف وجود داشت: مجموعه شبوطی، مجموعه ملیانی، مجموعه محمد علال که علی زوابری (برادر عنتر زوابری) و عبدالحق عیاده همراه او بودند و مجموعه مستقل توفیق حطاب (برادر بزرگ‌تر حسان حطاب). اینها گروه‌های اصلی بودند. ما تلاش می‌کردیم دیدگاه‌ها را به هم نزدیک کنیم و در این چارچوب، حسین عبدالرحیم، مسئول سندیکای اسلامی کارگران که در ماجرای انفجار فرودگاه الجزیره اعدام شد، نیز با ما همکاری می‌کرد. عبدالرحیم به من کمک کرد تا دیدار میان گروه‌های شبوطی ـ ملیانی ـ موح لیفیی را عملی کنم. بالاخره موفق شدم آن دیدار را اوایل ۱۹۹۲ در منطقه زبربر ترتیب دهم. اما دیدار به نتایج ثمربخشی ختم نشد. حتی اختلاف‌هایی در جریان جلسه به وجود آمد. محمد علال هم در این دیدار حاضر نشد و حیاتی را به نمایندگی از خود فرستاد. ابواللیث مسیلی از گروه افغان‌هایی که با ملیانی بودند نیز در این جلسه حاضر شد. پس از جلسه ناموفق زبربر، نشست معروف تمزقیده برگزار شد که نتوانستم خود را به محل جلسه برسانم.

پس از جلسه تمزقیده به منطقه براقی رفتم و با جعفر افغانی دیدار کردم. روابط من با جعفر خوب بود و مدتی نیز با هم در منطقه اخضریه

فعالیت می‌کردیم. او مرا به عبدالحق عیاده معرفی کرد که اولین دیدارم با عیاده بود. آنان وقایع تمزقیده را برایم تعریف کردند. عبدالحق گفت: شاید دیگر سخت باشد که به توافقی با گروه شبوطی (درباره وحدت گروه‌ها) دست پیدا کنیم. نمی‌دانم می‌توانیم با گروه ملیانی تماس برقرار و آنان را قانع کنیم که با یکدیگر جلسه داشته باشیم؟! به او گفتم این مشکلی نیست. گروه ملیانی در آن دوران پس از ضرباتی که متحمل شده بود، تا حد بسیاری از هم فرو پاشیده بود. ملیانی و هم‌چنین سید احمد حرانی، یکی از مؤسسان گروه، دستگیر شده بودند و گروه در وضعیت نامناسبی به سر می‌برد و تنها امیر رضوان افغانی (منیر مغربی) هماهنگ‌کننده عمومی آنان باقی مانده بود. با او تماس گرفتم و موضوع را مطرح کردم و گفتم که ما جلسات متعددی برگزار کرده‌ایم و تاکنون موفق به وحدت نشده‌ایم. منیر به من گفت: مشکلی با وحدت ندارم اما باید همه بر سر یک میز بنشینیم. به او گفتم ان‌شاءالله با هم پیش عبدالحق و جعفر افغانی می‌رویم و مشکل را مطرح می‌کنیم. او را به منطقه براقی بردم تا با عبدالحق صحبت کند. پس از یک هفته مذاکره، برای برگزاری نشستی دیگر توافق کردند. در همان زمان، سید احمد حرانی توانست از زندان منطقه بلیده فرار کند. امور داخل گروه ملیانی وضوح بیشتری پیدا کرد. دیدار در خانه‌ای در منطقه براقی برگزار شد و تقریباً هشت نفر در آن شرکت داشتند و در آن، جماعت مسلح تأسیس

شد. من، حرانی، منیر، خالد سجالی، عبدالحق عیاده، علی زوابری، جعفر افغانی و ابراهیم زکیوی جزء حاضران بودیم.

حرانی در ابتدای جلسه گفت: من در خصوص وحدت یا در مورد امیر حرفی ندارم. مهم این است که گروهی واحد شویم و وحدت بر ما واجب است. اگر گروه شبوطی خواستند به ما ملحق شوند، اهلاً و سهلاً، در غیر این صورت، آزادند هر تصمیمی که می‌خواهند بگیرند. آن موقع، گروه محمد علان در ابعاد عملیات مسلحانه و امور میدانی قوی‌تر بود و نقطه قوت گروه ملیانی و افغان‌ها نیز در سازماندهی و ضوابط شرعی بود.

بحث و تبادل نظرها به موضوع نامزدِ برعهده گرفتن امارت گروه جدید رسید. مذاکرات در فضایی عادی انجام گرفت و صدای کسی بلند نشد. علی زوابری، عبدالحق را بر اساس بزرگ‌تر بودنش و اینکه باید به او احترام بگذاریم، به عنوان امیر پیشنهاد کرد. سید احمد حرانی گفت که مشکلی با کسی ندارم و هر کسی را که شما بخواهید از نظر من هم قبول است. همه با نامزدی عبدالحق موافقت کردند. سپس احمد حرانی گفت که باید از جلسه خارج شود تا در نبودش بر سر ویژگی‌هایش صحبت کنیم. عبدالحق بیرون رفت. افرادی که از نزدیک او را می‌شناختند مثل علی زوابری، جعفر افغانی و ابراهیم زکیوی (ابوساره) که هم‌منطقه‌ای او بودند، صحبت را آغاز کردند. ما مدت کوتاهی بود که او را می‌شناختیم

اما گفتیم که با او مشکلی نداریم. عبدالحق را صدا زدیم تا به داخل برگردد و به او اعلام کردیم به عنوان امیر انتخاب شده است. هیچ سخنی بر زبان نراند جز این گفته که از ما انتظار دارد همواره در کنارش باشیم. سید احمد حرانی که از ائمه سابق مساجد بود و به علت فرهنگ بالایش شهرت داشت، گفت: الان باید با عبدالحق به عنوان امیر خود بیعت کنیم و همگی ما با او بر اطاعت و تبعیت بیعت کردیم.

سپس مسأله نام‌گذاری گروه مطرح شد. کلمه «حرکه» [جنبش] از بُعد شرعی مورد قبول قرار نگرفت، زیرا شیعیان از آن زیاد استفاده می‌کردند. حرانی گفت: ما در سازمان (گروه ملیانی) نام جماعت اسلامی را پیشنهاد می‌دهیم و مهری نیز داریم که آن را در افغانستان ساخته‌ایم. پس از آن، با استناد حدیث «ما زالت جماعة من امتی بخیر لا یضرهم من خالفهم» از رسول اکرم (ص) نام جماعت را پیشنهاد داد و گفت: مردم معنای کلمه عصابه [گروهک] را نمی‌فهمند و گمان خواهند کرد که افراد آن راهزن هستند. حرانی مجدداً کلمه جماعت را پیشنهاد داد. عبدالحق گفت: ما با این نام موافقیم. مهم‌تر از این، وحدت ماست. پس چنانچه این نام شرعی است، ما نیز آن را به مبارکی روی گروه می‌نهیم. بدین ترتیب، گروه «جماعت اسلامی» نام‌گذاری شد.

به عبدالحق گفته شد که در حال حاضر امیر هستی و باید وظایف را توزیع کنی. او نیز سید احمد حرانی را به عنوان افسر شرعی به پرداختن

به امور دینی مأمور کرد.

در آن دیدار گروه تأسیس و در دیدار دوم وظایف کاملاً توزیع شد. در این نشست نیز تقریباً همان حاضران جلسه اول حضور داشتند. انتصابات به این نحو انجام گرفت: جعفر افغانی امیر پایتخت، علی زوابری امیر ولایت بیلیده، من (عمرشیخی) امیر ولایت بویره، شیخ ابویونس‌خان (عطیه سابح) امیر ولایت مدیه، عبدالعزیز افغانی امیر ولایت بومرداس، منیر غربی و خالد سجّالی هماهنگ‌کننده با گروه‌های افغان خارج الجزایر. سپس سید احمد حرانی نوشتن اساسنامه جماعت اسلامی مسلح را آغاز کرد.»[1]

با این وحدت و تحت امارت عبدالحق عیاده، جماعت اسلامی مسلح به شکل رسمی نقاب از رخ برداشت و بعد از دو سال به قدرتمندترین سازمان میان گروه‌های الجزایری و دو سال بعد آن، به نامی بدل شد که ترس و وحشت را در داخل و خارج الجزایر برمی‌انگیخت.[2]

---

۱. سید احمد حرانی در سال ۱۹۹۳ در درگیری مسلحانه با نیروهای پلیس در حی الابیار کشته شد. ظاهراً عناصری از پلیس که به علت زندانی بودن حرانی در مرکز پلیس منطقه بوزریعه (مرکز شاتونوف) او را می‌شناختند، برای دستگیر کردنش اقدام می‌کنند که با مقاومت حرانی مواجه می‌شوند و در نهایت او را به قتل می‌رسانند.

۲. جمال زیتونی، امیر سابق جماعت مسلح، ***هدایة رب العالمین فی تبیین اصول السلفیین و ما یجب من العهد علی المجاهدین***، شعبان ١٤١٦. زیتونی در این کتاب، زوایای مهمی از پیامدهای وحدت گروه‌های ملیانی و لیفیی در اکتبر ۱۹۹۲ را روشن می‌کند. او می‌گوید: «جماعت مسلح از وحدت چند گروه سلفی شکل گرفت. این گروه‌ها عبارت بودند از: گروه مصطفی بویعلی و چند مجموعه مسلح دیگر که پس از کشته شدن بویعلی در سال ۱۹۸۷ پای به عرصه نهادند. یکی از آنها تحت امارت نصرالدین کحیل (مقتول) در سال

امارت عیاده

جماعت مسلح در سایه امارت عبدالحق عیاده رشد و ارتقای قابل توجهی در حوزه فعالیت مسلحانه یافت. عیاده نیز همانند بسیاری از اعضای گروه لیفیی از قشر اجتماعی پایین (صافکار خودرو) بود.

امارت عیاده تا نیمه سال ۱۹۹۳ ادامه یافت. در ماه مارس آن سال، نشست دوره‌ای اعضای شورای مشورتی سازمان در مغرب برگزار شد تا میان رهبری داخل و هواداران گروه در خارج هماهنگی صورت گیرد و راه‌های انتقال سلاح، تجهیزات و نیروی انسانی به الجزایر از طریق مناطق مجاور مرزهای مغرب بررسی شود. هم‌زمان، سازمان اطلاعات الجزایر که در تعقیب عیاده توانسته بود رد او را شناسایی کند، به مغربی‌ها هتل محل استقرار عیاده در وجده (نزدیک مرز دو کشور) را اعلام و یکی از افسران اطلاعاتی را به مغرب اعزام کرد تا اطلاعات مربوط به رهبر گروه را در اختیار آنان بگذارد. مغربی‌ها نیز عیاده را دستگیر کردند، اما تا چهار ماه بعد، او را به الجزایر تحویل ندادند. عیاده پس از تحویل به الجزایر،

۱۹۸۹ به دادگاه بلیده حمله کرده بود؛ یک گروه مسئول انفجارات سال ۱۹۹۰ در الجزایر بود و افرادی نظیر عبدالرحیم غزرول، توفیق بن طبیش و فرطاس علی (همگی کشته شده‌اند) در آن عضو بودند؛ گروه امر به معروف و نهی از منکر که تحت امارت محمد خیر (مقتول) در حی القبضه پایتخت فعالیت می‌کرد؛ گروه امر به معروف و نهی از منکر که تحت امارت علی زوابری (مقتول) در سال ۱۹۹۱ در بوفاریک فعالیت می‌کرد و گروه براقی.» زیتونی توضیح می‌دهد که این گروه‌ها در آگوست ۱۹۹۱ تحت امارت نورالدین سلامنه یکپارچه شدند و بعد از کشته شدن سلامنه در فوریه ۱۹۹۲، محمد علال (موح لیفیی) جانشین او شد... اینها همان هسته‌های اولیه جماعت مسلح بودند.

در دادگاهی ویژه در پایتخت محاکمه شد و در ۱۵ ژوئن ۱۹۹٤ به اتهام توطئه علیه دولت، تلاش برای براندازی نظام، اقدام مسلحانه علیه دولت الجزایر و اشاعه جنایت و ویرانی به اعدام محکوم شد. اما عیاده در دادگاه تمام اتهامات از جمله امارت جماعت مسلح یا مشارکت مستقیم در کشتار شهروندان یا فرمان به آن را رد کرد و گفت که فقط راننده محمد علال بوده است.[1]

عبدالحق عیاده در گفت‌وگو با مؤلف برای اولین بار ماجرای رفتنش به مغرب و بازداشت و سپس تحویل به دولت الجزایر را چنین روایت کرد: «من به چند دلیل به مغرب رفتم. در سال ۱۹۹۰ که ملک حسن دوم به الجزایر آمد، عباس مدنی، یکی از رهبران سیاسی، با وی دیدار کرد. پس از ابطال نتایج انتخابات و بحرانی شدن اوضاع در الجزایر بعضی از ما امیدوار بودیم که او می‌تواند میان حکومت و اسلام‌گرایان وساطت کند. من به این امید به الجزایر رفتم که راه‌حلی بیابیم، اما همه کس به حل شدن موضوع علاقه‌مند نبودند. اگر دوست داشتند که این بحران حل شود، مسأله در همان سال ۱۹۹۳ حل می‌شد. ما زمام امور را کاملاً در دست داشتیم و برادران به من اختیار تام داده بودند و هیچ‌کس نمی‌توانست مخالفت کند. امیدوار بودم مغربی‌ها میان ما و نظام وساطت کنند، اما آنان مرا با الجزایر معامله کردند. در یک کلام به من گفتند: «تو

۱. روزنامه الحیاة، ش ۱۹۹٤/٦/۱۷. دولت الجزایر در سال ۲۰۰٦ پس از تصویب قانون صلح و آشتی ملی، عیاده را آزاد کرد. او در حال حاضر در پایتخت الجزایر زندگی می‌کند.

برای ما برابر ثروت هنگفتی هستی». این را یک افسر بلندپایه مغربی به من گفت. خالد نزار (وزیر دفاع سابق الجزایر) می‌گوید که ملک حسن دوم در جریان مذاکراتش درباره تسلیم عیاده به الجزایر، به او گفته است که امنیت تکمیل‌کننده خیلی چیزهاست. پس از آن، قضیه تحویل مرا در مقابل صحرای غربی مطرح کردند. من در آن مدت در مغرب زندانی نبودم و در کاخی نزدیک سلا به سر می‌بردم. در آنجا با افراد برجسته و بانفوذی مثل ادریس بصری (وزیر کشور مغرب که در دولت از قدرت زیادی برخوردار بود) ملاقات کردم. آنها چیزهایی به من پیشنهاد دادند که همه را رد کردم.

یکی دیگر از دلایل رفتنم به مغرب، دیدار با برادران الجزایری بود که از افغانستان می‌آمدند. آنان گروهی بسیار بزرگ بودند. از ۱۰ یا ۲۰ نفر حرف نمی‌زنم. ما یک ارتش بودیم. دولت پاکستان در پی درخواست کلینتون، رئیس‌جمهور وقت امریکا، برای تنگ کردن عرصه برای اسلام‌گرایان حاضر در خاک این کشور، مجاهدین را برای خروج تحت فشار قرار داده بود. الجزایری‌ها نیز با کمک مغربی‌ها که از هویت آنها اطلاع داشتند پاکستان را به مقصد رباط ترک کرده بودند.»

پس از بازداشت عیاده در مغرب، امارت گروه به عیسی بن عمار سپرده شد. اما رهبری او چندان طول نکشید و در آگوست ۱۹۹۳ به دست نیروهای امنیتی به قتل رسید. بعد از او، مراد سید احمد (جعفر

افغانی یا سیف‌الله جعفر)، یکی از افغان‌های الجزایری که در سال ۱۹۹۱ در جبهه خوست افغانستان جنگیده بود، به امارت رسید. اما او نیز مدت کوتاهی بعد به دست نیروهای امنیتی در ۲۶ فوریه ۱۹۹٤ به قتل رسید و شریف قوسمی (ابوعبدالله احمد) جانشین او شد.[۱]

جماعت مسلح جایگزین جبهه نجات

جماعت مسلح از زمان تأسیس در ۱۹۹۲، به علت خالی بودن عرصه اسلام‌گرایی و زندانی بودن هواداران جبهه نجات و نبود مرجعیت برای کسانی که از دستگیری نجات یافته و به کوه‌ها پناه برده بودند، روز به روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. شاید هنوز بهار ۱۹۹٤ فرا نرسیده بود که این گروه پس از دیدار معروف وحدت[۲] در ۱۳ مه ۱۹۹٤ و پیوستن جریان منتسب به شیخ محمد سعید و گروه سعید مخلوفی موسوم به «جنبش حکومت اسلامی»، به قدرتمندترین جریان حاضر در عرصه فعالیت‌های مسلحانه تبدیل شد. هم‌زمان گروهی از اعضای جبهه نجات خارج از این صف متحد، سازمانی را در شرق و غرب الجزایر به نام «ارتش اسلامی نجات» تأسیس کردند. اما این سازمان که رهبری آن از زمان شکل‌گیری در تابستان ۱۹۹٤ بر عهده مدنی مرزاق بود، نتوانست

---

۱. شریف قوسمی در ۲۶ سپتامبر ۱۹۹٤ در پایتخت الجزایر کشته شد.
۲. مؤلف نسخه‌ای از فیلم ویدئویی و نوار صوتی این جلسه را که اسلام‌گرایان در اروپا دست به دست می‌چرخاندند، در اختیار دارد.

خود را به عنوان یک قدرت عملیاتی نظامی بزرگ اثبات که و در مناطق میانی اطراف پایتخت که تحت تسلط جماعت مسلح بود، نفوذ کند.[۱]

در این چارچوب، عمر شیخی داستان تغییرات سریعی را که در رأس هرم جماعت مسلح از زمان بازداشت عیاده در مغرب رخ داد، این‌گونه روایت می‌کند: «پس از دستگیری عیاده در مغرب، بلافاصله جلسه‌ای در منطقه اولاد سلامه در بوقره تشکیل شد. من با تأخیر به جلسه رسیدم و دیدم که جماعت مسلح برادر عیسی بن عمار را به امارت منصوب کرده‌اند. به او تبریک گفتم و بیعت کردم. او از من درخواست کرد در امور سازماندهی با هم همکاری کنیم. در جلسه‌ای که با او داشتم، توافق کردیم که جعفر افغانی به دلیل شناختش از سازمان به عنوان جانشین او تعیین شود. چند روز پس از انتصاب او، از بُلیده به پایتخت رفتم و چند روزی را در آنجا ماندم. پس از رفتن به مخفیگاه‌های جماعت مسلح در حومه پایتخت، از کشته شدن عیسی بن عمار اطلاع پیدا کردم. پس از او، جعفر بدون برگزاری جلسه شورای مشورتی جانشین عمار شد.

در دوره امارت جعفر، روابط با سایر گروه‌ها تقویت و امور سازمانی طراحی و تصمیم گرفته شد جبهه‌های جدیدی گشوده شود. او پیشنهاد

---

۱. مدنی مرزاق متولد ۱۹٦۰ در ولایت جیجل (شرق الجزایر) بود. او که در دفتر مشورتی جبهه اسلامی نجات در جیجل عضویت داشت، در جریان درگیری مسلحانه هواداران این جبهه با دولت در سال ۱۹۹۲ دستگیر و ۷ ماه زندانی شد. اما توانست در زمان درمان در بیمارستان جیجل از چنگ مأموران بگریزد و مجدداً در سال ۱۹۹۳ وارد فعالیت‌های مسلحانه شود. وی گروهی را در شرق کشور تأسیس کرد که بعدها هسته اصلی ارتش اسلامی نجات را در سال ۱۹۹٤ شکل دادند.

کرد که فرانسوی‌ها را از الجزایر اخراج کنیم، زیرا بر این باور بود که وضعیت کشور جنگی است و باقی ماندن فرانسوی‌ها به دولت الجزایر قوت قلب می‌دهد. لذا برای ربایش فرانسوی‌ها برنامه‌ریزی کرد.

جعفر رزمنده‌ای طراز اول بود و امارت وی شش ماه ادامه پیدا کرد. آن‌طور که یادم می‌آید، در دروه امارت عیسی بن عمار، شریف قوسمی به پیشنهاد جعفر افغانی به سمت افسر شرعی جماعت اسلامی مسلح منصوب شد. قوسمی هم‌چنین یکی از مهندسان سیاست طرد فرانسوی‌ها از الجزایر بود. در آن دوره، مُهر سازمان تغییر کرد و به جای دو خوشه گندم، دو شمشیر قرار داده شد. قانون اساسی گروه نیز به روز شد و «اصول سعادت‌بخش جماعت اسلامی مسلح» نام گرفت.

عطیه سایح (شیخ یونس خن) نامزد امیری سازمان بود، اما او قبل از جعفر، در کمین نیروهای امنیتی در منطقه بوعیشون در مدیه کشته شد. ما از این موضوع تا زمان کشته شدن جعفر اطلاعی نداشتیم. امور روند سریع و غیرقابل کنترلی به خود گرفته بود. شیخ قوسمی بالای کوه بُلیده آمد و با شمار اندکی از اعضای شورای مشورتی دیدار کرد و آنان پیشنهاد دادند که او امارت سازمان را بر عهده بگیرد.»

عمر شیخی درباره ارتباطاتی که موجب وحدت زیر پرچم جماعت مسلح شد، می‌گوید: «ارتباطات زیادی میان گروه‌های مختلف در عهد جعفر وجود داشت. این ارتباط‌گیری در زمان امارت عبدالحق شروع

شده بود، اما پس از دستگیری او در مغرب، بعضی افراد با عنوان نمایندگان جبهه اسلامی موضع‌گیری یا سخنرانی می‌کردند. به جعفر گفتم: باید با محمد سعید (رهبر جریان جزأره در جبهه اسلامی) صحبت کنیم. هدف این بود که ملاقاتی با جعفر و محمد سعید ترتیب دهیم. اما امور روند سریعی به خود گرفت و جعفر کشته شد. رهبری آن زمان جماعت مسلح، قوسمی، و محفوظ طاجین (ابوخلیل)، عضو شورای مشورتی، از ارتباطات موجود برای دیدار با محمد سعید اطلاع داشتند و او نیز تصمیم داشت به این ارتباطات ادامه دهد. جماعت مسلح پیشنهاد کرد از خانه‌ای که در آن نشسته بودیم به بالای کوه برویم. او و عبدالرزاق به مرکز تالاعشه در بالای کوه که مخفیگاه گروه در منطقه اولی (ولایت بلیده) بود، رفتند. بحث و تبادل نظرها بر سر وحدت آغاز شد. این مرحله چند روز طول کشید و در نهایت با اعلان وحدت در قالب جماعت مسلح، به پایان رسید.

برای ثبت در تاریخ می‌گوییم: محمد سعید در پشت پردهٔ جلسات می‌گفت: «فکر نمی‌کردم که جماعت مسلح به این درجه از قدرت رسیده باشد.» او به مخفیگاه‌ها و پایگاه‌های جماعت مسلح رفته و مبارزات و حملات و زندگی با جنگی مستقیم را دیده بود. او بسیار تحت تأثیر قرار گرفته و گفته بود: «شما امیری دارید که باید از او محافظت کنید.» با او چندین بار جلسه داشتم. او را فردی صریح و بسیار متواضع یافتم و در

صدور بیانیه‌ها با ما همکاری خاضعانه‌ای می‌کرد. از نتیجه ملاقات وحدت یک نوار صوتی و یک نوار ویدئویی تهیه و مقرر شد که منتشر شود، اما رهبری جماعت مسلح برای جلوگیری از افشای تصاویر عناصر گروه، با آن مخالفت کرد.

پس از وحدت، تلاش‌ها به سمت ملحق کردن ارتش اسلامی نجات به گروه جدید متمرکز شد. محمد سعید به منطقه غرب الجزایر رفت تا ارتش نجات را قانع کند اما مفید واقع نشد. قرار شده بود که سعید پس از غرب به شرق برود ولی ارتش نجات دوست نداشت به ما ملحق شود.»

فاصله‌ای که از شکل‌گیری جماعت اسلامی در سال ۱۹۹۲ تا ملاقات وحدت در سال ۱۹۹٤ ایجاد شد، دوره‌ای بسیار مبهم برای اسلام‌گرایان خارج الجزایر بود و این ابهام در سایه اتهامات رهبران در تبعید اپوزیسیون جبهه نجات به جماعت مسلح و تبلیغ علیه آنان به عنوان عامل اطلاعات الجزایر یا تحت نفوذ دستگاه‌های امنیتی شدت یافت.[1] جماعت مسلح هم از طریق گروه‌های رسانه‌ای خود با انتشار بیانیه و

---

۱. رهبران خارج‌نشین جبهه نجات در ایجاد شک و تردید در صحت بیانیه‌های جماعت مسلح و عملیات‌هایی که بر عهده می‌گرفتند، سخت جدیت نشان می‌دادند. ترور قاصدی مرباح، نخست‌وزیر سابق و مسئول اطلاعات الجزایری، در ۲۱ آگوست ۱۹۹۳ در منطقه برج البحری در شرق پایتخت این کشور، موضوعی بود که در آن، اعضای جبهه نجات در خارج الجزایر و جماعت مسلح اتهامات زیادی به یکدیگر وارد می‌کردند. جبهه نجات در مسئولیت جماعت مسلح در این عملیات تشکیک می‌کرد و در مقابل، جماعت مسلح نیز با بیانیه‌های طولانی عملیات را توضیح می‌داد و بر مسئولیت خود در قتل مرباح تأکید می‌کرد. برای اطلاعات بیشتر رک: کمیل الطویل، *الحرکة الاسلامیة المسلحة فی الجزائر*، صص ۱۱٦– ۱۲۱.

گاهنامه، به این شک و شبهات پاسخ می‌داد. بدین گونه در سال ۱۹۹۳ نشریه الانصار در انگلیس متولد شد و هیأتی متشکل از هواداران جماعت مسلح و در رأس آنان رشید رمده (ابوفارس) که در زمان جهاد با قاری سعید در جبهه افغانستان همراه بود، به محوریت شیخ فلسطینی عمر ابوعمر (ابوقتاده) بر نشریه نظارت داشتند.[1]

شیخ ابوقتاده رابط اصلی با جماعت مسلح نبود، بلکه از همان ابتدا به عنوان طلبه علوم دینی فعالیت و تلاش می‌کرد به حکم آن دوره، به تفسیر وقایع الجزایر از منظر شرعی بپردازد تا دریابد که آیا عملیات‌های جماعت مسلح از نظر شرعی جایز است یا خیر؟ در مقابل، «رمده» کانال ارتباطی موثقی برای سازمان میان عناصر داخل و خارج به شمار می‌رفت، زیرا با عهده گرفتن مسئولیت افغان‌های الجزایری پس از قاری سعید، از اقبال و نظر مثبت مجاهدین الجزایری برخوردار شده بود.

هسته لندن در خلال سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹٤ به دلیل پیوستن یک مجاهد پیشکسوت سوری به آنان، رشد چشم‌گیری کرد. ملحق شدن عمر عبدالحکیم (ابومصعب) پس از آن انجام گرفت که دوست سابقش قاری سعید پس از فرار از زندان تازولت در سال ۱۹۹٤، با وی تماس گرفت و قول ابومصعب را به او یادآوری کرد.

---

۱. نسخ اول نشریه *الانصار* با نام دیگری (التحدی الاسلامی) در سال ۱۹۹۳ در اروپا منتشر می‌شد و دارای یک آدرس صندوق پستی در لهستان، سپس سوئد و بعد از آن انگلیس بود. شیخ ابوقتاده فلسطینی (عمر محمود ابوعمر) از سال ۱۹۹۳ خواستار پناهندگی سیاسی به انگلیس بود. در مورد او در فصل‌های آینده بیشتر سخن خواهیم گفت.

ابومصعب داستان وعده دادنش به قاری سعید را که سبب شد اسپانیا را ترک کند و به هسته لندن بپیوندد، این چنین روایت می‌کند: «صدها تن از جوانان الجزایری برای جهاد راهی افغانستان شده بودند ... اندک زمانی بعد آنان ثابت کردند که مجاهدینی بسیار شجاع و دلاورند... با آغاز دهه ۱۹۹۰، مجاهدین هر کشور گرد هم آمدند و از نظر خدمات، مهمانسراها و اردوگاه‌های آموزشی مستقل شدند ... با این حال، تحت مدیریت اداره هماهنگی‌های عمومی عربی، همهٔ مجاهدین عرب به طور مشترک در جبهه‌های جنگ حضور داشتند ... این‌گونه الجزایری‌ها نیز همانند سایر گروه‌های افغان‌های عرب سازماندهی خود را آغاز کردند. در این میان، یک جوان حافظ قرآن که به قاری سعید معروف بود، به عنوان یکی از فرماندهان برجسته برادران الجزایری مطرح شد. او سازماندهی هم‌وطنان مجاهد خود را آغاز کرد و من در آن دوران با او ارتباط پیدا کردم و مدتی بعد این رابطه به دوستی مبدل شد. در پی این دوستی، از تجربیاتش در این مسیر آگاه می‌شدم و او همواره از آمال خود برای تشکیل یک سازمان جهادی برای فعالیت در الجزایر، در دورهٔ پس از پایان جهاد افغانستان، سخن بر زبان می‌راند. پروژه او احساسی و شتاب‌زده نبود، بلکه در چارچوب آموزش، سازماندهی، تجهیزات و نیروی انسانی هدف‌گذاری شده بود.[1]

۱. رک: عمرعبدالحکیم، ***مختصر شهادتی علی الجهاد فی الجزائر***، ص ۱۳. این کتاب ۷۵ صفحه‌ای در سال ۲۰۰٤ در اینترنت منتشر شد. پایان این کتاب نشان می‌دهد که آخرین بار

افغان عرب‌های الجزایری احساس کردند که نقش آنان در افغانستان در حال پایان است. لذا قاری سعید اندک زمانی پس از کودتا به الجزایر رفت و حدود یک ماه در آنجا ماند ... در بازگشت، خود از تلاش‌های مجدانه‌اش برای گرد هم آوردن افغان‌های عرب با بقایای شاخه‌هایی از گروه مصطفی بویعلی و برخی گروهک‌های سلفی زیر پرچمی واحد برایم صحبت کرد. قاری سعید به سرعت امور برادرانش را در افغانستان سر و سامان داد و به الجزایر بازگشت. او در اوایل ۱۹۹۱ در تماسی تلفنی با نایبش در پیشاور، به او اطلاع داد آن جمعی که برای شکل‌گیری آن تلاش می‌کرد، با نام «جماعت اسلامی مسلح» محقق شده است.»[۱]

ابومصعب می‌گوید پس از افول جمع عربی در افغانستان (براثر سقوط نظام نجیب‌الله در کابل) به اسپانیا بازگشت، اما یکی از دستیاران بلندپایه قاری سعید با وی تماس گرفت و از او برای دیداری در لندن دعوت کرد.

در ۱ ژوئن ۲۰۰٤ مورد بازنگری قرار گرفته است. شیخ ابومصعب پس از سقوط حکومت طالبان در کابل به پاکستان فرار کرد. دولت امریکا برای دستگیری او جایزه‌ای به ارزش پنج میلیون دلار تعیین کرد. پاکستانی‌ها توانستند در پاییز ۲۰۰۵ او را در کویته دستگیر کنند. او در سال ۲۰۰٦ بنابر گفته مقامات اسلام آباد به امریکایی‌ها تحویل داده شد. امریکایی‌ها این اطلاعات را تأیید یا تکذیب نکردند. اما این باور به شکلی گسترده وجود دارد که او به طرفی خارج از پاکستان تحویل داده شده است.

۱. رک: عمر عبدالحکیم، پیشین ص ۱۵. ظاهراً این فعال سوری در تاریخ ورود اول قاری سعید به الجزایر اشتباه کرده و آن را اندک زمانی بعد از کودتا، در ژانویه ۱۹۹۲ بیان کرده است. اما در همان مقطع می‌گوید که در سال ۱۹۹۱ قاری سعید از الجزایر با نایبش در پیشاور تماس می‌گیرد تا او را از خبر تشکیل جماعت مسلح در الجزایر آگاه سازد. شاید منظور ابومصعب از کودتا، دستگیری رهبران جبهه نجات در تابستان ۱۹۹۱ باشد نه ابطال نتایج انتخابات سال ۱۹۹۲.

ابومصعب با آنان در مقر هواداران جماعت اسلامی در لندن دیدار و تلفنی با قاری سعید که به تازگی از زندان فرار کرده بود (مارس ۱۹۹٤) صحبت کرد و سعید وعدهٔ قدیمی ابومصعب در ایام جهاد افغانی را که به او قول کمک هنگام اعلان جهاد در الجزایر داده بود، یادآور شد. این دعوت ابومصعب را مجبور کرد که اسپانیا ترک کند و برای تمهید مقدماتِ انتقال به الجزایر، مدتی را در لندن سکنی گزیند.[1] این فعال سوری عزم خود را جزم کرد و به پایتخت انگلیس رفت تا خود را برای انتقال به الجزایر و مشارکت در جهاد آماده سازد. نقشه ابومصعب این بود که یکی از هسته‌های جماعت مسلح در بلژیک مسئول انتقال قاچاقی او به الجزایر باشد، اما در اثنای آمادگی برای اجرای عملیات انتقال، سازمان امنیت بلژیک این هسته را شناسایی و منهدم کرد و ابومصعب در لندن سرگردان شد و در نهایت، به نوشتن مقالات دوره‌ای در نشریه *الانصار* روی آورد.[2]

افغان‌های لیبیایی به سوی الجزایر

اما در مسیری که این شیخ سوری در به سرانجام رساندنش ناکام ماند (که بدون شک از خوش‌اقبالی او بود)، سایر افغان‌ها و در رأس‌شان افغان‌های لیبیایی از او سبقت گرفتند و برای مشارکت در جهاد رهسپار الجزایر شدند.

---

۱. رک: عمر عبدالحکیم، ***مختصر شهادتی علی الجهاد فی الجزائر***، ص ۲۰.

۲. ابومصعب می‌گوید: «مدتی بعد فهمیدم جمال زیتونی (ابوعبدالرحمن امین) که امارت جماعت مسلح را پس از کشته شدن قوسمی برعهده گرفت، نمی‌خواست که من به الجزایر بروم.»

جماعت اسلامی مقاتله لیبی عجولانه اقدام و برای شناسایی دقیق وقایعِ پس از انفجار اوضاع امنیتی سال ۱۹۹۲ الجزایر تأمل نکرد. به معنای دیگر، آنان نه از همه رخدادها بلکه تنها از بخشی از وقایع ـ اقدام الجزایری‌ها به تأسیس جماعت مسلح ـ اطلاع داشتند.

با اینکه مقاتله از فعالیت جماعت مسلح اطلاع داشت و مسئولان باقی‌ماندهٔ آن در افغانستان را می‌شناخت، حجم عملیاتی جماعت مسلح وضوح کافی نداشت. جبهه اسلامی نجات تا آن زمان بزرگ‌ترین حزب اسلامی الجزایر بود و نام جماعت مسلح تا قبل از حصول وحدت در سال ١٩٩٤، برجسته نشده بود.

به علت تأثیر مستقیم وقایع الجزایر بر رخدادهای لیبی، طبیعی بود که مقاتله تلاش کند موازنه قدرت میدانی همسایه خود را دریابد و بدون شک، قلب مقاتله از همان ابتدا با جماعت مسلح که مؤسسانش از دوستان قدیمی افغان‌های لیبی بودند، می‌تپید. این چنین، هنگامی که لیبیایی‌ها ورود به الجزایر را آغاز کردند، طبیعی بود به گروه‌های مرتبط با افغان‌های الجزایری و در رأس آنان جماعت مسلح بپیوندند.

مدت زمان زیادی از الحاق افغان‌های لیبیایی به اردوگاه‌های جماعت مسلح در الجزایر نگذشته بود که پیام‌های سری مکتوبی از رهبران خارج‌نشین مقاتله دریافت کردند. در این پیام‌ها، هواداران جماعت مسلح در خارج نسبت به سلامت روش سازمان به ویژه پس از کشته شدن

شریف قوسمی و سپرده شدن امارت به جمال زیتونی، شک و تردیدهایی کردند. اما هیچ‌گونه تصمیم علنی نسبت به امارت زیتونی گرفته نشد و هواداران خارج‌نشین جماعت مسلح به رغم برخی رفتارهای تندروانه نظیر قتل، انفجارات و ترورهایی که تنها به نیروهای امنیتی محدود نمی‌شد، هم‌چنان به حمایت همه‌جانبه از او ادامه دادند... تا اینکه در سال ۱۹۹۶ تصمیم گرفته شد نسبت به اقدامات زیتونی موضعی قطعی اتخاذ شود. اما دیگر دیر شده بود و مقاتله بهای هنگفتی با از دست دادن شماری از بهترین اعضایش پرداخت.

الحاق به الجزایر

طلایه‌داران لیبیایی در سال ۱۹۹۳ وارد الجزایر شدند، اما بدون هماهنگی با جماعت مسلح که در آن زمان یکی از گروه‌های فعال در الجزایر بود. اولین‌های این گروه یکی از اعضای شورای مشورتی و کمیته نظامی مقاتله به نام ابومعاذ بود که به همراه یک لیبیایی دیگر به نام ابوابصه (محمد غریانی) به الجزایر وارد شدند. این واقعه در سال ۱۹۹۳ رخ داد، اما جماعت مسلح طرفی نبود که آنها بدان ملحق شدند. در این باره نعمان بن عثمان، از رهبران سابق مقاتله می‌گوید:[1] «در اوایل سال ۱۹۹۳ ابومعاذ (از اعضای شورای مشورتی و کمیته نظامی مقاتله) و شخص دیگری به نام

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار ۲۰۰۵.

ابوابصه به الجزایر رفتند. این سفر آنها موفق نبود زیرا از قبل با جماعت مسلح هماهنگ نشده بود. ابومعاذ به افغانستان بازگشت،[۱] اما ابوابصه در الجزایر ماند و به جنبش حکومت اسلامی (به رهبری شبوطی و سپس مخلوفی) ملحق شد. تا سال ۱۹۹٤ در این گروه بود تا اینکه در یک درگیری کشته شد. این دو نفر با هماهنگی برادران الجزایری حاضر در افغانستان و به طور مشخص عبدالمجید الجزایری که مسئولیت یکی از جبهه‌های جنگ در جلال‌آباد را بر عهده داشت، به الجزایر رفتند.»

هنوز مشخص نیست که آیا ابومعاذ پس از بازگشت به افغانستان به عناصر جماعت مقاتله سفارش کرده است به طور مستقیم با جماعت مسلح تعامل داشته باشند یا خیر، اما طبیعی بود که اگر سازمانی می‌خواست عناصر خود را به الجزایر اعزام کند، حتماً باید با این گروه هماهنگی می‌کرد، زیرا آنان جغرافیای کشورشان و راه‌های فرار یا ورود غیرقانونی را می‌شناختند و این گروه به طور مشخص از تجربه شماری از فراریان الجزایری در سال‌های قبل، استفاده زیادی برده بود.

در اوایل سال ۱۹۹٤، گروه دوم عناصر مقاتله با هماهنگی جماعت مسلح و مسئولان مقرشان در خارطوم، وارد الجزایر شدند.[۲] این گروه را یکی از فرماندهان برجسته مقاتله به نام عبدالرحمن حطاب رهبری می‌کرد. او که از اعضای شورای مشورتی و از مؤسسان مقاتله بود، در افغانستان نیز چهره‌ای

---

۱. ابومعاذ پس از بازگشت به افغانستان به بیماری صعب‌العلاجی مبتلا شد.
۲. رک: توضیحات مربوط به ایستگاه مجاهدین عرب در خارطوم، فصل پنجم کتاب.

شناخته‌شده داشت و در ایام جهاد ضد روس‌ها امیری دفتری موسوم به «مرکز الحطاب» را در جلال آباد عهده‌دار بود.[۱] حطاب را یکی از فرماندهان عملیاتی مقاتله به نام عبدالله عمر همراهی می‌کرد، اما او در جریان یک درگیری در همان ماه اول حضورش در الجزایر کشته شد. عبدالرحمن حطاب نیز چند ماهی در الجزایر ماند تا اوضاع را بررسی و درباره مشاهداتش گزارش‌هایی به رهبری مقاتله ارائه کند.

نعمان بن عثمان دربارهٔ سفر حطاب به الجزابر می‌گوید:[۲] «عبدالرحمن حطاب به الجزایر رفت تا بتواند اوضاع فرماندهی جماعت مسلح را بررسی کند. بدین منظور شش ماه در الجزایر ماند و سپس از این کشور خارج شد. او به پایتخت الجزایر رفت و در آنجا و مناطق پیرامونی‌اش به گردش پرداخت. سپس به مناطق دورافتاده رفت و به مراکز جماعت مسلح سرکشی کرد. او علاوه بر روایت مشاهدات روزانه‌اش از درگیری‌ها و حال و هوای جماعت مسلح، چنین برداشت می‌کرد که در سطح رهبری این گروه اختلاف وجود دارد و امور این حوزه نابسامان است و من این موضوع را مستقیماً از او شنیدم. او معتقد بود که در این حوزه اشکال وجود دارد اما نمی‌دانست امور به کدام جهت سوق پیدا خواهد کرد. او هم‌چنین نبود عمق دینی را در جماعت اسلامی مسلح

۱. نام حقیقی حطاب «صلاح فتحی بن سلیمان» است. او در شهر طرابلس متولد شد و از دانشجویان دانشکده مهندسی دانشگاه فاتح در پایتخت لیبی بود. او در سال ۱۹۹٤ در جریان درگیری‌های داخلی در لیبی کشته شد.

۲. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار ۲۰۰۵.

رصد کرده بود. سومین ملاحظه او، شگفت‌زدگی‌اش از تعداد مبارزان به ویژه در مناطق نزدیک پایتخت بود. او می‌گفت: در آنجا هزاران رزمندهٔ کاملاً مجهز وجود دارد که هرگاه به آنان فرمان حمله داده شود، می‌توانند به پایتخت یورش برند.»

بن عثمان خاطرنشان می‌کند که حطاب در جریان سفر به الجزایر، با امیر جماعت مسلح ابوعبدالله احمد (قوسمی) و ابوعبدالرحمن امین (جمال زیتونی) که به وی عنوان «امیر گردان مرگ» یا «کتیبة الخضراء» داده شده بود، ملاقات کرد ... سرانجام، حطاب در سپتامبر ۱۹۹٤ در حالی که هنوز ابوعبدالله احمد امیر جماعت مسلح بود، از الجزایر خارج شد.[1]

فرمانده بزرگ مقاتله (حطاب) به رغم ملاحظه وجود مشکلاتی در رأس هرم رهبری جماعت مسلح (نزاع سلفی ـ افغان و سلفی ـ جزأره)، هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد امور بیش از آنچه باید، به سرعت تغییر و این گروه با رسیدن

۱. رهبری جریان جزأره که در سال ۱۹۹٤ به جماعت مسلح ملحق شده بود، تلاش می‌کرد محفوظ طاجین را به جای شریف قوسمی کشته‌شده بر کرسی امارت بنشاند، اما هواداران جمال زیتونی که خود را جریان سلفی این گروه می‌دانستند، بدون درنگ طاجین را از امارت موقت برکنار و با تهدید، زیتونی را به عنوان امیر ملی سازمان در سال ۱۹۹٤ منصوب کردند. عمر شیخی به مؤلف می‌گوید که جمال زیتونی جریانی را رهبری می‌کرد که مخالف امارت طاجین بود و او را مرتبط با ایران و حزب‌الله لبنان می‌دانستند، زیرا او دو گروه را برای آموزش نزد حزب‌الله فرستاده بود. خود قوسمی نیز او را به شدت نسبت به تعامل با ایرانی‌های شیعه هشدار می‌داد و می‌گفت: «بر حذر باشید برحذر باشید از شیعیان. شما هرگز نمی‌توانید از آنها استفاده کنید، بلکه آنها از شما بهره‌برداری می‌کنند.» شیخی می‌افزاید: طاجین پس از آمدن زیتونی به همراه هوادارانش به نفع او از امارت کنار رفت. مدتی بعد نیز امارت زیتونی تثبیت شد و رهبران جماعت و هم‌چنین افغان‌هایی که ملاحظاتی به جریان جزأره داشتند، با او بیعت کردند.

امارت به زیتونی و گشایش دادگاه‌های تفتیش عقاید، عقب‌گرد کند. زیتونی با تشکیل این دادگاه‌ها صدای هر شخصی را که در مشروعیت امارت وی شک می‌کرد، خاموش کرد و افرادی که او را آن اندازه که خود مشخص کرده بود، سلفی نمی‌دانستند، تحت تعقیب قرار می‌داد.

در حالی که وقوع این تغییرات سریع در جماعت مسلح پیش‌بینی نمی‌شد، جماعت مقاتله تصمیم گرفت بر اساس نتایج سفر حطاب به الجزایر و مذاکراتش با رهبران جماعت مسلح و هم‌چنین سرکشی وی به اردوگاه‌ها و پایگاه‌های این جماعت، سومین گروه از عناصرش را برای پیوستن به جبهه‌های مبارزه راهی الجزایر کند. بن عثمان قضیه اعزام سومین گروه را چنین روایت می‌کند:[1] «در نیمه دوم سال ۱۹۹٤، گروهی متشکل از پانزده نفر را در قالب دو تیم به الجزایر اعزام کردیم. تیم اول از طریق سودان و تیم دوم از طریق کشوری دیگر به الجزایر انتقال داده شدند. هیچ‌یک از آنان از فرماندهان مقاتله نبودند، اما به علت حضورشان در افغانستان، از نیروهای ورزیده و هجومی به شمار می‌رفتند. یکی از آنها معروف به فاروق، از فرماندهان نظامی بود که در نبردهای متعددی در افغانستان حضور داشت و همواره یک تیربار «پی کا» که به رزمندگان عادی داده نمی‌شد، حمل می‌کرد. او اهل شهر بنغازی است.»

مدت زیادی از ورود آنان به الجزایر نگذشته بود که ارتباطشان با

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، بهار ۲۰۰۵.

رهبری مقاتله در خارج قطع شد و خبری از آنها نبود. در ابتدا این مسأله نگرانی زیادی به وجود نیاورد، زیرا آنها در اصل به این علت به الجزایر رفته بودند که در درگیری‌ها مشارکت کنند و این طبیعی بود که اخبار از کشته یا زخمی شدن یکی از آنها به گوش برسد.

با افزایش ابهامات و شک و تردیدها درباره سرنوشت آنها، مقاتله تصمیم گرفت چهارمین گروه را برای روشن کردن موضوع راهی الجزایر کند. نمایندهٔ سازمان القاعده در سودان نیز از روند جاری نگران بود و روشن شدن سرنوشت مبارزین را خواستار شد. با اینکه القاعده برای فتح پادگان‌های داخل الجزایر با هماهنگی جماعت مسلح برنامه‌ریزی کرده بود، اما بی‌خبری از لیبیایی‌ها در الجزایر، نگرانی بن لادن و سازمانش را برانگیخته بود. لذا تصمیم گرفته شد یک هیأت سه نفره از مقاتله و القاعده اعزام شود. ریاست هیأت بر عهده عبدالله،[1] عضو شورای مقاتله، گذاشته شد و ابوعجیله رایس (ابوصخر لیبیایی)، از عناصر برجسته مقاتله، و عطیه بن عبدالرحمن، از لیبیایی‌های عضو القاعده، او را همراهی می‌کردند.[2]

---

۱. عبدالله نام حقیقی این فرمانده سابق مقاتله نیست. مؤلف از ذکر نام واقعی او خودداری می‌کند تا باعث ایجاد پیامدهای امنیتی ـ بیشتر از آنچه در حال حاضر با آن مواجه است ـ در محل اقامت اروپاییش نشود.

۲. عطیه عبدالرحمن جوانی لیبیایی بود که برای مشارکت در جهاد افغان رهسپار افغانستان شد و از همان ابتدا به عضویت القاعده درآمد. نام عطیه اولین بار در پاییز ۲۰۰۶ پس از انتشار نامه‌ای که نیروهای امریکایی پس از کشته شدن ابومصعب زرقاوی کشف کرده بودند، بر سر زبان‌ها افتاد. در آن نامه این جوان لیبیایی نوشته بود که این پیام از مقر فرماندهی سازمان القاعده در وزیرستان به نگارش درآمده و به رهبر «القاعده فی بلاد الرافدین» ابلاغ می‌شود که اسامه بن

این هیأت به محض رسیدن به الجزایر تحقیق در مورد سرنوشت لیبیایی‌های مفقودشده را از رهبری جماعت مسلح و به طور مشخص امیرشان جمال زیتونی، آغاز کرد. عبدالله با ارسال پیامی سری رهبری مقاتله را در جریان رخدادهای الجزایر قرار داد. آن‌گونه که بن عثمان می‌گوید: عبدالله در یکی از نامه‌هایش نوشت: جماعت مسلح به شکلی گسترده عناصری منحرف در فهم دینی را در خود جای داده است. آنان نه دین دارند نه اخلاق.» او هم‌چنین در اشاره به پانزده رزمنده‌ای که به الجزایر اعزام شده بودند، نوشت که آنان مفقود شده‌اند و وی نتوانسته است هیچ اطلاعی از سرنوشت آنان کسب کند.

لادن، رهبری سازمان، نسبت به بعضی عملیات‌های شاخه عراق ملاحظاتی دارد و ابومصعب در صورت ادامه این رفتار از سمت خود برکنار خواهد شد.

فصل پنجم

منزلگاه سودان، مقرهای مجاهدین و ملاقات «قربانی» با بن لادن

در سال‌های اول دهه ۱۹۹۰ سودان برای گروه‌های اسلام‌گرای عربیِ مخالف نظام‌های حکومتی کشورهایشان، نقشی محوری داشت. سیاست درهای باز برای اسلام‌گرایان که نظام عمر البشیر و هم‌پیمان سابقش دکتر حسن الترابی دنبال می‌کردند، خارطوم را در اندک زمانی به کندوی عسلی تبدیل کرد که نقشی شبیه پیشاور پاکستان را برای افغان‌های عرب بازی می‌کرد.[1]

سازمان‌های افغان عرب در بهره‌برداری از آزادی فعالیت سیاسی که در دوره حکومت اسلامی در خاطوم به آنان داده شده بود، دست بسته نبودند،

---

۱. عمر البشیر در ۳۰ ژوئن ۱۹۸۹ در جریان کودتایی نظامی علیه دولت منتخب که نام «انقلاب نجات‌بخش» بر آن نهاده شد، به قدرت رسید. با اینکه رهبر اسلام‌گرای سودان، دکتر حسن الترابی، یکی از سیاست‌مدارانی بود که دامنه دستگیری‌های کودتاچیان به او نیز رسید، اما مشخص شد این اقدام پوششی بوده است بر حقیقتِ دست داشتن او در کودتایی که باعث رسیدن اسلام‌گرایان به قدرت شد.

بلکه از این حُسن پذیرایی سودانی‌ها بـرای آمـاده‌سـازی خـود بـه منظـور نبردهای پیش رو با نظام‌های کشورهایشان کمال استفاده را کردند. بعضـی از گروه‌ها برای استقبال از نیروهایشان که از کشـور فـرار کـرده بودنـد یـا آنهایی که کشوری برای پناهندگی پیدا نکرده بودند، مهمانسـراهایی افتتـاح کردند. گروه‌هایی دیگر شرکت‌های تجاری تأسیس کردند و در قالب آنهـا به امور تجاری شرعی یا فعالیت‌های پوششـی پرداختنـد. گـروه‌هـایی نیـز وجود داشتند که در برپایی اردوگاه‌های آموزشی در مزارع وسـیعی کـه در مناطق مختلف سودان خریداری کرده بودند، بـه خـود تردیـد راه ندادنـد. بیشتر این امور با هماهنگی مستقیم میان افغـان‌هـا و بعضـی دسـتگاه‌هـای امنیتی سودان یا چشم‌پوشی این دستگاه‌ها از فعالیت‌هـا یـا بـه شـیوه‌هـای پنهانی و دور از چشم عناصر اطلاعات سودان انجام می‌گرفت.

آن دوره، دورهٔ هجرت از افغانستان به سودان بود. سـال‌هـای پـس از سقوط کابل به دست مجاهدین به معنای واقعی برای افغان‌ها و میهمانـان عرب‌شان دورانی بحرانی بود، زیرا پس از سقوط نظام نجیب‌الله در کابل، افغان‌ها به جان هم افتادند و نابودی هـر آنچـه را از پایتخـت‌شـان بـاقی مانده بود، خود تکمیل کردند. به رغم آنکه عرب‌هـا در اغلـب اوقـات از ورود به درگیری میان‌گروهی افغان‌ها خودداری می‌کردند، روشن بود بـا عقب‌نشینی روس‌ها و سپس سرنگونی حکومت کمونیست‌ها، نقش آنهـا در جهاد افغانی به پایان رسیده بود و دیگر دلیلـی بـرای بـاقی مانـدن در

افغانستانِ غرق‌شده در جنگ قدرت وجود نداشت.

شاید اگر سودان پیشنهاد میزبانی به عرب‌ها را نمی‌داد، آنها به رغم تمام مشکلات میان گروه‌های مجاهدین، باز هم در افغانستان می‌ماندند. در هر حال، آن دوره مصادف شد با سیاست آغوش باز حکومت عمر البشیر و ترابی به روی تمام گروه‌های اپوزیسیون اسلام‌گرا از شرق تا غرب جهان عرب و طبیعتاً، افغان‌های عرب در قبول چنین پیشنهاد تحریک‌کننده‌ای لحظه‌ای به خود تردید راه ندادند. سودان، در مقایسه با افغانستان، به حکم نزدیکی میدانی‌اش با کشورهای مد نظر افغان‌های عرب، و قرار داشتن در موقعیتی حساس نسبت به مصر (جماعت جهاد و جماعت اسلامی)، لیبی (جماعت اسلامی مقاتله)، الجزایر (جماعت اسلامی مسلح) یا حتی خلیج عدن (سازمان القاعده) منطقه‌ای راهبردی به شمار می‌رفت. بدین گونه، بیشتر افغان‌های عرب به رغم باقی ماندن گروه‌های کوچکی از آنان در افغانستان، مهاجرت تدریجی به سودان را آغاز کردند.

از سال ۱۹۹۳، سودان به عنوان عقبهٔ اصلی سازمان‌های شکل‌گرفته یا در شُرُفِ تأسیس توسط افغان‌های عرب، جایگزین مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان شد و این، داستان منزلگاهِ سودانِ افغان‌های عرب است.

جماعت جهاد

در آن دوران، مصری‌ها به اقتضای ارتباط تاریخی ـ جغرافیایی کشورشان

با سودان، فعال‌ترین و بی‌رقیب‌ترین جریان در اراضی همسایه جنوبی‌شان بودند. در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳، شمار زیادی از رهبران جماعت جهاد و در رأس آنان دکتر ایمن ظواهری از پایگاه‌هایشان در مناطق مرزی افغانستان ـ پاکستان و یمن به سودان مهاجرت کردند تا از آنجا برای سرنگونی نظام حسنی مبارک آماده شوند.[1] ظاهر امر نشان می‌دهد بیشتر رهبران جهاد در سال ۱۹۹۳ به سودان منتقل شدند، زیرا در پی تحقیقاتِ سازمان امنیت مصر درباره ترور عاطف صدقی، نخست‌وزیر سابق، دولت این کشور دریافت که فعالان این سازمان از صنعا به عنوان پایگاه خود استفاده می‌کنند. در همین ارتباط، احمد ابراهیم سید نجار، از اعضای جماعت جهاد، می‌گوید: «ثروت صلاح شحاته (مسئول کمیته امنیتی خارج مصر)، مرجان سالم (مسئول کمیته شرعی)، عادل عبدالقدوس (مسئول کمیته خانواده‌ها)، علی العارف و مجدی کمال از جمله رهبران سازمان جهاد بودند که در پی ترور صدقی در پاییز ۱۹۹۳، از یمن به سودان نقل مکان کردند.»[2]

---

۱. هنگامی که دکتر ایمن الظواهری به سودان نقل مکان کرد، دکتر سید امام شریف معروف به دکتر فضل یا عبدالقادر بن عبدالعزیز امیر جماعت جهاد بود که به همراه شماری از رهبران سازمان، در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان اقامت داشتند. سایر رهبران و عناصر جهاد ترجیح دادند به واسطه حمایت‌های برخی قبایل یمن، هم‌چنین نزدیکی به سایر کشورهای خلیج [فارس] به ویژه عربستان سعودی، این کشور را مرکز فعالیت‌های خود قرار دهند.

۲. بر اساس متن بازجویی‌های احمد ابراهیم سید نجار در پرونده شماره ۹۸/۸ اداره دادستانی نظامی (در انحصار سازمان عالی امنیت کشور)؛ این باور وجود دارد که اعترافات نجار در پی ناراحتی‌های روحی یا جسمی بیان شده؛ چنان که او خود در مقابل دادگاه به صراحت

در سودان، جماعت جهاد در مزارعی که در مناطق دورافتاده خریداری کرده بود، اردوگاه‌های آموزشی سلاح و مواد منفجره برای اعضای جدید دایر کرد و همچنین صدها تن از جوانانی را که در گذشته در اردوگاه‌هایشان در افغانستان آموزش دیده بودند، به طور غیرقانونی وارد مصر کرد. سازمان به موازات اعزام آن عناصر و برای کمک تسلیحاتی به هسته‌های داخل، کاروان‌های شتر حامل سلاح و مهمات را سازماندهی کرد و آنها را از مرزهای شمالی سودان به سمت مصر عبور داد.[1]

اما طرح‌های جهاد به سرعت کشف شد، زیرا سازمان امنیت مصر در سال ۱۹۹۲ تعدادی از افراد آموزش‌دیده در اردوگاه‌های افغانستان (از دو سازمان جهاد و جماعت اسلامی) را دستگیر کرد و آنان در جریان

اعلام کرد تحت شکنجه واقع شده است. نجار پس از تحویل به مصر از آلبانی (با کمک سازمان اطلاعات امریکا) در سال ۱۹۹۸ در قضیه معروف به «بازگشت‌کنندگان از آلبانی» مورد محاکمه قرار گرفت. دولت مصر در ۲۳ فوریه ۲۰۰۰ بر اساس حکم غیابی دادگاه نظامی مصر در سال ۱۹۹۷ (درباره پرونده توطئه انفجار منطقه گردشگری خان الخلیلی در قاهره)، او را به همراه احمد اسماعیل عثمان (محکوم به شرکت در ترور صدقی) اعدام کرد. این دو نفر در سال ۱۹۹۸ به زور از تیرانا اخراج شدند.

۱. بر اساس شهادت جمال احمد فضل (ابوبکر سودانی) در مقابل دادگاه منهتن در نیویورک، در سال ۲۰۰۱ در جریان محاکمه چهار تن از متهمان انفجار سال ۱۹۹۸ دو سفارت ایالات متحده در شرق افریقا؛ مؤلف علاوه بر شرکت در جلسات دادگاه، نسخه‌ای از اظهارات در دادگاه را در اختیار دارد. این باور وجود دارد که قاچاق سلاح از سودان به مصر تنها به سازمان جهاد محدود نمی‌شده بلکه دو گروه دیگر نیز در آن دوره به سرعت هسته‌های خود را در داخل مصر تشکیل دادند و آنها را با سلاح و تجهیزات پشتیبانی کردند. اما در همان حالی که جماعت اسلامی در جنگی علنی با دولت وارد شد و مسئولان، نیروهای امنیتی و گردشگران را در مناطق الصعید (مصر علیا) هدف قرار می‌داد، جماعت جهاد به اجرای عملیات‌های ترور علیه مسئولان برجسته دولتی بسنده کرد. جزئیات این اقدامات در فصل آینده خواهد آمد.

بازجویی‌ها از محل آموزش‌ها و طرف‌های اعزام‌کننده پرده برداشتند.[1] بلافاصله هسته‌ها یکی از پس دیگری منهدم می‌شدند تا اینکه شمار بازداشت‌شدگان به بیش از هزار نفر رسید و تمام آنها در سال ۱۹۹۳ در ارتباط با پرونده معروف به «طلایه‌داران فتح» محاکمه شدند.[2] در نتیجه، شکاف بزرگی در جهاد به وجود آمد که البته با رسیدن رهبری این گروه به دکتر ایمن ظواهری به این قضیه پایان داده شد.[3]

دکتر هانی سباعی، از رهبران جریان جهادی و یکی از وکلای عناصر جماعت جهاد در پرونده طلایه‌داران فتح، رخدادهای آن دوره و چگونگی کشف هسته‌های سازمان را چنین روایت می‌کند:[4] «در سال ۱۹۹۰، سازمان

---

۱. محاکمه متهمان به اجرای عملیات‌های ترور ضد مسئولان برجسته دولتی به دستور رئیس‌جمهور مصر در اواخر اکتبر ۱۹۹۲ آغاز شد و در ابتدا ٤٨ تن از متهمان پرونده‌های بازگشت‌کنندگان از افغانستان و سازمان جهاد در دادگاه عالی اسکندریه محاکمه شدند. دادگاه پس از ۳۵ روز تشکیل جلسه و در دسامبر همان سال، ۸ تن از این افراد را به اعدام محکوم کرد. برای اطلاعات بیشتر رک: پایگاه اینترنتی سازمان حقوق بشر مصر:
www.eohr.org/ar/articles/2006/pr404.shtml

۲. جمال احمد می‌گوید: دکتر ظواهری در خلال جلسه‌ای در بیت الضیافه در حی الریاض خارطوم به من گفت: «باید از رفتن به مصر خودداری کنی زیرا سازمان امنیت مصر دو نفر را بازداشت کرده و آن دو در جریان بازجویی‌ها به اقدامات جماعت جهاد در سودان اعتراف کرده و نام تو و محمد نلفی (ابومصعب سودانی) نیز جزء فهرست اسامی‌ای است که به مصری‌ها داده‌اند.»

۳. با رسیدن امارت به دکتر ظواهری، دکتر فضل مهاجرت از پاکستان به سودان را برای عدم رویارویی با منتقدان نحوه مدیریتش رد کرد، زیرا اعضای برجسته سازمان او را مسئول گرفتار شدن عناصر جماعت در چنگ سازمان‌های امنیتی می‌دانستند.

٤. گفت‌وگوی مؤلف با دکتر هانی سباعی که در شماره‌های اول تا چهارم سپتامبر ۲۰۰۲ در روزنامه ***الحیاه*** منتشر شد.

امنیت مصر دکتر علاء محی‌الدین، سخنگوی رسمی جماعت اسلامی، را در عز النهار در منطقه طالبیه به قتل رساند... جماعت اسلامی در آن دوره با سر و سامان دادن اوضاع، اعزام عناصرش به افغانستان را آغاز کرده و در داخل و خارج مصر فعال شده بود. آنان با اصرار بر انتقام قتل دکتر محی‌الدین می‌گفتند: «باید خونخواه دکتر علاء باشیم. خواهید دید که خون او هرگز به هدر نرفته و عبدالحلیم موسی (وزیر کشور) بهای آن را خواهد پرداخت....» آنان برای قتل او نقشه کشیدند و یک کمین برایش طراحی کردند. طراحان و مجریان عملیات به افغانستان رفته و در آنجا آموزش دیده بودند. عملیات به شیوه‌ای عادی بدون استفاده از مواد منفجره انجام گرفت و تنها از سلاح‌های سبک استفاده شد. اطلاعات آنان واقعاً قوی بود و می‌دانستند که عبدالحلیم موسی برای رفتن از کاخ نیل به سمت هتل سمیرامیس (در قاهره) از چه مسیری عبور می‌کند. آنان با عبور کاروان به سوی آن حمله کردند، اما معلوم شد موسی در آن روز از آنجا تردد نکرده و به علت دیدار با هیأتی خارجی، مسیرش را تغییر داده است. اما به شکلی کاملاً تصادفی، به جای کاروان وزیر کشور، خودروی حامل دکتر رفعت محجوب، رئیس مجلس مردمی، از آنجا عبور کرد. این اتفاق در نظر بسیاری از گروه‌هایی که از او خوش‌شان نمی‌آمد، صید گرانبهایی به شمار می‌رفت. مجریان عملیات به دنبال رئیس پارلمان نبودند بلکه فرد اول امنیتی مصر را می‌خواستند تا برای دیگران درس عبرتی شود. در هر حال، دکتر محجوب کشته شد (اکتبر

۱۹۹۰) و این ضربه‌ای واقعاً مهلک برای نظام مصر بود. مدتی بعد مجریان عملیات دستگیر شدند. در ابتدا گمان می‌رفت که آنان گروهی هستند که عراق به دلیل موضع مصر در قبال حمله عراق به کویت اجیر کرده است تا به نظام ضربه بزنند. اما دولت با تکمیل تحقیقات دریافت که جماعت اسلامی مسئول عملیات بوده است و اینجا بود که نظام مصر برای اولین بار پرونده افغان‌ها و نقش‌آفرینی‌شان در قالب سازمان جماعت اسلامی را کشف کرد؛ زیرا بازداشت‌شدگان ضمن اعتراف به آموزش‌های طی‌کرده در زمینه سلاح و انفجارات، نام اردوگاه‌های آموزشی و چگونگی ملاقات‌های فی‌مابین را نیز بیان کرده بودند. این مسأله باعث شد که حکومت نسبت به توانمندی این جریان هوشیار شود. افراد تحت بازجویی هم‌چنین اعتراف کردند گروه دیگری وجود دارد که به افغانستان رفته و پس از گذراندن دوره‌های آموزشی به کشور بازگشته‌اند. این گروه نیز توسط نیروهای امنیتی مصر دستگیر شدند. آنان نیز در جریان تحقیقات اطلاعاتی از اردوگاه‌ها، اعضای سازمان، اسامی حقیقی و جنبشی [مستعار] افرادی که در افغانستان بودند، ارائه دادند. حکومت مصر تا آن موقع نمی‌دانست که جماعت اسلامی سلاح در دست دارد و معتقد بود عناصر مسلح این سازمان به زنجیر، سلاح سرد و احیاناً بمب‌های دست‌ساز مسلح‌اند. با ترور محجوب، نگاه دولت به جماعت اسلامی متوجه نشد و احتمال دادند این عملیات کار دولتی مثل عراق باشد. اما با جلو رفتن تحقیقات، روز به روز بر اطلاعات حکومت از

آموزش‌های انجام‌شده در افغانستان افزوده شد.

با روشن شدن ابعاد فعالیت‌های سازمان‌یافته جماعت مسلح، دولت در واکنش به سازمان شدت عمل بیشتری به خرج داد. البته سازمان نیز بیکار ننشست و موج ترورها را شروع کرد. پس از آن در سال ۱۹۹۳ جماعت جهاد نیز در این خط وارد شد. با دستگیری حدود هزار نفر از اعضای این گروه در سازمانی موسوم به «طلائع الفتح» [طلایه‌داران فتح] مشکلاتی در داخل سازمان مادر به وجود آمد. بعضی می‌گفتند: چطور ممکن است تمام این افراد بدون حتی شلیک یک گلوله دستگیر شده باشند؟ شما هیچ چیز نمی‌دانید؟ چرا فراری داده نشدند؟ سازمانی این چنین چه فایده‌ای دارد؟ برادران ما در جماعت اسلامی به عملیات دست می‌زنند و شما اینجا خواب هستید یا می‌گویید ما امور راهبردی بلندمدت داریم. در پی این مسائل، اولین نشانه‌های شکاف با جدایی احمد حسین عجیزه (عبدالحمید) و مکاری[1] به همراه تیمی که با او داخل جماعت جهاد کار می‌کردند، شروع شد و همگی علیه دکتر ایمن ظواهری جبهه

---

۱. محمد ابراهیم مکاوی (ابوالمنذر) از افسران سابق مصر بود. در پرونده شماره ٤٠١ سال ۱۹۸۷ به تلاش برای بازسازماندهی گروه‌های جهادی متهم، اما تبرئه شد. قاهره را در سال ۱۹۸۸ به مقصد عربستان سعودی ترک کرد و بین او و جماعت جهاد ارتباط برقرار شد. جهاد از او درخواست کرد به پاکستان پناهنده شود، اما او به شدت با شاخه جماعت جهاد در پاکستان اختلاف داشت (به دلیل عملکردهای نظامی‌ای که رهبران سازمان با آن موافق نبودند). او در مدت کوتاهی در جهاد افغانی (به طور مشخص در درگیری‌های جلال آباد به فرماندهی اسامه بن لادن و درگیری‌های خوست) مشارکت داشت. در سال ۱۹۹۳ با جداشدگان از دکتر ظواهری همکاری کرد. این اعتقاد وجود دارد که وی در حال حاضر به طور مخفیانه در پاکستان زندگی می‌کند. (همسر او پاکستانی است.)

گرفتند. در آن زمان، دکتر سید امام، امیر جماعت جهاد بود، اما گروه جداشده با او تعاملی نداشتند. عبدالحمید و همراهان او می‌دانستند که دکتر سید امام امیر است، اما اختلاف آنها در اصل با دکتر ایمن بود. سید امام بیشتر به علوم دینی و مباحث مختلف آن اهتمام داشت و امور سازمان را به دکتر ایمن واگذار کرده بود. سید امام می‌گفت: «به طور خلاصه به من بگویید که چه اتفاقی افتاده است» و سپس نظرش را درباره نحوه برخورد با آن موضوع بیان می‌کرد. او تصمیم‌سازی می‌کرد اما دوست نداشت مستقیم با افراد ارتباط داشته باشد و این شیوه او در تعامل با دیگران بود. مشکلی که در این قضیه وجود داشت این بود که دکتر سید امام بر خلاف دیگران که پاکستان را ترک و به سودان یا مناطق دیگر مهاجرت کرده بودند، هنوز در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان استقرار داشت. به او گفته می‌شد: بیایید مشکلات موجود در سودان را حل کنیم. تمام اعضای سازمان در آن دوره در سودان حضور داشتند و ریشه‌های شکاف، در پاکستان و قبل از انتقال به یمن و سودان پدیدار شده بود.»

دکتر سباعی می‌افزاید: «بدین ترتیب، دولت پرونده افغانی را از طریق قضیه رفعت محجوب در ۱۹۹۰ کشف کرد. اما به رغم ترور او و افشای مسأله آموزش در افغانستان، سفرها به آن کشور هم‌چنان ادامه داشت. رفتن به افغانستان در سال ۱۹۸۷ آغاز شد و در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲

سیر صعودی پیدا کرد. پس از تحقیقات دولت از متهمان و پی بردن به سفر اعضای جماعت اسلامی و جماعت جهاد به افغانستان برای آموزش، اقدام به دستگیری در صفوف آنها آغاز شد. سازمان امنیت مصر تمام شیوخ و معتمدین را فرا می‌خواند و از آنها درباره اشخاصی که بیش از سه ماه از روستا یا محله‌هایشان غایب بوده‌اند، سؤال می‌کرد و از آنها می‌خواست درباره غایبان و آنهایی که از سفر باز می‌گردند، گزارش تهیه کنند. بیشتر مسافران، یا دانشجو بودند یا افرادی عادی که برای حج عمره یا سفر به کشوری خارجی از مصر خارج شده بودند. دولت در انتظار بازگشت‌کنندگان به کشور نشسته بود و آنان را تحت نظر داشت. این فرضیه وجود داشت که آنان در بازگشت از سفر دست‌کم یک چمدان هدیه یا لباس‌های جدید برای همسران و خانواده‌شان همراه داشته باشند، اما بعضی از مسافران باز می‌گشتند، در حالی که جز بلیط سفر هیچ چیزی همراه‌شان نبود. این مسأله شک و تردیدهایی برانگیخت و بر اساس گزارش‌ها، شمار زیادی از این دسته مسافران دستگیر شدند. برخی دیگر با دشداشه‌های سفید از روستاهایشان بیرون می‌رفتند و با لباس‌هایی به سبک غربی باز می‌گشتند (برای مخفی کردن اینکه اسلام‌گرا هستند). در این راستا، دولت در آن دوره شمار زیادی از جمله گروه طلائع الفتح را دستگیر کرد. من در بازجویی بیش از سیصد تن از زندانیان حضور داشتم. بیشتر بازداشت‌شدگان از نواحی ساحلی بودند و

میان آنها سلفی‌ها نیز وجود داشتند. حکومت همه آنها را به جماعت جهاد مرتبط می‌دانست، در حالی که آنان به گروه‌های مختلفی وابسته بودند.

هنگامی که برای اولین بار در بازجویی از بازداشت‌شدگان حضور یافتم، گمان کردم تعداد آنها نزدیک به صد نفر است. به دادیار گفتم: همین تعداد هستند؟ پاسخ داد: خیر تعداد آنها خیلی بیشتر است. چندین برابر آنچه تصور می‌کنید. به او گفتم: چگونه امکان دارد در یک پرونده متهمانی از قلیوبیه، اسکندریه، بحیره، فیوم، بنی سویف، صعید، قاهره و جیزه وجود داشته باشند؟ دادیار رو به من کرد و گفت: قربان، تمام این گروه‌ها در واقع یکدیگر را نمی‌شناسند و من از آن مطمئن هستم. اما آنها همه به یک سرنخ منتهی می‌شوند و عضو یک سازمان هستند. ما از آنها درباره شخص یا اشخاصی که ملاقات کرده‌اند، سؤال پرسیدیم و همه‌شان همواره دو نام را بر زبان می‌آورند. از یکی از آنها پرسیدیم: چه کسانی با تو ملاقات کردند؟ پاسخ داد: فردی به نام ابوالفرج. بعد از او چه کسی؟ گفت: مرا پیش شخصی به نام عثمان بردند و پس از آن با دکتر ایمن یا همان عبدالمعز ملاقات کردم. بازجو در اظهارنامه نام عبدالمعز را میان پرانتز می‌نوشت. بدین ترتیب، حلقه ارتباطی این‌گونه بود: ابوالفرج، عثمان، عبدالمعز. دلیل ذکر نام حقیقی دکتر ایمن این بود که او برای جوانان چهره‌ای شناخته‌شده داشت. این روند برای همه

بازداشت‌شدگان طی شده بود؛ از اهالی روستاهای کوچک ساحلی گرفته تا شهرهای مناطق دیگر. تمام سرنخ‌ها به دکتر ایمن می‌رسید و در نتیجه، با اینکه بازداشت‌شدگان یکدیگر را نمی‌شناختند، در حقیقت همگی عضو یک سازمان بودند.

بر اساس تحقیقات مشخص شد که ابوالفرج همان احمد سلامه (مبروک)[۱] است و عثمان، نام مستعار (...).[۲] شخص اول از فرد استقبال و او را به نفر دوم هدایت می‌کرد و در نهایت به دکتر رسانده می‌شدند. استقبال در عربستان سعودی انجام می‌گرفت و در غالب اوقات، اولین نفر ابوالفرج بود. سپس فرد به پاکستان انتقال داده می‌شد و با دومین نفر یعنی عثمان دیدار می‌کرد. بعد از آن بر این اساس که دکتر امیر است و باید با او بیعت شود، نزد وی برده می‌شد. عجیب اینجاست که هیچ‌یک از بازداشت‌شدگان در جریان بازجویی‌ها نامی از دکتر سید امام نبردند، در حالی که او امیر جماعت جهاد بود. شاید اصلاً هیچ‌کس با او دیدار نکرده یا در صورت ملاقات، او را تنها به عنوان فردی روحانی و نه امیر سازمان شناخته بودند.»[۳]

---

۱. احمد سلامه مبروک (ابوالفرج) یکی از فرماندهان شاخص جماعت جهاد بود. در سپتامبر ۱۹۹۸ آذربایجان او را تحویل مصر داد. او در پرونده معروف به بازگشت‌کنندگان از آلبانی محاکمه و به حبس ابد محکوم شد.

۲. هانی سباعی هویت این فرد (عثمان) را ذکر نمی‌کند اما مؤلف بر اساس اطلاعات سازمان امنیت مصر، از هویت وی به نام ع. عبد ا. اطلاع دارد، با این حال، از افشای نامش خودداری می‌کند. نام‌برده در حال حاضر در کشوری اروپایی مقیم است.

۳. سازمان عفو بین‌الملل بیان می‌کند در فوریه ۲۰۰۴ دولت یمن ۱۵ شهروند اسلام‌گرای

القاعــده

با اینکه مصری‌هـا در آن دوره فعالیـت زیـادی در سـودان داشـتند، ایـن عرصه تنها در قبضهٔ آنان نبود. در آنجا اسامه بن لادن، رهبر القاعـده نیـز حضور داشت. این سازمان گمنام در سال ۱۹۸۹ ـ ۱۹۸۸در جبهه جـاجی افغانستان تشکیل شد، امـا بـه علـت جنـگ خلـیج [فـارس] و وضـعیت رهبرش در اقامت اجباری در سـعودی، فرصـت سـازماندهی نیافـت. در واقع، سودان پایگاه و قاعده‌ای بود که در آن القاعده توانسـت بـه عنـوان سازمانی مسلح پیکربندی شود و در چارت سازمان خود هسته‌ها، رهبران و منابع مالی را ترسیم کند.[۱]

مهاجرت اسامه بن لادن به سودان مستقیماً از عربستان انجام نگرفت. او پـس از چشـیدن طعـم آزادی عمـل در افغانسـتان، نتوانسـت قیـود و چارچوب‌های اعمالی بر خود را تحمل کنـد. هـم‌چنین اسـامه از وجـود نیروهای امریکایی و غربی که آنها را «کافر» قلمداد می‌کرد، بسیار ناخرسند

مصری را تحویل این کشور داد که دکتر سید عبدالعزیز امام شـریف و محمـد عبـدالعزیز جمل و عثمان سمّان نیز میان این افراد بودند. در سال ۱۹۹۹ علیه محمد عبدالعزیز جمل و در سال ۱۹۹٤ علیه عثمان سمّان حکم غیابی اعدام صادر شد. بر اساس گـزارش سـازمان عفو بین‌الملل، این ۱۵ نفر در جریان مبادله سرهنگ احمد سالم عبید، از اپوزیسیون یمنـی، به مصر تحویل شدند. آنان قبل از تحویل در سازمان امنیت سیاسی در صنعا زندانی بودند. این سازمان یکی از شعبه‌های سازمان امنیت یمن اسـت کـه بـا افـراد مشـکوک یـا مـتهم سیاسی ـ امنیتی سر و کار دارد. برای اطلاعات بیشتر رک: گزارش سازمان عفو بـین‌الملـل بین ماه‌های ژانویه و دسامبر ۲۰۰٤.

۱. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به گزارش «مرکز رصد رسانه‌ای اسلام» در لنـدن، سـال ۱۹۹۹، درباره مهاجرت بن لادن از عربستان سعودی به پاکستان و سپس سودان.

بود و احساس می‌کرد با باقی ماندن در عربستان، در تناقض با خود قرار گرفته است. بنابراین تصمیم گرفت از ارتباط یکی از برادرانش با مسئولی در وزارت کشور عربستان استفاده کند. اسامه با برادرش صحبت کرد و به او توضیح داد که اموال زیادی در پاکستان و مناطق دیگر دارد و حقوقی که باید یا آنها را به صاحبانش بازگرداند یا از بعضی دیگر بازستاند و نمی‌تواند این مشکلات را از طریق وکیل حل کند، زیرا برخی امور قائم بر اعتماد و روابط شخصی است. برادرش با این گفته‌های اسامه قانع شد و آن را برای مسئول وزارت کشور تشریح کرد و توانست رضایت او را برای بازگرداندن گذرنامه اسامه و دادن مجوز به خروج از کشور، فقط برای یک بار، کسب کند. اسامه از این فرصت بهره جست و عربستان را ترک کرد. با رسیدن به پاکستان، اولین کاری که کرد نوشتن نامه عذرخواهی برای برادرش بود و به او اطلاع داد که تصمیم به بازگشت ندارد و می‌داند که این کار سختی‌ها و مشکلاتی برای او ایجاد خواهد کرد.

بن لادن که از همکاری امنیتی میان عربستان و پاکستان نگران بود، مدت طولانی در پاکستان نماند و به سرعت وارد افغانستان شد. در آن زمان، وضع و حال گروه‌های مجاهدین، نیروهای حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار و نیروهای جمعیت اسلامی به فرماندهی برهان‌الدین ربانی و احمد شاه مسعود، تأسف‌بار بود و هریک تلاش می‌کرد با از میان برداشتن دیگری، اولین گروهی باشد که به کابل وارد می‌شود. اسامه تلاش

کرد میان گروه‌های مجاهدین وساطت کند، اما این تلاش‌ها ثمری نداشت. از این رو، از هواداران افغان عرب خود خواست در نزاع گروه‌های افغان دخالت نکنند. خود او نیز در سایه این درگیری‌های خون‌بار احساس می‌کرد وجودش در افغانستان بلافایده است. به همین منظور وضعیت را با شماری از نزدیکانش مورد بررسی قرار داد و تصمیم گرفتند به دنبال مکان دیگری بگردند تا به جای افغانستان، در آنجا سودی برای اسلام داشته باشند. این مکان جایی جز سودان نبود.

دوره حضور در سودان، یکی از دوره‌های مهم زندگی اسامه بن لادن است. وی در آنجا توانست به جمع‌آوری نیرو و تجهیزات ادامه دهد و آنان را در مزارعی که در چند نقطه کشور اداره می‌کرد، آموزش دهد. هم‌چنین وجود او در این کشور و ارتباطش با مسئولان بلندپایه سیاسی و امنیتی این فرصت را فراهم آورد تا نزدیک وقایع جاری منطقه باشد، به ویژه وقایع خلیج [فارس]، شاخ افریقا، مصر و کشورهای مغرب عربی.

اسلام‌گرایان می‌گویند: «رفتن به سودان یکی از گزینه‌های مطرح در مقابل اسامه بود نه به این دلیل که پایگاهی جدید برای پروژه‌ای جدید باشد، بلکه او از دولتی جدید که اسلام‌گرایان از یاری آن به اسلام و مسلمین و اصرارش بر اجرای شرع اسلامی سخن می‌گفتند، بسیار شنیده بود. اسامه علاوه بر اعتقادش به سودان به عنوان پناهگاهی جایگزین افغانستان، گمان می‌کرد که می‌تواند با توانمندی‌هایش در زمینه تجارت و

ساخت و ساز و هم‌چنین ارتباطاتش در عربستان و خلیج [فارس] کمکی به این کشور کند... سرانجام در پایان سال ۱۹۹۱، اسامه به همراه تعدادی از دوستانش در سفری مخفیانه با هواپیمای خصوصی‌اش به سودان رفت و حکومت این کشور نیز ورود او را خوشامد گفت. در آن دوره اسامه به هیچ‌گونه کمک مالی نیاز نداشت، زیرا دارایی‌هایش هم‌چنان تحت کنترلش بود و می‌توانست به شکل طبیعی بخشی از اموال و تجهیزات خود را از عربستان به سودان منتقل کند. اسامه در سودان در هیچ‌گونه فعالیت نظامی وارد نشد، اما با قدرت هرچه تمام در پروژه‌های راه‌سازی، تأسیسات، کشاورزی و ... سهیم شد. یکی از معروف‌ترین کارهایش جاده «التحدی» بود که خارطوم را به پورت سودان مرتبط می‌کرد.[۱]

در همین راستا، جمال احمد فضل در اظهاراتش در مقابل دادگاه فدرال منهتن در نیویورک تأکید می‌کند که بن لادن در سودان روابط بسیار خوبی در سطوح امنیتی و تجاری با دولت عمر البشیر و دکتر ترابی،[۲] رهبر جبهه ملی، ایجاد کرده بود. وی در تشریح شیوه انتقال القاعده از افغانستان به سودان می‌گوید: «رهبران القاعده در سال ۱۹۹۰ پس از مشاهده کودتای مشترک اسلام‌گرایان منتسب به دکتر ترابی و اسلام‌گرایان نیروهای مسلح به رهبری سپهبد عمر البشیر علیه دولت منتخب صادق المهدی، مطالعه

۱. همان.

۲. بر اساس متن اظهارات فضل در اسناد دادگاه نیویورک، سال ۲۰۰۱؛ بعد از اختلاف دکتر ترابی با هم‌پیمان سابقش عمر البشیر در سال ۱۹۹۹، اسلام‌گرایان سودانی به جناح هوادار ترابی (حزب المؤتمر الشعبی) و هوادار بشیر (حزب المؤتمر الوطنی) تقسیم شدند.

نقل مکان به خارطوم را به طور جدی در دستور کار قرار دادند. خودم شخصاً مذاکرات و بحث و تبادل نظرها را در یکی از اردوگاه‌های القاعده در افغانستان میان ابوعبیده عراقی، ابوایوب عراقی، ابوفضل عراقی، ابواُنیس سعودی و ابوحسن سودانی (علی هارون) شنیدم. این بررسی‌ها حول محور تغییر در دولت سودان و آمدن جبهه مردمی اسلامی به قدرت و اینکه در چه شرایطی استفاده از این تغییر و انتقال به سودان برای القاعده بهتر است، متمرکز بود، زیرا ما با نقل مکان به این کشور، نزدیک بسیاری از کشورهای عربی قرار می‌گرفتیم. اما بعضی حاضرین در پاسخ به این فرضیه‌ها، عدم تعجیل قبل از درک حقیقت حکومت جدید و سیاست‌هایی را که دنبال خواهد کرد، خواستار شدند.

بر این اساس، اسامه هیأتی چهار نفره متشکل از ابوهمام سعودی، ابوهاجر عراقی (ممدوح سلیم)،[1] ابوحسن سودانی و ابورضا سوری[2] را برای

---

۱. ممدوح محمود سلیم معروف به ابوهاجر عراقی از اعضای القاعده نیست، بلکه از افراد بسیار نزدیک به اسامه بن لادن است که در سال ۱۹۹۸ در آلمان دستگیر و به ایالات متحده تحویل شد که او را برای محاکمه در ارتباط با پرونده تروریسم تحت تعقیب داشت. او در دوره زندان قبل از شروع محاکمه، به همراه یک متهم تانزانیایی به نام خلفان خمیس محمد چند نفر را گروگان گرفتند و در حمله به نگهبانان، با مشت به چشم یکی از آنها زد که باعث کوری او شد. ابوهاجر در قضیه حمله به نگهبان زندان نیویورک به ۳۲ سال زندان محکوم شد. محمد خلفان خمیس نیز به دلیل مشارکت در انفجار دو سفارت امریکا در شرق افریقا به حبس ابد محکوم شد.

۲. ابورضا سوری (محمد لؤی بایزید) یک دانشجوی سوری بود که در ایالات متحده تحصیل تحصیل می‌کرد. او تحت تأثیر عبدالله عزام، محل اقامت خود را در آریزونا ترک کرد و برای مشارکت در جهاد افغانی رهسپار افغانستان شد و در آنجا یکی از نزدیکان اسامه بن لادن شد و در تلاش‌های اولیه تأسیس «القاعده» نقش پیدا کرد.

بررسی اوضاع به خارطوم اعزام کرد. این افراد به سودان رفتند و با شماری از مسئولان این کشور دیدار کردند و برای ارائه گزارش نتایج سفرشان به بن لادن، به افغانستان بازگشتند. پس از این سفر، نشستی با حضور هیأت اعزامی و فرماندهان القاعده در اردوگاه فاروق در خوست برگزار شد. ابوبکر سودانی می‌گوید: «در آن جلسه هاجر عراقی نشست‌ها با جبهه مردمی در خارطوم را بسیار مفید دانست و گفت که جبهه دکتر ترابی از روابطش با القاعده و امکان انتقال سازمان به سودان خشنود و راضی است. سپس بعضی از حاضرین سؤال‌هایی درباره دکتر ترابی و چگونگی اعتماد به او مطرح کردند. ابوهاجر در پاسخ به ابراز نگرانی‌های حاضرین در ارتباط با تحصیل رهبر جبهه مردمی در دانشگاه سوربون پاریس، ترابی را عالمی اسلامی، حافظ قرآن، آگاه از شریعت اسلامی و احکام آن و دارای سابقه‌ای چهل ساله در تبلیغ معرفی کرد.»

به نظر می‌رسد رهبران القاعده در نهایت فحوای گزارش را قبول و با انتقال از افغانستان به سودان موافقت کردند. این اتفاق در پایان سال ۱۹۹۰ یا اوایل سال بعد از آن آغاز شد. در ابتدا شماری از اعضای القاعده به سودان رفتند و چند باب خانه برای عناصر سازمان و خانواده‌هایشان و چند مزرعه برای تجارت و آموزش سلاح اجاره یا خریداری کردند.[۱] اولین محل آموزش، مزرعه‌ای در شمال خارطوم بود که با هزینه‌ای بالغ بر ۲۵۰ هزار

---

۱. بر اساس اظهارات شاهد سودانی، جمال فضل در مقابل دادگاه منهتن.

دلار خریداری و به جماعت جهاد مصری اختصـاص داده شـد. زمـین دوم، یک مزرعهٔ ۱٦ هکتاری گندم در پورت سودان (شرق کشور) بـود کـه بـرای خرید آن رقمی بالغ بر ۱۸۰ هزار دلار پرداخت شد.

با آمدن بن لادن به سودان، القاعده روند گسترش فعالیـت‌هـایش را بـه شکل چشم‌گیری آغاز کرد؛ چنان که چندین شرکت در حوزه‌های مختلف تجارت تأسیس کرد. این شرکت بعـدها بحـث و جـدل زیـادی در مـورد اهداف اصلی ایجاد آنها ایجاد کردند. در حالی که سازمان‌های امنیتی غربی و عربی می‌گویند این شرکت‌ها پوششی برای تسهیل فعالیت‌های القاعده و اعضای آن بوده‌اند، یاران بن لادن تأکید می‌کنند که در ارتباط با نقـش ایـن شرکت‌ها و کارکنـان آن بـزرگ‌نمـایی و مبالغـه شـده و آنهـا جـز انـدک سودآوریشان، هیچ‌گونه نقش‌آفرینی سری برای سازمان نداشته‌اند.

در هر حال، هرچه حقیقـت ایـن شـرکت‌هـا بـوده ــ پوشـش یـا فقـط مؤسسه‌های تجاری ـ نکته‌ای که هیچ تغییری نمی‌کند این است که بـن لادن طی چند سال حضورش در سـودان بـر شـبکه گسـترده‌ای از مؤسسـات بـا وظایف مختلف نظارت داشته است.[1] شـرکت وادی العقیـق اولـین شـرکت

---

۱. جمال فضل می‌گوید: «نزدیک به ۲۵ نفر در مقر شرکت لادن اینترنشنال، طابا و قدرات در خیابان مالک نمر در خارطوم کار می‌کردند و شمار زیادی نیز در شرکت الثمار المبارکـه و مقر آن در الدمازین مشغول فعالیت بودنـد. حـدود ۱۰ نفـر در دفتـر شـرکت بـین‌المللـی اخلاص (تولید عسل و شیرینی‌جات) در شهرک صنعتی نزدیک خـارطوم و بـیش از ٦۰۰ تن نیز در شرکت پیمانکاری هجرت کار می‌کردنـد ... بـن لادن هـم‌چنین چند دسـتگاه تراکتور از چکسلواکی خریداری کرده بود.»

رهبر القاعده بود که بر آن نام «مادر شرکت‌ها» گذاشته شد. اسناد قضایی امریکا می‌گوید که بن لادن پس از «وادی العقیق»، شرکت بین‌المللی لادن (فعال در حوزه صادرات ـ واردات)، سپس شرکت سرمایه‌گذاری طابا (تجارت تولیدات محلی) و بعد از آن، شرکت پیمانکاری هجرت (راه و پل‌سازی)[1] که بیشتر اعضای آن مهندسان عراقی بوده‌اند، تأسیس کرده است.[2] بن لادن هم‌چنین دو شرکت دیگر به نام «قدرات النقل» و «الثمار المبارکه» ایجاد کرد و آنها را از مزرعه بزرگ ۲۰ هکتاری الدمازین مدیریت می‌کرد. این شرکت تولیدات کشاورزی الدمازین به ویژه کنجد، ذرت سفید و پسته را به فروش می‌رساند. اما این محصولات تنها در بخشی از این مزرعه تولید می‌شد و قسمت مشخصی از آن برای آموزش و انبار سلاح و مواد منفجره مورد استفاده قرار می‌گرفت. سیف الاسلام مصری، سیف العدل، سالم مصری و ابوطلحه سودانی از جمله مربیان آموزش نظامی در مزرعه الدمازین بودند.[3] در میان مزارع بن لادن در سودان، مزرعه‌ای به نام «سوبا» وجود داشت که به نظر می‌رسد برای آموزش رزمندگان مورد استفاده قرار نمی‌گرفته بلکه رهبر القاعده در روزهای پایان هفته برای اسب‌سواری

---

۱. یکی از راه‌هایی که شرکت بن لادن پیمانکاری آن را بر عهده داشت، جاده ارتباطی بین الدمازین و شهر کرمک (شرق سودان) بود که به طول ۸۳ مایل احداث شد.

۲. بر اساس اظهارات اسلام‌گرای مراکشی، حسین خرشتو، در مقابل دادگاه منهتن (روز دهم).

۳. بر اساس اظهارات شاهد سودانی، جمال فضل، مقابل دادگاه منهتن، سیف العدل، یکی از مسئولان مصری کمیته امنیتی «القاعده» بود. این باور وجود دارد که او از سال ۲۰۰۲ در اقامت اجباری در ایران به سر می‌برد.

به آنجا می‌رفت و به همراه سایر اعضای سازمان که در آنجا ساکن بودند، تعطیلات را با بازی فوتبال و شنا سپری می‌کردند.[۱]

سازمان بن لادن هم‌چنین شرکت «دبوغ للجلود» را در خارطوم خرید، اما خریداری آن جزئی از سیاست‌های مالی نبود که القاعده پیگیری می‌کرد. گفته می‌شود بن لادن این شرکت را در سال ۱۹۹۳ در ازای طلب خود از دولت جبهه قومی بابت پروژه جاده ارتباطی پایتخت به پورت سودان در ساحل دریای سرخ دریافت کرده است.

در هر حال، به نظر می‌رسد تجارت بن لادن در سودان از نظر مالی، سودآوری زیادی نداشته و نمی‌توانسته منبع درآمدی مهم برای سازمان القاعده باشد. در همین ارتباط، ابوبکر سودانی در اظهاراتش در مقابل دادگاه نیویورک می‌گوید: «بن لادن در جریان یکی از ملاقات‌ها که ابورضا سوری نیز حضور داشت و در مهمانسرای بزرگ خارطوم برگزار شد، گفت: «افق و پروژه ما بزرگ‌تر از تجارت است. ما اینجا نیامده‌ایم که تجارت کنیم، اما نیاز داریم از دولتی که به گروه ما کمک می‌کند، حمایت و پشتیبانی کنیم و این همان هدف ماست.»

بن لادن در چندین بُعد از دولت خارطوم حمایت می‌کرد. برای مثال، او دستگاه‌های ارتباطی باسیم و بی‌سیم خریداری کرد و برای نیروهای دفاع مردمی که جبهه قومی از دانش‌آموزان و دانشگاهیان تشکیل داده

---

۱. بر اساس اظهارات اسلام‌گرای مراکشی، حسین خرشتو، در مقابل دادگاه منهتن (روز دهم).

بود، اسلحه‌های کلاشینکوف تهیه کرد.[۱] القاعده هم‌چنین از طریق ارتش سودان برای خود دستگاه‌های ارتباطی پیشرفته‌ای خریداری کرد. بن لادن به شخصه یک دستگاه ارتباطی ماهواره‌ای در اختیار داشت که به قیمت ۸ هزار دلار از آلمان خریداری شده بود.

بن لادن ارتباطات محکمی با سازمان‌های امنیتی سودان داشت. یکی از ابعاد این همکاری، دفتر هماهنگی‌های فی‌مابین بود که به منظور مشخص کردن هویت عرب‌هایی ایجاد شد که بدون پاسپورت به سودان مهاجرت کرده بودند. سودانی‌ها نگران بودند که بعضی از آنهایی که به کشورشان می‌آیند و خود را جزء اسلام‌گرایان آموزش‌دیده در افغانستان معرفی می‌کنند، مزدور یکی از سازمان‌های عربی باشند که تلاش دارند حقیقت فعالیت مخالفان اسلام‌گرا را در مزارع سودان بفهمند. لذا سازمان امنیت سودان از القاعده درخواست کرد درباره هویت افرادی که به این کشور سفر می‌کنند، هم‌چنین نقشی که در افغانستان داشته‌اند، تحقیق کند.

علاوه بر آن، پوشیده نیست سودانی‌ها می‌خواستند از برگهٔ بن لادن و مخالفان اسلام‌گرا در اختلافات‌شان با بعضی کشورهای عربی بهره‌برداری کنند. در آن دوره، به علت فعالیت‌های بن لادن در خارطوم، ارتباط دولت سودان با عربستان با وضعیت کنونی تفاوتی بسیار داشت. از سوی دیگر،

---

۱. این نیروهای مردمی پس از آموزش دیدن، چند بار برای نبرد با شورشیان در جنوب سودان رهسپار جبهه‌های جنگ شدند تا اینکه شورشیان جبهه مردمی برای آزادی سودان در ۹ ژانویه ۲۰۰۵ با دولت عمر البشیر توافق‌نامه صلح امضا کرد و وارد فرایند سیاسی این کشور شد.

با توجه به اطلاع موثق سازمان امنیت مصر از آنچه در مزارع سودان در جریان بود و هم‌چنین قاچاق سلاح از مرزهای شمالی برای جماعت جهاد، روابط با حکومت حسنی مبارک در بدترین وضع ممکن بود.

تحکیم روابط

اسامه بن لادن در زمان حضورش در سودان با شماری از گروه‌های اسلام‌گرای جهان عرب و اسلام روابطی مستحکم برقرار کرد. در حقیقت می‌توان آن دوره را دوران تشکیل و بسط جهان‌بینی القاعده نامید. در واقع، تفکر تکوین یک گروه مسلح بدون مرز و وابستگی جغرافیایی که اعضای آن رزمندگان جهاد افغانی باشند، در افغانستان شکل گرفت اما عملاً در سودان استحکام یافت. در این کشور، بن لادن ارتباطات خود را با گروه‌های مسلح فعال در کشورهای عربی تقویت کرد؛ به ویژه با مصری‌ها و اعضای جماعت جهاد مانند ابوعبیده پنجشیری (علی امین رشیدی)، ابوحفص مصری (محمد عاطف یا صبحی بوسته)، سیف العدل، سیف الاسلام مصری و سالم مصری که ستون فقرات القاعده را در افغانستان شکل داده بودند. بن لادن هم‌چنین بر تئوریسین‌های جماعت جهاد و به طور مشخص دکتر فضل و دکتر ایمن ظواهری تأثیری شگرف گذاشت. علاوه بر آن، او روابط مهمی با جماعت اسلامی به رهبری شیخ عمر عبدالرحمن برقرار کرد. اسناد قضایی امریکا حاکی از

این است که رفاعی طه (ابویاسر)، نماینده جماعت اسلامی در القاعده بوده[۱] و شماری از فرماندهان این گروه و در رأس آنها مصطفی حمزه (ابوحازم)، مسئول شورای مشورتی، در شرکت‌های بن لادن در سودان کار می‌کردند. حمزه در ژوئن ۱۹۹۵ عملیات ناموفق ترور حسنی مبارک در آدیس آبابا را رهبری کرد.[۲]

بن لادن هم‌چنین روابط خود با جماعت اسلامی مسلح در الجزایر را تقویت کرد. یکی از بنیان‌گذاران این گروه قاری سعید، عضو مجلس شورای القاعده بود که از زمان مشارکت در جهاد افغانستان مورد احترام و اطمینان بود. او جزو عوامل تشکیل هسته‌های اولیه جماعت اسلامی مسلح در سال ۱۹۹۲ـ ۱۹۹۱ بود و پس از آن در بهار سال ۱۹۹٤ موفق شد در یکی کردن

---

۱. بر اساس اظهارات شاهد سودانی، جمال احمد فضل، در مقابل دادگاه منهتن؛ رفاعی طه در سال ۲۰۰۲ در جریان سفر بین ایران و سودان در دمشق توقیف و به مصر تحویل داده شد. امضای فتوای مباح بودن خون شهروندان و نظامیان امریکایی توسط او، بن لادن، ظواهری و چند اسلام‌گرای دیگر بحران بزرگی داخل جماعت اسلامی ایجاد کرد، به طوری که او به ناچار بیانیه‌ای صادر و در آن به شخصی بودن این فتوا اذعان کرد. جماعت اسلامی که در توقف خشونت‌ها در مصر نقش داشت، به جبهه اسلامی برای مبارزه با یهودیان و صلیبی‌ها که توسط بن لادن در افغانستان تشکیل شده بود، ملحق نشد.

۲. مصطفی حمزه در دسامبر ۱۹۹۲، در ارتباط با قضیه بازگشتگان از افغانستان از سوی دادگاه عالی نظامی به اعدام محکوم شد. او کسی است که بر عملیات ترور حسنی مبارک در آدیس آبابا در سال ۱۹۹۵ نظارت داشت و به این علت به صورت غیابی از سوی دادگاه ویژه نظامی به اعدام محکوم شد. وی پس از مدتی اقامت در ایران (و احتمالاً در پی تردد‌ش به یک کشور عربی و دستگیری در آنجا) در سال ۲۰۰٤ به قاهره تحویل داده شد. یکی از برادران او به نام مختار، از رهبران جماعت اسلامی است که طرح توقف خشونت‌ها را ارائه و از زندانیان این گروه در مقابل رسانه‌ها به شدت دفاع کرد.

بیشتر گروه‌های مسلح زیر پرچم جماعت مسلح (در جریان نشست وحدت) نقش ایفا کند.[۱] هم‌زمان با مطرح شدن جماعت مسلح، بن لادن هم در خارطوم حضور داشت و از یک گروه الجزایری میزبانی می‌کرد که در زمینه انتقال عناصر جماعت مسلح به داخل الجزایر فعالیت می‌کرد.

در همین چارچوب، مختار بن محمد بلمختار (ابوالعباس خالد)، امیر منطقه صحرایی «جماعت سلفی دعوت و مبارزه»، می‌گوید که یکی از شرکت‌کنندگان در تماس‌های برقرارشده میان جماعت اسلامی مسلح و اسامه بن لادن در دهه ۹۰ در سودان بوده است. او توضیح می‌دهد که پس از بازگشت به الجزایر در پایان سال ۱۹۹۲ در قالب اولین گروه جماعت مسلح به فرماندهی عبدالحق عیاده، در تأسیس هسته‌های اولیه یک گروه مسلح موسوم به «الشهاده» در غردایه شرکت کرد. در اواخر سال ۱۹۹۵ یا اوایل ۱۹۹۶، رهبری گروه او و یکی دیگر از فرماندهان معروفش به نام عبدالباقی را مأمور کرد تا به منظور حمایت از مجاهدین با برادران «القاعده» که در سودان بودند، ارتباط برقرار کند.[۲]

در لیبی، بن لادن روابطی حسنه با لیبیایی‌های شرکت‌کننده در جهاد

---

۱. مراجعه کنید به جزئیات نقش قاری سعید در تأسیس جماعت اسلامی در فصل چهارم.

۲. بر اساس گفت‌وگوی شورای رسانه‌ای جماعت سلفی دعوت و مبارزه با مختار بلمختار (ابوالعباس) که در پایگاه اینترنتی این گروه منتشر شده است. این گروه نام پایگاه اینترنتی خود را در پی ادامه تعقیب‌های امنیتی از سوی سازمان‌های مختلف، تغییر داد. مختار در جریان یک درگیری در الجزایر یکی از چشم‌های خود را از دست داد و به همین دلیل رسانه‌های الجزایری لقب الأعور را بر او نهاده‌اند.

افغانستان که جماعت اسلامی مقاتله را تشکیل داده بودند، برقرار کرد. یکی از کارمندان لیبیایی شاغل در شرکت‌های بن لادن، ابوساره نام داشت که به جماعت مقاتله وابسته بود. کارمندان لیبیایی دیگری هم عضو القاعده بودند که یکی از آنها فردی به نام حمزه لیبیایی بود.[۱] او با سلفی‌ها و مجاهدین تونسی هم تماس‌هایی برقرار کرد، با این حال، نسبت به جنبش نهضت، به ویژه مشارکت آن در روند دموکراتیک و پذیرش چرخش قدرت از طریق انتخابات، ملاحظاتی داشت و معتقد بود این گروه دیدگاه صحیحی از اسلام ندارد.

او هم‌زمان به گروه‌های جهادی در سعودی و یمن کمک‌هایی ارائه داد. در یمن، بن لادن از مجاهدینی که از ایام جهاد افغانی با یکدیگر ارتباطی صمیمانه داشتند حمایت کرد و با حضرموت که خانواده‌اش به آنجا منسوب بودند، ارتباط محکمی داشت. در همین راستا، در سال ۱۹۹۲ هواداران یمنی بن لادن به نیروهای امریکایی که در راه سومالی در عدن توقف کرده بودند، حمله کردند. البته باید گفت رابطه قویِ میان بن لادن و گروه‌های جهادی یمن پس از پایان جنگ جنوب ـ شمال در سال ۱۹۹٤ تضعیف شد، زیرا روابط در یمن بیشتر از آنکه بر محوریت دین باشد، قبیله‌ای است. ضمن آنکه علی عبدالله صالح توانسته بود شماری از

---

۱. مراجعه کنید به سخنان حسن خرشتو مغربی (روز دهم) در برابر دادگاه فدرال منهتن در سال ۲۰۰۱ در نیویورک. اما یک منبع لیبیایی که حمزه را می‌شناسد، می‌گوید او وارد فعالیت‌های نظامی نشد و تنها به عنوان یک مسئول اداری در شرکت‌های بن لادن کار می‌کرد. حمزه پسر خواهر یکی از رهبران عالی‌رتبه مقاتله بوده است.

مجاهدین را به صفوف حزب کنفرانس مردمی ملحق و به آنان پست‌های مهمی واگذار کند (همانند شیخ مقبل وادعی). بخشی دیگر از مجاهدین یمنی نیز به حزب تجمع ملی اصلاح به رهبری شیخ عبدالله احمر و شیخ عبدالمجید زندانی، دوست قدیمی بن لادن از زمان جهاد ضد کمونیستی و رهبر سلفی‌های یمن، پیوستند. در طول دهه ۹۰ و اوایل ۲۰۰۰، بن لادن هم‌چنان نگاه خود به یمن را تغییر نداد و به شدت تلاش می‌کرد از این کشور عناصری را به سازمان خود جذب کند، زیرا اعتقاد داشت جذب یمنی‌ها ساده‌تر از جذب سعودی‌هاست. در عربستان مؤسساتی دینی وجود دارند که علمایشان از احترامی ویژه برخوردارند و گذشتن از آنها برای هیچ‌کس آسان نیست، اما در یمن عملاً چنین چیزی وجود ندارد.

در مشرق عربی، بن لادن با گروه‌های سنی سوریه ارتباط گرفت و اموالی را با هدف سر و سامان دادن به اوضاع‌شان و تشکیل گروه مسلح مخالف دولت به آنها پرداخت کرد. در لبنان، سازمان القاعده یک مهمانسرا در منطقه معروف به الحراق ایجاد کرد و آن را به اسامه لبنانی سپرد. او هم‌چنین با گروه‌های سنی این کشور به ویژه در منطقه شمال (طرابلس و ضنیه) و منطقه جنوب (صیدا و اطراف آن) ارتباط برقرار کرد. علاوه بر منطقه عربی، بن لادن کمک‌های قابل توجهی به شماری از گروه‌های اسلام‌گرای مناطق دیگر مانند «جبهه مورو» در فیلیپین، «حزب نهضت» در تاجیکستان (گروه عبدالله سندی) و گروه شیخ فضل الرحمن

در پاکستان ارائه کرد.[۱]

خرید اورانیوم

یکی از اقدامات خطرناک سازمان بن لادن در سودان، تلاش برای خرید اورانیوم در سال ۱۹۹۳ یا ۱۹۹٤ بود. جمال فضل ادعا می‌کند به همراه تعدادی از نزدیکان بن لادن از جمله ابوفضل مکی، ابوهاجر عراقی، ابوعبدالله یمنی (ابودجانه) و ابورضا سوری در بخشی از این مأموریت شرکت داشته است. او می‌گوید: «ماده مورد ادعا نزد یک مسئول سابق دولت جعفر نمیری به نام سرهنگ دوم صالح بود و خرید آن به مبلغ ۱/۵ میلیون دلار به القاعده پیشنهاد شد. عناصری از سازمان بلافاصله پس از این پیشنهاد با تهیه یک دستگاه ارزش‌گذار اورانیوم از کنیا برای جست‌وجوی آن رهسپار منطقه «حله کوکو» در افریقای جنوبی شدند ... از چگونگی پایان این معامله اطلاعی ندارم، زیرا مسئولان القاعده مبلغ ۱۰ هزار دلار برای تلاش‌های صورت‌گرفته جهت ترتیب ارتباط بین آنان و دارندگان اورانیوم به من پرداخت کردند و از حضور در مراحل دیگر حذف شدم.»

فضل ادعا می‌کند که بن لادن در زمان حضورش در سودان با دولت ایران ارتباط برقرار کرد و ابوهاجر عراقی وظیفه ارتباط با ایرانی‌ها را برعهده داشت. حتی هیأتی از ایران به محل اقامت او آمده و در جریان جلسه‌ای

۱. بر اساس اظهارات شاهد سودانی، جمال احمد فضل، در مقابل دادگاه منهتن

اوضاع مسلمانان جهان و ضرورت همبستگی در مقابله با دشمن اصلی‌شان، غرب، را مورد بحث و تبادل نظر قرار داده‌اند ... با وجود ملاحظات برخی مسئولان القاعده در قبال ارتباط با دولتی شیعی، به نظر می‌رسد سطح این رابطه بعدها ارتقا یافته است، زیرا اظهارات شهود به نفع ایالات متحده چنین ادعایی را ثابت می‌کند و تأکید دارد حزب‌الله لبنان در پادگان‌هایش به اعضای القاعده آموزش تسلیحاتی ـ انفجاری داده است و در این راستا نیز تعدادی از مسئولان مصری سازمان به لبنان سفر کرده‌اند.[۱]

وقایع سومالی

طی مدت حضور بن لادن در سودان، قضیه دخالت نظامی امریکا در سومالی پیش آمد که علت آن سقوط حکومت سیاد بری، رئیس‌جمهور این کشور در سال ۱۹۹۱، و شیوع قحطی بود که سبب بحران و ناآرامی شد. حسین خرشتو، اسلام‌گرای مراکشی، با تأکید بر اعزام گروه‌هایی از عناصر القاعده به سومالی در پایان سال ۱۹۹۱ یا اوایل ۱۹۹۲ و استقرار دو گروه در مناطق هرغیسا (شمال سودان) و جدو (جنوب سودان)

۱. جمال احمد فضل در مقابل دادگاه نیویورک ادعاهای مختلفی از ارتباط القاعده با حزب‌الله و آموزش دیدن عناصری از سازمان القاعده در لبنان مطرح کرد. اما حسین خرشتو با اشاره به اختلاف‌های فقهی میان سازمان‌های شیعی و سنی، در ارتباط القاعده با ایرانی‌ها ابراز شک و تردید کرده است. با این حال، مؤلف از یک مسئول بلندپایه در یک سازمان امنیتی عربی، اطلاعاتی مشابه گفته‌های فضل درباره رابطه سازمان‌های تندروی سنی با حزب‌الله لبنان و آموزش‌های نظامی شنیده است. البته مؤلف موفق نشده است درباره صحت این ادعاها تحقیق کند. شایان ذکر است حزب‌الله همواره ارتباط با القاعده را رد می‌کند.

می‌گوید: «سازمان تلاش می‌کرد از سومالی‌های ساکن اقلیم اوغادین که اتیوپی آن را بخشی از اراضی خود قلمداد می‌کرد، حمایت و پشتیبانی کند. القاعده هم‌چنین ابوحفص مصری، مسئول دوم نظامی سازمان، را برای تهیه گزارشی از وضعیت آنجا اعزام کرد. او نیز این مأموریت را انجام داد و بازگشت. او در جلسه استماع گزارش گفت: «کار ما به هیچ وجه آسان نیست اما باید آن را شروع کنیم.»[۱]

امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که ابوحفص مصری مسئولیت جمع‌آوری و آموزش سومالیایی‌ها را برای مبارزه با سر افعی‌ای که می‌خواست با گذر از سومالی جهان اسلام را احاطه کند،[۲] بر عهده داشته است. در اکتبر ۱۹۹۳، نیروهای امریکایی و گروه‌های سومالیایی به فرماندهی محمد فرح عیدید درگیر شدند و گروه‌های تحت حمایت القاعده نیز در آن مشارکت کردند. در نتیجهٔ این درگیری‌ها، شماری از سربازان امریکایی کشته شدند و جنازه‌شان در خیابان‌های موگادیشو زیر چرخ خودروها قرار داده شد.[۳] در نهایت، نیروهای امریکایی از مأموریت‌شان در سومالی عقب‌نشینی و به استقرار ناوهایشان در ساحل دریا بسنده کردند... و بن لادن، این عقب‌نشینی امریکایی‌ها را «یک

---

۱. بر اساس اظهارات اسلام‌گرای مراکشی، حسین خرشتو، در مقابل دادگاه منهتن (روز دهم)
۲. این عبارت، از سخنان بن لادن در یکی از نشست‌هایش با فرماندهان سازمان اقتباس شده است.
۳. در درگیری‌های موگادیشو در اکتبر ۱۹۹۳، ۱۸ سرباز امریکایی کشته و ده‌ها تن دیگر زخمی شدند. از سوی دیگر، به رغم نبود آمار دقیق از قربانیان سومالیایی، گزارش‌ها حاکی از آن است که در جریان دخالت نظامی امریکا بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ شهروند سومالی کشته شده‌اند.

پیروزی» خواند.

نقش مقاتله

درست است که بن لادن و رهبران گروه‌های مصری در آن دوره به سبب فعالیت‌هایشان در خارطوم در کانون توجه قرار داشتند، اما پایتخت سودان مرکز اصلی سازمان‌های عربی دیگر نیز بود؛ به ویژه جماعت مقاتله لیبی و جماعت مسلح الجزایر.

نعمان بن عثمان، از رهبران سابق مقاتله که بین سال‌های ۱۹۹٤ و ۱۹۹٥ مدتی را در سودان گذراند، تأکید می‌کند که رهبری این سازمان مسلح لیبیایی از سال ۱۹۹۳ عملاً به اراضی سودان منتقل شد، اما کاملاً مستقل از اسامه بن لادن فعالیت می‌کرد و انتقال این سازمان با نقل مکان رهبر القاعده ارتباطی نداشته است، بلکه افغان‌های لیبیایی از سال ۱۹۹۰ و تأسیس مقاتله، حتی قبل از رسیدن جبهه البشیر ـ ترابی به قدرت، نگاهی خاص به سودان داشتند.

بن عثمان می‌گوید: «رهبری مقاتله از سال ۱۹۹۳ در سودان حضور داشت، اما این استقرار هیچ‌گونه ارتباطی با نقش بن لادن در آن کشور نداشت. اولین سفر ما به سودان در سال ۱۹۸۹ ـ ۱۹۸۸، قبل از کودتای البشیر بود تا به نوعی از شرایط این کشور اطلاع کافی کسب کنیم. پس از آن نیز چند سفر دیگر به سودان داشتیم که این سفرها به استقرار

سازمان در آنجا منجر نشد، اما همواره چشم‌مان معطوف سودان بود.»[۱]

مقاتله تا سال ۱۹۹۳ هم‌چنان رخدادها و تحولات سودان را زیر نظر داشت تا اینکه تشخیص داده شد زمان برای انتقال فرماندهی به مکانی نزدیک لیبی مهیا شده است؛ به ویژه که سازمان آمادگی داشت در مسیر تحولات الجزایر نیز وارد شود و به مجاهدینی که وارد نبرد سرنگونی نظام حکومتی کشورشان شده بودند، کمک رساند.

بن عثمان در این باره می‌گوید: «در اوایل سال ۱۹۹۳، استقرار انجام گرفت و ایستگاهی، به معنای جنبشی آن برپا کردیم و سودان منزلگاه رسمی سازمان شد. به معنای دیگر، در آنجا خانه و مهمانسراهای سری ایجاد کردیم و اگر تصمیم می‌گرفتید به سودان بیایید، کسی بود که در فرودگاه از شما استقبال و امور مربوط به اسکان و اوراق سفر شما را دنبال کند. البته این اقدامات با هماهنگی سازمان امنیت سودان انجام نمی‌گرفت. آنان از حضور ما اطلاع داشتند اما با آنها کار نمی‌کردیم، بلکه در بعضی اوقات اصطکاک‌هایی به وجود می‌آمد که به بازداشت عناصر سازمان می‌انجامید که مدتی بعد آزاد می‌شدند.»

به عنوان دلیلی برای عدم هماهنگی المقاتله با سازمان امنیت سودان، بن عثمان در تشریح راه‌های پیشگیرانه‌ای که این گروه لیبیایی برای اختفای فعالیت‌ها و حضورشان در خارطوم به کار می‌بست، می‌گوید: «ما

۱. گفت‌وگوی ویژه نعمان بن عثمان با مؤلف، لندن، بهار و تابستان ۲۰۰۵.

در سودان با هویت‌های غیرلیبیایی فعالیت می‌کردیم. می‌گفتیم که مراکشی یا تونسی یا موریتانیایی هستیم. حتی وقتی از ما سؤال می‌شد چه کسی در این خانه زندگی می‌کند، گذرنامه‌هایی به آنها نشان می‌دادیم که بر تونسی بودن ما صحه می‌گذاشت.» یک مرتبه افسری از یکی از برادران خواست که اسمش را بگوید. او هم پاسپورتی را که با خود داشت به افسر داد. اما نامی را که روی پاسپورت نوشته شده بود، فراموش کرده بود. افسر اصرار داشت که نام او را بداند. او نیز با دست به سرش زد که نامش را فراموش کرده است! آن افسر نگاهی به پاسپورت انداخت و گفت مگر تو فلانی نیستی؟ آن برادر هم گفت چرا هستم. افسر حرف او را تأیید و او را رها کرد.

فعالیت مقاتله در سودان طی سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵ نمود زیادی پیدا کرد. سودان پایگاه اصلی اعزام رزمندگان به الجزایر و ارتباط با هسته‌های فعال داخل لیبی شده بود. در نیمه دوم سال ۱۹۹۵ با تشدید اوضاع در لیبی، سازمان امنیت این کشور از نقش‌آفرینی مقاتله از سودان آگاه شد و در نتیجه، رهبری لیبی برای طرد مخالفان لیبیاییِ سرهنگ قدافی فشار زیادی بر حکومت عمر البشیر وارد کرد.

در نهایت، نظام سودان تسلیم فشارهای لیبی شد و در ابتدا از اسامه بن لادن خواست لیبیایی‌های فعال در سازمان القاعده را از سودان دور کند. رهبر القاعده نیز به این درخواست پاسخ مثبت داد و برای انتقال

لیبیایی‌های سازمان به کشورهای دیگر، پاسپورت و پول مهیا کرد. آنان به چند کشور انتقال داده شدند و بعضی از آنها با رفتن به اروپا درخواست پناهندگی سیاسی کردند. اما شماری از آن القاعده‌ای‌ها سازمان بن لادن را ترک کردند، نه به مقصد کشوری دیگر بلکه برای پیوستن به مقاتله. یکی از این افراد، نزیه رقیعی (ابوانس لیبیایی) بود که بیعت خود را از بن لادن به مقاتله جابه‌جا کرد و بعدها نیز به علت اتهام امریکایی‌ها به او مبنی بر دست داشتن در انفجار سفارت‌خانه‌های نایروبی و دارالسلام، از شهرت زیادی برخوردار شد.[۱]

اما حکومت لیبی تنها به لیبیایی‌های القاعده نظر نداشت. به رغم خطری که آنان می‌توانستند برای نظام سرهنگ قذافی داشته باشند، خطر بزرگ‌تر در مقاتله و هسته‌های آن نهفته بود نه در بن لادن و سازمان او. طبیعی بود که طرابلس تسلیم فعالان مقاتله را خواهان باشد و به همین منظور نیز اسامی و کنیه بیش از پنجاه نفر را که از اراضی سودان فعالیت‌هایشان را آغاز کرده بودند، به دولت‌مردان این کشور دادند. (سازمان اطلاعات سودان فعالان لیبیایی را بیشتر با کنیه‌هایشان می‌شناخت و نام واقعی آنها را نمی‌دانست؛ چنان که اسامی عناصر مقاتله نیز شاید تنها برای تعداد اندکی از مقامات سازمان‌های اطلاعاتی سودان شناخته شده بود.) خارطوم تا ماه‌های پایانی ۱۹۹۵ نتوانست درخواست

---

۱. در فصل یازدهم کتاب درباره نقش‌آفرینی‌های نزیه رقیعی (ابوانس لیبیایی) بیشتر سخن خواهیم گفت.

لیبی را محقق کند، اما برای جلوگیری از ادامه فشارهای قذافی، رهبری مقاتله را مجاب کرد امورشان را از خارج سودان اداره کنند و آنان نیز چاره‌ای جز قبول این امر نداشتند.

بن عثمان در توضیح این مسأله می‌گوید: «با وجود عقب‌نشینی بیشتر عرب‌ها از افغانستان، مقاتله داخل این کشور هنوز چند اردوگاه در اختیار داشت. هنگامی که سودانی‌ها از ما خواستند آنجا را ترک کنیم، این اردوگاه‌ها می‌توانستند عناصر خارج‌شده از خارطوم را در خود جای دهند. در نتیجه، از اوایل سال ۱۹۹٦ هم‌زمان با سیطره طالبان بر بخش‌های وسیعی از افغانستان، عناصر مقاتله بازگشت تدریجی به اردوگاه‌های جلال آباد را آغاز کردند، اما رهبری سازمان در سال ۱۹۹۹ در افغانستان استقرار پیدا کرد.»[۱]

در اینجا باید اشاره کرد که عقب‌نشینی عناصر مقاتله از سودان به افغانستان (و بعضی کشورهای عربی) در زمان بدی برای این گروه رخ داد. آنها نه تنها باید عقب‌نشینی امن عناصرشان را ترتیب می‌دادند، بلکه سازمان بر درگیری‌های شدیدی متمرکز بود که رزمندگانش از ژوئن

---

۱. نعمان بن عثمان می‌گوید: «مقاتله به رغم حضور رهبرانش در سودان، در چند مورد با گروه‌های افغان وارد درگیری مسلحانه شد. ما در آن زمان با گروه یکی از فرماندهان افغان معروف به «شمالی» در موقعیت القدس در طورخم در جلال آباد درگیر شدیم. این فرمانده محلی افغان‌ها پس از حمله به نیروهای عبدرب الرسول سیاف در سال ۱۹۹٤ توانسته بود بر این موقعیت سیطره پیدا کند که برادران لیبیایی این مرکز را از او پس گرفتند.» گفت‌وگوی ویژه مؤلف با نعمان بن عثمان، لندن، تابستان ۲۰۰۵.

۱۹۹۵ ضد نیروهای امنیتی لیبی آغاز کرده بودند. آنان هم‌چنین به دلیل ناپدید شدن شماری از خبره‌ترین عناصرشان در الجزایر، در بن‌بستی دیگر گرفتار شده بودند[۱] و عجیب اینکه به نظر می‌رسید جماعت مسلح اهمیتی به سرنوشت لیبیایی‌ها نمی‌دهد.

هم‌چنین جماعت مسلح دست به تغییراتی در کادر مسئول ایستگاه خارطوم زد. این ایستگاه مقر هماهنگی با سایر گروه‌های جهادی فعال در سودان بود و از طریق آن داوطلبان الجزایری و خارجی برای مشارکت در درگیری‌های داخل الجزایر، به آن کشور اعزام می‌شدند. این تغییرات در چارچوب تلاش جماعت مسلح برای تأکید بر قلمداد شدن به عنوان تنها نماینده گروه‌های جهادی الجزایر انجام شد. در همین راستا، سازمان هیأت‌هایی را به نمایندگی از خود به خارطوم اعزام کرد تا به اسلام‌گرایان فعال در سودان هشدار دهد که اعزام عناصر یا ارسال مساعدت‌ها به گروه‌های الجزایری باید تنها از کانال جماعت مسلح با هماهنگی قبلی انجام گیرد. آن هیأت‌ها می‌گفتند که سازمان مطبوع‌شان از بهار ۱۹۹٤ پس از حصول وحدت، به تنهایی پرچم جهاد در الجزایر را در دست دارد و در نتیجه هیچ‌کس اجازه ندارد بدون گذر از این سازمان، به کس دیگری کمک ارائه کند.

مخاطب بیشتر این هشدارها شخص اسامه بن لادن بود، زیرا او پس

---

۱. همان‌طور که در فصل گذشته آمد، شماری از برجسته‌ترین رزمندگان المقاتله برای کمک به جماعت اسلامی مسلح به الجزایر اعزام شده بودند.

از شنیدن اخباری درباره اختلاف رهبران جماعت مسلح با افغان‌های لیبیایی، سعی داشت از سلامت خط‌مشی سازمان مسلح الجزایری اطمینان حاصل کند. بن لادن هم‌چنین می‌خواست برای آموزش رزمندگان داخل الجزایر اردوگاه‌هایی برپا کند که با مخالفت قاطع الجزایری‌ها مواجه شد و آنان گفتند از هیچ‌کسی کمک مشروط دریافت نمی‌کنند و هرکسی می‌خواهد برای مشارکت در جهاد گامی بردارد، باید مستقیماً نزد پرچم‌دار آن بیاید و آنان عملاً قدرت برتر در میدان عملیات هستند.

عمر شیخی، از رهبران بارز جماعت مسلح، در دوران امارت جلال زیتونی، فاش می‌کند: «بن لادن در آن دوران پیشنهاد کرده بود جماعت مسلح با سایر گروه‌های جهادی از جمله القاعده متحد شود. ارتباطاتی نیز به علت افغان‌های الجزایری با بن لادن برقرار شد، اما تماس رسمی با او از طریق هیأتی اعزامی متشکل از افغان‌های لیبیایی صورت گرفت. آنها نزد ما آمدند و در جریان جلسه بزرگ شورا تلاش کردند یک گروه متحد جهانی را پی‌ریزی کنند. اما هنگامی که این تفکر مطرح شد، شماری از اعضای جماعت مسلح ملاحظاتی ابراز کردند و گفتند ما برای امارت، در اولویت هستیم. آنان پرسیدند: القاعده را چه کسی تأسیس کرد؟ ما می‌دانیم قاری سعید از مؤسسان القاعده بوده است، اما گمان می‌کنیم سازمان‌های امنیتی به القاعده نفوذ کرده‌اند ... سپس این قضیه مطرح شد که از کجا شروع کنیم؟ از افغانستان، الجزایر، سعودی یا

سودان؟ بر چه اساسی کار را آغاز کنیم؟ ما گفتیم: از الجزایر شروع کنیم. در الجزایر گروه‌های قدرتمندی وجود دارند که توانسته‌اند به خوبی از مشکلات و بلایای سر راه‌شان عبور کنند. اسامه بن لادن آمیخته‌ای از گروه‌های مختلف را در ذهن می‌پروراند و اعضایی از اخوان نیز در این مجموعه مد نظرش بودند که البته ما با در نظر گرفتن وقایع افغانستان، نسبت به اخوان ملاحظاتی داشتیم. اما آنان از موضع ما عصبانی شدند. من به برادر لیبیایی (عبدالله لیبیایی، عضو هیأت سه نفرهٔ اعزامی بن لادن) گفتم که برادر، عصبانی نشو. سپس داستان عمر مختار را برای او بازگو کردم، اما او هم‌چنان به شدت خشمگین بود. پس از آن، زیتونی تصمیم گرفت من و عنتر زوابری (ابوطلحه) برای گفت‌وگو با اسامه بن لادن به سودان برویم، اما اموری سازمانی ما را از انجام این سفر بازداشت.»

در این ارتباط، بن عثمان می‌گوید: «در اواخر سال ۱۹۹۵، یک نماینده بلندپایه از سوی جماعت مسلح به نام ابوبصیر (معروف به ماکادور) از مفتی‌های بارز سازمان الجزایری برای دیدار با بن لادن به منزل او در حی الریاض خارطوم آمد. او در حالی که روی دو زانو نشسته بود، با تندی زیاد و با اشاره‌های انگشت خود با بن لادن صحبت می‌کرد: هیچ‌کس حق ندارد در الجزایر دخالت کند مگر از کانال ما ... هر گونه حمایت مالی به هر بهانه‌ای برای حمایت از جهاد ... و هرکسی که خلاف این عمل کند، سر خود را بر باد داده است. سپس با عصبانیت خارج شد. بعد

از آن نشست شوم، بن لادن گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که همکاری با آنها عملی حرام و خطا محسوب می‌شود.»

اما عمر شیخی تأکید می‌کند که ابوبصیر برای گفت‌وگو با بن لادن از الجزایر به سودان نرفته است، با این حال، اعتراف می‌کند ابوبصیر دیگری وجود داشته که با ماکادور تفاوت دارد.

اموال بن لادن

کمیته امریکایی تحقیق در مورد حملات ۱۱ سپتامبر با بیان این مطلب که دارایی‌های بن لادن در سودان منبع درآمد القاعده نبوده است، می‌نویسد: «بن لادن در مدت اقامت خود در سودان بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹٦، چند مؤسسه تجاری و درآمدزا داشته است، اما هیچ‌یک از آنها منبع درآمد مهمی برای سازمان نبود، زیرا بیشتر آنها کوچک یا از نظر اقتصادی غیرقابل حیات بودند. به نظر می‌رسد حکومت سودان تمام دارایی‌های بن لادن را در زمان ترک این کشور مصادره کرده و او عملاً بدون هیچ چیزی سودان را ترک کرده است ... تا چندین سال ایالات متحده بر این باور بود که بن لادن هزینه‌های سازمان القاعده را از ثروت شخصی خود تأمین می‌کند. بر حسب اطلاعات، بن لادن پس از فوت پدرش رقمی بالغ بر ۳۰۰ میلیون دلار به ارث برد. چنین شایع است که بن لادن توانست به این اموال دست پیدا کند تا هنگامی که در سودان و افغانستان است، جهاد را

آغاز و در عین حال، مرکزیت رهبری خود را در القاعده تضمین کند. اما در ابتدای سال ۲۰۰۰، دولت امریکا حقیقتی دیگر را کشف کرد: تقریباً از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹٤، بن لادن سالانه رقمی حدود یک میلیون دلار دریافت می‌کرده است. قطعاً این رقم، مبلغ قابل توجهی است، اما به اندازه ثروت ۳۰۰ میلیون دلاری اهمیت ندارد که او برای تغذیه مالی جهاد استفاده کرد. هم‌چنین در چارچوب تبلیغات دولت سعودی در اوایل دهه ۹۰، خانواده بن لادن مجبور شد در سال ۱۹۹٤، سهم اسامه در شرکت خانوادگی‌شان را به مزایده بگذارد و دولت سعودی نیز به دنبال آن درآمد حاصل از فروش سهم بن لادن را بلوکه کرد.»[۱]

هواپیمای بن لادن و حمل موشک‌های استینگر

آنچه در ادامه خواهد آمد، خلاصه‌ای از اظهارات اسلام‌گرای مصری، عصام ریدی، در برابر دادگاه منهتن در نیویورک است که در مقام شهادت درباره انفجار سفارت‌خانه‌های امریکا در نایروبی و دارالسلام بیان شد. در این اظهارات، او جذب شدن خود در ایالات متحده برای مبارزه در کنار مجاهدین افغان را مورد بررسی قرار می‌دهد و بر روایت داستان هواپیمای بن لادن که از امریکا به سمت سودان آن را هدایت کرد، متمرکز می‌شود.[۲]

---

۱. بر اساس گزارش کمیته ملی تحقیق امریکا در ارتباط با حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۱۷۰.
۲. مؤلف نسخه‌ای از اظهارات عصام الریدی در دادگاه منهتن را در اختیار دارد.

عصام ریدی در سال ۱۹۵۸ در قاهره متولد شد. تا ۵ سالگی در مصر زندگی، سپس همراه خانواده‌اش به کویت نقل مکان کرد. در سال ۱۹۷٦ برای تحصیل در یکی از رشته‌های مهندسی برق به کراچی رفت، اما در پی اعلان حکومت نظامی در دوره ذوالفقار علی بوتو و ناآرامی‌های خشونت بار پس از آن، نتوانست تحصیل خود را تکمیل کند.

ریدی تصمیم گرفت برای تکمیل تحصیلات و تحقق آرزویش در تبدیل شدن به یک خلبان، به امریکا نقل مکان کند. در سال ۱۹۷۹ وارد ایالت تگزاس شد و به تحصیل در دانشگاه بوردمن پرداخت. پس از فارغ‌التحصیلی به کویت بازگشت اما به علت پیدا نکردن شغل، بار دیگر به امریکا سفر کرد.

او در ایالات متحده با شیخ فلسطینی، دکتر عبدالله عزام، ملاقات کرد. او قبلاً در خلال تحصیل در پاکستان، با عزام که در دانشگاه اسلامی اسلام آباد سِمَت استادی داشت، دیدار کرده بود. دیدار مجدد این دو در امریکا در حاشیه کنفرانس سازمان «مایا» (انجمن جوانان مسلمان امریکایی) در سال ۱۹۸۲ یا ۱۹۸۳ انجام گرفت. عزام در این ملاقات با ریدی درباره جهاد افغانستان سخن گفت و آن را واجبی عینی برای مسلمانان بیان کرد.

پس از پایان کنفرانس مایا، عزام امریکا را ترک کرد، اما ریدی به تماس‌هایش با شیخ ادامه داد. آنها با یکدیگر درباره چگونگی کمک به

افغانستان بحث و تبادل نظر می‌کردند.

در اوایل ۱۹۸۳، ریدی به پیشاور و اسلام آباد مهاجرت کرد. او قبل از رفتن به پیشاور، یک شب برای دیدار با عبدرب الرسول سیاف به خانه شیخ عزام رفت. از سیاف پرسید که آیا برای کمک به مجاهدین ضروری است در پیشاور بماند یا می‌تواند از ایالات متحده این کار را انجام دهد که سیاف به او پاسخ داد ماندنش ضرورت دارد. ریدی مجدداً می‌گوید که دو تخصص اصلی او خلبانی و سفرِ دورِ دنیاست. سیاف به او یادآور می‌شود که امکان فعالیت‌های هوایی وجود ندارد، زیرا مجاهدین افغان نیروی هوایی در اختیار ندارند، اما او می‌تواند در تهیه و انتقال بعضی ملزومات به آنها کمک کند. ریدی ۱۸ ماه در پیشاور ماند و طی این مدت بعضی تجهیزات مورد نیاز مجاهدین را خریداری کرد. از جمله تجهیزات غواصی، دستگاه تشخیص مسافت اشیا، دستگاه‌های دید در شب، تجهیزات ویدئویی، باطری و شارژر. او تجهیزات غواصی و دستگاه تشخیص مسافت اشیا را از انگلیس و دستگاه دید در شب را از ایالات متحده خریداری و در راستای تلاش برای خرید تجهیزات مورد نیاز مجاهدین به ژاپن، کویت و عربستان سعودی سفر کرد.

ریدی در سال ۱۹۸۵ به آرلینگتون (تگزاس) بازگشت، اما به ارتباط خود با مجاهدین هم‌چنان ادامه داد و کمک‌های فنی به آنان ارائه می‌کرد. او هم‌چنین تیربارهای کالیبر ۵۰ «باریت» را که مشابه سلاح ۱۲/۷

میلی‌متری روس‌ها بود، برای مجاهدین خریداری کرد. اما افغان‌ها با وی تماس گرفتند و گفتند روش مشخص کردن دقیق هدف را در این سلاح بلد نیستند. لذا ریدی به ناچار به پیشاور سفر کرد و شیوه استفاده از سلاح را به آنان آموخت. در سال ۱۹۸٦ یا ۱۹۸۷ ریدی (معروف به ابوطارق) توانست گرین کارت بگیرد و در سال ۱۹۹٤ تابعیت امریکایی را اخذ کرد.

هواپیمای بن لادن

ریدی از زمان کمک‌رسانی‌هایش به مجاهدین افغان در دهه ۸۰، اسامه بن لادن را می‌شناخت، اما روابط میان آنها در سال ۱۹۹۳ تجدید شد. ودیع الحاج که دفتردار شخصی بن لادن بود، با ریدی تماس گرفت و به او گفت: اسامه دنبال خرید هواپیمایی است که بتواند دو هزار مایل پرواز کند و قمیت آن از ۲۵۰ هزار دلار بیشتر نباشد. ریدی به دنبال هواپیمایی با این مشخصات گشت. او با الحاج تماس گرفت و گفت هواپیمایی به قیمت ۳۵۰ هزار دلار پیدا کرده که صاحبش حاضر است ۹ درصد تخفیف بدهد.

اما ودیع الحاج به او می‌گوید: «بن لادن هواپیمایی می‌خواهد که قیمت آن بیش از ۲۵۰ هزار دلار نباشد.» ریدی، آن‌گونه که خود روایت می‌کند، به الحاج می‌گوید نمی‌توان هواپیمایی مستعمل که بتواند دو هزار

مایل پرواز کند، به این قیمت خریداری کرد. اما سخنگویان رهبر القاعده بر این مبلغ اصرار می‌کنند و برای او توضیح می‌دهند که می‌خواهند از این هواپیما برای ترابری بعضی تجهیزات از جمله موشک‌های استینگر از پیشاور به خارطوم استفاده کنند. ریدی به آنها خاطرنشان می‌کند که این کار فقط به شرط اخذ موافقت از کشورهای مبدأ و مقصد امکان‌پذیر است که ودیع به او می‌گوید: «ما هم از پیشاور اجازه پرواز داریم و هم از خارطوم مجوز نشستن ... .»

سرانجام ریدی هواپیمایی نظامی از نوع تی ۳۸۹ را که از رده خارج بود و با هواپیمایی غیرنظامی معروف به «سابر ٤٠» تشابه داشت، خریداری کرد. خرید این هواپیما با احتساب هزینهٔ اجرای برخی تغییرات در باک سوخت آن، ۲۱۰ هزار دلار هزینه برداشت. او آزمایش‌های مکانیکی را انجام داد و با رعایت استانداردهای آژانس بین‌المللی سلامت هوایی در مورد هواپیماهای غیرنظامی، رسماً آن را ثبت کرد.

سفر دور دنیا

ریدی در سال ۱۹۹۳ با هواپیمایی که برای اسامه بن لادن خریداری کرده بود، از فورت ورث در تگزاس به سمت خارطوم پرواز کرد. اما به دلیل عدم قدرت هواپیما در پرواز در مسافت‌های بیش از ۱۵۰۰ مایل، او نمی‌توانست از اقیانوس اطلس عبور کند. لذا تصمیم گرفت به سمت

قطب شمال پرواز و از آنجا مسیر زیر را دنبال کند تا به مقصد برسد: فورت ورث و سن ماری در مرزهای کانادا، خلیج فیربشر، خلیج فیرفرشو در کانادا، آیسلند، لوکان، رم، قاهره و خارطوم.

این سفر فقط باید دو روز طول می‌کشید، اما بدی آب و هوا در فیرفرشو (دمای ٦٥ درجه زیر صفر) و پیش آمدن مشکلات مکانیکی در کانادا، او را مجبور به تأخیر یک هفته‌ای کرد. در نهایت، او سالم به خارطوم رسید و هواپیما را به صاحبش تحویل داد.

اسامه بن لادن تلاش بسیاری کرد تا ریدی را در خارطوم نگه دارد و به همین منظور به او پیشنهاد کار با حقوق ماهانه ۱۲۰۰ دلار داد و گفت که می‌تواند با هواپیمای او پرواز کند و سم‌پاشی هوایی مزارع را بر عهده بگیرد. هم‌چنین می‌تواند مدتی بعد یک شرکت ترابری محصولات کشاورزی تأسیس و تولیدات شرکت‌های رهبر «القاعده» را به خارج سودان صادر کند و به فروش برساند. اما ریدی این پیشنهاد را رد کرد، زیرا می‌ترسید این پیشنهاد جزئی از فعالیت سری بن لادن در خارطوم باشد. لذا پاسخ داد: «این پیشنهاد، جهاد نیست و تنها شغلی در شرکتی ثبت‌شده در خارطوم است» ... و سودان را ترک کرد.

دو بار پرواز و سقوط

پس از چند ماه، ودیع الحاج مجدداً با ریدی تماس گرفت و از او

خواست از ایالات متحده به سودان بیاید و پروازی از خارطوم به نایروبی انجام دهد. او به سودان آمد و هواپیما را در وضعیت خوبی یافت. در این سفر به همراه یک خلبان خطوط هوایی سودان، پرواز کرد و پنج نفر را به نایروبی برد. دو روز بعد، بدون آن پنج نفر به خارطوم بازگشت و سپس به امریکا رفت.

حدود یک سال و نیم بعد، بار دیگر ودیع با ریدی که آن موقع در خطوط هوایی مصر کار می‌کرد، تماس گرفت و گفت: اسامه می‌خواهد به جای اینکه هواپیما بدون مصرف در فرودگاه خارطوم بماند از آن در تجارت استفاده کند. این بار ودیع در نایروبی و نه خارطوم زندگی می‌کرد. ریدی از قاهره به نایروبی و سپس به پایتخت سودان رفت. (می‌دانست که سازمان امنیت مصر به دنبال اسامه است و در صورتی که فاش می‌شد او با هواپیمای رهبر القاعده پرواز می‌کند، قطعاً مشکلاتی برایش پیش می‌آمد.) الحاج به او گفت که یک خلبان به نام «النووی» (با نام واقعی إ. علی که در حال حاضر زندانی است) با او در خارطوم دیدار خواهد کرد. آن دو در هتل هیلتون با یکدیگر ملاقات کردند و مسائل مربوط به هواپیمای بن لادن و شیوه کنترل و اطلاع از قدرت پروازی آن را مورد بررسی قرار دادند. النووی به او گفت که یک دوره خلبانی در ایالات متحده گذرانده است.

آنها پیش هواپیما رفتند، اما آن را در حالتی گریه‌آور دیدند:

چرخ‌هایش بدون باد یا ذوب‌شده از شدت گرمای زمین فرودگـاه بـود و موتور آن به علت طوفـان‌هـای خـارطوم، پـر از شـن. ریـدی و النـووی باطری‌های جدیدی پیدا و آن را شارژ کردند، موتور را نظافت و چرخ‌ها را پر از باد کردند و در نهایت سیستم هیدرولیک را کنترل کردند.

آنها تجهیز هواپیما را برای پرواز شروع کردند. بار اول، موتور هواپیما آتش گرفت. آن را متوقف و مجدداً سیستم موتور را بازبینی و عیـوب را اصلاح کردند. تصمیم گرفتند قبل از اجرای آزمایش‌های بیشـتر، دوبـاره پرواز کنند. ریدی می‌گوید: «هواپیما را بلند کردم. مطمئن شدم موتورهـا می‌توانند پرواز کنند، لذا تصمیم به توقف گرفتم. هنگامی که ایـن کـار را کردم ناگهان دیدم نمی‌توانم هواپیما را متوقف کنم. ما سیستم هیدرولیک را از دست دادیم ... به کمک‌خلبان گفتم که ما ترمـز اصـلی را از دسـت دادیم و باید از ترمزدستی استفاده کنیم. اما ترمزدستی نیـز از کـار افتـاده بود. تنها گزینه پیش رویمان، خاموش کردن موتور بود. موتور را خاموش کردم تا از شدت سرعت و ضربه احتمالی کاسـته شـود، امـا هواپیمـا بـا سرعت ٦٠ گره به باند نزدیک می‌شد تا اینکه به تلی از ماسه خارج بانـد برخورد کردیم ... پس از آن تنها به دو چیز فکر می‌کـردم: اول، سـلامتی کمکم که چیزی از مثل این دستگاه‌ها نمی‌دانست. دوم، ترک خارطوم در سریع‌ترین زمان ممکن!»

فصل ششم

جماعت جهاد مصر در سودان

سودان در فرایند شکل‌گیری جماعت جهاد مصر در دوران پس از تأسیس در افغانستان در اواخر دهه ۹۰، نقشی مثال‌زدنی داشت. اما این فرایند بدون زحمت و دشواری نبود و آمیخته‌ای بود از پیروزی و شکست.

در منزلگاه خارطوم، دکتر ایمن ظواهری سیطره خود را بر سازمان بسط داد و پس از دکتر فضل به امارت آن رسید، مهره‌های محوری‌اش را برای جایگاه‌های رهبری و فرماندهی تعیین کرد، اردوگاه‌های آموزشی را برای آمادگی به منظور نبرد آینده با نظام حکومتی مصر بازگشایی و هم‌پیمانی خود را با اسامه بن لادن تحکیم و تقویت کرد.

در مقابل، ظواهری در یکپارچه‌سازی مجدد جهاد با جماعت اسلامی ناکام ماند. این ائتلاف در سال ۱۹۸۱ به ترور انور سادات، رئیس‌جمهور مصر منجر شد. اما در زندان رهبران دو گروه با یکدیگر اختلاف پیدا

کردند، به گونه‌ای که جماعت اسلامی و دایره نفوذش در سمت و سوی قبایل باقی ماند و جماعت جهاد و پایگاه‌های اصلی آن در سمت دریا.

با وجود نزدیکی سودان به مصر، ظواهری در بهره‌برداری از این منزلگاه برای تحقق موفقیتی برجسته در مبارزه‌اش علیه نظام حکومتی حسنی مبارک نیز موفق نبود. بلکه عکس آن اتفاق افتاد، زیرا نظام مصر توانست به این سازمان نفوذ کند و اگر هوشیاری اطلاعات سودان نبود که آنان را از توطئه مصر آگاه کند، عن قریب بود که خود را به مقر سازمان در خارطوم برساند. اما نحوه رفتار ظواهری پس از اطلاع از توطئه مصر، دلیل اصلی بسته شدن درهای منزلگاه سودان روی سازمانش بود... . این داستان منزل سودان از ایستگاه‌های جماعت جهاد است.

احیای جماعت جهاد

جماعت جهاد در سال‌های آخر دهه ۸۰ توانست خود را پیدا کند. در این هنگام دکتر سید امام شریف، معروف به دکتر فضل، به عنوان امیر سازمان انتخاب شد. اما در حقیقت، شخصیت برجسته دیگر این گروه، دکتر ظواهری، موتور پیش‌رانندهٔ سازمان و چهره شناخته‌شده‌ای برای مجاهدینی بود که در دوره افغانستان به آن ملحق شدند. حتی شمار زیادی از آنها با گمان امیری دکتر ظواهری با او بیعت کردند، در حالی که نمی‌دانستند امیر سازمان کس دیگری است.

اما در برهه جهاد افغانستان، مصر تنها در قبضه جماعت جهاد نبود. جماعت اسلامی. سازمان جهادی مصری دیگری بود که ساختاری بزرگ‌تر از جماعت جهاد داشت و به عکس این سازمان که در قاهره و مناطق ساحلی فعالیت میدانی قدرتمندانه‌ای داشت، در مناطق صعید مصر یکه‌تازی می‌کرد. این سازمانِ برآمده از افغانستان توانسته بود در پی از بین رفتن هسته‌های مسلحش پس از ترور انور سادات، مجدداً اردوگاه‌های خود را بازگشایی کند و فارغ‌التحصیلان مجاهد را برای برافراشتن پرچم مبارزه علیه حکومت مصر آماده سازد.

با پایان یافتن جهاد افغانستان، مصری‌ها همانند سایر عرب‌ها به دنبال وسیله و راهکاری بودند تا به وطن خود بازگردند یا به نزدیک‌ترین نقطه‌ای بروند که می‌شد از آنجا برای سرنگونی نظام‌های حکومتی کشورهایشان فعالیت کرد. سودان در سایه حکومت دوگانهٔ اسلامی عمر البشیر و دکتر حسن ترابی، بهترین مکان برای مصری‌ها بود تا خود را برای سفر بازگشت به کشورشان آماده کنند. از این منظر، دو سازمان جهاد و جماعت اسلامی در اوایل سال ۱۹۹۲ انتقال عناصرشان را به سودان آغاز کردند، اما این جابه‌جایی، تنها در سال ۱۹۹۳ حجم زیادی پیدا کرد. دلیل آن نیز در این دو عامل نهفته بود:

نخست، دولت پاکستان در دوره نخست‌وزیری بی‌نظیر بوتو[1] عملیات

---

۱. بی‌نظیر بوتو دو بار در پاکستان به نخست‌وزیری رسید: از ۱۹۹۸ تا ۱۹۹۰ و از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶.

دستگیری گسترده‌ای در محافل افغان‌های عربی که با پایان جهاد افغانستان در مناطق مرزی پاکستان به ویژه پیشاور، شمال و جنوب وزیرستان و بلوچستان استقرار داشتند، آغاز کرد.[۱] پس از اینکه مشخص شد مجریان انفجار مرکز تجارت جهانی نیویورک در سال ۱۹۹۳ با افغان‌های عرب ارتباط داشتند و بعضی از آنها به مسجد رهبر معنوی جماعت اسلامی، شیخ عمر عبدالرحمن، در نیوجرسی تردد می‌کردند، اسلام آباد نیز تلاش کرد شمار زیادی از افغان‌های عرب را به کشورهای اصلی‌شان بازگرداند. بر کسی پوشیده نیست که پاکستانی‌ها در آن دوران برای اقدامی علیه فعالان اسلام‌گرا تحت فشار امریکا قرار داشتند؛ به ویژه پس از آنکه واشنگتن اطمینان یافت که مغز متفکر عملیات مرکز تجارت یک کویتی بلوچی‌الاصل به نام رمزی یوسف بوده که بعد از انفجار از ایالات متحده به پاکستان گریخته است.[۲] با اوج گرفتن اختلاف‌ها میان

---

۱. مؤلف به نقل از مصطفی کامل (ابوحمزه مصری)، یکی از افغان‌های عربی که اوایل دهه ۹۰ در پاکستان حضور داشته است، از تعداد اسلام‌گرایان عرب زندانی در بازداشتگاه‌های پاکستان که با خطر کوچ اجباری مواجه بوده‌اند، اطلاع دارد. یکی از این افراد، ابن خطاب (سامر بن عبدالله سویلم) سعودی بود که بعدها نامش به عنوان امیر مجاهدین عرب در چچن جلوه پیدا کرد. ابوحمزه می‌گوید که او در کمک به آزادی ابن خطاب و شماری از دوستان زندانی‌اش نقش داشته است... نیروهای روس در مارس ۲۰۰۲ این اسلام‌گرای سعودی را به قتل رساندند.

۲. رمزی یوسف در سال ۱۹۹۵ در پاکستان دستگیر و به ایالات متحده تحویل داده شد و در آنجا به حبس ابد محکوم گردید. رمزی یوسف، خواهرزاده خالد شیخ محمد، تئوریسین حمله با هواپیماهای ربوده‌شده به برج تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر بود. شمار زیادی بر این باورند که او می‌خواسته با انهدام دو برج نیویورک، کار نیمه‌تمام خواهرزاده‌اش در سال ۱۹۹۳ را کامل کند.

افغان‌های عرب و هم‌پیمان سابق‌شان، کار به جایی رسید که بعضی از عرب‌ها ـ و به طور مشخص، اسامه بن لادن ـ برای ترور نخست‌وزیر پاکستان در سال ۱۹۹۳ توطئه‌چینی کردند.[۱]

اما دلیل دوم به جماعت جهاد ارتباط داشت. قبل از انتقال به خارطوم و بعد از تنگ شدن عرصه برای فعالیت عرب‌ها در پاکستان، این سازمان از یمن فعالیت‌های خود را هدایت و مدیریت می‌کرد. سازمان در سال ۱۹۹۳ از یمن دو ترور حسن ألفی، وزیر کشور، و عاطف صدقی، نخست‌وزیر مصر، را طراحی و اجرا کرد.[۲] تحقیقات مربوط به ترور صدقی فاش ساخت که رهبران جهاد در یمن حضور دارند. لذا فرماندهی سازمان مجبور شد به فعالان برجسته خود در این کشور دستور دهد بلافاصله به سودان نقل مکان کنند.

---

۱. بی‌نظیر بوتو خود درباره ترور مورد ادعای سازماندهی‌شده توسط اسامه بن لادن می‌گوید: «در سال ۱۹۸۹ بن لادن بیش از ۱۰ میلیون دلار برای رأی‌گیری ناموفق به منظور سرنگونی دولت من هزینه کرد. چند سال بعد از آن در پی حمله به مرکز تجارت جهانی در سال ۱۹۹۳، رمزی یوسف به پاکستان گریخت. سازمان اجرای قانون در دولت من، با همکاری اف‌بی‌آی، یوسف را نزدیک اسلام‌آباد دستگیر کردند. قبل از انتقال او، متوجه شدیم سازمان بن لادن دو بار به ترور من اقدام کرده که هر دو ناکام مانده‌اند.» برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به گفت‌وگوی بوتو با روزنامه ***واشنگتن پست***، ٢٤ سپتامبر ۲۰۰۱.

۲. حسن ألفی در آگوست ۱۹۹۳ ترور شد که در پی آن ٤ نفر کشته و دست‌کم ۱۵ نفر زخمی شدند. در ماه نوامبر، نخست‌وزیر عاطف صدقی (از ۱۹۸٦ تا ۱۹۹٦) از ترور جان سالم به در برد. در ۲۵ نوامبر ۱۹۹۳، جماعت جهاد با صدور بیانیه‌ای ترور دکتر صدقی را بر عهده گرفت و آن را نشان‌دهنده دروغ نظام مصر در ارتباط با سیطره بر جماعت جهاد به علت دستگیری نزدیک به هزار نفر از مجاهدین در جریان دادگاه‌های طلائع الفتح، قلمداد کرد. دولت مصر در سال ۲۰۰۰، احمد اسماعیل عثمان متهم به شرکت در عملیات ترور را اعدام کرد.

احمد سید نجار، از مسئولان سابق جماعت جهاد، در روایت ارتقای خود از فعالی عادی در مصر به مسئول ایستگاه‌های سازمان در خارج، درباره آن دوران چنین می‌گوید:[1] «در سال ۱۹۹۳ پس از کشف حرکت سازمان‌یافتهٔ موسوم به طلائع الفتح، به خانه عبدالرحمن ابوطلحه در کرداسه (استان جیزه) رفتم و با عادل سودانی[2] که مسئولیت فراهم کردن جایی امن برایم را بر عهده داشت، ملاقات کردم. او مرا به خانه‌های روستایی منتقل کرد. در همان سال، عادل سودانی یک پاسپورت با نام جعلی عبدالرحیم محمد حسن برایم تهیه کرد تا بتوانم به اردن و از آنجا به یمن بروم. در یمن با محمود دیب که همراه با مرجان سالم و محمد ظواهری[3] در منطقه سواد اسکان داشتند، دیدار کردم. دیب به من پیشنهاد کرد که همراه با احمد سلامه مبروک[4] به او در سازمان مدنی کمک کنیم... در پی حادثه ترور عاطف

---

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: متن اعترافات احمد سید نجار در نشانی اینترنتی زیر:
www.metransparent.com/texts/interrogation-minutes-najjar-to-qaida-1.com

۲. عادل سودانی، عضو گروه «کرداسه» وابسته به جماعت جهاد بود. او در ارتباط با قضیه توطئه انفجار خان الخلیلی در سال ۱۹۹۵ دستگیر و در نوامبر ۱۹۹۸ به دار آویخته شد. همراه او در این قضیه (دادگاه نظامی پرونده شماره ٦۰، سال ۱۹۹۷)، احمد ابراهیم نجار و عادل عبدالمجید نیز به اعدام محکوم شدند. نجار (که در سال ۱۹۹۸ از سوی دولت آلبانی به مصر تحویل داده شده بود)، در فوریه ۲۰۰۰ اعدام شد.

۳. دو تن از فرماندهان برجسته جماعت جهاد؛ مهندس محمد ظواهری، برادر کوچک دکتر ایمن الظواهری است که در سال ۱۹۹۹ در امارات دستگیر و به مصر تحویل داده شد. او تا زمان تهیه این کتاب، هم‌چنان در بازداشت به سر می‌برد.

٤. احمد سلامه مبروک در سال ۱۹۹۸ در آذربایجان بازداشت و به مصر تحویل داده شد. در آنجا او در خصوص قضیه «بازگشت‌کنندگان از آلبانی» محاکمه و در سال ۱۹۹۹ به زندان محکوم شد. او هم‌چنان در زندان به سر می‌برد.

صدقی و لو رفتن مقر سازمان در یمن، فرماندهان سازمان ایـن کشـور را بـه مقصد سودان تـرک کردنـد. ثـروت صـلاح شـحاته، مرجـان سـالم، عـادل عبدالقدوس، علی عارف و مجدی کمال از جملهٔ این فرماندهان بودنـد ... در نیمه سال ۱۹۹٤، دستوری از مرجان سالم به دستم رسید که باید بـه سـودان بروم. در فرودگاه خارطوم از من استقبال کـرد و همـراه یکـدیگر بـه دیـدار دکتر ظواهری رفتیم. او مرا به برعهده گرفتن مسئولیت سازمان مدنی مکلـف کرد، زیرا به مرجان سالم مسئولیت جدید ریاست کمیته شرعی سـپرده شـده بود ... در اکتبر ۱۹۹۵، ایمن ظواهری مرا با حفظ سـمت بـه عنـوان مسـئول ایستگاه یمن منصوب کرد.»

اما سرازیر شدن رهبران جماعت جهاد به سودان در سال ۱۹۹۳، بدون مشکل هم نبود؛ جماعت جهاد در پی بازداشت صدها تـن از عناصـرش در مصر و محاکمه آنها در قضیه پرونده طلائع الفتح، دستخوش آشفتگی داخلی شد و جریان‌هـای مختلـف سـازمان کـه بـرای مـدیریت پرونـده تحولات جدید وارد میدان رقابت با یکدیگر شده بودند، به رهبری فشار آوردند تا آنها نیز همانند جماعت مسلح و عملیات‌های روزانه این گروه، وارد فاز نظامی شوند. تمام این آشفتگی‌هـا و چنددسـتگی‌هـا، چـه بسـا می‌رفت ساختار سازمان را از هم فرو ریزد.

دکتر هانی سـباعی، از وابسـتگان ایـدئولوژی جماعـت جهـاد، دربـاره محدودیت‌های به وجودآمده در دوره استقرار در سودان و چگونگی کنترل

امور توسط دکتر ایمن ظواهری و پایان دادن آن به نفع خود، می‌گوید:[۱] «ریشه‌های مشکلات و انشقاق‌ها برای اولین بار در پاکستان و سپس در یمن مشاهده شد و جماعت جهاد با این مشکلات و اختلاف‌ها از پاکستان و یمن، پای به سودان گذاشت. در آنجا مشکلاتی وجود داشت که برخی برادران و در رأس‌شان احمد حسین عجیزه معروف به عبدالحمید[۲] به وجود آورده بودند. آنها مجموعه بزرگی تشکیل دادند و با تأثیرگذاری بر جوانان ذهن آنها را شست‌وشو دادند و گفتند: «افراد بدون شلیک گلوله‌ای دستگیر می‌شوند (در اشاره به صدها بازداشتی پرونده طلائع الفتح). مردم ناتوان نیستند که به آنان کمک کنند. رهبران سازمان ۳۰ یا ٤۰ سال منتظر خواهند ماند تا یک کادر مجرب آموزش‌دیده داشته باشند.»

هواداران او می‌گفتند: «انتظار این دوره غیرمعقول است. ما باید جهاد کنیم وگرنه ما را برای چه به اینجا آورده‌اید؟ نکند می‌خواهید ما را اینجا انبار کنید؟ باید به کشورمان برویم و این برای ما بهترین راه است.»

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با دکتر هانی سباعی، مراجعه کنید به روزنامه ***الحیاة*** در تاریخ‌های اول تا چهارم سپتامبر ۲۰۰۲. سباعی از ٦ مه ۱۹۹٤ پس از تنگناهای به وجودآمده از سوی سازمان امنیتی مصر به دلیل ارتباطاتش با اخوان‌المسلمین و دفاع او، به عنوان وکیل، از جریان‌ها و فعالان اسلام‌گرا در محاکم مصری، از انگلیس پناهندگی سیاسی گرفت. پس از اعطای مجوز ورود موقت به انگلیس، در سال ۱۹۹۸ وزارت کشور درخواست پناهندگی او را رد کرد. وزیر کشور انگلیس نیز در توجیه عدم پذیرش پناهندگی، گفت که سازمان اطلاعات انگلیس او را یکی از رهبران بلندپایه جماعت جهاد شناسایی کرده است که سباعی آن را رد می‌کند.

۲. احمد حسین عجیزه در اواخر سال ۲۰۰۱ در سوئد دستگیر شد و مخفیانه به مصر انتقال یافت و به ۱۵ سال زندان محکوم شد. به دلیل زندانی بودن او، مؤلف موفق نشد به روایت او از جزئیات اختلاف‌های به وجودآمده در جماعت جهاد دست پیدا کند.

در میان شایعات درباره نحوه دستگیری افراد داخل مصر سخنان بسیاری شنیده می‌شد. طبق بعضی شایعات، این افراد در نتیجهٔ اهمال یکی از برادران در همراه داشتن دیسکت اسامی عناصر جهادی و دستگیری او، بازداشت شده‌اند. طبیعتاً این کلام نادرست بود، زیرا من در جلسات این پرونده حضور داشتم و هیچ‌گاه دیسکت کامپیوتری ندیدم. افراد بدون هدف دستگیر می‌شدند، اما در خارج مصر این اعتقاد وجود داشت که حتماً مسأله‌ای افشا شده است وگرنه چگونه می‌توان بازداشت یکباره صدها تن از جوانان را تفسیر کرد!؟ آنها گمان می‌کردند تمام اسامی در دیسکتی کامپیوتری ذخیره شده بود و با دستگیری یکی از اعضای سازمان که آن را همراه داشته، اطلاعات به دست سازمان امنیت مصر افتاده است. اما اسامی مربوط به عناصر سازمان همان‌هایی بود که بازداشت‌شدگان زمان بازجویی درباره مسئولان جماعت جهاد بیان می‌کردند.

در این میان، بعضی از برادران تلاش کردند بین جدایی‌طلبان و دکتر ایمن، مصالحه ایجاد کنند. گروهی از مهره‌های اصلی سازمان از جمله محمد صلاح، طارق انور، ثروت صلاح، مهندس محمد (برادر ایمن) و گروه بزرگی از پیشکسوتان و اعضای کمیته شرعی از دکتر طرفداری می‌کردند. در مقابل، عبدالحمید بود و جوانانی که بیشترشان کم سن و سال بودند. فردی نیز که تلاش داشت این دو گروه را آشتی دهد، شیخ ابوعبیده پنجشیری (علی امین رشیدی، مسئول سابق نظامی القاعده) بود

که در این مسیر چند تن از برادران دیگر نیـز او را همراهـی مـی‌کردنـد. جلسه صلح میان دو طرف به منظور آرام‌سـازی امـور برگـزار شـد. آنهـا درخواست کردند دکتر عبدالقادر بن عبدالعزیز بـه عنـوان امیـر سـازمان، برای پایان دادن امور به سودان بیایـد. افـراد زیـادی تـلاش کردنـد ایـن خواسته را عملی کنند، اما دکتر عبدالقادر در پاکستان نشسته بود و آمـدن به سودان بـرای حـل و فصـل مشـکل را نمـی‌پـذیرفت. آتـش اخـتلاف هم‌چنان میان اعضای سازمان زبانه می‌کشید. در اینجا بـا شـیخ ابوعبیـده تماس گرفته شد و گروهی از جدایی‌طلبان از جمله احمد حسـین بـه او گفتند که دکتر عبدالقادر باید استعفا کند، زیرا ظاهراً به نظارت بر مسـائل پیرامونی جماعت جهاد تمایلی ندارد. در اینجـا بـود کـه بـازار شـایعات دوباره داغ شد و اختلاف‌ها وجه بزرگ‌تر و جدی‌تری بـه خـود گرفـت. طبیعتاً امور به دکتر اطلاع داده شد و به او گفتند که لازم است از امـارت کناره‌گیری کند. او نیز پاسخ داد: من کناره‌گیری کـردم. شـما نیـز امیـری جدید از میان خود انتخاب کنید. او این پیـام را تلفنـی اعـلام و شـخص شیخ ابوعبیده آن را به دیگران ابلاغ کرد.

هدف جدایی‌طلبان استعفای دکتر عبدالقادر بود. آنان به علت احترامی که برای دکتر و جایگاه عالی علمی‌اش قائل بودند، او را بزرگ‌ترین مـانع سر راه‌شان می‌دیدند و معتقد بودند اگـر وی بـه سـودان بیایـد، مجبـور خواهند شد تحرکات خود را متوقف سازند. اگر آنان مـی‌توانسـتند ایـن

خاکریز را فتح کنند، درخواست کردن کناره‌گیری هر فرد دیگری برایشان بسیار آسان می‌شد. در نهایت، شیخ ابوعبیده با اعلام خبر کناره‌گیری دکتر عبدالقادر، مسیر خواسته‌های آنان را هموار ساخت.

در این دوره جماعت جهاد بدون امیر شد. اهمیت این مسأله جز برای افرادی که شیوه مورد اتکای جماعت جهاد را می‌شناسند، قابل درک نیست. این سازمان بر پایه دین پی‌ریزی شده و امارت و بیعت دو اصل اساسی آن هستند. این دو اصل در جماعت اسلامی با قدرت پیگیری نمی‌شود و در آن برخی افراد به معنای درست، با رهبرشان بیعت نکرده‌اند. اما این مسأله در مورد جماعت جهاد کاملاً متفاوت است: باید تمام اعضا به شکل رسمی بیعت کنند.

کناره‌گیری دکتر عبدالقادر باعث ایجاد مشکلی شرعی شد: جماعت جهاد بدون امیر! برای جلوگیری از ایجاد ناآرامی و آشوب، به سرعت تدارک امر دیده شد و با ارسال دعوت‌نامه به ۵۲ عضو اصلی سازمان که به مجلس مؤسسان یا شورای مشورتی معروف بودند، نشستی فوری تشکیل شد. در این فراخوان، به تمام اعضا که هر یک در نقطه‌ای از جهان اقامت داشتند، تأکید شده بود به هیچ وجه در این نشست غیبت نکنند، زیرا بنیان جماعت جهاد در معرض تهدید است و هر لحظه امکان دارد جدایی‌طلبان اعلام کنند که آنها جماعت جهاد هستند و بدین گونه، فاتحهٔ سازمان مادر خوانده شود. اوضاع بسیار حساس بود. حتی

نامه‌هایی از سوی جدایی‌طلبان و از طریق عبدالحمید به برخی از گروه‌های دیگر فرستاده شده بود مبنی بر اینکه دکتر فضل استعفا کرده و جماعت جهاد بدون امیر مانده است و آنها نیز فردی را از بین خودشان (غیر از عبدالحمید) برای رهبری گروه برگزیده‌اند.

اما اعضای اصلی جماعت جهاد به دکتر ایمن توجه داشتند. سرانجام، تمام اعضای اصلی سازمان خود را به خارطوم رساندند و نشستی برای انتخاب شورای مشورتی و بیعت با امیر جدید تشکیل دادند. این افراد به طور خاص به دکتر ایمن نظر داشتند و بلافاصله با او به عنوان امیر جماعت جهاد بیعت کردند. عده زیادی خواهان نامزدی شیخ پنجشیری بودند. دکتر ایمن هم می‌خواست با ابوعبیده که از حاشیه‌ها به دور بود و همه به او علاقه داشتند، بیعت کند. اما این مرد به شدت خواسته دکتر را رد کرد و گفت که می‌خواهد با دکتر ایمن بیعت کند و این کار را انجام داد. ابوعبیده سرگرم اموراتی در سازمان القاعده بود ... در این سازمان، ابوعبیده و ابوحفص (صبحی ابوسته یا محمد عاطف) و شمار زیادی از مصریان پیشکسوت عضویت داشتند. آنان به دکتر شکایت می‌کردند که فعالیت‌های این سازمان جدید بسیار وقت‌شان را می‌گیرد، از این رو، باید جماعت جهاد را ترک کنند... و مواظبت از هر دو سازمان برای آنان امکان‌پذیر نیست، زیرا هم القاعده و هم جماعت جهاد، اولویت‌های متفاوتی در مسیر عملکرد خود دارند. تفکر دکتر عبدالقادر بر این بود که

باید از امکانات آنان (القاعده) در جهت منافع جماعت جهاد استفاده کرد، اما این تفکر، نتایج تأسف‌باری در پی داشت و تبعیت افراد از جماعت جهاد، به تشکل دیگری که عناصرش از تمام مناطق مختلف جهان آمده بودند، تغییر یافت.

در هر حال، قضیهٔ بدونِ امیریِ جماعت جهاد حل و فصل شد و مجلس مؤسسان جدید با ترکیبی از پیشکسوتان و تعدادی اعضای جدید تشکیل شد. همه با بیعت با دکتر ایمن ظواهری توافق کردند و اعضای حاضر در سودان را به دو صورت فراخوان کردند: افرادی که می‌خواهند به دکتر ملحق شوند، می‌توانند این کار را انجام دهند و کسانی که خواهان همراهی با عبدالحمید هستند، می‌توانند با او بروند. اما هر شخصی که خواهان پیوستن به دکتر است، باید با او بیعت جدیدی کند. پس از این اعلان عمومی، بعضی از جدایی‌طلبان با وی بیعت کردند و برای اینکه نتوانند در کشور دیگری دوباره گرد هم آیند، هواداران ظواهری از آنان بیعتی واضح و البته با نام شخص بیعت‌کننده گرفتند و آن را «تجدید اعتماد به وسیله بیعت» نام نهادند. بدین معنا که دکتر با ارسال درخواستی، از اعضا برای تجدید بیعت دعوت می‌کرد و نظر آنها را در این باره می‌پرسید. آنها به این دلیل به چنین صیغه‌ای روی آوردند که بفهمند اگر یکی از بیعت‌کنندگان نظرش را تغییر داده است و می‌خواهد بیعت قبلی خود را فسخ کند، اجازه یابد از بیعت خود عقب

نشیند. آنجا هیچ مشکلی وجود نداشت. اگر موافق نبودید، می‌توانستید از این بیعت انصراف دهید.

مشکل به این شیوه پایان یافت، اما شکاف ایجادشده برای برادران بسیار ناراحت‌کننده بود. بعد از آن، جماعت جهاد دوباره بر خود اتکا کرد، اما در اشتباهی جدید افتاد. در حقیقت، شکاف به دلیل قضیه دستگیری اعضا در پرونده طلائع الفتح ایجاد شده بود و در همین راستا، افرادی که مجدداً با سازمان بیعت کرده یا به تازگی به آن پیوسته بودند، دوباره کوس وجوب اقدام به عملیات سر دادند و می‌گفتند باید اقدامی کرد تا برادران زندانی احساس نکنند به هدر رفته‌اند. در پی این امر، بحث و بررسی‌ها آغاز شد: امکان داشت وارد شدن به فاز نظامی خسارت‌ها و ضررهایی برای سازمان داشته باشد و حتی موجب دستگیری افراد جدید شود. اما بعضی هم‌چنان به نشان دادن واکنش نظامی اصرار داشتند و بر شخص دکتر ایمن فشار می‌آوردند. سرانجام، جماعت جهاد با دلاوری و شور و اشتیاق شماری از برادران جوان وارد عملیات نظامی شد.»

جماعت اسلامی: تلاش برای وحدت

هم‌زمان با مشغولیت جماعت جهاد به پیامدهای دستگیری‌های طلائع الفتح و شکاف‌های به وجودآمده در سودان، جماعت اسلامی، بزرگ‌ترین

سازمان مسلح در مصر، به عملیات‌های شبه‌روزانه‌ای دست زد تا ثابت کند قابلیت نظامی‌اش بسیار قوی‌تر از جماعت جهاد است. دستگیری صدها تن از فعالان در قضیه طلائع الفتح در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳، نقش مهمی در تضعیف جهاد در مقابل جماعت اسلامی داشت. اما واقعیت این است که جماعت اسلامی از همان دوران شکل‌گیری از معروفیت زیادی برخوردار بود، زیرا در پایگاه مردمی خود، شماری از فعالان اسلام‌گرا را جای داده بود که تلاش داشتند تعالیم دینی را در مناطق‌شان اجرا کنند. در مقابل، جهاد سازمانی متشکل از نخبه‌های نظامی یا فرهنگی بود که برای اجرای کودتا و رسیدن به مسند حکومت تلاش می‌کردند.

بدون شک، شمار زیادی از اعضای جماعت جهاد در آن زمان از افتادن تمام تبلیغات رسانه‌ای به دست جماعت اسلامی برای پوشش عملیات‌هایشان، به ویژه در منطقه صعید مصر که صنعت گردشگری آن ستون اقتصاد این منطقه و عموم مصر را تشکیل می‌داد، ناخرسند بودند. به رغم اختلاف جهاد با جماعت اسلامی در سیاست هدف‌گیری گردشگران، این مسأله از شکل‌گیری تلاش‌ها برای یکپارچه‌سازی دو سازمان، جلوگیری نکرد. البته باید گفت این تلاش‌ها به علت وجود شکافی بزرگ از اختلاف‌های شرعی میان دو طرف، ناکام ماند.

درباره این موضوع هانی سباعی می‌گوید:[۱] «دو بار تلاش‌هایی جدی برای وحدت انجام گرفت. اولین تلاش در پاکستان بود و بعضی افراد سعی کردند دو سازمان را به هم نزدیک سازند. جماعت جهاد قبل از جماعت اسلامی به افغانستان آمده بود و برادر عبدالفتاح اسماعیل[۲] اولین عضو جماعت اسلامی بود که پای به جهاد افغانی نهاد و مورد استقبال دکتر ایمن قرار گرفت. مدتی بعد اسماعیل گفت: برای ما یک مهمانسرا باز کنید. برایشان این کار را انجام دادیم. برادران جماعت اسلامی یکی پس از دیگری می‌آمدند. سپس آنها از جماعت جهاد که زودتر از آنها به افغانستان آمده بود، پیشی گرفتند و اولین اردوگاه خود را افتتاح کردند و درهای آن را به روی سایر گروه‌های حاضر در جهاد گشودند. در حالی که جماعت جهاد به دلیل مبدأ سری و آموزش‌های متفاوت از گروه‌های دیگر این کار را نکرد و به هیچ گروه دیگری روی خوش نشان نداد.

جماعت اسلامی در آن دوران از گستردگی خود بهترین بهره را برد.

---

۱. گفت‌وگوی ویژه مؤلف با دکتر هانی سباعی، مراجعه کنید به روزنامه *الحیاة* در تاریخ‌های اول تا چهارم سپتامبر ۲۰۰۲.

۲. ابوطلال قاسمی، از رهبران برجسته جماعت جهاد، پس از مرگ عبدالفتاح اسماعیل در افغانستان، با همسر او ازدواج کرد. او به عنوان پناهنده در دانمارک زندگی می‌کرد تا اینکه در سال ۱۹۹۵ در ایام جنگ بوسنی، هنگام سفر به زاگرب ربوده شد. ادعا می‌شود او توسط سازمان امنیت امریکا ربوده و به مصر تحویل داده شده است، اما نمی‌توان این امر را تأیید کرد. مؤلف پس از دریافت تماسی از خانواده قاسمی که نگران سرنوشت او بودند، شخصاً قضیه ربایش او را در کرواسی پیگیری کرد. مؤلف با یکی از شاهدان ربایش این اسلام‌گرای مصری صحبت کرده است، اما تاکنون هیچ اثری از او پیدا نشده و هیچ‌یک از عاملان ربایش نیز دستگیر نشده‌اند.

این دوره مصادف شد با ایراد خطبه توسط رهبران جماعت اسلامی در نماز عید که با حضور جوانانی از مغرب، الجزایر، خلیج [فارس] و چند کشور عربی دیگر برگزار می‌شد. یکی از رهبران برجسته آن دوران، ابویاسر (رفاعی طه) و ابوطلال (طلعت فؤاد قاسم) بودند. ایراد خطبه توسط جماعت اسلامی زمزمه‌هایی داخل جماعت جهاد ایجاد کرد که مگر شما زودتر به میدان جهاد افغانستان نیامده‌اید، پس چرا خطبه عید را ایراد نمی‌کنید؟ چرا شما نیز مثل جماعت اسلامی توجهات و رویکردهای رسانه‌ای ندارید؟ بعضی افراد در جهاد پاسخ می‌دادند که ما به این‌گونه موضوعات توجهی نداریم، زیرا باعث ایجاد حاشیه‌ها و مشکلاتی خاص می‌شود و به نفوذی‌ها اجازه می‌دهد به صفوف ما رخنه کنند... این دیدگاه تا حدودی مورد قبول قرار گرفت.

اما بعضی افراد می‌گفتند: جماعت جهاد و جماعت اسلامی دو گروه مصری هستند که هر کدام کار خود را انجام می‌دهند... چرا این دو گروه با وجود مخالف نظام مصری بودن، با یکدیگر متحد نمی‌شوند؟ جماعت جهاد در مقابل این‌گونه اظهارات پاسخ داد: این خوب است. وحدت واجبی شرعی است، اما باید پایه‌ها و اصول اتحاد مشخص شود. شیوه فعالیت سازمانی دو طرف متفاوت است. در یک طرف اموری پیگیری می‌شود که مورد توافق طرف دیگر نیست، مگر اینکه یک طرف از برخی امور خود دست بکشد. اما این دست کشیدن تنها در امور غیراصلی انجام می‌شود.

در جماعت جهاد گفتند: بهترین نیازی که آن را برطرف می‌کنیم این است که گروهی از علما را جمع کنیم. آنها گروهی از علما از جمله شیخ عبدالرزاق عطیفی، شیخ قاعود و بعضی مشایخ معروف را گرد هم آوردند. سپس گفتند: طرح ما این است که این علما را گرد آوریم تا میان ما حکمیت کنند. اگر جماعت بر حفظ نام خود اصرار دارد، ما نیز هیچ مشکلی با این نام نداریم. اما نامی را که علمای ذی‌صلاح شرعاً انتخاب کنند، قبول می‌کنیم. شروط دیگری نیز جز آنچه مورد توافق علماست، نداریم... این سخنان رد و بدل‌شده در بررسی این موضوع بود و شخص دکتر ایمن خود گواه آن است.

ابوطلال (قاسمی) از جمله افرادی بود که برای نهایی کردن وحدت تلاش بسیار می‌کرد و حتی پیش‌نویسی برای آن تهیه کرد. به او می‌گفتند: برادران را راهنمایی کن. او برای دادن مشاوره می‌رفت اما با عدم پذیرش آنها از طرح وحدتِ پیشنهادی جماعت جهاد، نزد دکتر ایمن باز می‌گشت.

جماعت اسلامی به اقداماتی دست می‌زد که در نظرش موفقیت‌آمیز بود. باید گفت وجود بعضی اعضا، همچنین کثرت عددی آنها باعث فریفته شدن‌شان در آن دوره شد. برداشت آنها از بعد سیاسی، شکلی مشخص داشت. از امور دیگر تا به امروز اطلاع ندارم، اما آنچه می‌دانم این است که جماعت جهاد شورای علما را پیشنهاد داد و به نام خود یا

جماعت اسلامی اصراری نکرد و انتخاب را بر عهده علما گذاشت. آنجا کسانی بودند که می‌گفتند جماعت اسلامی می‌ترسد که بیشتر علمای پیشنهادی از هواداران جماعت جهاد باشند و در نتیجه، به نفع گروه دکتر توصیه و سفارش کنند. گروه دیگری می‌گفتند: بعضی اشخاص خواهان وحدت نیستند، زیرا به نفع‌شان است که وضعیت این‌گونه باقی بماند. کسانی هستند که در صورت ورود به گروه جدیدِ ائتلافیِ جماعت جهاد و جماعت اسلامی، نفوذ خود را از دست خواهند داد... اینها از جمله تفسیرهایی بود که در سال ۱۹۹۲ درباره عدم پذیرش وحدت از سوی جماعت اسلامی بر زبان‌ها رانده می‌شد.

دومین تلاش اساسی برای وحدت در اواخر سال ۱۹۹٤ یا اوایل سال ۱۹۹۵ در سودان انجام گرفت. افرادی که این موضوع را میان خود بررسی می‌کردند، می‌شناسم. دو نفر شخصیت اصلی بودند: ابویاسر (رفاعی طه) و دکتر ایمن. رهبران جماعت اسلامی و جماعت جهاد در سودان نیز از مشکلات و تنگناهایی که همگان را دربرمی‌گرفت، بی‌نصیب نبودند. هنگامی که آنها کنار هم می‌نشستند مشکلی میان‌شان نبود و همه‌شان یکی بودند. در میان آنها افرادی وجود داشتند که به «کبوتر» توصیف‌شان خواهیم کرد. آنها می‌گفتند: چرا وحدت نمی‌کنیم و سازمانی یکپارچه نمی‌شویم؟ بعضی از برادران عضو هر دو گروه، پس از دیدن اصرار ابویاسر بر وحدت و روابط خوب دو طرفه سعی کردند این

دیدگاه را به سرانجام خوبی برسانند. ابوطلال آن موقع در دانمارک بود، اما موضوع را پیگیری می‌کرد. در این حال و هوا، ناگهان برادران جماعت جهاد مطلب جدیدی از جماعت اسلامی شنیدند: «وحدت بدون شرط از پیش تعیین‌شده صورت می‌گیرد زیرا این واجبی شرعی است.»

بحث و بررسی‌ها آغاز شد و هر دو طرف می‌گفتند که می‌توانند از بعضی چیزها عقب‌نشینی کنند. تصویری از آنچه می‌توانست شکل گیرد، ترسیم کردند. جماعت جهاد به دو بخش تقسیم شد: گروه بازها می‌گفتند حصول اتحاد میان ما و جماعت اسلامی محال است. چگونه با آنها وحدت کنیم، در حالی که امکان دارد بعداً از دیدگاه‌شان باز گردند یا گروهی از آنها بلند شود و بگوید با این وحدت موافق نیستم و آن را به رسمیت نمی‌شناسم؟... آنها می‌گفتند مشکل جماعت اسلامی در چند طبقه بودن آن است: گروهی در خارج، گروهی در داخل و یک رهبری تاریخی. لذا احتمال داشت یکپارچگی از جانب گروهی مورد قبول واقع شود و طرف دیگر آن را نپذیرد. بر این اساس، باید تمام طرف‌ها داخل و خارج و زندانی و ... گرد هم آیند و با آنان مشورت شود و جماعت اسلامی با نامی واحد جلو آید و بگوید که با حضور تمام اعضا نشستی داشته و شورایی مشورتی انتخاب کرده که اطاعت از آن بر همه واجب است. در این هنگام می‌توانیم با آنان توافق کنیم... اینها گفته‌های اعضایی از جماعت جهاد بود که به وحدت راضی نبودند. البته آنها مخالف اصل

وحدت نبودند، بلکه به علت تجربه‌شان با جماعت اسلامی به این سازمان اطمینان نداشتند.

اما کبوترهای [معتدل‌های] جماعت جهاد، از جمله دکتر ایمن، می‌گفتند که بهترین راه‌حل این است که با شورایی مشورتی میان دو گروه کار را شروع کنیم و سپس رهبری، شورای مشورتی و امیر جدید انتخاب شود. آن‌گاه بحث و تبادل نظرها بر سر جزئیات آغاز شد: در ارتباط با بعضی آرای قدیمی شرعی مانند ولایت بیمار چه کنیم؟ در قضیه دکتر عبدالرحمن چه خواهید کرد؟ آیا او را به عنوان امیر به رسمیت می‌شناسید یا خیر؟ اینها از مسائل مهم است. او فردی است که دو موضوع درباره‌اش صدق می‌کند: او در امریکا اسیر بوده و بیمار است. جماعت جهاد این دو مسأله را باعث عدم صلاحیت یک امیر قلمداد می‌کرد. نکته دیگری نیز وجود داشت: در قضیه عذر به جهل چه کنیم؟ جماعت اسلامی به عذر به جهل معتقد است و می‌گوید اگر کسی در دین خطایی مرتکب شد و عذر به جهل آورد، او یک جاهل است حتی اگر در اصلِ توحید باشد، او جهل داشته و عذرش پذیرفته است. اما جماعت جهاد معتقد بود عذر به جهل مربوط به اصل دین یعنی توحید است. کسی که خطایی در این امر مرتکب شود، مثلاً گرد ضریح طواف کند یا حاجت نزد مرده ببرد یا به انسان سجده کند ... اینها جزء اصل دین محسوب می‌شوند و عذر جاهل به آنها پذیرفتنی نیست. انسان جز

برای خدا سجده نمی‌کند... جماعت عذر به جهل را قبول داشت و نپذیرندهٔ آن را بدعت‌گذار قلمداد می‌کرد حتی اگر فرد صالحی بود.

اما جماعت جهاد نگاهی متفاوت به این موضوع داشت که دور از تندروی بود. معتقد بود که عذر به جهل مسأله‌ای اختلافی است و به رغم وجود در عقاید، به این معنا نیست که هر کسی که با آن مخالفت کند، بدعت‌گذار است زیرا می‌تواند در موضوع اجتهاد کند... .

در واقع، طلبه علوم دینی در رشته علم اصول، حق را به جماعت می‌دهد. علما مسأله عذر به جهل را در بابی به نام «عوارض اهلیه» قرار می‌دهند و به آن به عنوان یک قضیه توجهی خاص ندارند. این مسأله در ایام شکری مصطفی در چارچوب قضیه تکفیر مطرح شد و مسأله‌ای مورد اختلاف بود.

مسأله عذر به جهل در رأس اختلاف‌های میان دو سازمان قرار داشت. البته چند بُعد دیگر نظیر سازمان مالی، سازمان نظامی و ... وجود داشت که باید بر سر آنها توافق می‌شد.

بالاخره موعد مقرر برای جلسه بررسی وحدت فرا رسید. جماعت جهاد برگه شروط خود را آماده کرده بود: موضوع دکتر عمر، موضوع امارت زندانی، موضوع عناصر خارج‌نشین، موضوع شورای مشورتی، چگونگی اعلان انحلال و چند سؤال دیگر که باید جماعت اسلامی به آنها پاسخ می‌داد. یکی از برادرانی که در آن جلسه حضور داشت به من

گفت که فکر نمی‌کرد کار به اینجا کشیده شود... .

آنچه در آن دیدار رخ داد بسیار تأسف‌بار بود. گویا جماعت می‌خواست تنها طرفِ مقابل را تحقیر کند. گویا قرار بود که تنها جماعت جهاد به جماعت اسلامی وارد شود و مسأله به همین آسانی پایان یابد. مسأله گروه زندانیان باقی بماند، کرم زهدی و ابراهیم ناجح نیز همین طور. مسأله خارج‌نشین‌ها بررسی نشود. آیا واقعاً این یک اتحاد است؟ خیر، این اتحاد نبود بلکه انضمام گروهی به گروه دیگر و ذوب شدن در آن محسوب می‌شد. این دومین تلاش برای وحدت بود که البته هیچ‌کس دربارهٔ آن صحبتی نکرد.»

نفوذ به جماعت جهاد

شاید بتوان گفت این تندروی در موضع‌گیری جماعت اسلامی تنها به باور سازمان به درستی مواضعش از منظر اعتقادی ـ شرعی باز نمی‌گشت، بلکه آنها احساس می‌کردند در مقایسه با جماعت جهاد در موضع قدرت‌اند. عملیات‌های مسلحانه در مصر در غیاب چشم‌گیر فعالیت‌های گروه دکتر ظواهری، روز به روز افزایش می‌یافت و هنوز روشن نبود آیا مذاکره جماعت اسلامی از موضع قدرت با جماعت جهاد به عملیاتی ارتباط داشت که در آن دوره برای اجرای آن آماده می‌شد و در صورت موفقیت می‌توانست ضربه هولناکی به نظام مصر بزند؟

در ژوئن ۱۹۹۵، گروهی از عناصر جماعت اسلامی به فرماندهی مصطفی حمزه (ابوحازم) از سودان به اتیوپی نفوذ و در مسیر کاروان حامل حسنی مبارک کمین کردند. رئیس‌جمهور مصر که برای مشارکت در کنفرانس سران افریقا عازم آدیس آبابا بود، از این حمله جان سالم به در برد و فوراً به قاهره برگشت. تحقیقات مصری‌ها موجب کشف سرنخ عاملان این حمله در خارطوم شد. فشارها به حکومت عمر البشیر به حدی رسید که شورای امنیت تشکیل جلسه داد و از سودان خواست افراد مشکوک به دست داشتن در عملیات ترور را به مصر تسلیم کند. اما مصطفی حمزه توانست به افغانستان فرار کند. وی در مقابل رسانه‌ها اعلام کرد مبارک ارتباطی به سودان نداشته است.[1]

اما درست زمانی که اسلام‌گرایان مصری از سودان برای قتل رئیس‌جمهور کشورشان برنامه‌ریزی می‌کردند، چیزی نمانده بود که دستگاه‌های امنیتی مصر به رهبران جماعت جهاد در پایگاه‌هایشان در خارطوم دست پیدا کنند و اگر هوشیاری سازمان اطلاعات سودان در رصد تحرکات دیپلمات‌های مصری نبود، چه بسا اطلاعات مصر موفق می‌شد ظواهری و سایر فرماندهان بلندپایه جماعت جهاد را به قتل

---

۱. سه متهم اصلی ترور حسنی مبارک که شورای امنیت از سودان تحویل آنها را درخواست کرد، مصطفی حمزه، حسین شمیط و اسلام غمری بودند. حمزه پس از عملیات به افغانستان رفت و برای کاهش فشارها بر حکومت سودان، هرگونه ارتباط این کشور با عملیات را رد کرد. در این عملیات یازده نفر از عناصر جماعت اسلامی شرکت داشتند که پنج تن آنها کشته شدند و مابقی فرار کردند.

برساند.

دکتر سباعی داستان نفوذ سازمان امنیت مصر به جماعت جهاد و نبرد نیرنگ میان دو طرف را چنین روایت می‌کند: «با آغاز سال ۱۹۹۵، جماعت جهاد بیانیه‌ای برای توقف هرگونه فعالیت مسلحانه صادر کرد. دستگیری شمار زیادی از جوانان و مصادره خانه‌ها، آپارتمان‌ها و دارایی‌های عناصر سازمان، هم‌چنین کشته شدن شماری از فرماندهان مشهور سازمان مانند عادل عوض، باعث شد جهاد چنین تصمیمی بگیرد. «گفتند: لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا؛ جماعت جهاد قدرت خود را از دست داده است و ما نمی‌توانیم. به انتظار بنشینید و به آموزش علوم روی آورید. این فرایند سخت است و امروز به علت اجرای این‌گونه عملیات‌ها زیان زیادی دیده‌ایم....» این چنین جهاد عملیات‌هایش را به دلیل عدم توانمندی متوقف ساخت.

اما در نوامبر همان سال عملیاتی اساسی اجرا شد و با انفجاری سفارت مصر در اسلام‌آباد هدف قرار گرفت. حال این سؤال مطرح می‌شود که چرا این عملیات انجام گرفت؟

جماعت جهاد پس از عملیات، در بیانیه‌ای تأکید کرد انفجار سفارت انتقام عملیات بزرگی بود که سازمان اطلاعات مصر انجام داد. گفتنی است در آن دوره نوعی نبرد اطلاعاتی میان حکومت مصر و جهاد جریان داشت و هریک از آنها سعی می‌کرد دیگری را فریب دهد. حکومت،

جماعت جهاد را به سخره می‌گرفت و سازمان نیز این کار را تکرار می‌کرد. اما طبیعتاً حکومت به علت در اختیار داشتن امکانات بیشتر، در عملیات‌های روانی دستْ پیش داشت.

آنچه رخ داد این بود که جماعت جهاد تصمیم گرفت سازمان اطلاعات مصر را که در سودان فعال بود، بفریبد. لذا اعلامیه‌ای بسیار جالب و هوشمندانه منتشر کرد و از سفر قریب‌الوقوع دکتر ایمن ظواهری به سوئیس خبر داد. در این اعلامیه که نسخه‌ای از آن به آژانس‌های خبری نیز ارسال شد، آمده بود دکتر ظواهری کنفرانسی خبری در سوئیس برگزار خواهد کرد. مکان و زمان آن نیز مشخص شده بود. روزنامه‌ها و آژانس‌های خبری، از جمله الحیاة، درباره این موضوع صحبت می‌کردند. یک روز قبل از موعد مشخص، جماعت جهاد با صدور بیانیهٔ عذرخواهی اعلام کرد اطلاعات مصر هتل محل برگزاری را محاصره و برای قتل دکتر توطئه‌چینی کرده، لذا حضور رسانه‌ای دکتر به زمانی دیگر موکول شده است. جهان تمام این روایت را باور کرد و گفته شد دکتر از سوئیس درخواست پناهندگی سیاسی کرده است، در حالی که او در سودان بود.

دولت مصر تنها طرفی بود که از حضور ظواهری در سودان و دروغ بودن تمام این قضیه اطلاع داشت، با این حال، در دام نیرنگ جماعت جهاد افتاد. سفیر مصر در سوئیس به دولت این کشور اعتراض کرد و

گفت چطور به چنین فردی اجازه ورود به کشورتان می‌دهید؟ سوئیسی‌ها پاسخ دادند فردی با این مشخصات در کشورشان حضور ندارد. مصری‌ها باز گفتند شاید با نام دیگری وارد شده است؟ آنها اعتراضی تقدیم دولت سوئیس کردند و از طریق رسانه‌ها، هیاهو و نارضایتی گسترده‌ای به راه انداختند.

سرویس اطلاعاتی مصر می‌دانست کل این داستان، دروغی رسانه‌ای است، اما باز هم در مسیر این دام گام برداشت زیرا در حال برنامه‌ریزی برای چیز دیگری بود. در آن دوران، افسری مصری پسر بچه‌ای را از کانال بعضی سودانی‌ها جذب کرده بود. اطلاعات مصر در خارطوم نفوذ زیادی داشت و چنان رفتار می‌کرد که گویا سودان یکی از توابع آن است. با اینکه حکومت سودان مصری‌ها را از این کشور طرد کرده بود، آنها دنباله‌هایی از خود برجای گذاشته بودند.

داستان جذب احمد که فرزند یکی از اسلام‌گرایانِ همکارِ شیخ اسامه بن لادن بود، از این قرار است: روزی چند نفر به یکی از کتابخانه‌های خارطوم نزد این پسر رفتند و سر صحبت را با سؤال از او درباره علایق او باز کردند. سپس او را به خوردن چای یا نوشیدنی و دیدن فیلم دعوت کردند. او نیز قبول کرد و با آنها همراه شد. در محل مد نظر به او نوشیدنی مخدر خوراندند، سپس به او تجاوز و از این عمل خود فیلم‌برداری کردند. بعد از اینکه به هوش آمد، فیلم را نشانش دادند و

تهدید کردند که به پدرش می‌گویند. پدرش فرد مذهبی بود که با یکی از گروه‌هایی که در آن زمان با اسامه بن لادن (سازمان القاعده) همکاری می‌کردند، کار می‌کرد. این پسر از خانواده‌ای مصری بود، اما پدرش عضو جماعت جهاد نبود. طبیعتاً پسر نیز تسلیم شد و اطلاعاتی را که می‌خواستند در اختیارشان گذاشت و درباره گروهی که میان آنها زندگی می‌کرد، صحبت کرد.

نوجوان دیگری به نام مصعب، فرزند ابوالفرج (م. ش، یکی از فرماندهان مصری جماعت جهاد)[1] نیز به همین شیوه جذب شد. ابوالفرج در آن ایام عضو جماعت جهاد بود و فرزندش در کنار خانواده‌های سازمان، از جمله دکتر ظواهری زندگی می‌کرد.

اطلاعات سودان همه این وقایع را زیر نظر داشت. آنها از این نوجوان که در حال پیاده شدن از یک خودروی دیپلماتیک بود، عکس گرفتند. فهمیدند که او پسر ابوالفرج است و پدرش عضو جماعت جهاد است. لذا نزد دکتر و فرماندهان جهاد رفتند و با ارائه گزارشی از تحرکات مصعب، به آنها گفتند این نوجوان با چنین افرادی تردد دارد و باید مراقب او باشند.

سودانی‌ها از جماعت جهاد خواستند این نوجوان را دستگیر کنند و پدرش را احضار کردند. به او گفتند که فرزند تو کم سن و سال است و

۱. مؤلف از نام حقیقی ابوالفرج اطلاع دارد اما به علت عدم دسترسی به او برای توضیح خواستن درباره اظهارات سباعی، از ذکر نام او خودداری کرده است.

ما هرگز به او نیازی پیدا نخواهیم کرد. اما از او خواستند اگر کاری انجام داد، به سازمان اطلاعات سودان خبر دهد. آنها هم‌چنین گفتند چون این عمل به زور و بر خلاف میل او انجام شده است، تنها باید به درگاه خداوند توبه کند. سودانی‌ها در این موضوع با تسامح برخورد کردند و پسر را به پدرش تحویل دادند.

طبق مستندات قانونیِ حکمی که جماعت صادر کرده است ـ من متن آن را که همراه فیلم‌های ویدئویی بازجویی به جنبش‌های اسلامی ارسال شد، مطالعه کرده‌ام ـ پدر این نوجوان تصمیم می‌گیرد که فرزندش را به محافل دینی سودان بفرستد تا به حفظ قرآن بپردازد. مصعب به آنجا فرستاده شد اما رفتارهای نامناسبی در انجمن از او سر زد و طلبه‌های دیگر از او شکایت کردند که درخواست‌های عجیبی دارد و تلاش می‌کند با آنان مراوده داشته باشد. مصعب در نتیجه رفتارهایش، از آنجا فراخوانده شد.

پدر مصعب دائماً در سفر بود. در این وضعیت، پسر او نزد افسر مصری می‌رفت و مسائل بسیار خطرناک و مهمی را به او اطلاع می‌داد. شامه اطلاعات سودان دوباره تحریک شد و جماعت جهاد نیز دریافت که این پسر به آپارتمان‌های مشخصی تردد دارد و با مصری‌ها درباره رخدادهای محافل آنان صحبت می‌کند. آنها هم‌چنین فهمیدند که جلسات (...)، دیگر به اختیار و انتخاب خود این پسر برقرار می‌شود.

مصعب راضی نمی‌شد به افرادی که از او بازجویی می‌کردند، کمک کند و سعی می‌کرد آنها را گمراه سازد. از فرد ملاقات‌شونده و محل‌های دیدار از او سؤال می‌کردند، اما او اسامی و اماکن غیرواقعی را بیان می‌کرد. اطلاعات سودان هم‌چنان روی خط بود و به جماعت درباره این نوجوان هشدار داده و از آنها درخواست کرده بود اماکن خود را به جایی که این پسر نمی‌شناسد، تغییر دهند. این مسأله نزد سودانی‌ها در همین حد به پایان رسید.

با این حال، مصعب از اقدامات گذشته خود دست بر نمی‌داشت. مصری‌ها چگونگی کار با دستگاه شنود را به او یاد دادند و از او خواستند وارد دفتر جلسات دکتر با سایر رهبران سازمان شود و دستگاه را در تلفن او کار گذارد. هم‌چنین به او گفتند یک بسته مواد منفجره خواهند داد تا در دفتر دکتر کار بگذارد و آن را فعال سازد. اما او پس از دریافت کیف انفجاری و پیاده شدن از خودروی فردی مصری، دستگیر شد.[۱]

جماعت جهاد و سازمان اطلاعات سودان هر دو به طور مستقل مراقب مصعب بودند. سازمان امنیت مصر نیز مطمئن بود زمام امور را در دست دارد و می‌داند رهبران جماعت جهاد کجا هستند، لذا رسانه‌ها را به حال خود رها کرد تا هم‌چنان به موضوع حضور دکتر ظواهری در

---

۱. گفته می‌شود این بسته انفجاری را طارق انور و محمد صلاح از دست این نوجوان گرفته‌اند. این دو از فرماندهان بلندپایه جماعت جهاد بودند که در خلال حملات امریکایی‌ها به خوست در سال ۲۰۰۱ کشته شدند.

سوئیس مشغول باشند و این سازمان نیز طرح خود را در وارد کردن بسته انفجاری به دفتر جلسات ظواهری و انفجار آن عملی کند.

اما نفوذیِ جوانِ مصری‌ها دستگیر شد. در ابتدا سازمان اطلاعات سودان او را گرفت، اما جماعت جهاد گفت که مصعب، فرزند یکی از اعضای ماست و لازم است خود از او بازجویی کنیم. شایان ذکر است در آن دوره تمام گروه‌های اسلام‌گرای حاضر در سودان از این موضوع یا به تعبیر دیگر، رسوایی اطلاع پیدا کرده بودند.

برخی می‌گفتند: جماعت جهاد باید مصعب را از امنیت بگیرد و از وی بدون اینکه لوسش کنند، بازجویی نمایند. می‌خواستند به او فشار بیاورند تا لب به سخن بگشاید. می‌گفتند: سودانی‌ها از او به شیوه‌ای صحیح بازجویی نمی‌کنند. در نتیجهٔ این حرف و حدیث‌ها، آنان به سازمان امنیت سودان رفتند و با حقه‌ای او را گرفتند. اینکه چگونه گرفتند، هم‌چنان نامشخص است.

سپس بازجویی از دو نوجوان نفوذی آغاز شد. هر دو به اقدامات خود اعتراف کردند. نوجوان اول (احمد) گفت که گاو صندوق پدرش را باز کرد و پاسپورت‌های دو تن از برادران را به مصری‌ها داد. یکی از این دو نفر قبل از دستگیری احمد در کشوری دیگر دستگیر و پس از پنجاه روز به مصر تحویل شد و تا به امروز نیز دوران زندان خود را سپری می‌کند. اما نفر دوم در مرز مصر با پاسپورتی جعلی دستگیر و به اعدام

محکوم شد. هیچ‌کس تا لحظه اعتراف، از علت دستگیری این دو نفر اطلاعی نداشت و نمی‌دانست احمد این پاسپورت‌ها را از پدرش سرقت کرده و به مصری‌ها داده است.

هم‌چنین اطلاعات مصر آپارتمانی‌هایی مقابلِ اماکن سکونت اعضای جماعت جهاد اجاره کرده بود و آنها را در طول روز زیر نظر داشت و از احمد هویت افراد ترددکننده به محل سکونت اعضای جهاد را سؤال می‌کرد. بدین ترتیب، اسامی و کنیه بعضی اعضا و وابستگان جماعت جهاد افشا می‌شد.

تمام این مطالب در صورت‌جلسه بازجویی نوشته شده و به شکل تصویری مستندسازی شده است. اما پس از اعترافات، جهاد بُعد شرعی موضوع را مورد بررسی قرار داد. برخی اعضا طرح سؤال کردند که آیا می‌توان بر این دو نوجوان حد را جاری ساخت. سپس دو پسر را آزمایش کردند و متوجه شدند هر دو بالغاند. آن‌گاه به اصل موضوع پرداختند و به شبهات پاسخ دادند و گفتند اتهام این دو نفر لواط، خیانت و توطئه برای قتل مردم است. به آن دو گفتند: آیا می‌دانید حکم همکاری با سازمان امنیت چیست؟ گفتند: ارتداد. آیا می‌دانید این خیانتی شرعی است؟ پاسخ دادند: بله می‌دانیم. از یکی از پسرها پرسیدند: چه چیزی تو را به این کار تشویق و تحریک کرد با اینکه به تو فرصت دادیم و می‌توانستی به درگاه خداوند توبه کنی، اما برای دومین بار به آنها مراجعه

کردی؟ پاسخ داد: فکر نمی‌کردم که نباید این کار را انجام ندهم. آن جوان با بی‌شرمی این سخنان را بر زبان می‌راند، اما از پسر دیگر (احمد) خواسته شد برای پدر و مادرش وصیت‌نامه‌ای بنویسد. او نیز نوشت: «شما مسبب این مسأله هستید و دوستتان ندارم.»

اعضای جماعت جهاد می‌گفتند این کاری بسیار خطرناک است. می‌خواستند با گذاشتن قرار برنامه‌ای (...) به مسئول جذب پسران برسند... اما در نهایت، سازمان حکم اعدام را در حق این دو نوجوان صادر و آن را اجرا کرد....

گفته می‌شود انفجار سفارت مصر در پاکستان پاسخی به عملیات خارطوم بوده است.

پس از این ماجرا، هنگامی که ابوالفرج به خارطوم بازگشت و از اعدام فرزندش مطلع شد، مات و مبهوت ماند. شک و تردیدهایی که مردم در دل او ایجاد کردند، باعث شد مشکلاتی بین او و دکتر و جماعت جهاد به وجود آید. می‌گفت باید سازمان نحوه رفتار با مسأله فرزندش را به او واگذار می‌کرد ... او نه تنها از سازمان کناره‌گیری کرد بلکه هرکسی را که به او نزدیک می‌شد، دشنام می‌داد ....

اعدام این دو نوجوان باعث بحرانی میان جهاد و دولت سودان شد. سودانی‌ها گفتند که نمی‌دانستند سازمان آن دو نفر را اعدام کرده است. به سران جماعت جهاد گفتند: شما فکر می‌کنید چه هستید، دولتی درون دولت

دیگر؟ میان آنها اختلاف شدیدی به وجود آمد. دکتر پاسخ داد: «ما جز اجرای شرع خدا کاری نکرده‌ایم. اگر شرع را در حق خود اجرا نکنیم، چطور توقع داشته باشیم که بر دیگران اجرا کنیم؟... ما اینجا مهمان شما هستیم. شما در حال اجرای طرحی اسلامی هستید و ما نیز به واجب شرعی عمل کرده‌ایم. اگر یکی از ما جرمی مرتکب شود، باید حکم شرع در حق او اجرا گردد. اگر شما آن را اجرا نکنید، ما باید انجام دهیم و اگر این کار را انجام ندهیم، بهتر است دیگر نام اسلامی را برای سازمان خود یدک نکشیم.»

سودانی‌ها این اقدام جماعت را با طرد سازمان پاسخ دادند و گفتند: خدا نگهدار. سازمان گفت: به ما فرصت دهید تا زنان و دارایی‌هایمان را برداریم. سودانی‌ها پاسخ دادند: شما را به مصری‌ها تحویل نمی‌دهیم اما باید از اینجا بروید ... به آنها فرصتی برای ترتیب دادن اوضاع‌شان داده نشد. وسایل خود را به سرعت جمع کردند و به افغانستان رفتند و در آنجا متفرق شدند.

سودانی‌ها به این امر اعتراف نمی‌کنند، اما آنچه بیان شد عین حقیقت است.»[1]

---

۱. ظاهراً دکتر ظواهری از واکنش سریع سودانی‌ها به طرد سازمان غافلگیر شده است، زیرا قبل از اعلان توقف اجرای عملیات، برای عملیات دومی آماده می‌شد. چنان‌که احمد نجار در اعترافاتش مقابل بازجوها در سال ۱۹۹۸ می‌گوید، سازمان می‌خواست پس از هجوم خان الخلیلی در قاهره (علیه گروه گردشگری یهودیان یا امریکایی‌ها)، عملیاتش را در سال ۱۹۹٦ متوقف سازد ... دکتر ایمن در برنامه‌هایش در نظر داشت پس از دو عملیات انفجار سفارت پاکستان و حمله به گردشگران، برای بازترتیب سازمان از داخل و برطرف‌سازی مشکلات مالی از عملیات جدید خودداری کند.

جماعت جهاد در ۲ نوامبر ۱۹۹۵ بیانیه‌ای با عنوان «چرایی حمله جماعت جهاد به سفارت مصر» منتشر کرد و دلایلی برای عملیات خود برشمرد از جمله:

«۱. تصمیم گرفته شد تمام تلاش‌ها برای سرنگونی این نظام مزدور به کار بسته شود.

۲. نظام مصر از سفارت‌خانه‌های خود برای انعقاد توافق‌نامه‌های تحویل افراد تحت تعقیب استفاده می‌کند. نظیر آنچه با پاکستان منعقد کرد و باعث شد مجاهدین عربی که در افغانستان مجاهدت و از مسلمانان پاکستان دفاع می‌کردند، پاداش خود را با دستگیری به دست دولت لائیک اسلام آباد و تحویل شدن به نظام‌های کشورشان ببینند.

۳. وزارت امور خارجه مصر به فعالیت‌های جاسوسی دست زده و به مزدوران خویش اجازه داده است با هر روش غیراخلاقی درباره مجاهدین اطلاعات جمع‌آوری کنند. جماعت جهاد در چند قضیه تحقیق کرده و این مسأله کاملاً برایش ثابت شده است. لذا وزارت امور خارجه باید بهای اقدامات این سفارت‌خانه‌ها، انحطاط اخلاقی و ابزارها و شیوه‌های ناپسندی را که عناصرش در جذب مزدور و جمع‌آوری اطلاعات به کار می‌بندند، بپردازد.»[1]

هم‌چنین دکتر ظواهری در مارس ۱۹۹٦ کتابچه‌ای ۱۵۷ صفحه‌ای با

---

۱. مراجعه کنید به بیانیه جماعت جهاد در ۲ نوامبر ۱۹۹۵. مؤلف نسخه‌ای از این بیانیه را در اختیار دارد.

عنوان *شفاء صدور المؤمنین* ـ *رسالة عن بعض معانی الجهاد فی عملیة اسلام آباد* منتشر و در آن دلایل و توجیهات شرعی را برای جایز بودن عملیات استشهادیِ انفجار سفارت مصر بیان کرد.[۱]

در میان دلایل مطرح‌شده در این کتابچه می‌خوانیم: «دیپلمات‌های مصری جاسوس‌هایی هستند که با استفاده از تمام ابزارهای تهدید و تحریک و اقدامات زشت و منحطانه مزدور جذب می‌کنند و با جمع‌آوری اطلاعات به مجاهدین ضربه می‌زنند. جماعت جهاد چندین مورد از چنین قضایایی را ثبت کرده است که یکی از آنها قضیه مشهور حرکت زشت (...) اعضای سفارت با مزدوران‌شان و آموزش آنها به جذب مزدوران دیگر است. خداوند به جماعت جهاد توفیق داد تا به رغم فشارهای ترسوها و شکاکان، حد شرعی را اجرا کند و به آن پای‌بند بماند. سازمان این قضیه را انتشار داد تا عبرتی برای دیگران باشد. شایان ذکر است این پرونده هم‌چنان باز است و تا قصاص تمام مجرمان خزیده

---

۱. سازمان امنیت مصر از کنیه بعضی مجریان احتمالی انفجار سفارت اطلاع دارد، زیرا مرحوم احمد نجار در جریان بازجویی (تحت شکنجه که در جریان دادگاه نیز بر آن تأکید کرد) این اطلاعات را در اختیار امنیت مصر قرار داد و گفت پس از سپرده شدن مسئولیت ایستگاه یمن و سازمان مدنی داخل مصر به او، ثروت صلاح با وی تماس گرفت و گفت فردی را برای استقبال از سه تن از اعضای کمیته عملیات ویژه، که خود صلاح مسئولیت آن را بر عهده داشت، به فرودگاه صنعا بفرستد. این سه نفر عبارت بودند از: ابودجانه، مصطفی و علی. آنان به مدت دو هفته در یمن ماندند تا اینکه پس از دریافت تماسی از ثروت صلاح، یمن را به مقصدی نامعلوم ترک کردند که با انفجار سفارت مصر در اسلام‌آباد هم‌زمان شد. این باور وجود دارد که دو تن از این سه نفر در عملیات انفجار مشارکت مستقیم داشته‌اند.

در پوستین دیپلماتیک که به (...) دست زده‌اند، بسته نخواهد شد. جماعت جهاد به فضل خدا تصمیم به انجام عملیات اسلام آباد گرفت تا برگه جدیدی به پرونده قضیه‌ای که هم‌چنان باز است، اضافه شود.»

فصل هفتم

ایستگاه لندنستان

سال ۱۹۹۶ نقطه عطف مهمی در حوزه ائتلاف‌ها و جدایی‌ها میان گروه‌های مسلح اسلامی بود که به شکل خاص در تمایز صفوف سلفی‌ها از مجاهدین در ایستگاه لندن بروز یافت. پدیدار شدن نشانه‌هایی از بسته شدن دهان گرگ انگلیسی که در آغاز دهه ۹۰ در مقابل اسلام‌گراها باز شده بود، بیانگر آن بود که اگر از آن در وقت مناسب بیرون نپری، گرفتارش خواهی شد و راه نجاتی باقی نخواهد ماند.

آن سال آغاز شد و روابط جماعت اسلامی مقاتله لیبیایی و جماعت اسلامی مسلح الجزایری در پی مفقود شدن پانزده مجاهد لیبیایی که برای کمک به الجزایر رفته بودند، بد و بدتر شد و این تردید را میان فرماندهان مقاتله به وجود آورد که رزمندگان‌شان به دست جماعت مسلح کشته شده‌اند.

بر این اساس، مقاتله خود را برای دادن پاسخی دندان‌شکن به

جماعت مسلح آماده می‌کرد. رهبران این سازمان با محافل اسلام‌گرای فعال در لندن که تأییدشان نسبت به سازمان الجزایری برای همگان روشن بود، از جمله شیخ ابوقتاده فلسطینی (عمر محمود ابوعمر)، ابومصعب سوری (عمر عبدالحکیم) و نمایندگان جماعت جهاد مصر تماس‌هایی مخفیانه گرفتند. مقاتله با این تماس‌ها سعی داشت رهبران جریان جهادی را به متزلزل ساختن تکیه‌گاه رهبران جماعت مسلح به ویژه جمال زیتونی قانع سازد.[1] در عین حال، نمایندگان مقاتله در دیدارهای خود با هواداران جماعت مسلح اصرار داشتند که تلاش آنها برای در تنگنا قرار دادن زیتونی مخفی باقی بماند، زیرا هنوز به طور قطع از سرنوشت مفقودین و گزارش سفر هیأت سه نفره حقیقت‌یاب به

---

۱. کشته شدن شماری از افغان‌های الجزایری در جماعت مسلح در زمان امارت جمال زیتونی نگرانی‌هایی درباره نفوذ به آن یا قرار گرفتن تحت کنترل گروهی رادیکال به وجود آورد. اما جماعت مسلح این ادعاها را رد می‌کرد. بدین منظور یکی از رهبران این سازمان به نام ابومنذر در کتابچه‌ای با ۶۰ صفحه‌ای با عنوان *السیف البتار* که در سال ۱۹۹۷ در لندن توزیع شد، در پاسخ به این ادعاها می‌گوید: «... قاری سعید و سی تن دیگر از اعضای جماعت مسلح در کمین طاغوتیان در منطقه جبل الوحش گرفتار و کشته شدند. ابوخثیر، علی افغانی و شماری دیگر از اعضای سازمان نیز هنگام بازگشت از یکی از مراکز ارتش نجات، در درگیری با طاغوت در جاده ارتباطی قسنطینه و باتنه کشته شدند....» مؤلف نسخه‌ای از این کتابچه را در اختیار دارد، اما تأیید روایت آن از چگونگی کشته شدن افغان‌ها امکان‌پذیر نیست. بعضی از افرادی که با تردید به این قضایا نگاه می‌کردند، معتقد بودند سرویس امنیت الجزایر به جماعت مسلح نفوذ کرده است و برای این تردیدهای خود، به جبهه آزادی‌بخش ملی استناد می‌کردند که در ایام نبردهای آزادی‌خواهانه علیه فرانسوی‌ها (۱۹۶۲– ۱۹۵۴) اعلام کرد شماری از نیروهایش در درگیری علیه استعمار کشته شده‌اند، اما در حقیقت آنها در نتیجه تصفیه‌های داخلی به قتل رسیده بودند.

الجزایر اطمینان نداشتند و در نتیجه نمی‌خواستند گامی بردارند که جان رزمندگان‌شان را در صورت زنده بودن، به خطر بیندازند.

دوره تقریباً هفت ماههٔ پایان سال ۱۹۹۵ تا نیمه سال ۱۹۹٦، دورهٔ نگاه‌های به شدت نامطمئن محافل اسلام‌گرایِ لندن‌نشینِ هواخواه جماعت مسلح الجزایر است؛ به ویژه که بعضی از لیبیایی‌هایی که از سرنوشت آنها در الجزایر خبری نبود، منبع خبر مهمی شدند از حقیقت آنچه در الجزایر در حال وقوع بود.

ایستگاه لندن و انفجارهای پاریس

از آغاز دهه ۹۰، پایتخت مه‌آلود انگلیس سیل عظیمی از مجاهدین فراری از کشورهایشان یا کسانی را که نتوانسته بودند پس از پایان جهاد افغانستان به دلیل مشکلات امنیتی با نظام‌های حکومتی، به کشورهایشان بازگردند، به خود جذب کرد. ورود این گروه‌ها به تدریج از زمان پایان جنگ اول خلیج [فارس] (۱۹۹۱) و وقایع به وجودآمده در الجزایر در پی ابطال انتخابات، هم‌چنین بالا گرفتن خشونت‌ها میان جماعت اسلامی و جماعت جهاد با نیروهای امنیتی مصر، آغاز شد. تمام این رخدادها با پایان جهاد افغانستان در بهار ۱۹۹۲ و سقوط کابل به دست مجاهدین و در نتیجه، پایان نقش‌آفرینی عرب‌ها هم‌زمان شد.[1]

۱. انگلیس در نیمه اول دهه ۹۰ صدها تن از فعالان اسلام‌گرا از ملیت‌های مختلف را

شاید بتوان گفت رشید رمده، یکی از فعالان مشهور الجزایری آن دوران، برای فعالیت رسانه‌ای به نام جماعت مسلح از پیشاور به انگلیس آمد. از مصری‌ها، عادل عبدالمجید عبدالباری، دکتر هانی سباعی و یاسر سری (وابسته به جریان فکری جماعت جهاد) و از سعودی‌ها، خالد فواز (نماینده اسامه بن لادن که تحت پوشش شورای نصیحت و اصلاح فعالیت می‌کرد) وارد لندن شدند و فعالیت خود را آغاز کردند. هم‌چنین شیخ محمد مصطفی مقرئی به عنوان نماینده جماعت اسلامی پای به انگلیس گذاشت.

اما علاوه بر مجاهدینی که به نوعی به سازمان‌های مشخص وابستگی داشتند، تعدادی از مستقل‌ها نیز در انگلیس فعالیت می‌کردند که شیخ ابوقتاده فلسطینی شاخص‌ترین چهره این طیف بود. مجاهدین در ابتدا مساجد معروفی که از آنجا فعالیت‌هایشان را مدیریت کنند، در اختیار نداشتند. بدین منظور، باشگاه‌های ورزشی را اجاره و آنها را روز جمعه به نمازخانه تبدیل می‌کردند. باشگاه فور فدرز[1] (چهار پر) در حومه بیکر استریت، نزدیک مسجد مرکزی لندن، معروف‌ترین آنها بود که ابوقتاده امامت نمازگزاران آنجا را بر عهده داشت.

پذیرفت. مؤلف در اینجا به ذکر چند شخصیتی که با گروه‌های تأییدکننده جماعت مسلح الجزایر، جماعت مقاتله لیبی و جماعت جهاد مصر ارتباط داشته‌اند، اکتفا می‌کند، زیرا این گروه‌ها محور این کتاب را شکل می‌دهند.

1. Four Feathers

مجاهدین لندنستان در تلاش بودند با توزیع نشریات ویژهٔ خود در مساجد و نمازخانه‌ها افکارشان را گسترش دهند. در میان این نشریات، مجله *الفجر* جماعت مقاتله لیبی، نشریه *المجاهدون* جماعت جهاد مصر و نشریه *الانصار* جماعت مسلح الجزایر شناخته‌شده‌تر بودند. علاوه بر این نشریات، گروه‌های جهادی تلاش داشتند از حضور گسترده رسانه‌های عربی در لندن بهرهٔ کافی ببرند و دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌های خود را درباره نبرد خونین‌شان با نظام‌های عربی تشریح و تبیین کنند.[۱]

با وجود شکایت‌های شماری از کشورهای عربی درباره فعالیت مجاهدین در لندن، دولت این کشور جز در مواردی نادر، هیچ‌گونه تدبیری علیه آنان اتخاذ نکرد و در مقابل، آنان را اپوزیسیونی سیاسی قلمداد می‌کرد که بر اساس قوانین انگلیس، از اراضی این کشور برای فعالیت‌های خود استفاده می‌کنند. هم‌چنین دولت محافظه‌کار و سپس کارگر این کشور دریافته بودند فصل‌الخطاب درباره موضوع فعالان اسلام‌گرا، نه به آنان بلکه به سیستم قضایی‌شان ارتباط دارد.[۲]

با افزایش شمار مجاهدین لندن‌نشین و افزایش خشونت‌ها در کشورهای مبدأ ـ الجزایر، مصر و لیبی ـ دستگاه‌های امنیتی انگلیس بیش

---

۱. انگلیس از دهه ۹۰ مرکز تجمع اصلی رسانه‌های مهم عربی نظیر *الحیاة*، *الشرق الاوسط*، *القدس العربی*، *العرب* و مجله‌های *الوسط* و *المجله* و تلویزیون ام‌بی‌سی است.

۲. برای مثال، دولت انگلیس تلاش کرد مخالف عربستان سعودی، دکتر محمد مسعری، را به امریکای لاتین کوچ دهد، اما سیستم قضایی انگلیس این اقدام را نپذیرفت و دولت را مجبور کرد در سال ۱۹۹٦ به مسعری اجازه اقامت بدهد.

از پیش به مجاهدین توجه و طرح‌های تفصیلی برای آنان و رهبران‌شان ترسیم و تلاش کردند با آنها کانال ارتباطی بگشایند و آنچه را که خواهان تحقق آن هستند به مجاهدین بفهمانند و برای آنها مشخص کنند که چه هنگام فعالیت‌هایشان مخالفتی است قانونی و چه موقع تروریسمی است نامشروع. البته تحقق تمام این اهداف برای دستگاه‌های امنیتی عملی آسان نبود؛ به ویژه که تحولات با سرعتی زیاد به سوی بحرانی شدن پیش می‌رفت و باعث شد دولت‌مردان در اجرایی کردن خواسته‌هایشان ناکام بمانند.

اولین آزمون سنجش میزان قدرت لندن در پذیرش پیامدهای اقدامات فعالان اسلام‌گرا، آزمون فرانسه در اواخر سال ۱۹۹۵ بود که البته عناصر آن، تنها الجزایری‌ها و به طور خاص فعالان جماعت مسلح بودند.

این سازمان از زمان امارت جمال زیتونی در پایان سال ۱۹۹٤، به سمت و سوی رادیکالیسم و بنیادگرایی بیشتری حرکت کرد و علاوه بر ترور فرهنگیان، روزنامه‌نگاران، خارجی‌ها، سیاست‌مداران، نیروهای دستگاه‌های امنیتی و سربازها، آشکارا شهروندان را با حجت عدم التزام آنها به تعالیم اسلام یا قرابت‌شان به نیروهای امنیتی هدف می‌گرفت.[1]

---

۱. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به کتاب *الحرکة الاسلامیة المسلحة فی الجزائر*، و تفاصیل آن از غُلوّی که جماعت مسلح در دوران امارت جمال زیتونی به راه انداخته بود. زیتونی در ٦ فوریه ۱۹۹۵ با عنوان «پوزش ... و هشدار ...» بیانیه‌ای مشهور صادر کرد و در آن به واجب بودن قتل زنان افراد مرتد بر تمام زنان مؤمن و پاکدامن، فراخوان داد. شیخ ابوقتاده فلسطینی نیز این فتوا را در نشریه *الانصار* تأیید کرد و گفت: «فتوایی مهم و عظیم‌الشأن

این‌گونه مواضع تندروانه جماعت مسلح نگاه‌های اسلام‌گرایان مقیم لندن را به این سازمان معطوف کرد و حمایت بعدی شیخ ابوقتاده از این موضع نیز نارضایتی گسترده‌ای در محافل اسلامی به ویژه اسلام‌گرایان مخالف جماعت مسلح برانگیخت و باعث شد دستگاه‌های اطلاعاتی غرب بیش از پیش فعالیت‌های شیخ فلسطینی و ارتباطات و تماس‌های او را زیر نظر بگیرند.[۱]

زیتونی تنها به آشوب‌های داخلی اکتفا نکرد و عملیات‌های سازمان را به خارج الجزایر انتقال داد و فرانسه را در عمق خانه‌اش هدف گرفت.[۲] تابستان ۱۹۹۵ سلسله انفجارهایی در ایستگاه‌های مترو در چند منطقه پاریس رخ داد. در ۲۵ ژوئیه، بمبی در ایستگاه سن میشل در پاریس

است در ارتباط با مسأله قتل ذریه و زنان برای جلوگیری از هتک آبروی برادران و کشته شدن آنها.»

۱. مؤلف اولین روزنامه‌نگاری است که در تابستان ۱۹۹۵ با شیخ ابوقتاده دیدار کرده است. این دیدار پس از چندین بار حضور در نماز جمعه فور فدرز و درخواست ملاقات با او صورت گرفت. به رغم وجود کراهت شدید برای ملاقات، با دیدن اصرار مؤلف با برگزاری گفت‌وگوی خبری و انتشار آن در روزنامه *الحیاة* موافقت و در آن از جماعت مسلح و عملیات هایش حمایت کرد. گفتنی است شیخ ابوقتاده در آن دوران یک طلبه علوم دینی بود نه مفتی این سازمان مسلح الجزایری.

۲. با ربایش هواپیمای ایر فرانس از فرودگاه الجزایر در شب عید میلاد سال ۱۹۹٤ جماعت مسلح نشان داد که تمایل دارد معرکه را به خارج الجزایر بکشاند؛ چنان که هواپیمارباها می‌خواستند هواپیما را به پاریس منتقل سازند، اما خلبان‌ها آنان را قانع کردند که در فرودگاه مارسی فرود آیند. در این فرودگاه نیروهای کماندوی فرانسوی به هواپیما حمله کردند و چهار هواپیماربا را به قتل رساندند و گروگان‌ها را آزاد کردند. ادعا می‌شود هواپیمارباها می‌خواستند هواپیما را در برج ایفل منفجر کنند.

منفجر شد تا سرآغازی باشد بر انفجارهای دیگر که چند ماه ادامه داشت: سن میشل (٢٥ ژوئیه)، اتوال (١١ آگوست)، مارچ ریچار ـ لینوا (٣ سپتامبر)، پلاس شارل فالان (٤ سپتامبر) و خیابان دیتای (٦ اکتبر).

عمر شیخی، از فرماندهان جماعت مسلح در دوران امارت زیتونی، درباره تصمیم اتخاذشده برای حمله به پاریس می‌گوید: «تصمیم انفجار مترو را شخص زیتونی گرفت. توافق شده بود نامه‌ای به شیراک ارسال و او را به اسلام دعوت کنیم. زیتونی گفت باید فرانسه را مورد هجوم خود قرار دهیم، در عین حال، باید با شیراک تماس بگیریم و او را به اسلام و توحید دعوت کنیم. اما هنگامی که نامه فرستاده شد، زیتونی عجله کرد و گفت می‌خواهم به فرانسه حمله کنم. اعضای شورای مشورتی به او گفتند: شیراک هنوز به نامه جواب نداده است، پس چرا می‌خواهید ما را وارد جنگی فرامرزی کنید؟ کلیت شورا با ورود ما به جنگ با فرانسه، آن هم در این سطح، مخالف بودند، اما زیتونی اصرار داشت. اینجا بود که او قضیه «صرفاً برای اطلاع شورا و نه الزام‌آور بودن نظریات اعضای آن» را مطرح کرد و گفت: «من می‌توانم با شما مشورت کنم اما پاسخی به شما ندهم و می‌توانم اصلاً با شما مشورت نکنم. من امیر و قاضی اول هستم و بر این اساس نیز رفتار می‌کنم....» اقدامات و تصمیم‌های او در تمام احوال فردی بود. اعضای شورای مشورتی با او موافق نبودند جز رضوان ابوبصیر، مسئول روابط خارجی که زیتونی را در هدف قرار دادن فرانسه

تأیید کرد.»

طبیعی بود که گسترده شدن حوزه درگیری به خارج مرزهای الجزایر بر آزادی حرکت مجاهدین به ویژه مؤیدان جماعت مسلح در کشورهای غربی و در رأس آنها انگلیس تأثیر بگذارد که مشخصاً به وقوع پیوست. دستگاه‌های امنیتی فرانسه اندک زمانی پس از آغاز انفجارها رد پای چند فرد مشکوک به دخالت در عملیات‌ها را کشف و آنها را دستگیر کردند. از طریق این افراد، سرنخی کشف شد که آنان را به رشید رمده (ابوفارس) الجزایری ربط می‌داد. با توجه به فعالیت او در نشریه *الانصار*، هم‌چنین حضورش در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان در کنار قاری سعید، مطرح‌ترین مؤسس جماعت مسلح، فرانسوی‌ها بدون درنگ از انگلیس درخواست کردند که رمده را برای محاکمه به اتهام دست داشتن در انفجارهای مترو تحویل دهد.[1]

در حقیقت، *الانصار* از رخدادهای پاریس به دور نبود. شاید هنوز انفجارهای فرانسه رخ نداده بود که *الانصار* منتشر شد و بر جلد آن تصویری از برج ایفل چاپ شده بود که براثر انفجار درهم‌پیچیده و سه حرف GIA

---

۱. انگلیس پس از ۱۰ سال کش و قوس قانونی در محاکم این کشور برای عدم تحویل رشید رمده به فرانسه، سرانجام او را در اواخر سال ۲۰۰۵ تحویل پاریس داد. وکلا علاوه بر اینکه محاکمه ناعادلانه او را در فرانسه احتمال می‌دادند، در اعتراف‌هایی که فرانسوی‌ها از متهمان انفجارها درباره همکاری رمده با آنها گرفته بودند، نیز تردید داشتند. دادگاه فرانسه در بهار ۲۰۰۶ این جوان الجزایری را به اتهام فعالیت‌های تروریستی به ۱۰ سال زندان محکوم کرد.

(مخفف نام فرانسوی جماعت اسلامی مسلح) به شکل امضا در پای آن دیده می‌شد. اما به این معنا نبود که جماعت مسلح انفجارها را رسماً به عهده گیرد، بلکه ترفندی روزنامه‌نگاری بود که یکی از نویسندگان نشریه به نام ابومصعب سوری آن را به کار گرفته بود.[۱] ابومصعب در این باره می‌گوید: «من تصویر رازآلود و مشهور برج ایفل را کشیدم. اما انتشار این طرح پس از انفجارها بود نه قبل آن ... من آن را به عنوان تعبیری روزنامه‌ای از وقایع به وجودآمده ترسیم کردم و آن تنها اثری فنی، ظریف و گویا بود....»

واقعیت آن است که ابومصعب از قرار داشتن جماعت مسلح پشت انفجارها مطلع بود، اما هیچ‌گونه ارتباطی با آن نداشت. روابط او تنها با رهبران قبل از زیتونی سازمان حسنه بود. به قدری ارتباط ابومصعب با نسل قبلی فرماندهان جماعت مسلح مستحکم بود که به خود اجازه می‌داد آنها را در سیاست‌هایی که باید دنبال کنند، نصیحت کند. در همین چارچوب، ابومصعب می‌گوید: «در نامه‌هایی ویژه که میان من و رهبری جماعت مسلح از سال ۱۹۹۳ رد و بدل می‌شد، امیرِ سازمان را به هدف گرفتن عمق راهبردی فرانسه دعوت می‌کردم تا پاسخی باشد به حمایت‌ها و پشتیبانی آنها از دولت دیکتاتوری نظامی. به او می‌گفتم کشاندن فرانسه به حمایت علنی از نظام الجزایر بسیار مفید است، زیرا

---

۱. مراجعه کنید به پیامی که ابومصعب پس از انفجارهای متروی پاریس در ژوئیه ۲۰۰۵ خطاب به مردم انگلیس نوشت. این فعال سوری اندک زمانی قبل از دستگیری در پاکستان در اواخر ۲۰۰۵، پیام را به شکل نوار صوتی و بیانیه‌ای مکتوب روی اینترنت منتشر کرد.

باعث خواهد شد حمایت‌ها از حالت مخفیانه فعلی خارج شود و در نتیجه آن، ملت الجزایر هم مانند گرد هم آمدن مردم افغانستان در جهاد علیه شوروی، عزم خود را برای جهاد جزم کنند. هماهنگی و ارتباط میان ما به جایی رسید که او (شریف قوسمی، امیر سابق سازمان) یک بار برایمان شیرینی الجزایری که از بعضی انبارهای ارتش به غنیمت گرفته بودند، فرستاد. ما نیز آن را مبارک شمردیم و میان هواداران در اسپانیا و انگلیس پخش کردیم ... اما متأسفانه او ناگهان شهید شد ... بعد از او نیز من سفارش و نصیحت‌هایم را به رهبری جماعت مسلح در قالب گزارش‌ها و مشاوره‌های متعدد سیاسی و جنبشی ادامه دادم اما فایده‌ای نداشت ... از جمله این سفارش‌ها محکم کردن پایه‌های وحدت داخلی و ادامه رفتار مقابله به مثل با فرانسه بود ... من تا زمان انحراف رهبری سازمان و پیش از هدف‌گیری ملت مسلمان و دوست الجزایر هیچ‌گاه حمایت‌هایم را متوقف نساختم، اما وارد شدن جماعت مسلح به این میدان، هم سازمان را نابود کرد و هم باعث شد ما به علت جهل و حماقت‌شان دست از یاری آنها برداریم.»[۱]

---

۱. همان. ابومصعب در پیامش فاش ساخت: «یک بار از من به واسطه فرستاده‌ای ویژه خواسته شد در حوزه تخصصی‌ام (به عنوان کارشناس انفجارات) برای پشتیبانی از انفجارهای پاریس مشاوره دهم. اما من برای حفاظت از وظیفه و نقش رسانه‌ای خود از قبول این پیشنهاد عذرخواهی کردم. به این باور رسیده بودم که عملکرد ادبی‌ام در لندن از مشارکت در ارتقای سطح عملیاتی انفجارها مهم‌تر است. با اینکه از نحوه عملیات مبتدیانه آنها که خسارت‌های اندکی به دشمن می‌زد، راضی نبودم و می‌توانستم سطح خسارت‌ها و تلفات را بالا ببرم، اما از انجام این کار خودداری کردم ... آنچه الجزایری‌ها در پاریس

در هر حال، نادیده گرفتن درخواست فرانسوی‌ها بـرای انگلیسـی‌هـا ممکن نبود. انگلیسی‌ها در گذشته بـا خواسـته یـک کشـور عربـی بـرای تحویل یکی از فعالان اسلام‌گرا مخالفت و درباره این اقدام خود نیـز بـه عدم رعایت گسترده حقوق بشر در کشورهای عربی، هـم‌چنـین احتمـال استفاده از زور برای گرفتن ادلـه ضـدِ افـراد تحـت تعقیـب از زنـدانیان کشورهایشان، استناد کـرده بودنـد. دیگـر اینکـه، ایـن خواسـته فرانسـه نگرانی‌های زیادی در محافل مختلف دستگاه‌های اطلاعـاتی انگلـیس بـه وجود آورد که ممکن است بازداشت ایـن جـوان الجزایـری بـه واکـنش شدید هواداران جماعت مسلح منجر و باعث شود میدان معرکه گسترده‌تر گردد و انگلیس را نیز در خود فرو ببرد.

برای پیشگیری از هرگونه پیامد احتمـالی بازداشـت رمـده، مسـئولان انگلیسی تلاش کردند تا پیامی به هواداران سازمان الجزایـری برسـانند و دلایل مجبور شدن‌شان به اتخاذ چنین تدبیری را تشریح کنند. آنها در این پیام که رساندن آن را از مؤلف خواسـتند، گفتنـد در کشورشـان قـوانینی حاکم است که از همه شهروندان از جمله پناهندگان حمایت می‌کند، امـا

انجام دادند، فقط از بعد نظامی کفایت کرد نه سیاسی، و شکستی بـرای رهبـری جماعـت اسلامی مسلح و نشان‌دهنده بی‌فکری امیر پس از ابـی‌عبـدالله احمـد بـود. جمـال زیتـونی مشورت با خارج را متوقف کرده است و شرکایش را در داخل می‌کشد! او نه تنها پیوستن ما به سازمان مادر در الجزایر را رد کرد، بلکه اعلام آمادگی دکتر ظواهری را برای کمک به پیشبرد جهاد با نوشتن اهانت‌نامه‌ای پاسخ داد و ما را به علت پیروی از افکـار سـید قطـب شماتت کرد.» از اینجا معلوم می‌شود که قطب مرجع مهمی برای جریان‌های جهادی جهان عرب بوده، در همان حال که سلفی‌ها نسبت به بعضی افکار او ملاحظاتی داشته‌اند.

قوه مجریه نمی‌تواند در عملکرد سیستم قضایی دخالت کند. در نتیجه، بازداشت رمده ارتباطی به دولت ندارد بلکه مسأله‌ای قانونی است که تنها در حوزه اختیارات سیستم قضایی است. انگلیسی‌ها ضمن تبیین مطوّل سیاست کشورشان در رد تعامل با تروریسم، از زمان تروریسم «چپ‌گرای فلسطینی» در دهه ۷۰ تا تروریسم «ارتش جمهوری‌خواه ایرلند» در دهه‌های ۷۰ تا ۹۰، تأکید کردند این سیاست بر اساس عدم مماشات با تروریست‌ها و خواسته‌های آنان، پی‌ریزی شده است. در عین حال خاطرنشان کردند که انگلیس کشور آزادی است و مادامی که فعالان اپوزیسیون عربی قوانین انگلیس را زیر پا نگذارند، دولت این کشور آمادگی دارد از آنها در مقابل هرگونه شکایتی حمایت کند. در غیر این صورت، آنها با قدرت قانون مواجه خواهند شد و این معنایی ندارد جز زندانی شدن یا طردشان از انگلیس.

مؤلف مضمون این پیام را از طریق یکی از نزدیکان به محافل جماعت مسلح به اطلاع سازمان رساند و در روزنامه *الحیاة* نیز چکیده‌ای از آن را منتشر کرد. هنگامی که پیام به اطلاع رهبران سازمان رسید، مقامات انگلیس ابراز امیدواری کردند که پیام‌شان از طریق صفحات روزنامه *الحیاة* به اطلاع‌شان رسیده باشد نه به شکل مستقیم، زیرا جماعت مسلح این‌گونه برداشت خواهد کرد که دولت انگلیس قصد ارتباط‌گیری با آنان را دارد.

مدت کوتاهی پس از رسیدن مضمون پیام به رهبری جماعت مسلح در

الجزایر، جمال زیتونی در اقدامی غیرمنتظره برای سازمان امنیت انگلیس، پاسخ مستقیمی تهیه کرد و به لندن رساند و در آن خاطرنشان کرد زمانی که دستگاه امنیت انگلیس کاری با جماعت مسلح و هوادارانش نداشته باشد، آنها نیز تهدیدی برای منافع این کشور نخواهند بود.[۱]

امروز بر کسی پوشیده نیست که سازمان امنیت انگلیس در بیش از یک جبهه برای تضمین عدم انتقال نبرد جماعت مسلح از پاریس به لندن فعالیت می‌کرد. در سال ۱۹۹۶، مسئولان MI5 کانال ارتباطی مستقیمی با رهبران جهادی مقیم لندن و در رأس آنها ابوقتاده و ابومصعب برقرار و نگرانی خود را از احتمال هدف واقع شدن انگلیس ابراز کردند. در این تماس‌ها، شیخ ابوقتاده وعده داد که می‌تواند از نفوذ خود برای آرام کردن الجزایری‌ها استفاده کند و عدم هرگونه اقدام تهدیدآمیز علیه انگلیس را به عنوان کشوری که به مجاهدین پناه داده است تضمین کند.[۲] در این

---

۱. هر چند انگلیسی‌ها دریافت چنین نامه‌ای را کتمان می‌کنند، مؤلف از وجود آن اطلاع دارد. هم‌چنین عمر شیخی که در آن دوران از افراد بسیار نزدیک به زیتونی بود، از ارسال نامه توسط رهبری امیر سازمان اظهار بی‌اطلاعی کرد، در عین حال، احتمال می‌دهد به دلیل کاملاً سری بودن آن پیام، او را در جریان موضوع قرار نداده باشند.

۲. مراجعه کنید به شهادت‌های ارائه‌شده در مقابل دادگاه استیناف انگلیس در امور مهاجرت در سال ۲۰۰٤. این دادگاه به درخواست ابوقتاده برای استیناف حکم توقیف صادره علیه او تشکیل شد. این حکم بر اساس قانونی صادر شد که به وزارت کشور انگلیس اجازه می‌داد خارجی‌هایی را که برای امنیت ملی این کشور تهدید به شمار می‌روند یا وجودشان در انگلیس به نفع مصالح عمومی نیست، دستگیر کند. پایگاه اینترنتی شبکه چهارم تلویزیون انگلیس متن حکم قضایی در استیناف ابوقتاده را همراه با خبر ملاقات‌های انجام‌گرفته میان او و افسران اطلاعاتی این کشور منتشر کرده است:
www.channel4.com/news/ftp-images2/2004/03/week-4/23-document.pdf

باره، ابوقتاده می‌گوید که ملاقات‌هایش با افسران MI5 در ژوئن و دسامبر ۱۹۹٦ و فوریه ۱۹۹۷ برگزار شد. وی در اولین دیدار از تأثیر معنوی زیاد خود بر پناهجویان الجزایری و توانمندی‌اش در جلوگیری از وقوع عملیاتی تروریستی پس از تحویل رشید رمده، صحبت کرد. در دیدار دوم، موضوع شکاف‌های به وجودآمده در جماعت مسلح به دلیل نحوه رفتار زیتونی مورد بررسی قرار گرفت و ابوقتاده بیان کرد که تمایل ندارد لندن به عرصه تسویه حساب اسلام‌گراها تبدیل شود. در نشست سوم، ابوقتاده اطمینان خاطر داد که اسلام‌گرایانی که بر آنها نفوذ دارد، خطری برای امنیت انگلیس محسوب نمی‌شوند.

به گفته یکی از افسران سازمان اطلاعات انگلیس، در ملاقات‌های انجام‌شده با ابوقتاده احساس کردند که وی می‌تواند به تحقیقات سازمان درباره موضوع بنیادگرایی اسلامی کمک زیادی کند. به معنای دیگر، او می‌تواند هر فردی را که برای منافع کشور ضرری داشته باشد، معرفی کند.[۱]

ابومصعب سوری نیز در ارتباط با جزئیات ملاقات‌های انجام‌شده با نیروهای امنیتی انگلیس و سایر فعالان عرب می‌گوید که در آغاز سال ۱۹۹۳ به دعوت بعضی مجاهدین الجزایری که از دوران افغانستان با هم آشنایی داشتند، به لندن آمده است. اما او این سفر را از روی ناچاری یا برای پناهندگی قبول نکرده، زیرا تابعیت یکی از کشورهای اروپایی،

---

۱. همان.

اسپانیا، را داشته است. ابومصعب تأکید می‌کند که او و اسلام‌گراهایی که در آن دوران در انگلیس فعالیت می‌کردند بدون استثنا توسط پلیس اسکاتلند یارد، MI5 یا MI6 مورد بازجویی و مصاحبه‌های عادی و نرم قرار گرفته‌اند. البته این ملاقات‌ها از اواخر سال ۱۹۹۵ به بعد، با فشار همراه شد و شکلی ناراحت‌کننده پیدا کرد.

او با اشاره به این نکته که بیشتر سؤال و جواب‌های سازمان‌های اطلاعاتی انگلیس از مجاهدین، ماهیت گفت‌وگوی سیاسی و ایدئولوژیک داشته است، می‌افزاید: «اهداف انگلیسی‌ها از این مصاحبه‌ها روشن بود ... مهم‌ترین آنها تضمینِ کشیده نشدن دامنهٔ اقدامات خشونت‌آمیز شورش‌های جهان اسلام به انگلیس، هم‌چنین تلاش این کشور برای نفوذ در مجاهدین مقیم انگلیس در تضمین حفظ امنیت و خدمت به اهداف سیاست خارجی بود که دستاوردهای متعددی در نتیجهٔ حضور مجاهدین و اسلام‌گراها در اراضی آن به همراه داشت. رهبران جهادی همواره با یکدیگر تماس و هماهنگی داشتند. من هم با سران مطرح‌شان در لندن ارتباط داشتم و به شکل مستمر جلسات مشورتی و ارتباطات پیچیده برگزار می‌کردیم. ما هم‌چنین با مجاهدین خارج انگلیس مانند دکتر ظواهری که با او از طریق کیوسک‌های تلفن در خیابان‌های دورافتاده شهر تماس می‌گرفتیم، رابطه داشتیم.[1] ما با سایر رهبران و فرماندهان

---

۱. به گفته ابومصعب، ظواهری در این تماس‌ها که با مخفیگاهش در قزاقستان برقرار می‌شد، سفارش‌هایی به مجاهدین می‌کرد. شایان ذکر است دکتر ظواهری در آن سال‌ها تلاش کرد

جهادی در کشورهای اروپایی، چچن، سودان، بوسنی، ترکیه، مصر، کشورهای شمال افریقا، لبنان، یمن و ... تماس برقرار کرده بودیم ... واقعاً دورانی خوب و پر از نشاط و سرزندگی بود. دریافته بودیم حضور ما در انگلیس فرصتی است که به زودی بساط آن برچیده خواهد شد ... وجود ما در آنجا در نتیجهٔ غفلت سیاست‌مداران دولت محافظه‌کار انگلیس یا ضعف اطلاعاتی‌شان نبود، بلکه باید تأکید کنم این کشور از آتش‌بس غیرمستقیم حاکم بر فضای جهادی آن دوران، در جهت خدمت به منافع و سلامت انگلیس بهره‌برداری بسیاری کرد.»

آشفتگی و ناآرامی میان اسلام‌گرایان

زمانی که دستگاه‌های امنیتی انگلیس با رهبران جهادی ارتباط برقرار می‌کردند تا عدم انتقال جنگ الجزایری‌ها را از متروی پاریس به زیر پوست شهر لندن تضمین کنند، لندن شاهد نشست‌هایی پی در پی برای بررسی سیل اخبار نگران‌کننده از الجزایر بود. این اخبار حکایت از آن داشت که جمال زیتونی انحراف پیدا کرده و جماعت مسلح را به جای تمرکز بر نبرد علیه نیروهای امنیتی، به درگیری‌های درون‌گروهی با

خود را به چچن برساند که مدتی در داغستان بازداشت شد. اما از آنجا که امنیت داغستان نتوانسته بود هویت حقیقی او را کشف کند، آزادش کرد. پس از آن، دکتر ظواهری که راه را به روی خود بسته می‌بیند، به افغانستان باز می‌گردد و این سرزمین از سال ۱۹۹۷ تا به امروز منزلگاه دائم او شده است.

اسلام‌گرایان سوق داده است. در اواخر سال ١٩٩٥، اولین اخبار نگران‌کننده را هواداران جبهه اسلامی نجات الجزایر به خارج درز دادند و درباره کشته شدن شیوخ جبهه که در ملاقات وحدت در مه ١٩٩٤ به جماعت مسلح پیوسته بودند، اطلاعاتی ارائه کردند و گفتند که محمد سعید و عبدالرزاق رجام به همراه شماری از عناصرشان در کمین عناصر تندروی جماعت مسلح در منطقه میان بوقره و بلیده در سهل المتیجه (جنوب پایتخت) کشته شده‌اند.[١]

در برابر این اخبار که هم‌چون آتشِ در خرمن میان اسلام‌گرایان منتشر می‌شد، هواداران جماعت مسلح در لندن که در نشریه *الانصار* فعالیت می‌کردند، از طریق کانال ارتباطیِ همیشگی با مسئولان سازمان‌شان در الجزایر تماس گرفتند و درباره اخبار کشته شدن سعید و رفقایش خواستار توضیح شدند. پس از چند روز، پاسخی با این مضمون ارسال شد: «سعید و رجام هر دو در کمین ارتش الجزایر به شهادت رسیده‌اند.»

بلافاصله پس از دریافت پاسخ، هیأت نظارت الانصار این توضیح را در نشریه چاپ کرد.[٢]

اما مدتی از انتشار عجولانه این خبر نگذشته بود که گروه لندن‌نشین تماس دومی از رهبری جماعت مسلح دریافت کرد که مضمونش به آنان لطمه زیادی وارد ساخت. رابط به آنها اعلام کرد که سازمان مسئول کشته

١. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به *الحیاة*، ١١ دسامبر ١٩٩٥.
٢. نشریه ***الانصار***، ١٤ دسامبر ١٩٩٥.

شدن سعید و رجام است، زیرا آن دو برای کودتا در داخل سازمان و از بین بردن خط‌مشی سلفی[1] آن برنامه‌ریزی کرده بودند. پس از دریافت این خبر، نویسندگان *الانصار* مجبور بودند از سازمان مادر در الجزایر تبعیت کنند و بیانیه صادره از رهبری در مورد بر عهده گرفتن مسئولیت قتل سعید و رجام و هم‌چنین مشروح بازجویی‌های انجام‌گرفته از این دو نفر را که در آن به توطئه‌چینی علیه زیتونی و جریان هوادار او به ویژه عنتر زوابری اعتراف کرده بودند، منتشر کنند.[2]

عمر شیخی، امیر سابق منطقه أخضریه و از فرماندهان برجسته جماعت مسلح، داستان قتل محمد سعید و عبدالرزاق رجام را برای اولین‌بار با جزئیات کامل و دقیق چنین روایت می‌کند: «اواخر سال ۱۹۹۵، درگیری با گروهان فداء که در تبعیت الجزأره بودند، به وقوع پیوست. فداء با جماعت مسلح پیمان وحدت امضا کردند و پس از آن، گروهان «اقدام» نام گرفتند. اما با وجود تغییر اسم، مردم آنها را هم‌چنان به گروه فداء می‌شناختند. من چند بار به عنوان هماهنگ‌کننده با عبدالوهاب عماره، مؤسس فداء، و عبدالحکیم، امیر آن، در پایتخت الجزایر و الجبل دیدار کرده بودم. اما هم‌چنان بین افراد جماعت مسلح و

---

۱. رهبری سازمان با به کار بردن عبارت «خط‌مشی سلفی» سعی داشته است این مطلب را القا کند که این دو نفر با وجود پیوستن به جماعت مسلح هم‌چنان بر دیدگاه قبلی خود در دوران عضویت در جبهه نجات بودند و به فعالیت سیاسی، تکثرگرایی و انتخابات اعتقاد داشتند.

۲. *الانصار*، ٤ و ١١ ژانویه ١٩٩٦. در این دو شماره اعلان جماعت مسلح درباره بر عهده گرفتن مسئولیت قتل محمد سعید و عبدالرزاق رجام انتشار یافته است.

فداء مشکلاتی به ویژه در پایتخت وجود داشت. من برای حل و فصل امور و مشکلات فی‌مابین مداخله می‌کردم. در این بین، فداء در خارج کشور بیانیه‌هایی منتشر و آن را به نام جماعت مسلح توزیع می‌کرد. به دستور زیتونی به آنان ابلاغ کردم که باید این کار خود را متوقف کنند، زیرا آنها به جماعت مسلح پیوسته بودند و سازمان نیز خود شاخه رسانه‌ای ـ تبلیغاتی داشت. گفتند: مشکلی نیست. متوقفش می‌کنیم ... و این کار را انجام دادند. آنها هم‌چنین رادیویی به نام «رادیو وفاء» داشتند که برنامه‌های خود را از سوئیس پخش می‌کرد. به آنها گفتم باید رادیو را تحویل دهید. آنها هم رادیو را به زیتونی تحویل دادند.

پس از این هماهنگ‌سازی‌ها، به زیتونی گفتم: الان دیگر چه می‌خواهید؟ به من گفت: از آنها می‌خواهم که جمع شوند ... . خاطرم هست که در آن دوران، عنتر زوابری و عدلان (یکی از فرماندهان جماعت مسلح) فدائی‌ها را دشنام می‌دادند. افراد دور زیتونی به دنبال قتل‌عام جزأره‌ای‌ها بودند. من درباره این مشکلات با شیخ محمد سعید (رهبر جزأره) نیز صحبت کردم و به او گفتم که افرادی در سال ۱۹۹٤ با نام جبهه نجات به طرح وحدت پیوستند، اما هیچ اثری از آنها ندیده‌ایم. با او به شکل مشخص در مورد یوسف بوبراس حرف زدم. سعید گفت: با اینکه بوبراس یکی از فرماندهان سازمان در منطقه أخضریه است، در صورتی که حقیقتاً به وحدت نپیوسته باشد، از او برائت خواهم جست.

در همین جلسه موضوع توقف نشریه و رادیوی آنها نیز مورد بررسی قرار گرفت.

اما مشکلات میان گروهان‌های جماعت مسلح و فداء در پایتخت روز به روز در حال شدت یافتن بود. در همین ایام، روزی زیتونی به من گفت که با بوشه عبدالحمید (یکی از رهبران جزأره) قرار ملاقات بگذارم. با عبدالحمید دیدار کردم و به او گفتم جماعت مسلح می‌خواهد که او به کوهستان برود. به من گفت: مشکلی نیست اما باید قبل از آن با عبدالوهاب عماره صحبت کنم. به او گفتم: بفرمایید ... پس از آن، به کوه رفتم و در خلال صعود به او روی کردم و گفتم: زیتونی را می‌شناسی؟ پاسخ داد: نه. زیتونی را که همراه ما در خودرو بود، به او نشان دادم و گفتم این زیتونی است. دکتر عبدالحمید تعجب کرد زیرا او آنقدر که تصورش را می‌کرد، قد بلند نبود. به زیتونی گفتم: این بوشه و این شما. هر چه می‌خواهید به او بگویید؟ به او گفت: همین جا در کوه بمان و پایین نیا. به عماره نیز گفتند: تو پزشک هستی. اینجا بمان و بیماران را مداوا کن.

اما مشکلات روز به روز بیشتر می‌شد تا اینکه شنیدیم عنتر زوابری کشتار عناصر جریان جزأره را آغاز کرده است. من آن موقع در حال بازگشت از جلسات با رهبران جزأره در پایتخت بودم و اگر آنان می‌دانستند که عنتر با عناصر آنان در کوهستان چه کار کرده، به راحتی می‌توانستند مرا بکشند.

محمد سعید در زمان واقعه به غرب الجزایر سفر کرده بود تا احمد بن عیشه و یارانش را راضی کند که به وحدت بپیوندند. می‌خواست به آنها بفهماند که نماد و نماینده جبهه اسلامی نجات نیستند، بلکه جزأره به عنوان نماینده سازمان به جماعت اسلامی پیوسته است. محمد سعید پس از سفر غرب، به شرق کشور رفت. هنگامی که به منطقه سید علی بن حجر، امیر انجمن دعوت و مبارزه رسید، بن جحر به او گفت: شیخ همین جا بمان. آنها به تو آسیب می‌رسانند. اما محمد سعید نترسید و گفت که می‌خواهد برود و با جماعت مسلح صحبت کند. گمان نمی‌کرد چنین کاری با او بکنند. اما آنها ... تصمیم گرفتند به قتلش برسانند. چهار تن از اعضای شورای مشورتی جماعت مسلح ـ زوابری، زیتونی و دو نفر دیگر ـ توافق کردند محمد سعید و رجام را به قتل برسانند و خبر به بیرون درز پیدا نکند.

من موضوع کشته شدن این دو نفر را از شخص زیتونی شنیدم. در اواخر سال ۱۹۹۵، در حال عبور از منطقه بوقره بود که یک نفر را سوی من فرستاد و مرا احضار کرد. نزد او رفتم. در یک جمله گفت: محمد سعید کشته شد ... در حال رفتن به پایتخت بود که در کمین افتاد. به او گفتم: چطور او را دعوت کردید که به پایتخت بیاید؟ پاسخ داد: خودش می‌خواست بیاید. پس از آن با عنتر صحبت کردم و به او گفتم: این عیب نیست که اجازه دادید محمد به پایتخت بیاید و در کمین بیفتد؟ عنتر

نشان داد که موضوع هیچ اهمیتی برایش ندارد. گفت: کشته شد دیگر، ما نیز کشته می‌شویم. تو تنها از کشته شدن محمد سعید ناراحت می‌شوی؟ مرگ برادرانت که پیشتر کشته شدند، تو را ناراحت نمی‌کند؟!

در واقع، من مضحکه‌ای شدم میان کسانی که از حقیقت واقعه آگاهی داشتند. در یکی از جلسات شورای مشورتی آنها به من خندیدند (چون نفهمیده بودم که آنها سعید و رجام را به قتل رسانده‌اند). عنتر گفت: «عمر ما را تأیید کرد. به او گفتیم که محمد سعید در کمین کشته شده است و او نیز حرف ما را قبول کرد.» به او گفتم: مؤمن راستگوست و من مخفی کردن حقیقت اینکه چه کسی سعید را کشته است، دروغ می‌دانم. چرا این موضوع را علنی نمی‌کنید؟ تا چه زمان می‌تواند به این پنهان‌کاری ادامه دهد؟ من باید نکته‌ای را به تو یادآور شوم: از همین امروز بدان که سازمان متلاشی خواهد شد. سازمان در تمام مدت فعالیت خود هیچ‌گاه چیزی را پنهان نکرده، بلکه همواره به اعمال خود افتخار کرده است. ما حتی اعضایی از سازمان را که به اعمال منافی عفت دست زده بودند به قتل رساندیم و پس از آن بیانیه‌ای صادر و به اعضا اعلام کردیم که فلان عضو به دلیل ارتکاب زنا، لواط یا ... به قتل رسید. اگر محمد سعید به علت خطرناک بودن برای سازمان کشته شده است، نباید از اعلان آن ابایی داشت. چرا اعتراف به این موضوع را پنهان می‌کنید؟»

شکاف جهادی ـ سلفی

بر عهده گرفتن قتل محمد سعید و عبدالرزاق رجام توسط جماعت مسلح نه تنها باعث شکاف سازمان در داخل الجزایر شد، بلکه چنددستگی هوادارانش را در خارج در پی داشت. در همان حالی که مجاهدین و در رأس آنها رهبران جماعت مقاتله لیبی و جماعت جهاد مصر آشکار و پنهان برای برچیدن بساط رهبری از زیر پای جمال زیتونی گام برمی‌داشتند، الجزایری‌های سلفی که گرد شیخین فلسطینی، ابوقتاده و ابوولید، جمع شده بودند، در اتخاذ چنین تدبیری تردید داشتند. بحث و مجادله میان دو طرف تا ژوئن ۱۹۹۶ طول کشید. سرانجام، مجاهدین موفق شدند نظر مثبت بعضی سلفی‌ها را برای برداشتن حمایتِ بخشِ خارجی از زیتونی جلب کنند. اما باید اذعان کرد آن بحث و مجادله‌ها درگیری شدیدی میان مجاهدین لندن‌نشین که به دو گروه هوادار ابوقتاده و ابومصعب تقسیم شده بودند، ایجاد کرد. این دو نویسنده که نقشی محوری در آن دوران داشتند، از سال ۱۹۹٤ پوشش شرعی به نبرد جماعت مسلح علیه ارتش نجات داده بودند.[۱]

ابومصعب خود دربارهٔ آن دوران می‌گوید: «پس از کشته شدن سعید و رجام، به مجاهدین لندن‌نشین اعلام شد که قرار است نشستی فوق‌العاده

---

۱. همان‌گونه که بیان شد، نبرد میان این دو سازمان الجزایری زمانی شروع شد که ارتش نجات پیوستن به وحدت مشهوری را که در ایام امارت شریف قوسمی (ابوعبدالله احمد) انجام گرفت، رد کرد.

درباره بحران به وجودآمده برگزار شود ... در آن جلسه نمایندگان تمام طیف‌های جهادی از جمله ابوقتاده، ابوولید، هیأت مدیره الانصار، جماعت جهاد مصر، جماعت مقاتله لیبی و شخصیت‌های دیگری از تونس و مراکش حضور داشتند ... خلاصه آن نشست که پاسی از نیمه شب طول کشید، اجماع درباره محکومیت شدید اقدام جماعت مسلح و اعلان برائت مجاهدین از علم به این امر یا موافقت با آن بود ... حتی ابوقتاده این کار را به شدت محکوم و آن را جنایت، حماقت و جرأت بر خون‌ریزی و بازی گرفتن آینده جهاد توصیف کرد و وعده داد با بیانیه‌ای شدیداللحن این جنایت شنیع را محکوم می‌کند... طی نشست آنچه جلب نظر می‌کرد این بود که هیأت مدیره الانصار هیچ‌گونه اظهار نظری در این باره نمی‌کردند و ساکت نشسته بودند ... توافق کردیم شب بعد نیز با یکدیگر ملاقات کنیم. قبل از ترک جلسه، ابوقتاده گفت که ترجیح می‌دهد موضع خود را در شماره آینده نشریه *الانصار* بیان کند. هنگامی که اعلام کردم شخصاً بیانیه‌ای در محکومیت قتل سعید و رجام برای روزنامه‌ها منتشر خواهم کرد، ابوقتاده از من خواست موضع‌گیری او را نیز در بیانیه ذکر کنم. اما ساعتی پس از آن، ابوقتاده با من تماس گرفت و درخواست کرد موضعش را به طور شفاف در بیانیه منعکس نکنم و تنها به اشاره‌ای کوتاه بسنده کنم تا اینکه خود در شیوه‌ای که صلاح می‌داند در نشریه *الانصار* موضعش را تبیین کند.»

روز بعد، ابومصعب بیانیه‌اش را میان حاضران قرائت کرد و آن‌گونه که خود می‌گوید، از عقب‌نشینی ابوقتاده و ملاحظه‌کاری دیگران که موضع وی را دست کشیدن از یاری جهاد تلقی کردند و تعدیل بیانیه را خواستار شدند، غافلگیر شد. با زیاد شدن حرف و حدیث‌ها ابومصعب از عقب‌نشینی ابوقتاده نگران شد و از دیگران خواست در قالب گروهی و به نیابت از وی بیانیه‌ای بنویسند و آن را امضا کنند و در عین حال، موضع مخالفش را توضیح دهند. ابومصعب می‌افزاید: «به یاد دارم ابوقتاده از سخنان من راضی بود ... یکی از شیوخ مقاتله بیانیه‌ای نوشت که با آن موافقت کردم. در نهایت، بیانیه من با موافقت همه حاضران نوشته شد و شخص ابوقتاده نیز در تدوین آن مشارکت کرد.»

ابومصعب همان روز بیانیه‌اش را برای انتشار در الحیاة ارسال کرد. اما کاش او اعلان موضع خود را تا انتشار مقاله ابوقتاده در *الانصار* که امرای جماعت مسلح را در قتل به بازی‌گیرندگانِ هدف و شیوه سلفی محق دانسته بود، به تأخیر می‌انداخت! ابوقتاده در آن مقاله نوشته بود: «... هیچ مسلمانی نمی‌تواند اشخاصی نظیر محمد سعید را که به رنج‌هایش در دعوت به خداوند متعال معروف است، به قتل برساند. محمد سعید شخصیتی همانند دیگران نیست، در عین حال، نباید تنها به واسطه نام او و بدون توجه به دلیل قتلش، هیجان‌زده شد. بیانیه (همان بیانیه‌ای که مسئولیت قتل سعید را بر عهده گرفت) دلیل شفاف و قاطعی برای این

قتل توضیح نداده، بلکه احتمالات بسیاری باقی گذاشته است. اگر بخواهیم فقط با این بیانیه تصمیم بگیریم، نمی‌توانیم برای قتل عذر و توجیهی بیاوریم. اما اگر کسی بخواهد باب مذاکره با طاغوت‌ها را بگشاید یا با طاغوت‌های سایر کشورها نظیر قذافی ارتباط برقرار یا تلاش کند عاملی برای بازگرداندن دموکراسی باشد، پس حکمش قتل است؟! خداوند خود حافظ و هدایت‌کننده به خیرهاست و چنانچه آنان عذری صحیح نداشته باشند، به علت این اقدام گناهکارند.

... اینکه گفته می‌شود جماعت مسلح شیخ محمد سعید و عبدالرزاق رجام را به علت بدعت‌گذاری آنها و اعتقادشان به اشاعره به قتل رسانده، دلیلی ناقص است. بله، یک امیر سنی سلفی اجازه دارد فردی بدعت‌گذار را که تلاش دارد به رهبری برسد و شیوه سازمان را تغییر دهد، به قتل رساند، زیرا حال آنها در این هنگام بدتر از حالت کسی است که به بدعت دعوت شده است.

آنچه گفته شد به شرحی مطوّل نیاز دارد و نمی‌توان آن را با این چند سطر توضیح داد، اما آنچه گفتم از اعتقادات اهل سنت و جماعت است و در کتاب‌های سلفیه در مورد آن فراوان آمده است.

در پایان تأکید می‌کنم که جماعت اسلامی مسلح به رهبری شیخ ابوعبدالرحمن امین، پرچم‌دار اهل سنت و جهاد در الجزایر است و نباید این پرچم حتی با احتمالات عقلی مجاز بر زمین بیفتد و ما خواهان تغییر

آن نیستیم مگر با بیّناتی همانند عین الشمس. والله الموفق.»[1]

عین الشمس

این موضع‌گیری ابوقتاده تلاش‌های افراد و گروه‌های خواهان برکناری جمال زیتونی از رهبری جماعت مسلح را با مانع مواجه ساخت، اما نتوانست از آن جلوگیری کند و در نهایت در پنجم ژوئن ۱۹۹٦، ابوقتاده، ابومصعب، جماعت جهاد و جماعت مقاتله با صدور چهار بیانیه از امیر جماعت مسلح و اقدامات وی تبری جستند.

این بیانیه‌ها پس از چندین ماه به انتظار نشستنِ «مجاهدین لندنستان» برای تحقق وعده جماعت مسلح در اعزام هوادارانش برای توجیه قتل محمد سعید و عبدالرزاق رجام منتشر شد. در واقع، هیچ‌یک از اعضای سازمان برای بیان توضیحات خود پای به لندن نگذاشتند.

در این مرحله، لیبیایی‌ها با قدرت وارد عمل شدند و تقاضای اتخاذ موضعی قاطعانه در قبال زیتونی کردند. رهبران مقاتله از سال ۱۹۹۵ پس از قطع ارتباط‌شان با مبارزانی که به جهاد الجزایری ملحق شده بودند، جماعت جهاد، ابوقتاده و ابومصعب را مخفیانه در جریان روند مشکلات‌شان با جماعت مسلح قرار می‌دادند. اما سکونت آنان از این

---

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: شیخ ابوقتاده، «بین منهجین»، نشریه *الانصار*، ش ۸۰. سلسله مقالات منتشرشده در ستون «بین منهجین» به شکل کامل در پایگاه اینترنتی این شیخ فلسطینی منتشر شده است: www.abu-qatada.com/r?i=1081

مرحله به بعد، به خصوص پس از اعلام به قتل رسیدن عناصر مقاتله به دلیل فرارشان از صفوف جماعت مسلح و پیوستن به گروه مسلح مصطفی کرطالی که از رهبری زیتونی جدا شده و در جبال الاربعاء[۱] اعلام موجودیت کرده بود، توجیهی نداشت.

نعمان بن عثمان (ابوتمامه لیبیایی) داستان نشست‌های برگزارشده میان مقاتله و رهبران مجاهد در لندن را که با صدور بیانیه‌های چهارگانهٔ برائت از اقدامات زیتونی به پایان رسید، چنین روایت می‌کند: «جماعت مقاتله از اوایل سال ۱۹۹٦ تأکید داشتند که جماعت مسلح فاسد شده و اطلاعات الجزایر به آن نفوذ کرده است. در ابتدا حمایت رسانه‌ای خود را از جماعت مسلح متوقف کردیم و از شماره ۱۱ مجله *الفجر* هیچ‌گونه موضع مؤید سازمان منتشر نساختیم. هر بار نیز برای این اقدام خود عذری می‌آوردیم ... ما این کار خود را بدون دلیل انجام نمی‌دادیم، زیرا از زمان رسیدن زیتونی به رهبری، با آتش جماعت مسلح در حال سوختن هستیم. از پانزده مبارز مقاتله که به الجزایر اعزام شده بودند، هیچ خبری وجود نداشت و اطلاعی نیز از سرنوشت هیأت حقیقت‌یاب اعزامی در دست نبود.»

عبدالله لیبیایی، از اعضای شورای مشورتی که ریاست هیأت حقیقت‌یاب را بر عهده داشت، از اوایل ورود به الجزایر با ارسال نامه‌هایی سری به تفکر سطحی‌نگرانهٔ جماعت مسلح در دین و رفتارهای

---

۱. منطقه‌ای در جنوب پایتخت الجزایر.

زنندهٔ آنان اشاره و درخواست کرده بود برای نجات پانزده مبارزِ مقاتله هر تلاشی که لازم است، انجام گیرد. او در نامه‌های بعدی بیان کرد که به رغم تمام مساعی‌اش نتوانسته است با اعضای مفقودشده سازمان دیدار کند و هرگاه از جماعت مسلح درباره یکی از آنها سؤالی کرده، به وی گفته شده فلانی در این جبهه یا آن جبهه است. عدم ملاقات عبدالله با همرزمانش باعث شده بود که به این مسأله شک کند و به رهبری سازمان هشدار دهد بیش از این در باتلاق جماعت مسلح فرو نروند.[۱]

بر اساس نامه‌های عبدالله، رهبران مقاتله تصمیم گرفتند فضا را برای سلب اعتماد از زیتونی آماده کنند. اما آنچه اوضاع را پیچیده کرد، قطع شدن ارتباط با هیأت حقیقت‌یاب بود. در آخرین ارتباط، آنها به رهبری مقاتله اطلاع دادند که اختلاف‌های جدی با جماعت مسلح پیدا کرده و از زیتونی خواسته‌اند پاسپورت و مقدمات بازگشت‌شان را فراهم کند، اما جماعت مسلح درخواست آنها را نپذیرفته است. لذا مقاتله نگران بود که وارد سیاست علنی مخالفت‌آمیز با زیتونی شود و پیامدهای آن گریبان‌گیر عناصر حاضر در الجزایر گردد.

---

۱. عبدالله لیبیایی مسئول اعزام آن پانزده مبارز به الجزایر نبوده است. آنها با هماهنگی یکی از فرماندهان بزرگ مقاتله به نام عبدالرحمن حطاب به الجزایر اعزام شدند. حطاب مدتی را با جماعت مسلح در الجزایر سپری کرده بود و مسئولیت توزیع پانزده مبارز لیبیایی را در مراکز جماعت مسلح بر عهده داشت. او قبل از بازگشت به حیاط خلوت مقاتله در سودان، پنج ماه را در الجزایر سپری کرد. او از سودان به لیبی رفت و در درگیری‌ها با سازمان امنیت در سال ۱۹۹۵ مشارکت کرد تا اینکه در سال ۱۹۹۸ کشته شد.

بن عثمان می‌گوید: «از ابتدای شروع قصهٔ نامه‌های عبدالله لیبیایی، با ابوعبدالله صادق (امیر مقاتله) صحبت می‌کردم و به او گفتم که باید آماده شویم موضعی در قبال جماعت مسلح اتخاذ کنیم؛ به ویژه پس از نامه‌های شدیداللحن عبدالله لیبیایی که در آنها از سرنوشت نامعلوم عناصر سازمان و احتمال کشته شدن‌شان سخن به میان می‌آورد. به صادق خاطرنشان کردم که باید وقایع به اطلاع سایر رهبران مجاهد لندن‌نشین نیز رسانده شود تا اتخاذ موضع تنها از جانب ما نباشد بلکه به شکل گروهی باشد. لذا قصدمان را برای ابوقتاده، ابومصعب، عبدالرحمن مصری[1] (نماینده جماعت جهاد مصر) و ابوولید فلسطینی بیان کردیم مشروط بر اینکه این موضوع علنی نشود و با شخص دیگری نیز مطرح نگردد ... و هریک از آنها این موضوع را از کانال‌های خاص خود پیگیری کنند. اما در همان زمان، فرار عبدالله لیبیایی و دو تن از همراهانش از دست حسان حطاب (امیر منطقه دوم جماعت جهاد) امور را با دشواری روبه‌رو ساخت و پس از آن، شنیدن اخباری مبنی بر کشته شدن این سه تن در حمله عناصر جماعت مسلح به موقعیت گروه مصطفی کرطالی در جبال الاربعاء، موضوع را پیچیده‌تر کرد.»

اما مدتی بعد با روشن شدن وقایع و کشته نشدن عبدالله و همراهانش،

---

۱. مؤلف این کُنیه را خود روی نماینده جماعت جهاد مصر گذاشته تا نام واقعی این فعال مصری که با مشکلات قانونی بسیاری در مقابل قوه قضاییه یکی از کشورهای اروپایی مواجه است، مخفی بماند.

تلاش‌های مقاتله برای موضع‌گیری علیه جماعت مسلح شدت یافت. بن عثمان در این باره می‌گوید: «در مدت چند روز نشست‌های متعددی برگزار شد ... یکی از این نشست‌ها بسیار گسترده بود و حدود پانزده نفر در آن شرکت کردند. اما جلسات اصلی تنها میان پنج نفر برگزار می‌شد: عبدالرحمن، ابوولید، ابومصعب، ابوقتاده و من. مدتی بعد ابومنذر که از عربستان خود را به لندن رسانده بود نیز به ما ملحق شد.»

در آن نشست‌ها مناقشه‌های فقهی مفصلی میان شرکت‌کنندگان درگرفت. شماری از اعضا معتقد بودند به علت یکپارچه شدن گروه‌های دیگر زیر پرچم جماعت مسلح و هم‌چنین اقتدار این سازمان در مبارزه با نظام الجزایر، نباید از آن سلب اعتماد کرد. اما دسته دیگر، با رد این دلایل، رفتار این گروه با لیبیایی‌ها و انحراف خط‌مشی سازمان را برای برکناری فرماندهی وقت (زیتونی) جماعت مسلح کافی می‌دانستند.

در این بحث و تبادل نظرها، به نظر می‌رسید ابوولید تا حد زیادی به افکار جماعت مسلح نزدیک است. به گفتهٔ نعمان بن عثمان، «وی الجزایری‌ها را به سه گروه تقسیم می‌کرد: گروه مجاهدین که مردمی پرهیزکار و متقی هستند؛ حکومت که همان کفارند؛ گروه خاکستری شامل همکاران با دولت، کارمندان دوایر رسمی و تمام جامعه الجزایر. هنگامی که گروهی جهادی پدیدار می‌شود که دارای اقتدار و قدرت در مبارزه با حکومت است، گروه سومی وجود نخواهد داشت: یا باید به

گروه اول بپیوندد یا طرفدار حکومت باشد.» ابومصعب نیز معتقد بود موضع‌گیری‌های ابوولید، برای ابراز وجود بین الجزایری‌هاست؛ به ویژه پس از آنکه ابوقتاده دیگر رهبری زیتونی را تأیید نمی‌کرد و او مجبور شد به دنبال برقراری ارتباط با ابوولید باشد.

بن عثمان می‌افزاید: «طوفان اختلاف به شدت میان ابومصعب و ابوقتاده وزیدن گرفت و بقیه حاضرین نیز هریک به طرفداری از آنها برخاستند. اما ابوقتاده از موضع جماعت مسلح در قبال مقاتله غافلگیر شد. ابوقتاده را بیشتر آن پانزده برادر حاضر در جلسه از دوران جهاد افغانستان می‌شناختند. ابوقتاده به آنان اعتماد داشت و می‌دانست که مقاتله بدعت‌گذار یا منحرف نیست و بعضی رهبران این سازمان نزد او تلمّذ کرده بودند (در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان). در گذشته، ابوقتاده به الجزایری‌های فعال در لندن اعتماد داشت ... اما هنگامی که اخباری به وی رسید که جماعت مسلح لیبیایی‌ها را گمراه قلمداد می‌کند ... اتهامات آنها را تأیید نکرد.»

بن عثمان داستان جلسه سلب اعتماد از زیتونی را این‌گونه روایت می‌کند: «گرد هم‌آمدیم تا تصمیمی جمعی بگیریم و بیانیه‌ای تنظیم کنیم. هیأتی هم نزد ابوقتاده رفت که او را قانع کند به جمع امضاکنندگان بیانیه بپیوندد. ابومصعب همراه این هیأت نرفت زیرا ابوقتاده را تحریم کرده بود. ابومصعب یک روز قبل از انتشار سایر بیانیه‌های سلب اعتماد،

تصـمیم گرفـت عـدم صـلاحیت زیتـونی را شخصـاً اعـلام کنـد، امـا موضع‌گیری وی با مخالفت دیگران کـه اصـرار داشـتند بیانیـه‌ای واحـد منتشر شود، روبه‌رو شد. در نهایت، بیانیه‌ای با نام مقاتله، جماعت جهاد، ابوقتاده و ابومصعب صادر شد، اما ابوولید[1] که در آخرین نشست موافقت خود را با سلب اعتماد اعلام کرده بود، در روز بعد، نظرش را تغییر داد و چنین دلیل آورد که بر خلاف ابومصعب و ابوقتاده که نام‌شان با جماعـت مسـلح گـره خـورده اسـت، نـام او در تأییـد ایـن سـازمان الجزایـری شناخته‌شده نیست. لذا ضرورتی برای درج نام او در بیانیه وجود ندارد... موضع‌گیری ابوقتاده تأثیر بسیاری بر الجزایری‌ها گذاشـت، امـا آنـان بـه دست برداشتن از این سازمان توجهی نکردند و در نتیجـه، بهـای گـزاف امنیتی برای این حمایت خود پرداختند.»

---

۱. ابومصعب در کتاب ***مختصر شهادتی علی الجهاد فی الجزایر*** مـی‌نویسـد: «گمـان مـی‌رفـت ابوولید به همراه چهار نفر دیگر در صدور بیانیه مشارکت کند، اما از این کار انصـراف داد و عذر خواست و دلیل آن را هم مشهور نبودنش در تأیید جماعـت مسـلح بیـان کـرد. او گفت که نصیحتی برای فرماندهی سازمان در داخل الجزایر ارسال خواهد کـرد! مـن دلیـل این اقدام او را تا یک روز بعد از صدور بیانیه چهارگانه متوجه نشدم.
یک روز پس از انتشار بیانیه در روزنامه الحیاة با عنوان «اعـلان برائـت گـروه‌هـای ارکـان جهادی از رهبری جماعت مسلح در الجزایر»، هـواداران ایـن سـازمان و هیـأت تحریریـه نشریه ***الانصار*** به خانه ابوقتاده رفتند و با وی به بحث و جـدل پرداختنـد و حتـی بـه وی توهین کردند و گفتند که تو بدعت‌گذار بلکه رأس فتنه هستی! آنان سـپس روی بـه خانـه ابوولید فلسطینی آوردند. او نیز در خانه‌اش را به روی آنها گشود و عملاً جای ابوقتـاده‌ای را که دیگر بدعت‌گذار شده بود، گرفت.»

عملیات «چالش» و بسته شدن دهان گرگ

برداشته شدن حمایت خارجی مجاهدین و سلفی‌ها از رهبری جماعت مسلح در نیمه سال ۱۹۹٦، آغازی بر پایان ایستگاه لندنستان بود. تأثیر این ایستگاه از همان وقت و با گشایش ایستگاهی جدید در افغانستان به علت گسترش نفوذ طالبان در این کشور، رو به افول نهاد. لندنستان کاملاً روی اسلام‌گراها بسته نشد بلکه نقش آن کاهش پیدا کرد. چند ماهی از صدور بیانیه چهارگانه نگذشته بود که فعالی اسلام‌گرا به نام ابوحمزه مصری (مصطفی کامل) وارد صحنه شد و تلاش کرد به رهبران الجزایری که هم‌چنان به تبعیت از جماعت مسلح پای‌بند بودند، کمک کند. این اسلام‌گرای مصری به دلیل اجازه دادن به آنان برای فعالیت در مسجد ونسبری پارک (شمال لندن)، تریبون مهمی برایشان فراهم کرد و به آنان فرصتی دوباره داد تا انتشار نشریه *الانصار* را زیر نظر ابوحمزه مجدداً آغاز کنند. اما عُمر این تجربه چندان طولانی نشد و در اوایل سال ۱۹۹۸ با صدور بیانیه عنتر زوابری (جانشین زیتونی) در تکفیر عموم مردم الجزایر، پایان یافت. صدور این بیانیه باعث شد این اسلام‌گرای مصری تأیید خود را از جماعت مسلح بردارد. پس از او، ابوولید فلسطینی نیز از این سازمان دست کشید و به افغانستان نقل مکان کرد تا در سایه حکومت طالبان به زندگی خود ادامه دهد.

تا سپتامبر ۱۹۹۸ روند امور تغییری نکرد، اما در پی انفجارهای

سفارت‌خانه‌های امریکا در نایروبی و دارالسلام، دستگاه‌های امنیتی انگلیس دستگیری‌های گسترده‌ای در چارچوب عملیات موسوم به «چالش» آغاز کردند که شمار زیادی از فعالان مشکوک به ارتباط با جماعت جهاد مصر و القاعده را دربرگرفت. خالد فواز، نماینده اسامه بن لادن، عادل عبدالمجید عبدالباری و ابراهیم عیدروس از رهبران جماعت جهاد از برجسته‌ترین افراد دستگیرشده توسط MI5 بودند.

در سایه این بازداشت‌های گسترده در صفوف بزرگان جریان جهادی کاملاً روشن بود که دهان گرگ به زودی بسته می‌شود و هر کسی که از آن به بیرون نپرد، گرفتار خواهد شد.

بیانیه شماره ٦

از جماعت اسلامی مقاتله درباره جهاد در الجزایر

الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة للمتّقین و لا عدوان إلّا علی الظّالمین و الصّلاة و والسّلام علی المبعوث رحمة للعالمین. و اما بعد،

جماعت اسلامی مقاتله که مدت‌هاست در جهاد با نظام طاغوتی قذافی گام برمی‌دارد، اعتقاد دارد که جهاد فی سبیل الله عبادتی بزرگ است و دارای اهداف، ابزار و راهکارهایی پاک که بر اساس شناخت کتاب خداوند متعال و سنت رسولش صلی الله علیه [و آله] و سلم استوار است و بر هر جنبش جهادی واجب می‌سازد مسیرش منضبط به ضوابط شرعی باشد تا شایسته نصرت الهی و تمکین فی الارض گردد.

تأیید چندی پیش جماعت اسلامی مقاتله لیبی از جماعت اسلامی مسلح الجزایر مبتنی بر روش واضح و سلیمی بود که جماعت مسلح از ابتدا تا زمان کشته شدن ابوعبدالله احمد ـ رحمه الله علیه ـ در آن حرکت می‌کرد. در این دوران این گروه رشد چشم‌گیری پیدا کرد که آثار آن در انضباط شرعی و اداری، چه در سطح اداری داخل سازمان یا تعامل با دیگران، تجلی یافت و باعث شد بیشتر اهل حق و خیر در تأیید این سازمان به اجماع برسند.

پس از رسیدن ابوعبدالرحمن به امارت جماعت مسلح، تغییر ملموسی در رویکرهای جهادی آن مشاهده و مخالفت‌های شرعی متعددی در این سازمان پدیدار شد و افزایش روزافزون یافت و چهره‌ای جدید از جهادشان را شکل داد.

خون‌های بسیاری به ناحق و بی‌دلیل شرعی موجه ریخته شد. بی‌شک اصل در خون مسلمان، عصمت است و زوال دنیا و آنچه در آن است نزد خدا از ریخته شدن به ناحق خون یک مسلمان کم‌ارزش‌تر است.

این اتفاقی است که در قضیه شیخ محمد سعید و عبدالرزاق رجام و دیگران افتاد و جماعت مسلح به خود اجازه داد هر که را که خواهان جدایی از سازمان است، به قتل برساند حتی اگر باعث شکاف در سازمان نشده باشند. شمار زیادی از مسلمانان الجزایر به دعوی عذر از مبارزه علیه نظام یا به عنوان بازدارندگی، به دست سازمان کشته شدند تا آنجا که امروز محورِ معرکهٔ اصلی میان جماعت مسلح و ملت مسلمان الجزایر متمرکز شده است. شکی نیست که یکی از محرکات اساسی قیام به جهاد نصرت مستضعفین و مظلومین است؛ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «وَمَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاء وَ الْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَ اجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيراً» (النساء) و این چیزی است که سؤال‌های بسیاری درباره سیاست‌های جماعت مسلح در قبال ملت مسلمان الجزایر به وجود آورده است.

در پیام‌ها و مکاتبات رد و بدل‌شده میان جماعت مسلح و سایر اهالی جهاد مشخص شد رهبری کنونی سازمان معتقد است ابزارهای جهادی تغییر توافقی است و اولویت در محاربه با کسانی است که با شیوه او و فتوحات ضاله و بدعت‌گذارانه او مخالفت می‌کنند. این مسأله ثابت کرد مسئولان جماعت مسلح برای حذف رقبا، کینه‌توزانه به تصفیه جریان مجاهدین جبهه افغانستان روی آورده‌اند که به علت آگاهی شرعی و روش منضبط خود شناخته شده‌اند و در حمایت و پشتیبانی از جهاد در الجزایر نقشی انکارناپذیر داشته‌اند.

بر این اساس، جماعت اسلامی مقاتله توقف حمایت و تأیید خود را از جماعت اسلامی مسلح الجزایر اعلام می‌کند. لذا لازم است در امور زیر شفاف‌سازی شود:

اول، این موضع‌گیری یک‌شبه متولد نشده بلکه نتیجهٔ مطالعات و پیگیری‌های طولانی‌مدت است.

دوم، ما هم‌چنان مخالف جدی گروه‌های منحرفی هستیم که داعیه‌دار دموکراسی هستند یا برای آن مبارزه می‌کنند یا معتقدند تمکین مردم به دین خدا می‌تواند با راهی جز جهاد محقق شود.

سوم، ما هنوز موافق و همراه جهاد در الجزایر و سایر کشورها ضد متمردین هستیم، به شرطی که این گروه‌های مبارز جهاد خود را بر اساس ضوابط شرعی و شیوه صحیح پیش گیرند. از آن فراتر، ما در صورت تغییر رهبری و سیاست‌های کنونی جماعت مسلح با این سازمان نیز همراه خواهیم بود، زیرا معتقدیم هنوز افراد خیرخواه و صالحی در صفوف آن وجود دارند.

چهارم، باید میان دو حالت تفاوت قائل شد: نخست، جهادی که امیر یا رهبرانش به گناه گرفتار شده‌اند. دوم، جهادی که نمی‌توان بین طاعت و معصیت آن جدایی قائل شد و مبارز نمی‌تواند آن جهاد را انجام دهد مگر اینکه مرتکب فعلی حرام شود. در حالت اول بر خلاف حالت دوم، گناه گناهکار ضمن آنکه بر خودش مترتب است، با تصمیم‌گیری درباره جهاد، گناه خویش را در مبارزه به جریان جهادی و عملکرد مبارزان تسری می‌دهد. لذا اهل علم نباید با کسی که عهدش را نقض می‌کند و فساد را تعمیم می‌دهد در مبارزه همراه شوند.

از خداوند متعال می‌خواهیم اهل حق را در هر مکانی یاری دهد و آنها را از انحراف و کج‌روی محافظت و از شر نفس‌شان و گناهان اعمال‌شان نجات دهد و زمین را زیر پاهای آنان رام گرداند و دشمنان‌شان را خوار سازد.

وَ اللّٰهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ

امیر جماعت اسلامی مقاتله
ابوعبدالله صادق
پنج شنبه ۲۰ محرم ۱۴۱۷

فصل هشتم

فروپاشی جهاد در الجزایر، لیبی و مصر

سال ۱۹۹۷، پروژه‌های مجاهدین در الجزایر، لیبی و مصر فرو پاشید. مجاهدین نه «طرفداران سرهنگ» در لیبی را سرنگون کردند، نه «باند» الجزایر و نه «فرعون» را در مصر. سازمان‌های مسلح در این کشورها باید به خود رجوع می‌کردند و با نگاهی به درون به دنبال اشتباه‌هایشان می‌بودند و از شکست‌هایشان درس می‌گرفتند ... و بازی را از نو شروع می‌کردند. اما حتی در این مسأله نیز الجزایری‌ها، لیبیایی‌ها و مصری‌ها با یکدیگر تفاوت داشتند. چنان‌که الجزایری‌های جماعتِ مسلح سازمان را در داخل کشورشان بازسازی کردند و گروهی جدید روی ویرانه‌های سازمان مادر تشکیل دادند و بر آن نام جماعت سلفی دعوت و مبارزه نهادند. در مقابل، لیبیایی‌ها تلاش کردند این خودیابی را نه در لیبی بلکه در افغانستان که برای اولین بار گرد هم آمدند، به دست آورند. اما مصری‌ها به دو جریان تقسیم شدند و در دو راه موازی گام برداشتند:

جماعت جهاد در حالی که بر قطعیت خود بر ادامه راه جهاد تا سرنگونی حکومت مصر می‌افزود، به افغانستان نقل مکان کرد تا اوضاع خود را بهبود بخشد. در همین حال، جماعت اسلامی با نوعی بازنگری در افکارش به این نتیجه رسید که به اشتباه وارد فعالیت‌های مسلحانه علیه نظام شده است و توقف کامل عملیات‌های خود را رسماً اعلام کرد.

الجزایر

نشانه‌های فروپاشی پروژه‌های مجاهدین ابتدا در الجزایر پدیدار شد. جماعت مسلح پس از رسیدن به اوج نفوذ در سال ۱۹۹۵، تنها یک سال پس از یکپارچگی سازمان‌های مسلح زیر پرچم این سازمان،[1] به سرعت وارد مرحله قهقرای خود شد. پس از کشته شدن شریف قوسمی (ابوعبدالله احمد) در سپتامبر ۱۹۹٤ در کمین نیروهای امنیتی الجزایر در اطراف پایتخت، رهبری سازمان به جمال زیتونی (ابوعبدالرحمن امین) سپرده شد. اصلی‌ترین شایستگی این مرد برای رهبری سازمان این بود که در چندین عملیات علیه نیروهای امنیتی شرکت و شجاعت و رزمندگی خود را ثابت کرده بود. زیتونی در دوران امارت قوسمی، فرماندهی گردان الموت (کتیبة الخضراء)، از خون‌ریزترین گروه‌های جماعت

۱. در ملاقات وحدت در ۱۳ مه ۱۹۹٤، جریانی از «جبهه اسلامی نجات» (به رهبری محمد سعید و عبدالرزاق رجام) و «جنبش دولت‌های اسلامی» (به رهبری سعید مخلوفی) به جماعت اسلامی مسلح پیوستند.

مسلح، را بر عهده داشت و طبیعی بود که تلاش کند پس از قوسمی به رهبری سازمان دست یابد. اما جریان منطقی و معتدل جماعت مسلح به ویژه رهبران جریان «جزأره» که در «دیدار وحدت» به جماعت مسلح پیوسته بودند، تلاش می‌کردند دست‌کم شخص دیگری از جزأره به نام محفوظ طاجین (ابوخلیل) تا زمان انتخاب امیر اصلی، امارت موقت سازمان را بر عهده گیرد. با این حال، زیتونی چنین فرصتی به آنان نداد.

شیخ علی بن حجر، امیر سازمان دعوت و جهاد که از قرار گرفتن تحت امارت زیتونی سر باز زد و از سازمان جدا شد، چگونگی رسیدن زیتونی به امارت را چنین روایت می‌کند:[۱] رهبری زیتونی جعلی بود. او عضوی برجسته نظیر عضو شورای رهبری یا عاملی فعال در جماعت مسلح نبود و یکباره پس از یک یا دو عملیات سر و کله‌اش پیدا شد. سازمان امنیت و رسانه‌ها مهم‌ترین طرف‌هایی بودند که اقدام زیتونی را با بزرگ‌نمایی اطلاع‌رسانی کردند. گروه زیتونی در دو عملیاتِ سفارت فرانسه در عین‌الله و حمله به قایق‌های گارد ساحلی توانست یک قبضه سلاح دوشکا به غنیمت بگیرد. در محافل جماعت مسلح شایع شد که عامل اصلی این حملات شخصِ جمال زیتونی بوده است. هم‌چنین در رسانه‌ها شایع شد کسی که در عملیات سفارت فرانسه با نیروهای ژاندارمری درگیر شد، جمال زیتونی بوده است. از این رو هنگامی که

۱. دیدار مؤلف با علی بن حجر، امیر سازمان انجمن اسلامی دعوت و جهاد، در مدیه در جنوب پایتخت الجزایر، مارس ۲۰۰۲.

قوسمی در سپتامبر ۱۹۹٤ کشته شد، نام زیتونی میان سایر نام‌ها برجسته‌تر شد. اما آنهایی که در شورای مشورتی سازمان در الجبل بودند، محفوظ طاجین (ابوخلیل) را به عنوان امیر موقت پیشنهاد کردند تا در نشست کامل شورا، امارت او تثبیت شود یا شخص دیگری به عنوان امیر انتخاب گردد. دار و دسته زیتونی به این انتخاب اعتراض کردند و حتی به زور متوسل شدند و احتمال داشت فتنه‌ای مسلحانه در الجبل شکل گیرد. آنها می‌گفتند که این امیر را قبول نداریم، زیرا او به جریان جزأره وابسته و از عناصر امروزی است. بعضی شخصیت‌های حاضر در آن جلسه نیز به طرفداران زیتونی متمایل شدند و او را به زور بر کرسی رهبری سازمان نشاندند. برادر ابوبکر زرفاوی (یکی از شیوخ سابق جماعت مسلح) که به دین‌شناسی معروف بود، خطاب به حاضران گفت: «چگونه امیر انتخاب می‌کنید در حالی که میانتان دین‌شناسان و ریش‌سفیدها و حکما حضور ندارند؟» زیتونی در پاسخ به او گفت: «ما در شرایط عادی به آنها احتیاجی نداریم و در صورت نیاز از آنها استفاده می‌کنیم.» زرفاوی در مقابل گفت: «این همان لائیسم است زیرا آنها به دین‌شناسان در مجلسی که امیر انتخاب می‌شود احتیاجی ندارند. این به معنای لائیسم است.» این اتفاقات در الجبل افتاد و ماوقع را برادر ترکمان (که بعدها به دست جماعت مسلح کشته شد) برایم نقل کرد. این همان توطئه‌ای بود که زیتونی را به امارت رساند.»

با رسیدن زیتونی به امارت، جماعت مسلح با سرعت بیشتری به سوی سقوط سرازیر شد. این سقوط نتیجه عوامل متعددی بود که بدون شک برجسته‌ترین آن اعلان جنگ زیتونی علیه چندین بخش از مردم الجزایر و هم‌چنین رفقای اسلام‌گرایش بود که اعتقاد داشت سلفی‌گری‌شان به اندازه کافی نیست. علاوه بر آن، نفوذ سازمان امنیت الجزایر به جماعت مسلح و احیاناً بازی گرفتن امرای آنها و تحریک‌شان به ایجاد شک و تردید علیه دیگران عامل مهم دیگر سقوط جماعت مسلح بود.

اما بزرگ‌ترین عامل در فروپاشی سازمان، بدون شک به خود زیتونی باز می‌گردد. زیتونی با صدور فرمان قتل رهبران جبهه نجات که در بیعت با شریف قوسمی بودند و هم‌چنین تشکیل دادگاه‌های تفتیش برای افغان‌های لیبیایی که برای مشارکت در جهاد به الجزایر آمده بودند، تیشه به ریشه سازمان زد. البته زیتونی تنها به این موارد اکتفا نکرد، بلکه دامنه نبرد خود را گسترش داد و با منفجر کردن متروی پاریس در تابستان ۱۹۹۵ و اوایل ۱۹۹٦ فرانسه را نیز وارد آن کرد. براثر تمام این مسائل سیاست‌های امیر جماعت مسلح با شکست مواجه و اقداماتش به شکافی گسترده در صفوف سازمانش منجر شد و چندین گردان در تمردی علنی در برابر رهبری او از پیکره سازمان جدا شدند.

بن حجر اعتراف می‌کند که این‌گونه تندروی‌ها در مواضع زیتونی

یکباره ظاهر نشد، بلکه در دوران قوسمی نشانه‌های آن نمایـان و پـس از کشته شدن سعید و رجام بر آن افزوده شد. وی مـی‌گویـد: «مـن قبـل از رسیدن امارت بـه زیتـونی روزی در الجبـل حاضـر شـدم و بـا شـریف قوسمی دیدار کردم و از او درباره انتشار پی در پی بیانیه‌ها و جبهه‌هـایی که در هر مکانی گشوده مـی‌شـدند و اینکـه آیـا نبـردی سـازمان‌یافتـه و مطالعه‌شده‌اند، سؤال کردم. ما هر روز وارد جبهه‌هایی جدید می‌شدیم که به هـیچ‌یـک از آنهـا احتیـاجی نبـود. در آن دوران احسـاس مـی‌کـردیم بیانیه‌های مربوط به گشایش جبهه‌های جدید نمـی‌توانـد نقشـه و طـرح انسانی حکیم و عاقل باشد، بلکه گامی است برای غـرق شـدن جماعـت مسلح و فاسد کردن، شکستن و گسستن تلاش‌هـای سـازمان یـا اجمـاع گـروه‌هـای مختلـف مـردم از مجاهـدین انقـلاب آزادی‌بخـش (ضـد فرانسوی‌ها) گرفته تا کارگران سوناطراک و مدرسـان زبـان فرانسـه و ... علیه جماعت مسلح؛ به گونه‌ای که دیگر هیچ‌کس در کنارمان باقی نمانَد.

در مدیه مردی بود کـه از غلـو و تنـدروی بـه هـیچ وجـه خوشـش نمی‌آمد. او عطیه سایح نام داشت که امیر یکی از گروه‌های مدیه و عاشق اخلاص و کار در راه خدا بـود. دو مـاه میـان کشـته شـدن وی و دیـدار وحدت زیر پرچم جماعت مسلح فاصله بـود. او در فوریـه ۱۹۹٤ کشـته شد و وحدت در آوریل یا مه همان سال صورت گرفـت. پـس از کشـته شدن سایح، جماعت مسلح تغییر فرمانـدهان گروهـان‌هـا و گـردان‌هـای

جبهه مدیه را آغاز کرد و افرادی را که احساس می‌کردند به جبهه اسلامی نجات یا نوع فعالیت‌های آن علاقه‌مند هستند یا به سیاست‌های سازمان اعتراض دارند، کنار زدند و افراد دیگری را از مناطق مختلف به جای آنان نشاندند. از همان وقت نزاع‌ها و درگیری‌ها شروع شد ... سعید و رجام کشته شدند، زیرا جماعت مسلح وارد فاز تندروی در تفکر تکفیری شده بود و سازمان‌های امنیتی نیز به آن نفوذ کرده بودند.

معتقدیم کسانی که حکومت نتوانست مستقیماً به آنها دست پیدا کند (به قتل برساند) از طریق دیگران دست‌یافتنی شدند. مانند واقعه‌ای که برای سعید و رجام اتفاق افتاد. این دو کشته شدند چون در سایه وجود چنین نظام‌های دیکتاتوری، شخص میانه‌رو فرصت‌ها را برای نظام از بین می‌برد و آن را در مقابل واقعیت یا به عبارت دیگر، تهدید قرار می‌دهد. نظام‌ها هر جا که منافع‌شان اقتضا کند، ترجیح می‌دهند با تندروها و افراد تحت نفوذ روبه‌رو شوند. افراد معتدل یا آنهایی که با آرامش و تفکر و هدف گام برمی‌دارند، اقدامات و تلاش‌های نظام‌ها را به ناکامی می‌کشانند. شیخ سعید و رجام اقدامات جماعت مسلح را قبول نداشتند و ما نیز با سازمان از این بعد در تقابل و کشمکش بودیم. این نبرد بر ما واجب شده و خداوند متعال نیز فرموده است: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ.» کسی وجود ندارد که جنگ را فقط برای جنگ بخواهد؛ درست است که جنگ بر انسان با ایمان واجب شده، اما باید آن را به بهترین

وجه قبول و اجرا کند و هرگاه توانست فرصتی مناسب برای رسیدن به مقاصد اسلام ایجاد کند، از جنگ دست بردارد. شیخ سعید و رجام دریافته بودند که این جنگ برای ما خوب نیست و به اجبار بر ما تحمیل شده است و لذا به دنبال راهی مسالمت‌آمیزتر برای تحقق خواسته‌های مجاهدین بودند. اما جماعت مسلح تنها یک گزینه داشتند و خود را در مقابل نَه‌های بسیاری قرار داده بودند: نه مذاکره، نه صلح، نه آتش‌بس و ... بدین گونه راه را برای عناصر دیگر بستند و خود را در موقعیتی قرار دادند که هیچ‌کس دیگر نمی‌توانست و نمی‌خواست آنها را درک کند. من جمله‌ای از شیخ سعید یادم دارم که به آنها (جماعت مسلح) در الجبل گفت: «هیچ جنگی در تاریخ وجود ندارد مگر اینکه با ملاقات صلح یا آتش‌بس یا چیزی شبیه اینها تمام شده باشد.»

می‌توان گفت جماعت مسلح درباره چیزی بالاتر از توان بشریت سخن می‌گفتند. محال است که سازمان یا کشوری بتواند تا آخر الزمان در جنگ باقی بماند؛ یا پیروزی تحقق می‌یابد یا به سمت حالتی بدون برد و باخت جریان می‌یابد. اساس تفکر آنها واقعاً بر غلو و رادیکالیسم پی‌ریزی شده بود.

در آن برهه‌ای که شیخ سعید و رجام کشته شدند، کمیته‌ای از سوی جماعت مسلح نزد ما آمد تا ما را به علت نپذیرفتن تبعیت مورد بازخواست قرار دهد و امیر جدیدی در مدیه تعیین کند که ما آن را

نپذیرفتیم و خود امیری بومی انتخاب کردیم. یک روز پیش از رسیدن کمیته، از کشته شدن شیخ محمد سعید و عبدالرزاق رجام اطلاع پیدا کردیم. هنگامی که افراد کمیته رسیدند درباره حقیقت امر سؤال کردیم که به ما گفتند: «بله، ما نیز در راه بودیم که این خبر را شنیدیم.»

چند روزی گذشت و بعضی عناصر که از این مرکز به مراکز دیگر تردد داشتند به ما گفتند که شنیده‌اند جماعت مسلح به شیخ محمد سعید گفته است سفری برای تجدید دیدار با خانواده برای او ترتیب داده و به این منظور یک خودرو برایش تهیه کرده‌اند. شیخ سعید مخالفت کرد و به آنها گفت: امیر مرا از غرب احضار کرده است و باید مطالبی به او عرض کنم. مجدداً به او می‌گویند که به سمت محل زندگی خانواده‌ات برو... در نهایت، شیخ محمد سعید و عبدالرزاق رجام در مقابل اصرار آنها قانع می‌شوند و سوار بر خودرو به سمت محل زندگی خانواده‌شان می‌روند، اما در منطقه حد فاصل بوقره و بلیده در دشت متیجه در کمین می‌افتند و کشته می‌شوند.»

در اختیار گرفتن زمام امور توسط ارتش

در هر حال، حکومت الجزایر از این شکاف‌ها و چنددستگی در صفوف سازمان جماعت مسلح بیشترین سود را برد. ارتش برای در اختیار گرفتن زمام امور که با برافروخته شدن آتش جنگ و خون‌ریزی در سال ۱۹۹۲

از دستش خارج شده بود، حملاتی گسترده را با هدف پاکسازی ارتفاعات استان‌های میانی الجزایر به ویژه جنوب و غرب پایتخت آغاز کرد. در حالی که سازمان این مناطق را «آزادشده» معرفی کرده بود و از آنها به عنوان مقر فرماندهی استفاده می‌کرد.[1]

رهبری زیتونی هنوز درنیافته بود که معرکه را در ۱۹۹٦ باخته است، بلکه با این تصور که هنوز سازمانی قدرتمند است، به اقدامات و عملکردهای خود ادامه می‌داد. هم‌چنان هر گروهی را که از زیر پرچم وحدت و تبعیت این گروه خارج می‌شد، به قتل می‌رساند و در نتیجه، روز به روز دایره دشمنان خود را گسترده‌تر می‌ساخت تا اینکه سرانجام سازمان به انزوا رسید و قدرت جنبشی خود را به ویژه در مناطق تحت کنترل گروه‌های جداشده از دست داد. در این اوضاع، تصور چگونگی پایان داستان زیتونی دور از ذهن نیست؛ او در ژوئن ۱۹۹٦ در منطقه فعالیت گروه علی بن حجر در کمین افتاد و به قتل رسید.

بن حجر خود در این باره می‌گوید: «هنگامی که از جماعت مسلح جدا شدیم، آنها به ما اعلان جنگ کردند اما ما این کار را نکردیم. ما از اقدامات آنها تبری جستیم و گفتیم که دیگر به همکاری ادامه نمی‌دهیم. اما آنها به ما اعلان جنگ کردند و به پایگاه‌هایمان در کوه‌های اطراف

---

۱. دولت‌مردان الجزایری در آن دوره توانستند یک مانع مهم روانی را از سر راه بردارند. آنها در نوامبر ۱۹۹۵، اولین انتخابات ریاست‌جمهوری را پس از کناره‌گیری شاذلی بن جدید در سال ۱۹۹۲ برگزار کردند که با استقبال گسترده مردم مواجه شد.

مدیه حمله کردند. ما نیز ناچار به حمله آنها واکنش نشان دادیم. با اینکه اعلان جنگ نکردیم، برای دفاع از خود به حملات تلافی‌جویانه رو آوردیم. آنها برای ما در راه‌های دسترسی به مراکزمان کمین می‌گذاشتند. ما نیز تصمیم گرفتیم وارد مناطق آنها شویم و برایشان کمین بگذاریم، چون معتقد بودیم شر آنها در حال افزایش است و ما را در محاصره و تنگنا قرار خواهند داد ... در یکی از این کمین‌ها به خواست خداوند متعال شخص زیتونی که از آن مسیر عبور می‌کرد، به دام افتاد. آن موقع از این موضوع اطلاعی نداشتیم. سرنشینان خودرو عبوری را به قتل رساندیم و سلاح‌ها و اسناد آنها را جمع‌آوری کردیم. هنگام بررسی اسناد متوجه شدیم که آنها افرادی عادی نبوده‌اند. همان شب از رادیو شنیدیم که سه تن از رهبران جماعت مسلح شامل زیتونی و دو تن از معاونانش کشته شده‌اند....»[1]

اما در کمال ناباوری، کشته شدن زیتونی نه تنها مسیر سازمان را تغییر نداد، بلکه باعث شکل‌گیری تندروی‌های بیشتری شد و عنتر زوابری،[2] به عنوان جانشین زیتونی، سیاست خون‌بارتر و ویران‌کننده‌تری پیش گرفت.

---

۱. علی بن حجر در دیدار با مؤلف؛ عمر شیخی در گفت‌وگو با مؤلف ضمن تأیید بیشتر بخش‌های روایت بن حجر می‌گوید: امیر یکی از گردان‌های جماعت مسلح جنازه زیتونی و همراهانش (ابوحفیظ و معاذ) را دیده و در دفن رهبر سازمان در منطقه‌ای میان تابلاط و بلیده نیز شرکت داشته است.

۲. عنتر زوابری (ابوطلحه) از سال ۱۹۹٦ تا ۲۰۰۲ امیر جماعت مسلح بود. نیروهای امنیتی او را در فوریه ۲۰۰۲ در بوفاریک (جنوب پایتخت الجزایر) به قتل رساندند. پس از او، رشید ابوتراب (رشید آوکالی) رهبر سازمان شد.

در دوره امارت او جماعت مسلح عموم ملت الجزایر را تکفیر و طی ماه‌های پایانی ۱۹۹۷ و اوایل ۱۹۹۸، باب کشتارهای جمعی هزاران تن از ساکنان بی‌گناه مناطق مختلف را باز کرد.[۱]

قبل از مهدورالدم اعلام کردن ملت الجزایر،[۲] زوابری، امیر سازمان، مأموریت سلف خویش را کامل کرد و از افغان‌های لیبیایی که پشت پردهٔ برداشته شدن پوشش حمایت خارجی بودند، انتقام گرفت و فرماندهان برجسته‌ای از این جریان مانند ابوصخر لیبیایی و ابوعلی افغانی را به عناوین مختلف و با اتهامات واهی به قتل رساند.

مجاهدین دیگر

در سایه شکاف‌های حاد به وجودآمده در جماعت مسلح، صفوف دیگر

---

۱. فجیع‌ترین جنایت‌ها بین سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ انجام گرفت که در میان آنها، کشتار بن طلحه در ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۷ (نزدیک به ۳۰۰ کشته)، بنی مسوس در ۵-٦ آوریل ۱۹۹۷ (حدود ۱۵۰ کشته)، رایس در ولایت بلیده در ۲۹ آگوست ۱۹۹۷ (حدود ٤۰۰ کشته) و ولایت غلیزان در دسامبر ۱۹۹۷ و ژانویه ۱۹۹۸ (بیش از ۱۰۰۰ کشته) از همه خونین‌تر بودند.

۲. کشتارهای الجزایر شک و تردیدهایی گسترده به وجود آورد که سازمان‌های امنیتی به طور مستقیم یا غیرمستقیم (از طریق بازی گرفتن گروه‌های مسلح یا چشم‌پوشی از تحرکات آنها) با این جنایت‌ها ارتباط دارند. در مقابل این اتهامات، حکومت الجزایر بارها هرگونه ارتباطی با این مسأله را رد و انگشت اتهام خود را متوجه گروه‌های مسلح کرد. مؤلف اطلاع دارد که سازمان امنیت انگلیس پشت پرده انتشار شایعات علیه دولت الجزایر بوده است. برای جزئیات بیشتر درباره این موضوع، می‌توان به صورت‌جلسه دادگاه ویژه امور مهاجرت انگلیس در سال ۲۰۰۲ مراجعه کرد. در لایحه اتهامات این دادگاه، سازمان اطلاعات انگلیس فعالان الجزایری را متهم کرد که عاملی برای امنیت ملی انگلیس هستند. مؤلف نسخه‌ای رسمی از صورت‌جلسهٔ این دادگاه را که تعدادی از جلسات آن به صورت سری برگزار شد، در اختیار دارد.

مجاهدین الجزایری تمایز بیشتری پیدا کرد. برخی از آنها، به خصوص ارتش اسلامی نجات و شماری از گروه‌های جداشده از امارت زیتونی به روند مذاکره با نظام حکومتی الجزایر وارد شدند و دیگران تلاش کردند خود را در قالب گروهی جدید که هم‌چنان به مبادی و اصول جماعت مسلح وفادار باشد، یکپارچه سازند و هر گونه مذاکره، صلح و آتش‌بس را با نظامِ حکومتیِ مرتد الجزایر رد کنند. درباره ارتش نجات، رهبران این سازمان و در رأس آنها امیرشان «مدنی مرزاق» با دولت‌مردان الجزایری تماس‌هایی سری برقرار و با یکی از مسئولان بلندپایه سازمان اطلاعات این کشور در یکی از مخفیگاه‌های ارتش نجات در جیجل (شرق الجزایر) چند بار ملاقات کردند. این دیدارها که چندین ماه به طول انجامید، فرایند دشوار و پیچیده‌ای داشت، زیرا دو طرف آن‌قدر اختیار نداشتند که اجازه اتخاذ تصمیم به اعلان آتش‌بس داشته باشند. سازمان اطلاعات الجزایر بخشی از ساختار حکومتی آن زمان الجزایر بود اما تنها صدا و صاحب رأی نبود، زیرا ریاست‌جمهوری در دست رئیس‌جمهوری راست‌گرا قرار داشت که شخصاً پرونده جبهه نجات را به دست گرفته بود. هم‌چنین مدنی مرزاق اختیار تصمیم‌گیری در جبهه اسلامی را نداشت. طبق معمول در این باره باید رهبران سیاسی جبهه و در رأس‌شان عباس مدنی و علی بن حاج تصمیم‌گیری می‌کردند.

بدون شک کشتارهای خونینی که الجزایر در آن دوران شاهد بود،

سنگینی خود را بر دوش مذاکره‌کنندگان هر دو طرف اطلاعات و جبهه نجات انداخت تا در مسیر دستیابی به توافق سریع‌تر عمل کنند. در سپتامبر ۱۹۹۷، مدنی مرزاق در بیانیه‌ای سه صفحه‌ای توقف کامل عملیات‌های ارتش نجات را اعلام کرد و هدف آن را «گرفتن فرصت از دشمنان جبهه نجات و دشمنان الجزایر و گشوده شدن عرصه برای غیرتمندان صادق کشور به منظور رسیدن به راه‌حل شرعی عادلانه» و «افشای چهره خصمانه عامل پشت پرده جنایت‌های اخیر الجزایر و انزوای مجرمان باقی‌مانده از گروهک منحرف جماعت مسلح و حامیان آنها که در حقیقت دشمن الجزایر و دین هستند» بیان کرد. پس از آنکه سازمان امنیت الجزایر امکان برقراری ارتباطاتی امن را برای مدنی مرزاق فراهم ساخت، او توانست در تلاشی مسالمت‌آمیز به بحران چندین ساله گروه‌های مسلح جداشده از جماعت مسلح پایان دهد و گروه علی بن حجر در مدیه و گروه مصطفی کرطالی در الاربعاء را جذب کند. دولت الجزایر نیز در واکنش به این اقدامات مرزاق، شماری از رهبران زندانی جبهه نجات از جمله شیخ عباس مدنی و شیخ عبدالقادر حشانی (ترورشده در سال ۱۹۹۹) را آزاد کرد.

اما درست زمانی که تماس‌های سری جبهه نجات با سازمان امنیت الجزایر در جریان بود، جداشدگان از زیتونی تلاش کردند با یکپارچه‌سازی صفوف خود رهبری جماعت مسلح را از دست زوابری

خارج کنند. حسان حطاب، امیر منطقه دوم سازمان جماعت مسلح، یکی از این چهره‌های مطرح بود که در مخالفت با جانشینی زوابری پس از زیتونی بر امارت سازمان اعلان خروج کرد.

حطاب که از خانواده برجسته جهادی[1] بود با شماری از فرماندهان شرق الجزایر به ویژه عبدالرزاق البار (عماری صایفی)،[2] نبیل صحراوی و عبدالمجید دیشو (ابی‌مصعب عبدالمجید)[3] ائتلاف کرد.

---

۱. چهار تن از برادران حطاب در درگیری با نیروهای امنیتی کشته شدند. مولود حطاب، برادر بزرگ‌تر حسان، در سازمان جنبش اسلامی مسلح به رهبری مصطفی بویعلی فعالیت می‌کرد. پس از انهدام این گروه، مولود به همراه شماری دیگر از یاران بویعلی مثل عبدالقادر شبوطی و علی بن حاج زندانی شدند. با تأسیس جنبش حکومت اسلامی توسط شبوطی در سال ۱۹۹۲، مولود نیز به این گروه پیوست و گردان فتح را که در شرق الجزایر فعال بود، تأسیس کرد. نیروهای امنیتی در مه ۱۹۹٤ مولود را در زبربر نزدیک أخضریه به قتل رساندند. برادر دوم حسان، عبدالقادر نیز در گروهی مسلح در بوزریعه (اطراف پایتخت) فعالیت می‌کرد که در سال ۱۹۹۸ کشته شد. توفیق، برادر سوم حطاب، به اتهام مشارکت در ترور قاصدی مرباح تحت تعقیب قرار گرفت که در نهایت در فوریه ۱۹۹٤ نزدیک پایتخت کشته شد.

۲. عبدالرزاق البار پس از دستگیری توسط شورشیان چادی در منطقه تبیستی در سال ۲۰۰٤، از طریق دولت لیبی به الجزایری‌ها تحویل داده شد.

۳. عبدالمجید دیشو از اسلام‌گرایان الجزایری است که در اردن تحصیل کرده بود. این اعتقاد وجود دارد که او در لبیک به درخواست شماری از هواداران جهاد و جداشدگان از رهبری جمال زیتونی و عنتر زوابری در جماعت مسلح، در تأسیس جماعت سلفی شرکت داشته است. دیشو در ۱۱ ژوئن ۱۹۹۹ کشته شد. اما نبیل صحراوی (ابوابراهیم المصطفی) که مهندس دولتی در زمینه انرژی‌های حرارتی بود، از آغاز درگیری‌های الجزایر در سال ۱۹۹۲، وارد فعالیت‌های مسلحانه شد و به عنوان امیر ولایت باتنه تعیین گردید. او پس از دیدار وحدت در مه ۱۹۹٤، اعلام کرد که به جماعت مسلح پیوسته است. جمال زیتونی او را به عنوان امیر منطقه پنجم منصوب کرد. او در سال ۱۹۹۹ از این سمت عزل و مسئول روابط خارجی شد. در سال ۲۰۰۳ نیز به جماعت سلفی پیوست تا اینکه در سال ۲۰۰٤ به دست نیروهای امنیتی به قتل رسید.

این افراد در ابتدا با نام جماعت مسلح فعالیت می‌کردند و در تلاش بودند با تأکید بر عدم هدف‌گیری شهروندان، مسیر اشتباه سازمان را تصحیح کنند. اما مأموریت آنها به ویژه پس از آنکه زوابری کشتار سال ۱۹۹۷ را بر عهده گرفت، محال بود، لذا آنان گروهی به نام جماعت سلفی دعوت و مبارزه را تأسیس کردند.

نبیل صحراوی (ابوابراهیم مصطفی)، از فرماندهان سابق جماعت سلفی، نحوه تأسیس این گروه را چنین روایت می‌کند: جماعت سلفی دعوت و مبارزه گروهی سلفی‌مسلک است که سعی دارد شرع خدا را اقامه و با حاکم مرتد از اسلام در الجزایر مبارزه کند. این گروه امتداد جماعت اسلامی مسلح بوده و عقایدش بر افکار اولیه این سازمان پیش از انحراف آن مبتنی است. جماعت سلفی در پایان سال ١٤١٩ هـق تأسیس شد. در اولیه بیانیه آن که با عنوان «الجماعة رحمة» در ۸ محرم ١٤٢٠ (۲۳ آوریل ۱۹۹۹) انتشار یافت، ضمن معرفی گروه، انتصاب برادر ابومصعب عبدالمجید به امارت گروه و هم‌چنین برائت از جنایت‌های جماعت مسلح علیه مردم اعلان شد. این بیانیه آتش‌بس با طاغوت را کاملاً رد و مجاهدان را به توقف تفرقه و اختلاف و به ائتلاف دعوت می‌کرد. پس از تشکیل گروه، فرماندهان مناطق دوم، پنجم، ششم و نهم جماعت مسلح به ما ملحق شدند، اما فرماندهان مناطق غرب، چهارم و سوم و نیز اول و هفتم شرقی از شرکت در ائتلاف عذر خواستند. مدتی

بعد خداوند توفیق داد و در نتیجهٔ تلاش‌های برادران بخش‌هایی از منطقه هفتم و گردان فرقان (در بغلیزان) به جماعت سلفی پیوستند. ما با استفاده از تجربیاتمان در جماعت مسلح منشور میثاقی به عنوان برنامه علمی و عملی وضع کردیم تا عملکرد و خطمشی گروه را از انحراف محافظت کنیم. در همین چارچوب موارد زیادی از امور پیش‌بینی و قرار شد شورایی به نام مجلس اعیان (ریش‌سفیدان) تشکیل شود و این شورا اختیار داشته باشد در امور سرنوشت‌ساز نظیر تعیین رهبر و عزل آن، گشودن جبهه‌های نبرد و ... تصمیم‌گیری کند... در پی کشته شدن ابومصعب عبدالمجید دیشو، مؤسس گروه، و سپس کناره‌گیری جانشین او، ابوحمزه حسان حطاب از رهبری گروه، شورای اعیان بر سر امارت شیخ نبیل صحراوی توافق کردند و پس از کشته شدن او عبدالمالک درودکال (ابومصعب عبدالودود) تا به امروز امارت جماعت سلفی دعوت و مبارزه را بر عهده دارد.»

امروز در سطحی گسترده این اعتقاد وجود دارد که مجاهدین خارج الجزایر با برداشتن حمایت‌شان از رهبری زیتونی قصد داشتند برای تشکیل یک سازمان جهادی جدید الجزایری که خود را از جرایم زیتونی و زوابری دور نگه دارد، بر مجاهدین داخل فشار آورند. بیشتر ناظران و تحلیلگران این عرصه می‌گویند تماس‌هایی میان حطاب و شماری از مجاهدین برجسته لندن‌نشین باعث شد که گروه جدید موسوم به

جماعت سلفی روی ویرانه‌های جماعت مسلح شکل گیرد. اما روایات دیگری از نقش‌آفرینی مستقیم سازمان القاعده در تشکیل جماعت سلفی به عنوان جایگزین جماعت مسلح حکایت دارد. یکی از فرماندهان مسلح تواب به نام «براشد محمد» در جریان جلسه دادگاه ویژه عناصر گروه موسوم به «گروهان فرقان» می‌گوید: «من به دفعات تماس‌های تلفنی متعددی از مسئولان سازمان القاعده شنیدم که دستورهایی را به حسان حطاب ابلاغ می‌کردند. تغییر نام گروه منطقه دوم جماعت مسلح به جماعت سلفی دعوت و مبارزه در اواخر آگوست ۱۹۹۸ با دستور مستقیم بن لادن پس از آن انجام گرفت که چهره جماعت مسلح نزد افکار عمومی به شدت تخریب شده بود.»[۱] خود براشد محمد می‌گوید کشتارهایی که صدها انسان بی‌گناه قربانی آن بودند، کافی بود تا تردیدهایی بین حامیان جماعت مسلح در خارج ایجاد شود و آنها به جای زیتونی و زوابری از حطاب و جماعت سلفی حمایت کنند.

در مقابل، نعمان بن عثمان می‌گوید شخصاً تحرکات مجاهدین لندن‌نشین را در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ که با تأسیس جماعت سلفی همراه و هم‌زمان شد، شاهد بوده است. او تأکید می‌کند تغییر نام جماعت مسلح از داخل و نه خارج الجزایر انجام گرفته است: «عناصر اسلام‌گرای مقیم خارج تغییر ایجادشده توسط حطاب را پس از وقوع آن (نه قبل از

---

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: محمد مقدم، ***الافغان الجزائریون***، مؤسسه ملی ارتباط و نشر الجزائر، سال ۲۰۰۲، ص ۱۰۷.

تأسیس گروه جدید) تأیید کردند و این تغییر نام ارتباطی به اسامه بن لادن ندارد.»[۱]

باید اذعان کرد به رغم اینکه این گروه از ابتدا پای‌بندی خود را به ادامه مبارزه علیه حکومت الجزایر اعلام کرد، جهاد در الجزایر عملاً ساقط شد و این تصویر اندک اندک شکل گرفت که هیچ گروهی نمی‌تواند نظام حکومتی را در این کشور سرنگون سازد و در پی آن علمای عرب به ویژه منطقه خلیج [فارس] موضع‌گیری‌هایی کردند که شیوه مسالمت‌آمیز ارتش نجات را مورد حمایت قرار می‌داد و با استقبال دولت‌مردان الجزایری نیز مواجه شد.

لیبی: راهبرد مقاتله

وضعیت جماعت مقاتله در لیبی نیز بهتر از اوضاع مجاهدین الجزایری نبود. این سازمان لیبیایی از سال ۱۹۹۶ در تمام سطوح تحت فشار زیادی قرار گرفت. در الجزایر، جماعت مسلح لیبیایی‌هایی را که سازمان مقاتله برای کمک به آنها اعزام کرده بود، به قتل رساند تا خود را برای پرش به داخل لیبی آماده کند. در سودان که مقاتله از اوایل دهه ۹۰ از آن به عنوان پایگاه عقبه خود استفاده می‌کرد و نیروهایش را از آن مسیر به داخل لیبی انتقال می‌داد، نظام عمر البشیر در واکنش به ماجراجویی‌ها و در برخی

۱. نعمان بن عثمان (عبدالمجید یا ابوتمامة لیبیایی)، دیدار با نگارنده، بهار و تابستان ۲۰۰۶.

اوقات فتنه‌انگیزی مهمانان مجاهدشْ عرصه را بر مقاتله تنگ و به احتمال فراوان براثر فشارهای خارجی به مقاتله ابلاغ کرد که بساط فعالیت خود را از این کشور برچینند و به فکر کوچ به کشوری دیگر باشند و گرنه دولت‌مردان ناچار خواهند شد آنها را بازداشت کنند و به نظام سرهنگ قذافی تحویل دهند.[1]

علاوه بر آن، مقاتله دریافته بود وارد معرکه‌ای در لیبی شده است که به اندازه کافی برای آن آمادگی ندارد؛ به ویژه پس از حادثه بیمارستان بنغازی و محاصره مزرعه محل اختفای عناصر مقاتله در اطراف این شهرِ شرقی لیبی در ژوئیه ۱۹۹۵، سازمان مجبور شد برخلاف میل خود فعالیت‌هایش را علنی کند، زیرا مطمئن شده بود سازمان‌های امنیتی وجود این سازمان را کشف کرده‌اند و لذا سری باقی ماندن آن و فعالیت‌هایش سودی در پی نخواهد داشت.

این چنین، سازمان به ناچار در چندین منطقه با نیروهای امنیتی وارد درگیری و نبرد شد. جدی‌ترین درگیری‌ها نیز در چهار مورد و به طور مشخص در مناطق کوهستانی نزدیک «درنه» به وقوع پیوست. این درگیری‌ها را صدها تن از افغان‌هایی راه‌اندازی و هدایت کردند که نیروهای امنیتی به هیچ وجه نتوانسته بودند بر آنها سیطره پیدا کنند.

یکی از این نبردهای مهم درگیری وادی الانجیل (۲۰ کیلومتری غرب

---

۱. نظام رئیس عمر البشیر همان کاری را که با مجاهدین لیبیایی انجام داد با جماعت جهاد مصر و اسامه بن لادن کرد. این موضوع به طور مشروح در فصل آینده بررسی خواهد شد.

شهر درنه) در مارس ۱۹۹٦ بود که در نهایت حکومت لیبی توانست با توجه به برتری عددی و تجهیزاتی آن را به نفع خود به پایان رساند. در مقابل، مقاتله نیز اعتراف کرد که نیروهایش توانستند عملیات موفق عقب‌نشینی را اجرا کنند و نیروهای حکومتی زمانی وارد پایگاه سازمان شدند که آنجا کاملاً خالی از عناصر و تجهیزات بود....[۱]

با اینکه شمار زیادی از عناصر مقاتله بر این باور بودند که میزان و سطح درگیری با نیروهای امنیتی از آغاز آن در سال ۱۹۹۵ کافی نبوده است، عده‌ای از رهبران سازمان به این نتیجه رسیدند که برای یورش به مناطق لیبی و سیطره بر آنها و اعلان مناطق آزادشده برای حرکت به سوی سایر مناطق نیروی کافی در اختیار ندارند.

روشن است که این راهبرد تنها از سوی مقاتله مطرح نشده است، زیرا انقلابیون در بیشتر کشورهایی که جنگ‌های داخلی یا درگیری‌های مسلحانه را برای سرنگونی نظام‌های حاکم شاهد هستند، به این حربه متوسل می‌شوند. برای نمونه در افغانستان، راهبرد گروه‌های مجاهد این بود که ابتدا بر مناطق دورافتاده در ولایات استیلا پیدا می‌کردند و سپس از این مناطق به علت محاصره مراکز ولایات و بخش‌ها خیز برمی‌داشتند (نظیر درگیری‌های گردیز، خوست، جلال‌آباد، جنوب شرقی افغانستان،

---

۱. سازمان با انتشار در بیانیه‌ای در مارس ۱۹۹٦ بیان کرد: «درگیری‌ها در ۱۲ مارس آغاز شد، چون نیروهای امنیتی در پی دستگیری و شکنجه خالد شاعری توانستند نام یکی از پایگاه‌هایی را که مجاهدین در آن استقرار داشتند، از زبان او بیرون بکشند.»

پنجشیر و ولایات شمالی افغانستان). در الجزایر جماعت مسلح نیز به راهبردی مشابه روی آورد، اما بر ایجاد اردوگاه‌ها در مناطق دورافتاده و در مرتفع‌ترین مناطق کوهستانی بیشتر تکیه کرد تا نیروهای امنیتی نتوانند به آسانی به آنها دست پیدا کنند. بدون شک، اتخاذ این راهبرد باعث شد این سازمان بتواند بعدها به سمت پایتخت الجزایر خیز بردارد. اما با اینکه راهبرد افغان‌ها در افغانستان با موفقیت روبه‌رو شد، اسلام‌گرایان الجزایری از اواخر سال ۱۹۹۵ در تحقق اهداف این راهبرد ناکام ماندند. در سایه این دو تجربه ـ الجزایر و افغانستان ـ فرماندهان مقاتله به دقت و با تمام جزئیات نقشه تسلط بر منطقه صحرای لیبی و آزادسازی آن و سپس حرکت به سوی سایر مناطق کشور را مطالعه و بررسی کردند. اما آنان در نهایت تصمیم گرفتند از اجرای این نقشه صرف نظر کنند، چون آن را خودکشی دسته‌جمعی یافتند؛ به ویژه در صورت ورود مبارزان سازمان به منطقه، این امکان قویاً وجود داشت که نیروهای امنیتی آنها را محاصره و هواپیماهای ارتش لیبی اقدام به بمباران آنها کنند. در این صورت مبارزان چاره‌ای جز فرار به صحرا نداشتند که نمی‌توان به آسانی در آن مخفی شد. در این چارچوب بن عثمان می‌گوید: «دو دیدگاه در مقاتله وجود داشت: دیدگاهی معتقد بود با توجه به کشف شمار زیادی از افراد و هواداران سازمان و نیز مخفیگاه‌ها توسط نیروهای امنیتی، بر مبارزان سازمان یا مرتبطین به آنها، در هر جایی که باشند، لازم است

برای مشارکت در درگیری‌ها به کشور بازگردند. اما دیدگاه دیگر تأکید داشت این اقدام به منزله خودکشی است و به نیروهای امنیتی فرصت می‌دهد ساختار و سازمان مقاتله را به طور کامل در داخل کشور از بین ببرند و علاوه بر آن، در صورت تحقق وصول مبارزان به لیبی، قدرت پذیرش تمام آنان برای سازمان وجود ندارد.

با توجه به این دو دیدگاه متفاوت، طرفداران دیدگاه اول در خلال نشست رهبری سازمان در خارطوم طرحی ارائه کردند که نیروها از مرزهای چاد یا سودان به لیبی نفوذ و شهر الکفره در جنوب کشور را آزاد کنند و از آنجا به عنوان نقطه‌هایی برای اشغال سایر مناطق لیبی بهره بگیرند. چنانچه امکان انتقال یکباره عناصر سازمان به داخل لیبی وجود نداشت، می‌شد آنها را از هر نقطه دیگری در طول مرزها وارد کشور کرد.

من شخصاً معتقد بودم سازمان می‌توانست این هدف را محقق کند، اما مشکل اساسی در چگونگی دفاع از شهر اشغال‌شده نهفته بود؛ به ویژه اگر نیروی هوایی لیبی وارد عمل می‌شد و اقدام به هدف‌گیری مبارزان در آنجا می‌کرد. تصمیم گرفته شد در این ارتباط رأی‌گیری شود. نتیجه رأی‌گیری مساوی بود، یعنی چهار رأی به نفع گروه طرفدار گردآوری تمام عناصر سازمان به لیبی و یورش از جنوب یا هر مکان دیگر و چهار رأی به نفع افرادی که معتقد بودند باید به عناصر سازمان دستور داد تا حد ممکن از ورود به درگیری با نیروهای امنیتی خودداری و در حد

توان عقب‌نشینی کنند و افرادی که به درگیری اصرار دارند، به طرد از سازمان تهدید شدند. من از هواداران دیدگاه دوم بودم و عبدالرحمن حطاب، فرمانده مقاتله در داخل لیبی، طرفدار دیدگاه اول ... سرانجام رأی ابوعبدالله صادق، امیر مقاتله این بحث را به نفع عدم اجرای طرح حمله پایان بخشید زیرا رأی او به منزله دو رأی محسوب می‌شد.»[1]

جهاد ـ شهدا

درگیری‌های مقاتله با نیروهای امنیتی سایر گروه‌های جهادی را نیز وادار به علنی کردن فعالیت‌هایشان کرد. یکی از این گروه‌ها، سازمان جنبش جهاد ـ شهدا در شرق لیبی بود که با اجرای سلسله عملیات‌ها و ترور علیه نیروهای امنیتی فعالیت خود را رسماً اعلام کرد. این گروه تأکید دارد که در سال ۱۹۹٦ تماس‌هایی با مقاتله به منظور اعلان وحدت دو سازمان جریان داشت که به نتیجه مثبت ختم نشد. عبدالله احمد، از رهبران سازمان جهاد ـ شهدا، خاطرنشان می‌کند پس از کشته شدن امیر سازمان به نام محمد حامی در درگیری با کمیته‌های انقلاب در ژوئن ۱۹۹٦ در بنغازی، حمزه بوشریته (معروف به ابوطارق درناوی)، از مبارزان سابق افغانستان، به امارت سازمان رسید. وی در جلسه شورای رهبری سازمان پیشنهاد کرد نام این گروه از جهاد به شهدا تغییر یابد ...

---

۱. نعمان بن عثمان در گفت‌وگوی اختصاصی با مؤلف، بهار و تابستان ۲۰۰۵ و ۲۰۰٦. شایان ذکر است در جلسه رأی‌گیری، ابومنذر ساعدی، مسئول شرعی مقاتله، شرکت نداشت.

ابوطارق درناوی هم‌چنین با عبدالرحمن حطاب، امیر مقاتله در داخل لیبی، موضوع وحدت دو سازمان را بررسی کردند.

حطاب تأکید کرد دلایل شرعی متعددی برای توجیه وحدت میان دو سازمان وجود دارد. با اینکه درناوی این سخن را رد نکرد، اما موضوع تا آن اندازه جلو نرفت که در شورای رهبری جهاد ـ شهدا مطرح شود... این دو فرمانده جهادی هم‌چنین در اواخر ژوئن ۱۹۹۶ توافق کردند عملیات نظامی علیه نیروهای امنیتی موقتاً متوقف گردد و به جای آن عناصر دو سازمان روی ترور سرهنگ قذافی متمرکز شوند.»

نعمان بن عثمان نیز با بیان اینکه حطاب با درناوی در داخل لیبی تماس گرفته است، تأکید کرد هدف از این تماس تلاش برای جذب دوباره درناوی به مقاتله بود، زیرا وی در ایام جهاد افغانستان وابسته به مقاتله بوده است. بن عثمان می‌گوید: «ابوطارق در زمان حضورش در پیشاور در اوایل دهه ۱۹۹۰ از اعضای مقاتله بود، اما تحت تأثیر افکار سلفی قرار گرفت و مقاتله را ترک کرد و در سال ۱۹۹۲ نیز به کشورش بازگشت. در عین حال، او نمی‌خواست بدون تحرکات جهادی باشد. لذا چند ماه بعد به همراه دو برادر دیگر به الجزایر رفتند و در صفوف جماعت مسلح به مبارزه پرداختند.[1] پس از مدت نامشخصی حضور در الجزایر، درناوی مجدداً به لیبی بازگشت و به حرکت جهاد پیوست ... بین سال‌های ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷

---

۱. حمزه ابوشر تیله (ابوطارق درناوی) از دوستان نزدیک جعفر افغانی (سیف‌الله جعفر) بود.

عبدالرحمن حطاب با درناوی تماس گرفت تا به او بگوید که یک مقاتله‌ای هستی و باید به سازمان مادر بازگردی. درناوی نیز با جهاد که دیگر به شهدا تغییر نام داده بود، صحبت کرد تا آنها را به الحاق با مقاتله راضی کند.»

به نظر می‌رسد مسئولان مقاتله در آن دوره از پیدایش شهدا در عرصه جهادی و انجام سلسله عملیات‌هایی علیه نیروهای امنیتی بسیار ناراحت بودند؛ چنان‌که ابوبکر شریف، یکی از مؤسسان مقاتله، در اواخر سال ۱۹۹٦، گفته است: «سیاست جماعت اسلامی مقاتله در برابر چندصدایی در فعالیت‌های مسلحانه این است که ما این چندصدایی در کشور را مخالف صریح فرمان خداوند عزوجل درباره توسل جستن به حبل‌الله متین می‌دانیم و این مخالفت با دستور خدا به شکست و تحلیل قوا می‌انجامد ... لذا باید تلاش کرد همگان حول محوری صحیح جمع شوند و به سازمانی بپیوندند که آغازگر فعالیت‌های مسلحانه بوده و خداوند بر آن به واسطه اقدام به این امر خیر منت گذاشته است. جماعت اسلامی مقاتله هرگاه از وجود تشکل یا گروه جهادی مورد اعتماد و دارای خط‌مشی مشابه اطلاع پیدا می‌کرد با آن گروه تماس می‌گرفت و به وحدت کلمه دعوت می‌کرد. برای نمونه، بعضی از رهبران مقاتله با برادر سعد فرجانی (وحید)[1] که رهبری یک گروه کوچک سازمان‌یافته و آموزش‌دیده را برعهده داشت، تماس برقرار کردند و در

۱. سعد فرجانی (وحید) عامل عملیات بیمارستان بنغازی در ژوئن ۱۹۹۵ بود. این عملیات مقاتله را مجبور کرد فعالیت سری خود را علنی کند. فرجانی در یک گروه اسلام‌گرای معروف فعالیت داشت که اوایل دهه ۱۹۹۰ و مدت زمان زیادی قبل از حادثه مزرعه، به صفوف مقاتله پیوست.

نهایت، آنها نیز تحت پرچم سازمان قرار گرفتند. از این قبیل گروه‌ها و دستجات بسیار است. اما اخیراً در روزنامه‌ها درباره جنبش اسلامی شهدا آمده است که هیچ‌گونه اثرگذاری از این جنبش در لیبی مشاهده نشده است. به ناچار باید اطلاعات اشتباهی که روزنامه‌ها درباره ارتباط برادر «حامی» با جنبش شهدا بیان می‌کنند، تصحیح شود. افرادی که توانسته‌اند از لیبی خارج شوند با اعضای مقاتله دیدار و به آنان تأکید کرده‌اند که هیچ‌گونه ارتباطی با گروه موسوم به شهدا نداشته‌اند. خلاصه اینکه جنبش شهدا و گروه انصارالله از نظر ما ناشناخته‌اند و هنوز به اطلاعاتی درباره این دو گروه دست نیافته‌ایم و هیچ‌یک از شخصیت‌های آنها برایمان شناخته‌شده نیست.»

با اینکه شماری از رهبران مقاتله هرگونه ارتباط با جنبش شهدا را رد می‌کنند، نعمان بن عثمان خاطرنشان می‌کند که مقاتله به رغم عدم بازگشت درناوی به صفوف سازمان پس از جهاد افغانستان، او را یکی از اعضای خود تلقی می‌کرد. حتی سازمان از وی به عنوان یکی از شهدای خود که در درگیری با نیروهای امنیتی در ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۷ کشته شد، تمجید می‌کند. در ظاهر گروه جهاد ـ شهدا که فعالیت آن به بنغازی محدود بود با کشته شدن ابوطارق و تصفیه شماری از اطرافیانش به دست نیروهای امنیتی، عملاً به پایان راه خود رسید. از فرماندهان دیگر این گروه که به قتل رسیدند می‌توان به این افراد اشاره کرد: میلود البرغتی (یکی از مؤسسان گروه)، محمد حامی (ابوالبراء)، حسام شکری (ابوعمار)، طه

ساحلی (ابوخالد)، عابد الغریانی، هیثم فرجانی و امراجع الدرس.[1]

مقاتله و هدف قرار دادن قذافی

اوایل ۱۹۹٦، مقاتله علاوه بر راهبرد حمله و فرار که در درگیری با نیروهای امنیتی در شهرهای لیبی استفاده می‌کرد، راهبرد دیگری پیش گرفت که به طور مشخص در ترور رأس هرم قدرت لیبی، سرهنگ معمر قذافی، خلاصه می‌شد.[2] در همین راستا، مدتی قبل از درگیری‌های وادی الانجیل در درنه، یکی از گروهک‌های وابسته به سازمان در عملیاتی ناکام در سرت (شرق طرابلس) به ترور رهبر لیبی دست زد. اما به رغم شکست این عملیات، پیامدهای آن زلزله‌ای برپا کرد، زیرا پس از آنکه مشخص شد سازمان اطلاعات انگلیس با توطئه‌چینان متهم به ترور رهبر لیبی ارتباط داشته است، دولت لندن به دردسرهای دیپلماتیک

۱. عبدالله احمد در نامه‌ای که به طور اختصاصی برای مؤلف فرستاده، جزئیاتی از سازمان شهداء و برجسته‌ترین فرماندهان آن ارائه کرده است.

۲. عمر راشد، سخنگوی مقاتله، در گفت‌وگو با مجله *الفجر* می‌گوید: «سازمان می‌دانست که کشته شدن سرهنگ قذافی هرگز به سقوط نظام منجر نخواهد شد. لذا رهبران سازمان برای کنترل فوری قدرت فعالیت نمی‌کردند و تلاش داشتند با زمینه‌چینی اوضاع، برای مراحل آینده‌ای که سازمان می‌توانست به حکومت برسد، بسترسازی کنند. ما در آن دوره تصور می‌کردیم که نهاد نظامی و دستگاه‌های امنیتی زمام امور را به دست خواهند گرفت و بعد از آن، به مدت زمانی نسبتاً کوتاه نیاز دارند تا رهبری سیاسی را بر کرسی قدرت نشانند. لذا طبیعی بود که در این مدت نوعی گشایش سیاسی ـ امنیتی ایجاد شود و در نتیجه آن، میان ارکان نظام برای سیطره بر قدرت درگیری داخلی به وجود آید. در این شرایط، سازمان نیز وارد عمل می‌شد تا از این فرصت به بهترین وجه استفاده کند.

www.almuqatila.com/intervews/rashidfajrhi.htm

بسیاری دچار شد. هم‌چنین با انتشار اخبار و گزارش‌های مربوط به کمک مالی سازمان اطلاعات انگلیس به مقاتله، چهره این گروه به شدت در لیبی و میان سایر مجاهدین منطقه تخریب شد.

در ٦ مارس ١٩٩٦، مقاتله بیانیه شماره ۳ خود را منتشر کرد و در آن از کشته شدن سه تن از عناصر خود در عملیات ناموفق ترور سرهنگ قذافی در سرت خبر داد. در آن بیانیه آمده بود: «سازمان برای ترور رهبر لیبی در این شهر خود را آماده کرده بود اما به خواست خدا قذافی در این مکان حضور نیافت ... بعد از لغو عملیات و عقب‌نشینی رزمندگان از میدان درگیری، یکی از هسته‌های سازمان با عناصر نیروهای امنیتی در شهر سرت درگیر و مجاهدین مجبور شدند به سلاح متوسل شوند که در نتیجهٔ آن چندین تن از دو طرف کشته شدند. سه تن از مجاهدین به نام‌های برادر فتحی قطعانی، برادر محمد فیتوری و برادر انور جامعی در این عملیات شهید شدند اما برادر عبدالمهیمن، فرمانده گروه و یکی از مجاهدان پیش‌کسوت لیبی در افغانستان، با موفقیت فرار کرد و خود را به مکانی امن رساند.

مقامات لیبیایی به نیروهای امنیتی دستور دادند شهر اجدابیا، محل تولد عبدالمهیمن، را محاصره نظامی کنند، اما نتوانستند هیچ‌یک از مجاهدین را دستگیر کنند. نیروهای امنیتی نیز پس از ناکامی در این اقدام، خانواده عبدالمهیمن را از خانه‌شان بیرون و در کمتر از یک ساعت

خانه را تخریب کردند.»

هنوز روشن نیست که آیا مقاتله در محاسبات خود مخاطرات هدف‌گیری رهبر لیبی را پیش‌بینی کرده بود یا نه؟ به ویژه که شکست این عملیات بدون شک به جری‌تر شدن نیروهای امنیتی مأمور به مبارزه با سازمان می‌انجامید. به نظر می‌رسد تصمیم ترور قذافی در چارچوب این تصور اتخاذ شد که با قتل وی تمام پایه‌های نظام به لرزه درمی‌آمد، در حالی که پیش از آن تمام درگیری‌هایِ هر از گاهِ نیروهای امنیتی و مقاتله نتیجه‌ای جز شکست و تلفات مادی و معنوی برای این سازمان شبه‌نظامی به همراه نداشت.

اما مقاتله نمی‌دانست که اقدام به ترور قذافی به تلاشی دیگر برای هدف‌گیری رهبر لیبی مرتبط خواهد شد که سازمان اطلاعات انگلیس از سال ۱۹۹۵ از آن مطلع بوده است؛[1] چنان که مدتی بعد دیوید شایلر، جاسوس سابق MI5، اطلاعات مربوط به این اقدام را به رسانه‌ها داد و گفت که کشورش نه تنها از تلاش برای ترور قذافی خبر داشته بلکه عاملان آن را حمایت مالی کرده است.[2] با اینکه او نامی از مقاتله به

---

۱. روابط انگلیس ـ لیبی پس از انفجار هواپیمای پان امریکن بر فراز شهر لاکربی اسکاتلند در سال ۱۹۸۸ بحرانی بود؛ زیرا از یک سو، طرابلس از ارتش جمهوری‌خواه ایرلند حمایت می‌کرد و از سوی دیگر، انگلیس در تسهیل پرواز جنگنده‌های امریکا در بمباران لیبی در سال ۱۹۸۶ شرکت داشت.

۲. دیوید شایلر این اظهارات را پس از خروج از سازمان امنیت انگلیس در سال ۱۹۸۸ بر زبان رانده است. دولت‌مردان انگلیس در واکنش به این ادعاها، او را به اتهام افشای اسرار به دادگاه کشاندند و توانستند او را به مدت کوتاهی به زندان محکوم کنند. ادعاهای او در

عنوان گروه تحت‌الحمایه MI6 برای ترور قذافی نبرد، به نقش اسلام‌گرایان تندرو در این اقدام اشاره کرد.

زمانی که مقاتله مسئولیت ترور قذافی را بر عهده گرفت، رسانه‌ها نیز چنین نتیجه‌گیری کردند که آن گروه تندروی اسلام‌گرا همان مقاتله بوده است؛ به ویژه آنکه شماری از رهبران سازمان و در رأس آنها ابوالمنذر ساعدی (مسئول شرعی) در آن دوره در انگلیس فعالیت می‌کردند.

جزئیات عملیات ترور

دیوید شایلر درباره عملیات ترور علیه رهبر لیبی می‌گوید:[۱] «در اواخر تابستان ۱۹۹۵، BT161B، از اعضای سازمان اطلاعات خارجی (MI6)، از من خواست به همراهش موضوعی غیرعادی را که نمی‌تواند از پُست تلفن بیان کند، بررسی کنیم. در ملاقاتِ پس از آن درخواست؛ BT161B اطلاعات ذیل را در اختیار من قرار داد: «یکی از اعضای برجسته در (...) لیبی به سفارت انگلیس در (...) می‌رود و از افسر مقیم سازمان MI6 درخواست ملاقات می‌کند. او با بیان طرح گروهی از اسلام‌گرایان برای کودتا و هم‌چنین ترور رهبر لیبی کمک مالی درخواست می‌کند. در مقابلِ دریافت حمایت MI6، آن فرد لیبیایی موافقت می‌کند فردی مشکوک به دخالت در پرونده انفجار هواپیمای لاکربی را تحویل دهد. (دستگیری

ارتباط با ترور قذافی در دادگاه او مطرح نشد.

۱. قوانین دولت انگلیس اجازه انتشار اسامی اصلی عوامل خود را نمی‌دهد.

افراد مشکوک و تحویل آنها به دادگاه از سه سال قبل از این تاریخ یکی از اهداف اولویتی MI6 بود.)

هر چند آن فرد لیبیایی فرماندهی یک گروه را بر عهده داشت، شخصاً از اسلام‌گرایان تندرو بود. در همان ایام BT161B به من اطلاع داد که آن فرد لیبیایی ملقب به تنورث است. چند هفته پس از آن اسناد چاپ‌شده‌ای توسط MI6 متعلق به تنورث دیدم.

BT161B یک یا دو گزارش CX با جزئیات کامل از اطلاعاتی که تنورث در خلال ملاقات با افسر MI6 ارائه کرده بود، تحویل سازمان داد. براساس همین اطلاعات، دایره «J9» برآورد کرد که تنورث دارای منفذ ورود به نظام لیبی است.

در جریان این فرایند، گزارشی به «J9I/1»، مسئول آن دورانم، درباره تحولات ارائه کردم. به وی اعلام کردم که این گزارش برای سازمان MI6 همانند سخن بچه‌هاست و نباید آن را زیاد جدی بگیریم. البته توافق کرده بودیم این مسأله را در سایه اطلاعات جدید به دست‌آمده مورد بازنگری قرار دهیم.

اندکی بعد BT161B به من گفت که با تنورث در (...) ملاقات و به او ۳۰ هزار لیره استرلینگ پرداخت کرده است. دو ماه پس از آغاز فرایند اطلاعاتیِ عملیاتِ «پیروزی آسان»، J9I/IS به من اطلاع داد که BT161B همان اطلاعات را در اختیار او نیز گذاشته و آن را سری طبقه‌بندی کرده

است. در دسامبر ۱۹۹۵، (...) که در آن دوران مسئول بخش (...) MI6 بود، گزارش CX را به «وایت هول» (نفر دولت انگلیس) ارائه داد. این گزارش حاوی اطلاعاتی درباره کودتایی احتمالی در لیبی بود و هم‌چنین خواسته‌های تجهیزاتی و تسلیحاتی سازمان عامل را ذکر کرده بود....

در این گزارش که از گزارش‌های عادی CX مفصل‌تر و طولانی‌تر بود، نام عامل لیبیایی و حقیقت اینکه آیا او در این عملیات دخالت دارد به طور شفاف ذکر نشده بود که البته در این‌گونه گزارش‌ها امری عادی بود. نسخه‌ای از گزارش MI5 در فایل شماره «sf7s4-0168» به نام «موضوعات دارای اهمیت امنیتی در لیبی» قرار گرفت و نسخه‌ای از آن به سایر اعضای تیم ارائه شد. در جریان ملاقات‌های روتین «J9IBT6» افسر پرونده هرازگاهی درباره این طرح صحبت می‌کرد.

هر دو فرد در آن دوران در ایستگاه J9I/170 بودند و شاید از بررسی شدن آن طرح اطلاع داشتند. BT161B در سال ۱۹۹۶ دو بار دیگر با تنورث دیدار کرد. از ماوقع آن دیدار کسی جز BT161B خبر ندارد، اما وی به من گفت که هر بار ۳۰۰ هزار لیره استرلینگ به تنورث پرداخت کرده است.

چند وقت بعد BT161B به من گفت که پرونده را به مقامات بالا در وزارت خارجه و کمیته امنیتی ارسال خواهد کرد. حوالی ژانویه ۱۹۹۶، BTB161B به من گفت که وزیر خارجه شخصاً سند مربوط به مجوز

آغاز عملیات را امضا کرده است. در فوریه یا مارس ۱۹۹٦، گزارش دو تن از مأموران را که به نقل از منابع مستقل‌شان تهیه کرده بودند، مطالعه کردم. یادم می‌آید که گزارش سومی نیز وجود داشت. تمام آن گزارش‌ها درباره حمله به سرهنگ قذافی در سرت لیبی بود. در گزارش‌ها آمده بود که مهاجمان در تلاش برای ترور قذافی به کاروان حامل وی حمله کردند اما به اشتباه خودرویی دیگر را هدف قرار دادند. در نتیجهٔ انفجار و آشفتگی به وجودآمده در پی تیراندازی‌های دو طرف شماری از شهروندان و نظامیان کشته شدند... . در نشستی که بلافاصله پس از دریافت گزارش‌ها برگزار شد، BTB161B با چهره‌ای مغرورِ از پیروزی به من گفت که تنورث مسئول آن حمله بوده است.»

تکذیب انگلیس

پس از افشای اطلاعات شایلر در رسانه‌ها، دولت انگلیس بلافاصله آن ادعاها را رد کرد و رابین کوک، وزیر امور خارجه این کشور، آن را «خیالی خام» قلمداد کرد.[1] اما به رغم تکذیب رسمی، روشن است که اطلاعات ارائه‌شده از سوی BTB161B به شایلر با توجه به اینکه مسئول دفتر لیبی در MI5 بود، آن‌گونه که دولت انگلیس نشان می‌داد، خیالی خام

---

۱. مالکوم ریفکند، وزیر امور خارجه وقت دولت محافظه‌کار انگلیس، با رد این ادعاها، تأکید کرده است که صدور اجازه برای عملیات‌های حساس باید از سوی وزارت امور خارجه‌ای که خود او رئیس آن بوده، صادر می‌شد، در حالی که هیچ‌گونه سندی در این ارتباط وجود ندارد.

نیست. همان‌گونه که در گزارش CX[1] که گزارشی به کلی سری است، خاطرنشان شده است، انگلیسی‌ها با سازمان عامل ترور رهبر لیبی ارتباط داشته‌اند، اما در هیچ کجای این گزارش از مقاتله نامی برده نشده است. هم‌چنین آن‌گونه که شایلر و رسانه‌ها نتیجه‌گیری کرده‌اند، براساس صراحت گزارش، عاملانِ حمله به قذافی گروهی از سرهنگ‌های ارتش لیبی بوده‌اند که نه اسلام‌گرای تندرو بوده‌اند نه با بنیادگرایان ارتباطی داشته‌اند و یکی از آن افسران با سازمان اطلاعات انگلیس تماس گرفته است. این افسر لیبیایی در گزارش‌های انگلیس هیچ‌گاه معرفی نمی‌شود جز با نام تنورث که نامی ساختگی است که در پرونده‌های امنیتی برای بیان نشدن نام شخص و حفاظت از او استفاده می‌شود.

شاید بتوان با مقایسه ادعاهای شایلر با گزارش اطلاعاتی انگلیس که تعدادی محدود از آن منتشر شده است و در ادارات دولتی «وایت هال» وجود دارد، تصویر روشنی از این موضوع به دست آورد:

گزارش

پادشاهی انگلستان/ منبع: جدید- دقیق / Ukeyesa

گزارش شماره: RIMI/C -S34S2/95

موضوع: لیبی؛ طرح سرنگونی قذافی در اوایل سال ۱۹۹۶ وارد مراحل

۱. مؤلف نسخه‌ای از این گزارش را در اختیار دارد. دولت انگلیس در این باره توضیحی ارائه نکرده است.

پیشرفته شده است.

منبع: منبعی جدید که به طور مستقیم با نظام لیبی مرتبط است و قابل اعتماد بودن آن هنوز ثابت نشده است.

خلاصه

پنج تن از سرهنگ‌های ارتش لیبی طرحی برای سرنگونی قذافی هم‌زمان با کنگره عمومی آینده حزب حاکم لیبی در فوریه آماده کرده‌اند. کودتا با ناآرامی‌هایی در طرابلس، مصراته و بنغازی آغاز خواهد شد. طراحان عملیات ارتباطی با بنیادگرایان اسلامی ندارند.

مشروح

۱. در اواخر نوامبر ۱۹۹۵... طرحی را که خود در آن از دست‌اندرکاران سرنگونی سرهنگ قذافی بود، توضیح داد. گفت که آنجا پنج نفر از سرهنگ‌های یگان مختلف نیروهای مسلح که مسئول توطئه کودتا هستند، حضور دارند. این ۵ نفر عبارت‌اند از: «...». به احتمال بسیار نفر آخر کنترل عمومی را بر عهده می‌گیرد.

۲. طبق قرار، کودتا حوالی موعد کنگره آینده حزب حاکم در ١٤ فوریه ١٩٩٦ با حمله به تعدادی از تأسیسات نظامی و امنیتی از جمله تأسیسات نظامی مرهونه آغاز خواهد شد. هم‌زمان بنغازی، مصراته و

طرابلس شاهد ناآرامی‌های سازمان‌یافته مردمی خواهند بود. عاملان کودتا مستقیماً به قذافی حمله و او را دستگیر می‌کنند یا می‌کشند.

۳. عاملان اجرای کودتا ۱۲۷۵ مرتبط فعال در اختیار دارند که با آنان در مناطق زیر هماهنگ‌اند: طرابلس ۲٤۰ نفر، بنغازی ۱۳۵ نفر، طبرق ۱۱٤ نفر، مصراته ۱٤۸ نفر، سرت ٤۰ نفر، الزامیه ۱۸۰ نفر، الزماره ۳۰۰ نفر، الخمس ۲۸ نفر و غدامس ۵۰ نفر. شغل این افراد از دانشجو و نظامی و استاد دانشگاه گرفته تا بازرگان، پزشک و کارمند بخش عمومی است. کودتاگران به پنج گروه تقسیم می‌شوند و هر یک از افسران پنج‌گانه مسئول یکی از این گروه‌ها هستند. پیام‌ها از طریق مساجد و مدارس به اعضای هر مجموعه انتقال داده می‌شود. فرمان آغاز کودتا از طریق پیام‌های رمز در تلویزیون و رادیو اعلام خواهد شد. کودتاچیان عناصری را در روزنامه‌ها، و رادیو و تلویزیون برای همکاری جذب کرده‌اند.

٤. این افسر نظامی گفت: کودتاچیان خودروهایی مشابه خودروهای مورد استفاده کاروان امنیتی قذافی در اختیار دارند که با آنها به کاروان نفوذ می‌کنند تا قذافی را به قتل برسانند یا دستگیر کنند.

۵. یکی از گروه‌های نظامیان در حال حاضر در منطقه صحرایی نزدیک کفره در خصوص نقش‌شان برای حمله به قذافی و کاروان او آموزش می‌بینند. هدفْ حمله به قذافی پس از کنگره و البته قبل از بازگشت وی به سرت است. یک افسر و ۲۰ نفر دیگر اختصاصاً در این

زمینه در حال آموزش‌اند.

٦. کودتاچیان با اسلام‌گرایان که در بنغازی ناآرامی ایجاد می‌کنند، ارتباطی بسیار محدود دارند و به گفته این افسر نظامی، تنها به شماری از رزمندگان قدیمی جنگ افغانستان و دانشجویان لیبیایی خلاصه می‌شوند. کودتاچیان هم‌چنین ارتباطات محدودی با دولت‌های الجزایر و تونس داشته‌اند اما این دو کشور از نقشه آنان اطلاعی ندارند.

۷. کودتاچیان مسئول قتل (...) هستند. وی از سوی نظام برای برعهده گرفتن پست ریاست اطلاعات نظامی انتخاب شده بود که در جاده طرابلس ـ سرت هدف حمله قرار گرفت و به قتل رسید. در آگوست ۱۹۹۵، سه تن از افسران (سروان) ارتش که بخشی از کودتا هستند، تلاش کردند قذافی را به قتل برسانند، اما پلیس امنیتی آنها را زمانی که در کنار جاده طرابلس ـ سرت منتظر کاروان قذافی بودند، دستگیر کرد.

۸. کودتاچیان تاکنون ۲۵ قبضه مسلسل ویبلی و ۵۰۰ تیربار سنگین میان گروه‌ها تقسیم کرده‌اند.

ملاحظات منبع

الف) کودتاچیان پیش‌بینی می‌کنند تا پایان مارس ۱۹۹٦ بر لیبی تسلط پیدا کنند. آنها قبل از اجرای بررسی‌ها با زعمای قبایلْ دولتی موقت تشکیل خواهند داد. گروه کودتاچیان خواهان بازگشت روابط دوستانه با

غرب‌اند و امیدوارند کشور را به مناطق کوچک فدرال تقسیم‌بندی کنند.

ب) این افسر لیبی با این امید اطلاعات یادشده را فاش کرد که در صورت موفقیت کودتا، دولت جدید بتواند بر حمایت‌های دولت انگلستان اتکا کند. سایر کودتاچیان از ارتباط‌گیری این افسر با دولت انگلستان آگاهی دارند اما همه آنها با این امر موافقت نکرده‌اند. Q.R.S.C.616

نقش مقاتله

بدین‌گونه مشخص می‌شود گزارش از ارتباط مقاتله با کودتاچیان قذافی سخن نگفته است، اما اقدام این سازمان لیبیایی در اعلام قصد خود برای ترور رهبر لیبی در سرت بلافاصله به نقشه‌ای ربط داده شد که انگلیسی‌ها از آن اطلاع داشتند. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا در آن مدت زمان کوتاه، فوریه تا مارس ۱۹۹۶، دو عملیات مختلف برای قتل قذافی به وقوع پیوسته است؟ هنوز این مسأله روشن نیست اما کاملاً مبرهن است که میان این دو اقدام تفاوت جوهری بسیاری وجود دارد. شایلر در اولین اقدام به نقل از همکار خود در MI6 می‌گوید که این عملیات با انفجار خودرویی که گمان می‌کردند قذافی سرنشین آن است، آغاز شد،[1] اما در عملیات مقاتله، آن‌گونه که بیانیه این سازمان اشاره

---

۱. دیوید شایلر می‌گوید: یکی از دلایلی که او را تحریک کرد طرح ترور رهبر لیبی را افشا کند، دست داشتن انگلیس در حمایت مالی از عملیاتی است که در آن شماری از غیرنظامیان کشته شده‌اند.

می‌کند، هیچ اتفاقی رخ نداد و مجریان عملیات بدون شلیک حتی یک گلوله به سوی کاروان قذافی، از موضع ترور عقب‌نشینی کردند و دلیل کشته شدن سه تن از اعضای سازمان نیز کشف حضور عناصر شبه‌نظامی مخالف دولت توسط نیروهای امنیتی بوده است نه لو رفتن اصل عملیات.

مقاتله در آن ایام بیانیه‌ای مطول منتشر کرد و ادعاهای مطرح‌شده توسط شایلر و هرگونه ارتباط با سازمان اطلاعات خارجی انگلیس و هم‌چنین حضور ابوعبدالله صادق، امیر سازمان، در لندن را تکذیب و به شدت محکوم کرد. به نظر می‌رسد افرادی که به این اطلاعات و اخبار دامن زدند، قصد داشتند درباره نفوذ انگلیس به مقاتله یا همکاری آنها با MI6 ایجاد شک و تردید کنند. اما این افراد در تشخیص اینکه در آن دوره چه کسی امیر سازمان بوده اشتباه کردند. آنها فکر می‌کردند ابوالمنذر ساعدی (سامی ساعدی) که در لندن اقامت دارد امیر مقاتله است، در حالی که وی مسئول شرعی سازمان بود نه امیر آن و این سمت بر عهده ابوعبدالله صادق (با نام واقعی عبدالحکیم خویلدی) بود که در آن دوره در یکی از کشورهای خاورمیانه زندگی می‌کرد.[۱]

فروپاشی جهاد مقاتله

جدا از تأثیرگذاری قضیه ادعای دست داشتن انگلیسی‌ها در توطئه قتل

---

۱. هر دو این افراد در حال حاضر در لیبی زندانی هستند.

قذافی بر جماعت مقاتله، سال‌های ۱۹۹٦ و ۱۹۹۷ برای این سازمان به شدت بحرانی بود، زیرا سازمان امنیت لیبی توانست بیشتر هسته‌های مقاتله را شناسایی و متلاشی و رهبران برجسته آنها را تصفیه فیزیکی کند. در ژوئن ۱۹۹٦، نیروهای امنیتی بازداشت‌هایی گسترده را در سراسر لیبی به راه انداختند و شمار زیادی از اسلام‌گرایان مشکوک را دستگیر کردند. سپس این گام خود را با عملیات بمباران هوایی علیه مخفیگاه‌های مقاتله در شرق کشور ادامه دادند.

مقاتله با احساس خطر از دست رفتن زمام امور و قطعی شدن درگیری در جهت ضد منافع سازمان به تمام مبارزان خود دستور داد از ورود به درگیری‌های مسلحانه با حکومت لیبی خودداری کنند. در این دستورالعمل آمده است: «سیاست فعلی مقاتله ـ که به هیچ وجه طولانی نخواهد شد ـ عدم افزایش سطح درگیری‌های نظامی است. در این حال، امکان دارد بدون اجرای بعضی عملیات‌ها مشکلاتی نیز به وجود آید.»[1]

نعمان بن عثمان در توضیح این مرحله می‌گوید: «تا نیمه سال ۱۹۹٦ مقاتله تلاش می‌کرد به هر شکلی سلامتی اعضای خود را داخل لیبی تأمین کند. اما روشن بود که نظام زمام امور را در اختیار دارد و لذا سازمان سعی کرد بیشترین میزان ممکن از مبارزان خود را نجات دهد. در همین راستا به تمام اعضای خود ابلاغ کرد که کشور را فوراً ترک

---

۱. گفت‌وگوی روزنامه *الحیاة* با ابوبکر شریف، سخنگوی مقاتله، ۲۱ اکتبر ۱۹۹٦:
www.almuqatila.com/intervews/shareefalhayat.htm

کنند و در صورت عدم پذیرش خروج از لیبی، باید از ساختار سازمان خارج شوند. به افرادی نیز که در کشور باقی ماندند دستورالعمل‌هایی ابلاغ شد که باید از اقدام به هرگونه حمله خودداری کنند و به آنها فقط اجازه دفاع از خود در مقابل یورش‌های نیروهای حکومتی داده شد.»

اما مقاتله در عین خودداری از درگیر شدن با نیروهای امنیتی، وارد فازی دیگر شد و تلاش کرد رأس حکومت لیبی را هدف گیرد که همین امر باعث شد سازمان به مرحله متلاشی شدن برسد. در شهر براک (جنوب طرابلس) یکی از اعضای سازمان در ماه نوامبر بمبی دست‌ساز به سمت سرهنگ قذافی پرتاب کرد که منفجر نشد و رهبر لیبی از مرگ نجات یافت.[۱]

به رغم اینکه مقاتله به درگیری با حکومت در مناطق مختلف ادامه می‌داد، فعالیت‌هایش روز به روز کاهش می‌یافت و پی در پی از نیروهای

---

۱. جماعت مقاتله در بیانیه‌ای در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۶ اعلام کرد که در ماه نوامبر عملیاتی برای ترور رهبر لیبی در منطقه براک ـ الشاطی در جنوب کشور اجرا کرده است. در این بیانیه آمده است: دو تن از عناصر سازمان خود را وارد جمعیت استقبال‌کننده از سرهنگ قذافی کردند. یکی از آنها به نام محمد عبدالله قریو (معروف به عبدالله رضوان) خود را به فاصله ۱/۵ متری خودروی حامل قذافی رساند و به منظور از بین بردن حلقه اول محافظان او، بمبی پرت کرد که منفجر نشد و باعث شد براثر اصابت کپسول همراه بمب به زمین، توجه محافظان به آن سو جلب شود... دومین برادر مجاهد پس از آنکه فهمید بمب منفجر نشد تلاش کرد خود را به قذافی برساند اما به دلیل هجوم محافظان به اطراف رهبر لیبی، این امر میسر نشد... پس از اجرای ناتمام عملیات، هر دو برادر موفق شدند از محل فرار کنند اما سازمان امنیت لیبی توانست از طریق بازبینی فیلم دوربین‌های حاضر در مراسم، هویت قریو را شناسایی کند. نیروهای امنیتی خانواده قریو را تهدید کردند که اگر او را لو ندهند، خانه‌شان را که در سوق الجمعه در شهر طرابلس بود، خراب می‌کنند اما قریو توانست از مهلکه بگریزد و به محلی امن برود.

امنیتی ضربه می‌خورد. در اکتبر ۱۹۹۷، سازمان با بداقبالی شدید مواجه شد و عبدالرحمن حطاب (صلاح فتحی بن سلمان)، فرمانده اول عملیاتی داخل کشور و یکی از پیش‌کسوتان افغان‌های لیبیایی، در منطقه التائح نزدیکی شهر درنه کشته شد. در تابستان ۱۹۹۸ نیروهای امنیتی باقی‌مانده عناصر مقاتله در شرق کشور را از بین بردند که در نتیجه آن، سازمان مجبور شد فعالیت‌های مسلحانه خود را در لیبی کاملاً متوقف و به بازسازی و بازنگری اشتباه‌های گذشته بسنده کند و به دنبال مکانی باشد تا از اندک فرماندهان زنده‌اش میزبانی کند. اولین میزبانْ استانبول ترکیه بود؛ رهبری مقاتله در سال ۱۹۹۸ از این شهر به عنوان مقر خود استفاده و نشست شورای مشورتی را برای بررسی بداقبالی‌های سازمان در لیبی برگزار کرد، اما اعضا نتوانستند برای اتخاذ تصمیم رسمی به توقف عملیات به اجماع برسند.

در همین ارتباط، نعمان بن عثمان با بیان اینکه زبیر، مسئول نظامی مقاتله، جزء اولین درخواست‌کنندگان توقف عملیات مسلحانه در داخل لیبی بود، می‌گوید: «او در نشست شورا در استانبول درخواست کرد که سازمان از نبرد در لیبی خودداری کند. براساس اطلاعاتی که زبیر در اختیار داشت، آثار درگیری‌ها با نظام در عملکرد سازمان نمود منفی بر جای گذاشته و باعث کاهش قابل توجه عملیات‌ها شده بود. او تأکید کرد استمرار درگیری‌های مسلحانه در داخل لیبی تنها به گسترش

دستگیری‌ها و شمار کشته‌ها خواهد انجامید. یادم می‌آید که زبیر[1] در توجیه این عقیده خود می‌گفت: اگر هدف تنها جهاد است، ضرورتی ندارد که فقط در لیبی بجنگیم. می‌توانیم به چچن برویم. اگر برادرانی هم‌چنان به قتال و شهادت رغبت دارند، به چچن بروند.»

مقاتله تا سال ۲۰۰۰ نتوانست تصمیم به توقف عملیات‌ها بگیرد، اما انتقال فرماندهی سازمان به کابلِ تحت کنترل «طالبان» باعث شد شورای مشورتی در پایتخت افغانستان توقف عملیات نظامی را به مدت سه سال تصویب و مقرر کند پس از این مدت به گزارش‌ها رجوع می‌شود تا مشخص گردد آیا زمان فعالیت مجدد فرا رسیده است یا خیر؟

مصر

آنچه در لیبی و الجزایر برای مجاهدین رخ داد برای جهادگران مصری نیز تکرار شد. از سال ۱۹۹۵ جماعت جهاد در نتیجهٔ ضربات متعدد سازمان امنیت مصر بر پیکر این سازمان به توقف عملیات‌های مسلحانه خود پای‌بند بود. اما جماعت اسلامی به حملات خود، به ویژه علیه بخش گردشگری، ادامه می‌داد. بزرگ‌ترین حمله این سازمان در سال ۱۹۹۶ بود که شماری از گردشگران یونانی در هتل اروپا در خیابان هرم نزدیک اهرام جیزه هدف حمله قرار گرفتند و ۱۸ نفر از آنان کشته شدند.

۱. در سال ۱۹۹۹ دولت ترکیه زبیر را به لیبی تحویل داد و او تا لحظه تألیف این کتاب، در این کشور زندانی است.

جماعت اسلامی خود اقرار می‌کند در این حمله مرتکب اشتباه شده است، زیرا فکر می‌کرد این گردشگران اسرائیلی هستند، اما بعداً مشخص شد آنها تعدادی از بازنشستگان یونانی بوده‌اند.

اما هم‌زمان با حملات جناح مسلح جماعت اسلامی، رهبری تاریخی سازمان در زندان مصر و در رأس آنها کرم زهدی و ناحج ابراهیم اقدام به بازنگری در تمام تفکرات کردند و به طور مشخص دلایل شرعی توجیه‌کننده اقدام مسلحانه برای سرنگونی نظام مصر را در دستور بررسی قرار دادند. این بازنگری رهبران جماعت اسلامی در نهایت به ثمر نشست و سازمان در ۵ ژوئن ۱۹۹۷ یک‌طرفه اعلام آتش‌بس کرد.

اما با گذشت چهار ماه از آغاز طرح، جماعت اسلامی در مقابل امتحانی جدی قرار گرفت که هر لحظه آن را تهدید به شکاف می‌کرد: جناح تندرو بر ادامه فعالیت مسلحانه اصرار داشت و جناح دیگر پای‌بند طرح صلح بود. صبح روز ۱۷ نوامبر ۱۹۹۷، شش تن از عناصر مسلح جماعت اسلامی با لباس‌های نیروهای امنیتی وارد معبد حتشبسوت در دیر البحری (در ساحل رود نیل) شدند و بی‌هدف به سوی افراد حاضر در این مکان تیراندازی کردند و ۵۸ گردشگر خارجی و ٤ مصری را به قتل رساندند.[1]

پیامدهای هجوم به بخش گردشگری تنها به ضرر اقتصاد مصر خلاصه نشد، بلکه فروپاشی طرح آتش‌بسی را که رهبران سازمان مطرح

۱. در کشتار الأقصر ۳۵ سوئیسی، ۱۰ ژاپنی، ٦ انگلیسی، ۵ آلمانی، یک فرانسوی، یک کلمبیایی و یک بلغاری تبعه انگلیس کشته شدند.

کرده بودند، تهدید می‌کرد. درست زمانی که رفاعی طه (ابویاسر)، مسئول شورای مشورتی جماعت اسلامی در خارج، در بیانیه‌ای عملیات الاقصر را بر عهده گرفت، اسامه رشدی، مسئول رسانه‌ای سازمان، این اقدام را محکوم کرد. مسأله میان این دو در سایه اعتقاد آنها به درستی موضع خود به اختلاف‌های علنی تبدیل شد. رهبران زندانی سازمان در مصر موضع رشدی را که در آن دوران در هلند زندگی می‌کرد، تأیید کردند؛ در حالی که رفاعی طه که در ایران مقیم بود، از شیخ عمر عبدالرحمن، امیر بیمار سازمان که در امریکا زندانی بود، درخواست کمک کرد. احمد عبدالستار، مشاور حقوقی شیخ عبدالرحمن، وظیفه انتقال پیام‌های طه به شیخ را در زمان ملاقات با وکیل امریکایی عبدالرحمن، لین استیوارت، برعهده داشت. به نظر می‌رسد عبدالرحمن در ابتدا به موضع‌گیری رفاعی طه تمایل نشان داد، زیرا بیانیه‌ای صادر کرد که از آن چنین برداشت می‌شد که از حمایتی که در ابتدا از رهبران زندانی سازمان در مصر ابراز کرده بود، عقب‌نشینی کرده است. لذا با توجه به ثقل هر گونه موضع اتخاذی عبدالرحمن، رهبران تاریخی سازمان بلافاصله با وی تماس گرفتند و تلاش کردند وی را از برداشتن حمایتش از توقف عملیات مسلحانه در مصر منصرف کنند.

سرانجام در سایه پای‌بندی رفاعی طه به عدم پای نهادن در مسیر طرح رهبری جماعت اسلامی تصمیم گرفته شد که وی به نفع مصطفی

حمزه (ابوحازم)، فرمانده عملیات ترور مبارک در آدیس‌آبابا در ۱۹۹۵، از رهبری شورای مشورتی کناره‌گیری کند. اما کناره‌گیری از مسئولیت در سازمان موجب نشد که وی از افکارش دست بردارد.[۱] البته باید خاطرنشان کرد عملاً با تصویب طرح آتش‌بس توسط رهبری خارجِ مصر در ۲۸ مارس ۱۹۹۹، وی به حاشیه رانده شد. این تصمیم به طور میدانی نیز به اجرا درآمد، زیرا در سال ۱۹۹۸ جز دو عملیاتی که اسلام‌گرایان در منیا (صعید) انجام دادند،[۲] اقدام مسلحانه دیگری صورت نگرفت. این جو آرام در سال ۱۹۹۹ نیز حاکم بود و جز یک مورد، جماعت اسلامی هیچ‌گونه حادثه خشونت‌باری مرتکب نشد. تنها واقعه آن سال درگیری نیروهای امنیتی در تلاش برای دستگیری چهار تن از فرماندهان برجسته جماعت اسلامی در استان جیزه بود که به کشته شدن هر چهار نفر آنها از جمله فرید کدوانی، فرمانده جناح نظامی سازمان، انجامید. اما کشته شدن

۱. برای اطلاعات بیشتر رک: رفاعی طه، «*إماطة اللثام عن ذروة سنام الإسلام*» لندن: انتشارات «المرصد الإعلامی الإسلامی»، ژانویه ۲۰۰۱. او در این کتاب عملیات مسلحانه و قتل قبطی‌ها را توجیه شرعی کرده است که بحث و جدل بسیاری در محافل اسلام‌گرایان ایجاد کرد و باعث شد پلیس انگلیس از ناشر آن، یاسر السری، بازجویی کند تا بفهمد که او قصد تحریک به قتل داشته است یا خیر. پس از بازجویی‌ها، پلیس انگلیس السری را با اتهام تحریک به قتل روانه دادگاه کرد اما او مورد محاکمه قرار نگرفت و در سال ۲۰۰۲ پرونده‌اش بسته شد.

۲. در اولین عملیات، مهاجمان به نیروهای امنیتی حمله و ٤ تن از آنها را ترور کردند. در عملیات دوم نیز یک مسیحی و یک مسلمان نزدیک روستای ملاوی کشته شدند. در مقابل، سازمان امنیت مصر ۱۸ تن از عناصر جماعت اسلامی از جمله عماد رشدی امین (فرمانده نظامی در منیا) را به قتل رساند. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به هفته‌نامه انگلیسی *الأهرام*، ش ٤١٠:
www.weekly.ahram.org.eg/1998/410/eg4.htm

این افراد نیز بر تصمیمِ توقف عملیات مسلحانه که هم‌چنان تا به امروز جاری است، تأثیری نگذاشت.[۱]

به علت التزام رهبری سنتی جماعت اسلامی به طرح صلح و به حاشیه راندن آرای مخالف این طرح نظیر رفاعی طه، جماعت جهاد به رهبری دکتر ظواهری یک هم‌پیمان و رقیب اصلی را در عرصه فعالیت‌های مسلحانه در مصر از دست داد. با خروج جماعت اسلامی از چرخهٔ رقابت، عرصه برای رهبر جماعت جهاد خالی شد. اما فعالیت سازمان ظواهری در داخل مصر از سال ۱۹۹۵ به شکل تقریباً کاملی از هم پاشیده بود، لذا وی در غرامتِ نبرد ناکامش با دشمن نزدیک خود در داخل مصر، به رویارویی با دشمن دور یعنی ایالات متحده که آن را حامی اصلی نظام‌های حاکم عربی و عامل عدم سرنگونی آنها می‌دانست، روی آورد.

۱. جماعت اسلامی می‌گوید که بیانیه‌اش را اسامه ابراهیم، حافظ عاصم و عبدالماجد محمد تألیف و کرم محمد زهدی، علی محمد علی شریف، ناجح ابراهیم عبدالله، محمد عصام الدین درباله، فؤاد محمود دوالیبی و حمدی عبدالرحمن عبدالعظیم بازنگری و تصویب کرده‌اند. این افراد رهبران اصلی جماعت اسلامی قلمداد می‌شدند که چند سال پیش در زندان‌های مصر زندانی بودند.

فصل نهم

مهاجرت دوم به افغانستان

با فروپاشی جهاد در الجزایر و لیبی و بسته شدن ایستگاه‌های انگلیس و سودان، مجاهدین به دنبال مأوایی جدید بودند، اما گزینه‌های آنان واقعاً محدود بود.

بوسنی در نیمه دوم دهه ۹۰، جایگاه خود را به عنوان نقطه جذب مجاهدین از دست داده بود. جهاد در بوسنی برای مجاهدین که در سال ۱۹۹۲ برای دفاع از ملت مسلمان به این کشور رفته بودند، چندان طولانی نشد و با امضای توافق‌نامه صلح دیتون در نوامبر ۱۹۹۵ میان طرف‌های نزاع، عملاً به پایان رسید. یکی از مواد این توافق‌نامه پایان حضور عرب‌های مسلح در بالکان بود... در نتیجه، دولت بوسنی از ایفای نقش مجاهدین در دفاع از مسلمانان تشکر کرد و به بیشتر آنها گفت: به سلامت.

بسته شدن دروازه‌های بوسنی به روی مجاهدین عرب باعث کاهش بیش از پیش حاشیه فعالیتی آنها شد. در نتیجه، آنها دو گزینه اصلی بیشتر نداشتند:

انتقال به چچن و مشارکت در درگیری جدایی‌طلبان چچن و نیروهای روسیه، یا افغانستانی که این بار به جای درگیری با دشمن خارجی، نزاع داخلی گروه‌های جهادی برای سیطره بر قدرت را شاهد بود.[1]

سرانجام از میان این دو گزینه، بیشترِ مجاهدین عربْ افغانستان را برگزیدند.

اسامه بن لادن اولین شخصی بود که مجدداً بر باب افغانستان کوبید؛ زمانی که سودانی‌ها به بن لادن گفتند که میزبانی از او برایشان گران تمام شده است، اسامه و رفیقش دکتر ایمن در بستن چمدان‌هایشان شک به خود راه ندادند و به جلال‌آباد در ولایت ننگرهار (شرق افغانستان) سفر کردند. آنها در ایام جهاد علیه شوروی در دهه ۸۰، ائتلاف و دوستی‌های زیادی در این شهر ایجاد کرده بودند.

اما در افغانستانِ مدلِ ۱۹۹٦ که در آتش جنگ بر سر قدرت می‌سوخت، طالبان هم‌چنان برای افغان‌های عرب تشکلی ناشناخته بود. با پیروزی‌های متعدد این جنبش بر بیشتر گروه‌های مجاهدین افغان و سرعت پیشروی جنون‌آمیز آنها از زادگاه‌شان در قندهار به سوی بیشتر مناطق افغانستان، ستاره شهرت طالبان به سرعت درخشیدن گرفت. طی چند سال طالبان سیطره خود را بر بخش اعظم اراضی افغانستان بسط داد، اما از تحت کنترل گرفتن بخش کوچکی از افغانستان در شمالی‌ترین

۱. در آن دوران، میدان‌های دیگری برای مجاهدین وجود داشت مثل فیلیپین و تاجیکستان، اما دو عرصه‌ای که غالب افراد راغب به جهاد را به خود جذب می‌کرد، افغانستان و چچن بود.

نقطه کشور، که ائتلافی از گروه‌های مجاهدین در آنجا جبهه گرفته بودند، عاجز ماند.

با اینکه اسامه بن لادن اولین مهمان افغانستان در دوره دوم مهاجرت به این کشور بود، در ترویج مشروعیت نبرد در کنار طالبان علیه سایر گروه‌های افغان نقشی اساسی داشت. عقل مدبر این مشروعیت عمر عبدالحکیم (ابومصعب سوری)، رفیق سابق رهبر القاعده، بود.

بن لادن، بازگشت به افغانستان

اسامه بن لادن در سال‌های اولیه ۱۹۹٦ به سرعت برگه‌های بازی خود را مرتب کرد. او می‌دانست که کاسه صبر سودانی‌ها لبریز شده است و دولت عمر البشیر به حضور افغان‌های عرب در اراضی‌اش به عنوان منبع ناراحتی غیرقابل تحمل می‌نگرد. سودانی‌ها مدت زیادی در مقابل فشارهای وارده برای اخراج بن لادن و دوستانش مقاومت کردند. عربستان، مصر و لیبی از این امر شکایت داشتند و الجزایر هم سفیرش را از این کشور فراخوانده بود.[۱] همه از فعالیت رهبر القاعده و اطرافیانش در در خارطوم در تنگنا بودند و بالطبع نارضایتی خود را پنهان نمی‌کردند. زیر این فشارها، حکومت اسلام‌گرای عمر البشیر از افغان‌های عرب

---

۱. الجزایر در مارس ۱۹۹۳ اعلام کرد که سفیر خود را از خارطوم فراخوانده و روابط دیپلماتیک خود را با تهران قطع کرده است. الجزایر این دو کشور را متهم کرده بود که به اسلام‌گرایان الجزایری کمک می‌کنند.

خواست فعالیت‌هایشان را محدود یا کشور را ترک کنند. در ابتدا، لیبیایی‌های مخالفِ حکومت قذافی هدف گرفته شدند؛[1] اسامه بن لادن نیز به ناچار از هواداران لیبیایی خود که در القاعده یا شرکت‌های او فعالیت می‌کردند، خواست سودان را ترک کنند و به دنبال مکان دیگری برای جابه‌جایی باشند. در همین راستا به آنان کمک مالی کرد تا هزینه استقرارشان در مکانی جدید را تأمین کنند.[2]

به نظر می‌رسد سودانی‌ها پس از آنکه احساس کردند مجاهدین، به ویژه مصری‌ها، دولتی در بطن دولت‌شان ایجاد کرده‌اند، مزاج‌شان کاملاً در مقابل مهمانان افغان خود تغییر کرد. علاوه بر حادثه اعدام دو نوجوان متهم به جاسوسی برای سازمان امنیت مصر به دست جماعت جهادِ دکتر ظواهری، دولت سودان در آن دوره به علت پیامدهای ترور حسنی مبارک در آدیس‌آبابا به شدت تحت فشارهای جهانی بود. همین مسأله باعث شد ارتباط خارطوم با افغان‌های مصری بحرانی شود، زیرا مشخص شد عاملان این ترور فعالیت خود را از سودان آغاز کرده بودند و شماری از آنها در مؤسسات وابسته به بن لادن فعالیت می‌کردند. امروز پوشیده

۱. گفته می‌شود حکومت معمر قذافی فهرست بلندبالایی از ده‌ها تن از اسلام‌گرایان مخالف خود را که از سودان فعالیت می‌کردند، به سودانی‌ها ارائه و درخواست تحویل آنها را کرده است. اما حکومت سودان به جای تحویل دادن آنها، تنها از این افراد خواست خارطوم را ترک کنند.

۲. مصطفی حمزه (ابوحازم)، طراح نقشه ترور حسنی مبارک در آدیس آبابا، در یکی از شرکت‌های بن لادن (وادی العتیق) فعالیت می‌کرد. اخبار و شایعات بسیاری وجود دارد که حمزه و مجریان ترور رئیس‌جمهور مصر با سازمان امنیت سودان ارتباط داشته‌اند. این موضوع تا به امروز هم‌چنان در سایه‌ای از ابهام قرار دارد.

نیست که سودانی‌ها برای کاهش فشارهای اعمالی بر خود در آن دوره، کانال‌های ارتباطی مستقیمی با سازمان اطلاعات امریکا گشوده بودند. این سازمان رصد فعالیت‌های بن لادن و مؤسساتش را در دستور کار داشت.[۱] امریکایی‌ها در آن تماس‌ها فهرستی مشخص از خواسته‌های خود را به اطلاعات سودان ارائه کردند از جمله معرفی اسامیِ مجاهدینِ همراهِ اسامه بن لادن، تاریخ ورود و ترک سودان و هم‌چنین تصاویر و پاسپورت‌های آنان.[۲] امریکایی‌ها به دولت خارطوم مشخصاً خاطرنشان کرده بودند که دولت سودان از سال ۱۹۹٤ به بیش از ۲۰۰ فعال شبکه بن لادن اجازه داده است به اراضی این کشور وارد شوند. در همین چارچوب از سودان خواستند اسامی، شماره و تصویری از پاسپورت و ویزای مورد استفاده عناصر جماعت اسلامی مصر، جهاد اسلامی الجزایر، حماس و جهاد اسلامی فلسطین را در اختیار آنها قرار دهند. براساس

---

۱. مرکز مبارزه با تروریسم سازمان اطلاعات مرکزی امریکا در ژانویه ۱۹۹٦ واحدی متشکل از ۱٦ افسر سیا ایجاد کرد. مأموریت این واحد تمرکز بر فعالیت‌های اسامه بن لادن و معاونانش بود. فعالیت‌های این واحد قبل از حملات ۱۱ سپتامبر گسترده‌تر شد تا جایی که ٤۰ افسر اطلاعاتی امریکا در آن عضویت داشتند.

۲. بر اساس افشاسازی متن مذاکرات پنهانی نمایندگان سیا و سرلشکر فاتح عروه، از مسئولان امنیتی سودان (سفیر سابق دولت خارطوم در سازمان ملل طی سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۵) در روزنامه ***واشنگتن پست***، مسئولان امنیتی امریکا درخواست کردند اطلاعاتی از خودروهایی که تحرکات دیپلمات‌های امریکایی را در خارطوم زیر نظر دارند، در اختیار آنها قرار دهند. آنها هم‌چنین سودانی‌ها را به انهدام و تخریب اردوگاه المرخیات (شمال غرب خارطوم) که جنبش حماس و گروه‌های دیگر از آن استفاده می‌کردند، فراخواندند. هم‌چنین از مقامات سودانی خواستند فهرستی از ۲۰۰ ایرانی حاضر در اراضی سودان را به امریکایی‌ها تحویل دهند. شایان ذکر است این ملاقات در ۸ مارس ۱۹۹٦ در هتل آرلینگتون برگزار شد.

اظهارات منابع، سیا به طور ویژه اطلاعاتی را درباره سه عامل اصلی ترور مبارک به نام‌های مصطفی حمزه، عزت ابویاسین و حسین احمد شهید علی (محمد سراج) مطالبه کرده و به سودانی‌ها گفته بود: «دولت شما ادعا می‌کند که آنها سودان را ترک کرده‌اند. ما معتقدیم در صورت صحت این ادعا، دولت شما اطلاعات خوبی از این افراد در اختیار دارد که می‌تواند مبادی و مقاصد این افراد را کاملاً روشن کند.» سودانی‌ها پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اعتراف کردند که با امریکایی‌ها سرانجامِ اسامه بن لادن را بررسی کرده‌اند و در این باره که او را به سعودی تحویل دهند و نیز در خصوص پیامدهای تحویل وی به ریاض، با مقامات اطلاعاتی امریکا بحث و تبادل نظر کرده‌اند. با اینکه تیموتی کارنی، سفیر امریکا در سودان، مقامات خارطوم را به تبادل نظر با سعودی‌ها در مورد تحویل بن لادن تشویق می‌کرد، اما دستورالعمل‌های او تنها بر فشار به خارطوم برای طرد اسامه بن لادن و نه تحویل او به ایالات متحده تأکید داشت، زیرا تا آن زمان (سال ۱۹۹۶) هنوز هیچ‌گونه حکم بازداشتی از سوی دولت این کشور علیه بن لادن صادر نشده بود.[۱]

در سایه این تغییر ایجادشده در موضع سودانی‌ها در قبال میهمانان‌شان، اسامه احساس کرد که میزبانش از اظهار نظر صریح درباره

---

۱. بر اساس گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، صفحه ۱۱۰، بیل کلینتون اعتراف کرد اشتباهی بزرگ مرتکب شد که در سخنرانی سال ۲۰۰۲ خود گفت پیشنهاد احتمالی سودانی‌ها «مبنی بر تحویل بن لادن به امریکا را قبول نمی‌کند. البته او خاطرنشان کرد که سودانی‌ها نیز به او چنین پیشنهادی ندادند (پاورقی گزارش کمیته ۱۱ سپتامبر، ص ٤٨٠).

عدم تمایل خود برای باقی ماندن او در این کشور خجالت می‌کشد. به همین منظور شخصاً برنامه‌ریزی فرایند خروج خود را از خارطوم آغاز کرد[۱] و با تعدادی از پیش‌کسوتان مجاهد افغانستان تماس گرفت ... او در نهایت شیخ یونس خالص، رهبر یکی از جناح‌های حزب اسلامی، و شیخ جلال‌الدین حقانی[۲] را که نفوذ زیادی در منطقه جلال‌آباد داشتند، انتخاب کرد. این تماس‌ها قبل از امتداد یافتن نفوذ طالبان به خارجِ پایگاه‌هایشان در قندهار صورت گرفت. در آن زمان، هنوز تقسیم‌بندی مناطق افغانستان میان گروه‌های مختلف مجاهد بر این کشور حاکم بود.

پس از آنکه اسامه جایگاه مد نظر خود را نزدیک جلال‌آباد (مرکز ولایت ننگرهار) تعیین کرد، آماده شد در عملیاتی کاملاً سری سودان را ترک کند. او در مه ۱۹۹۶ با هواپیمای خصوصی خود به همراه شماری از هوادارانش از خارطوم به شارقه (امارات متحده عربی) و از آنجا به جلال‌آباد پرواز کرد و مورد استقبال شیخ یونس خالص و حقانی قرار گرفت.

ایالات متحده از آمادگی بن لادن برای ترک خارطوم اطلاع داشت، اما نفهمید که او دو روز پس از اطلاع یافتن امریکا از این موضوع سودان را ترک کرده است.[۳] به اعتقاد مایک، مسئول به اصطلاح ایستگاه بن لادن در

---

۱. روایت داستان انتقال اسامه بن لادن به افغانستان تا حد زیادی بر اساس اطلاعات منتشرشده توسط «المرصد الاعلامی الاسلامی» در سال ۱۹۹۹ تکیه دارد که سال‌ها بعد دقیق بودن آن ثابت شد.

۲. جلال‌الدین حقانی نفر دوم حزب اسلامی، جناح یونس خالص است.

۳. گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۱۰۹.

سازمان اطلاعات مرکزی امریکا، انتقال رهبر القاعده به افغانستان [در آن روز خاص] تصادفی بوده است. امریکایی‌ها با شروع درگیری داخلی گروه‌های مجاهد از افغانستان دست کشیده بودند، با این حال، شماری از مسئولان امریکایی در چارچوب تلاش برای تعقیب و دستگیری ایمال‌خان قاصی، متهم به قتل دو تن از کارکنان سیا در مقابل مقرشان در لانگلی واشنگتن در سال ۱۹۹۳، راه‌های ارتباطی ویژه‌ای با برخی طرف‌های افغانی گشوده بودند.[۱]

اسامه پس از رسیدن به افغانستان، پیام‌هایی به رهبران گروه‌های افغانی ارسال و در آن به التزام خود به عدم ورود به درگیری‌های فی‌مابین افغان‌ها تأکید کرد. در آن دوران، نیروهای حزب اسلامی به فرماندهی گلبدین حکمتیار در تلاش بودند وارد پایتخت افغانستان شوند و خندق نیروهای جمعیت اسلامی به رهبری برهان‌الدین ربانی و فرمانده نظامی وی، احمدشاه مسعود، را فتح کنند. اما درگیری‌های کابل قدرت این دو گروه بزرگ را میان سایر گروه‌های مجاهد افغان تحلیل برد و نفهمیدند چه اتفاقی در اطراف‌شان در حال وقوع است. در سپتامبر ۱۹۹۵ با پیشروی طالبان به سوی کابل و پس از شکست نیروهای شیر هرات،

---

۱. همان، ص ۱۱۰. روابطی که مسئولان امنیتی امریکا برقرار کردند بیشتر با طرف‌های مشخصی از قبایل پشتون بود. سازمان اطلاعات امریکا موفق شد قاصی را پس از چهار سال و نیم تعقیب و رصد او در قندهار افغانستان، هنگام سفرش به پاکستان دستگیر کند. او حین انتقال به امریکا در جریان بازجویی‌هایی که از او در هواپیما انجام شد، به قتل عوامل سیا اعتراف کرد. قاصی سرانجام در نوامبر ۲۰۰۲ در امریکا در اتاق گاز اعدام شد.

اسماعیل‌خان، و سیطره طالبان بر پایگاه آنان در غرب افغانستان، حکمتیار که زمانی دشمن سرسخت [شهید] احمدشاه مسعود بود، به یار غار او تبدیل شد و حتی با وی برای دفاع از کابل در مقابل نیروهای «جنبش اسلامی» ائتلاف کرد. اما این ائتلاف چندان کارساز نشد و طالبان توانست در سپتامبر ۱۹۹٦ کابل را فتح کند و مخالفانش را به شمال افغانستان فراری دهد. ائتلاف ضد طالبان با ایجاد دژی مستحکم برای خود در این منطقه تلاش‌های پنج ساله طالبان را برای تصرف این منطقه ناکام گذاشت. به رغم سیطره طالبان بر بیش از ۹۰ درصد اراضی افغانستان، انتقال دولت ساقط‌شده از کابل به شمال این کشور و زنده ماندن رهبران آن، جنبش طالبان را از به رسمیت شناخته شدن به عنوان حکومت جدید افغانستان محروم ساخت و سازمان ملل متحد نیز اعلام کرد هم‌چنان دولت ربانی را به عنوان دولت قانونی افغانستان می‌شناسد.

تثبیت گام‌های طالبان در مناطق تحت تسلط این گروه با اضطرار مجاهدین عرب به جست‌وجوی مکانی جدید برای پناه آوردن هم‌زمان شد. اما طالبان برای افغان‌های عرب آن زمان گروهی ناشناخته بود. این جنبش تنها مدتی کوتاه بود که به رهبری ملاعمر، یکی از رهبران سابق حزب «جنبش انقلاب اسلامی» به رهبری محمد نبی محمدی،[1] اعلان

۱. محمد نبی محمدی رهبر گروهی کوچک از گروه‌های مجاهدین افغان بود که در دهه ۸۰ علیه روس‌ها مبارزه می‌کرد و فعالیتش بیشتر در جنوب افغانستان (قندهار، هلمند، اورزگان، پکتیا، غزنی و وردک) محصور بود. او در دهه ۱۹۹۰ در پاکستان درگذشت و حزبش منحل شد. با اینکه بیشتر اطلاعات موجود تأکید دارد که ملا عمر به گروه کوچک نبی محمدی وابسته بود،

موجودیت کرده بود. طبق اسناد متعدد، نام طالبان برای اولین بار در بهار ۱۹۹٤ در سایه گسترش آشوب، راهزنی‌ها و سرقت‌های به وجودآمده در پیگیری گروه‌های افغان بر سر قدرت مرکزی شنیده شد. در آن ایام ملاعمر که خبری درباره تجاوز به دو دختر افغان در پست ایست بازرسی یکی از گروه‌های مجاهدین شنیده بود، در رأس گروهی کوچک از ۳۰ طلبه علوم شرعی در قندهار به سوی روستای «سنگ هزار» قندهار حرکت کرد. گروه ملاعمر توانست طی درگیری کوتاه آن دو دختر را آزاد کند و مسئول عامل این جنایت را نیز دار بزنند.[1] پس از این حادثه نام طالبان بر سر زبان‌ها افتاد و این جنبش روز به روز بزرگ و گسترده‌تر شد تا جایی که شمار زیادی از پناهندگان افغانی را که در مدارس دینی پاکستان طلبه علوم دینی بودند، جذب کرد. امروز بر کسی پوشیده نیست که دولت پاکستان نیز به طالبان به عنوان گروهی نگاه می‌کرد که می‌تواند منافعش را در افغانستانِ غرق‌شده در آشوب تأمین کند.

عمر عبدالحکیم (ابومصعب) اولین کسی بود که تلاش کرد به شکلی جامع طالبان را بشناسد. او برای اولین بار این جنبش را شرعی دانست و مبارزه در صفوف طالبان و مهاجرت به مناطق تحت تسلط این گروه را جایز شمرد. در آن دوره نقش ابومصعب در اقناع شمار زیادی از

یک منبع موثق به مؤلف خاطرنشان کرد که رهبر طالبان از اعضای گروه حزب اسلامی (حکمتیار) بوده است، اما بیشتر رفقایش که همراه او طالبان را تأسیس کردند، عضو گروه «انقلاب اسلامی» بوده‌اند.

۱. این روایت، روایت متداول از شکل‌گیری طالبان است اما میزان دقت و صحت آن مشخص نیست.

عرب‌های راغب به جهاد در حمایت از طالبان بسیار محوری بود، زیرا آنان بسیار نگران مشروعیت مبارزه بودند. نبرد قدرت‌طلبانه این جنبش به عنوان جنگ گروهی اسلامی با سایر گروه‌های اسلامی عامل اصلی این نگرانی بود.

ابومصعب که احساس می‌کرد دهان گرگ انگلیسی در حال بسته شدن است و باید به سرعت از آن بیرون پرید، در سال ۱۹۹٦ از انگلیس به افغانستان سفر و پژوهشی مفصل از جنبش طالبان تهیه و از ویژگی‌های این سازمان ابراز شگفتی کرد. او در ابتدا گزارشی ۳۵ صفحه‌ای با عنوان «طالبان» نوشت و با همکاری دفتر رسانه‌ای جماعت جهاد مصر آن را در لندن پخش کرد.

گزارش این فعال سوری درباره طالبان، چهره این جنبش را در محافل مجاهدین موجه ساخت. در همین ارتباط، احمد سید نجار، از فعالان جماعت جهاد، در اعترافاتش در مقابل بازجویان مصری گفته است:[۱] «کمیته رسانه‌ای جماعت جهاد به رهبری عادل عبدالباری جزوه‌ای ۱۲ صفحه‌ای تهیه کرد و در آن به تعریف و تمجید از جنبش طالبان پرداخت و آن را از تمام جوانب تحسین و اظهار کرد که آنها جنبشی دینی با افکاری سلفی هستند که از گروهی از طلبه‌های علوم دینی تشکیل

۱. برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به متن بازجویی‌های احمد السید نجار در «شفاف الشرق الاوسط» به نشانی اینترنتی:
www.metransparent.com/texts/interrogation-minutes-najjar-to-qaida-1.htm

شده‌اند و خط‌مشی‌شان روشن و صحیح است و هیچ‌گونه رویکردی که نشان دهد ابزار دست کشورهای هم‌جوار یا جریان‌های دیگر هستند، در آنها وجود ندارد. این جزوه تحرکات نظامی طالبان را تشریح و از بعضی ابهامات و سؤال‌های موجود درباره عدم پذیرش آموزش زنان، بستن مدارس، موظف بودن مردان به گذاشتن ریش و سایر مسائلی که به جنبش نسبت داده می‌شد، دفاع و چنین استدلال کرد که این جنبش در هر جایی تعلیم یا عدم کار کردن زنان را ممنوع نکرده بلکه قصدش این بوده است که آموزش تا زمان تغییر خط‌مشی‌های آموزشی متوقف شود وگرنه بعد از ایجاد فرصت مناسب، یعنی پس از این مرحله موقت می‌توانند کار کنند ... از این توجیهات کاملاً روشن بود که رویکردهای جماعت جهاد به شکل کلی و موضوعی در تأیید جنبش طالبان است.»

ابومصعب پس از گزارش اول خود در آوریل ۱۹۹۷ برای جمع‌آوری اطلاعات راهی سفر شد که با توجه به نتایج آن، تصمیم گرفت برای همیشه به افغانستان مهاجرت کند. این اتفاق در آگوست همان سال افتاد. او قبل از بستن چمدان‌هایش و خروج از انگلیس، از طریق دفتر تحقیقات اسلامی که در سال ۱۹۹٦ در لندن افتتاح کرده بود، دو گفت‌وگوی تلویزیونی با شبکه چهارم تلویزیون انگلیس و شبکه سی‌ان‌ان امریکا برای اسامه بن لادن ترتیب داد. این دو گفت‌وگو در چارچوب ابراز تمایل بن لادن به ازسرگیری فعالیت‌هایش در افغانستان انجام گرفت.

رهبر القاعده هنگامی که انفجار الخُبر در ژوئیه ۱۹۹٦ رخ داد،[1] دوره‌ای جدید از زندگی خود را در افغانستان آغاز کرده بود. با آنکه به نظر می‌رسید هیچ‌گونه ارتباطی میان بن لادن و این انفجار وجود ندارد، او اندک زمانی پس از این عملیات بیانیه‌ای ۱۲ صفحه‌ای به نام خود و با عنوان «اعلان جهاد برای خروج کفار از جزیرة العرب» منتشر کرد. این بیانیه که او از کوه‌های هندوکش آن را امضا کرده بود آغازی علنی بود برای جنگ او علیه امریکایی‌ها با هدف اخراج‌شان از خلیج [فارس] و جهان اسلام.[2]

این موضع‌گیری بن لادن مقامات سعودی را وادار کرد با برخی رهبران مجاهد افغان از جمله یونس خالص و حقانی تماس بگیرند. اما اولین و آخرین پاسخ آنها این بود که اسامه تحت حمایت‌شان است، زیرا او جان و مال خود را در راه خدا و جهاد در افغانستان بذل کرده است.

ارتباط با طالبان

بن لادن مدتی طولانی تحت حمایت یونس خالص باقی نماند، زیرا

---

۱. امریکایی‌ها بر این باورند که انفجار الخُبر که ۱۹ کشته بر جای گذاشت توسط گروه «حزب‌الله سعودی» که با یک مقام امنیتی ایران مرتبط بوده‌اند، اجرا شده است. اما تهران این اتهام را رد می‌کند.

۲. البته اسامه بن لادن نیز در ایستگاه سودان بی‌حرکت ننشسته بود و اقداماتی علیه امریکایی‌ها انجام داد. او تیم‌هایی از عوامل القاعده تشکیل داد تا درباره هدف‌گیری تأسیسات و منافع امریکا در شرق افریقا تحقیق کنند. هم‌چنین رزمندگان القاعده نقشی مهم در آموزش و کمک به سومالیایی‌هایی داشتند که با امریکایی‌ها می‌جنگیدند، و با این اقدام خود باعث شدند تلفات جانی سنگینی به امریکایی وارد شود که به عقب‌نشینی امریکا در ۳ اکتبر ۱۹۹۳ از سومالی منجر شد.

نیروهای طالبان بـه سـرعت از پایگـاه خـود در قنـدهار پیشـروی کردنـد و شهرهای افغانستان همانند برگ‌های پاییزی یکی پـس از دیگـری بـه دسـت طالبان سقوط می‌کرد. جلال‌آباد نیز دو ماه قبل از ورود طالبان به کابل سقوط کرد، اما وضع بن لادن که همراه با یـارانش در ایـن شـهر زنـدگی مـی‌کـرد تغییری نکرد، زیرا خالص و حقانی اعلام کردند به صفوف طالبان پیوسته‌اند.

برقراری ارتباط میان طالبان و شیخ اسامه خیلی طول نکشید؛ ملاعمـر هیأتی را برای مذاکره با وی اعزام کرد تا بـه او اطمینـان دهـد کـه رهبـر طالبان، بن لادن را میهمانی ارزشمند قلمداد می‌کنـد و سـازمانش تحـت حمایت طالبان باقی خواهد ماند. در عین حال، هیأت مذاکره‌کننده طالبان از بن لادن خواهش کرد فعالیت‌های رسانه‌ای خود را متوقف کنـد، زیـرا وی چند روز قبل از این دیدار، مصاحبه با یـک تـیم رسـانه‌ای امریکـا و انگلیس را قبول کرده بود. بنا بر درخواست ملاعمر، رهبـر القاعـده بـین سال‌های ۱۹۹٦ و ۱۹۹۷ از جلال‌آباد بـه قنـدهار نقـل مکـان کـرد، زیـرا اخباری به دست طالبان رسـیده بـود کـه قبایـل مـزدور سـاکن مرزهـای افغانستان ـ پاکستان برای حملهٔ به منطقه استقرار بـن لادن برنامـه‌ریـزی کرده‌اند و قصد دارند او را بربایند یا حتی به قتل برسانند. سیطره طالبـان بـر کابـل در سـپتامبر ۱۹۹٦ در تسـهیل مأموریـت اسـامه در انتقـال از جلال‌آباد به قندهار کمک بسـیاری کـرد. او پـس از رسـیدن بـه قنـدهار درخواست ملاقات با ملاعمر کرد، زیرا به رغم رد و بدل شدن پیام‌هـای

متعدد میان‌شان هنوز شخصاً با رهبر طالبان دیدار نکرده بود. برخی اسلام‌گرایان تأکید دارند که این ملاقات در فضایی دوستانه انجام گرفت. ملاعمر به اسامه خوشامد گفت و مفتخر بودن خود را به میزبانی و دفاع از او تکرار کرد. سپس ملاعمر وضعیت [عملیاتی ـ سیاسی] طالبان و تهدیدهایی را که امکان دارد در نبردهای آینده‌شان با نیروهای مخالف با آنها مواجه شوند، به عرض اسامه رساند.

چند ماه بعد در اوایل ۱۹۹۸ بن لادن فعالیت‌های خود را از سر گرفت. او ابتدا بر خط علمای طالبان و پاکستان حرکت می‌کرد و موفق شد از حدود چهل تن از آنان فتوایی در تأیید موضعش در اخراج به اصطلاح «نیروهای کافر از جزیرةالعرب» بگیرد. به نظر می‌رسد اسامه ورای این اقدام خود به دنبال تحقق دو هدف اساسی بوده است: اول، به اجماع رساندن علما ضد امریکایی‌های مستقر در خلیج [فارس]؛ دوم، دستیابی به پوشش ادبی و شرعی در داخل افغانستان، زیرا تصمیم گرفته بود تحرکات رسانه‌ای خود را مجدداً آغاز کند و نمی‌خواست در مقابل ملاعمر در موضع ضعف قرار گیرد.

رشد تفکر القاعده

آن دوران، تحولی اساسی در تفکر القاعده روی داد؛ ظاهراً بن لادن و اطرافیانش به ویژه رهبران جماعت جهاد مصر با بازنگری دلایل شکست

پروژه‌های مجاهدین به این نتیجه رسیدند که ساقط کردن نظام‌های حاکم عربی مادامی که از حمایت ایالات متحده برخوردارند غیرممکن است. بر این اساس بن لادن و رفقایش معتقد بودند که کشاندن پای ایالات متحده به معرکه با اسلام‌گرایان، حکومت‌های عربی و مؤسسات دینی وابسته به آنها را ناچار می‌سازد از امریکایی‌ها دفاع کنند که در این صورت مشروعیت آنها نزد افکار عمومی مردم‌شان از بین می‌رود.

بدین ترتیب، تغییری ریشه‌ای در افکار گروه‌های جهادی شکل گرفت، زیرا پس از مأموریت اولیه و اساسی مجاهدین در مبارزه با مسلمانان مرتد یا همان دشمن نزدیک، اولویت آنان به نبرد با کفار امریکایی و غربی تغییر یافت. اما گمان نمی‌رود این تحول در تفکر بن لادن توانسته باشد در آن دوره جز دکتر ظواهری شخص دیگری را جذب کند و چنان که بیان خواهد شد، ظواهری نیز در این موضوع نظر رهبری جماعت جهاد را جلب یا با او مشورت نکرد.

در هر حال، تبلور پروژه بن لادن در انتقال رویارویی از دشمن نزدیک به دشمن دور باعث شد «جبهه اسلامی برای قتال با یهود و صلیبیان» در ۲۳ فوریه ۱۹۹۸ تشکیل و چند ماه بعد با اجرای عملیات انفجار سفارت‌خانه‌های ایالات متحده در نایروبی و دارالسلام عملاً وارد عرصهٔ نبرد شود. حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه بن لادن به این راهبرد اتکا کرد؟ رهبر القاعده پس از ترک سودان و بازگشت به

افغانستان در سال ۱۹۹٦ زمان زیادی برای سر و سامان دادن به اوضاع سازمانش به هدر نداد و بلافاصله بر اجرایی کردن بازنگری‌هایِ جامع انجام‌گرفته درباره وضعیت القاعده در ابعاد ساختارِ سازمانی و راهبردی آن متمرکز شد. در سطح سازمانی، محمد عاطف (صبحی ابوسته) معروف به ابوحفص مصری به عنوان مسئول کل کمیته نظامی القاعده و جانشین ابوعبیده پنجشیری منصوب شد و در مقایسه با گذشته نقش برجسته‌تری پیدا کرد. این انتسابْ تغییری غیرمنتظره در هرم کمیته نظامی به وجود نیاورد، زیرا ابوحفص در کمیته پس از ابوعبیده نفر دوم بود. اما آمدن او پایگاه جریان حامی اجرای عملیات نظامی ضد ایالات متحده و کشورهای هم‌پیمانش را تقویت کرد. ابوحفص از زمان آموزش گروهک‌های القاعده (سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳) در سومالی و سپس طراحی عملیات انفجار تأسیسات امریکا در منطقه، تاریخی درگیرانه با ایالات متحده داشت.

تعیین دومین شخصیت مصری در رأس ساختار نظامی القاعده نشان داد که بن لادن بیش از پیش به مصری‌ها در اداره سازمانش اعتماد دارد. اما این هیمنه مصری اختلاف‌های زیادی داخل سازمان ایجاد کرد، چون بعضی فعالان عرب معتقد بودند مصری‌ها مناصب حساس را به ویژه در کمیته نظامی و امنیتی احتکار کرده‌اند؛ چنان که نفر دوم کمیته پس از ابوحفص، سرهنگی مصری به نام سیف العدل (ابراهیم مدنی) بود که از

صفوف جماعت جهاد به القاعده ملحق شده بود. از فرماندهان نظامی دیگر کمیته می‌توان به عبدالعزیز الجمل (ابوخالد مصری)[1] اشاره کرد که علاوه بر القاعده به جماعت جهاد مصر وابسته بود. بن لادن به نارضایتی‌ها از سیطره مصری‌ها بر القاعده توجهی نداشت، زیرا اعتماد او به آنها تقریباً مطلق بود. گفته می‌شود او یک بار در جریان ملاقاتی در پیشاور در پاسخ به شکایتی در این باره گفت: «ما این کارها را برای خدا انجام می‌دهیم و نباید ناراضی و ناخرسند باشیم. چنانچه امیری مسئولیت یک مهمان‌پذیر یا آموزشگاه را بر عهده گرفت، به این دلیل که او اهل این کار است و مسئول آنچه انجام می‌گیرد، باید به او اعتماد کنیم.»

ظواهری

بن لادن به موازات اعتماد به مصری‌های عضو جماعت جهاد در مدیریت سازمان نظامی‌اش، با نظریه‌پردازهای این گروه به ویژه دکتر ایمن ظواهری روابطی بسیار مستحکم داشت. آشنایی این دو مرد به جهاد افغانستان در دهه ۸۰ بازمی‌گردد که در نیمه اول دهه ۹۰ در خلال اقامت‌شان در سودان تقویت و با انتقال تقریباً هم‌زمان‌شان به ایستگاه افغانستان ریشه‌دارتر شد. ناگفته نماند ظواهری هنگامی که سودان را به

---

۱. ابوخالد متخصص زره به ویژه تانک بود. او حتی در زمان جهاد افغانستان توانست یک تانک آسیب‌دیده روسی را تعمیر کند و آن را در صفوف مجاهدین به کار گیرد. او پس از دستگیری در صنعا در فوریه ۲۰۰٤ تحویل دولت مصر شد.

همراه بن لادن ترک می‌کرد برای رفتن به افغانستان به قطعیت نرسیده بود و برخلاف شیخ اسامه که تصمیم گرفت در بلاد افغان استقرار یابد، دکتر ایمن برای حمایت از جهاد چچنی‌ها ضد ارتش روس رهسپار چچن شد. اما از سفر وی به آنجا جز بن لادن و تعدادی بسیار اندک از رهبران جهاد کس دیگری آگاهی نداشت. شاید بتوان گفت آن سفر با یک بحران به پایان رسید؛ زیرا ظواهری به همراه دو تن از رهبران سازمانش به نام محمود حناوی و احمد سلامه مبروک (ابوفرج)[1] به دست نیروهای امنیتی داغستان دستگیر شدند. با این حال، آنها از هویت حقیقی این سه نفر که با پاسپورت جعلی یک کشور عربی سفر می‌کردند، اطلاعی نداشتند. مسأله بازداشت ظواهری پنهان باقی ماند و حتی رهبری جماعت جهاد به مدت شش ماه هیچ اطلاعی از سرنوشت رهبران‌شان نداشت. آن‌گونه که ادعا می‌شود، هیأتی از سوی اسامه بن لادن به داغستان رفتند و برای آزادی این سه نفر که به اتهام ورود غیرقانونی به اراضی منطقه بازداشت شده بودند به نیروهای امنیتی رشوه دادند. در نهایت، ظواهری پس از آزادی به افغانستان رفت و در آنجا مستقر شد، اما احمد سلامه مبروک به آذربایجان نقل مکان کرد و حناوی نیز در منطقه قفقاز اقامت گزید.

دکتر ظواهری پس از استقرار در افغانستان به بازنگری در علل

---

۱. احمد سلامه مبروک در آذربایجان دستگیر و در سال ۱۹۹۸ به مصر تحویل داده شد، اما حناوی در قفقاز باقی ماند تا اینکه در سال ۲۰۰۵ در چچن کشته شد.

شکست پروژه جهادی‌اش در مصر پرداخت. نتیجهٔ این بازنگری تحکیم ائتلاف با اسامه بن لادن و تأسیس «جبهه اسلامی جهانی» توسط آن دو در آغاز سال ۱۹۹۸ بود. قبل از اعلان رسمی شکل‌گیری این جبهه، بن لادن نمایندگانی را به چند کشور اعزام کرد تا پیامش را در دعوت از گروه‌های جهادی برای پیوستن به پروژه جدیدش به اطلاع آنان برسانند. یکی از گروه‌هایی که فرستادگان رهبر القاعده با آن تماس گرفتند رهبری جماعت مقاتله لیبی بود که پیوستن به جبهه جدید را نپذیرفت. در این باره نعمان بن عثمان می‌گوید: «جماعت مقاتله جزء سازمان‌های جهادی بود که پروژه برپایی جبهه جهانی اسلامی برای مبارزه با یهود و صلیبی‌ها را نپذیرفت. [پیوستن به] این پروژه به ما و تمام گروه‌های جهادی دیگر پیشنهاد شد. اما گفتیم این اقدام با برنامه‌های ما همگامی ندارد و به هیچ وجه به موفقیت آن خوش‌بین نیستیم. ما با خواست خود و آزادی کامل و بدون فشار آن را رد کردیم ... نمایندگان القاعده در چندین کشور به تکاپو افتاده بودند تا جنبش‌های اسلامی، به ویژه گروه‌های جهادی را قانع سازند به این پروژه روی خوش نشان دهند، اما این خواسته مورد قبول واقع نشد. البته این عدم پذیرش از ترس امریکا یا غیر آن نبود. ما تنها و تنها از خداوند سبحان می‌ترسیم. ما این پروژه را به این دلیل نمی‌پذیرفتیم که با طرح‌هایمان تضاد داشت.»

با وجود جواب منفی مقاتله و سایر گروه‌ها به طرح بن لادن، او پروژه

خود را آغاز کرد و در ۲۳ فوریه ۱۹۹۸ در کنفرانسی خبری که با حضور رهبر القاعده، ظواهری و ابوحفص در اردوگاه سازمان در خوست برگزار شد، تشکیل این جبهه را رسماً اعلان کرد. بن لادن با قرائت بیانیه مشهورش با نام «جبهه اسلامی جهانی برای مبارزه با یهودیان و صلیبی‌ها» اعلام کرد براساس فتاوای شماری از علمای مسلمان، قتل شهروندان و نظامیان امریکایی و غارت اموال آنها بر تمام مسلمانان جهان واجب عینی است. این بیانیه را علاوه بر شیخ اسامه و ظواهری، شیخ رفاعی طه (مسئول شورای مشورتی جماعت اسلامی مصر)، میر حمزه (رهبر جمعیت علماء المسلمین پاکستان) و شیخ فضل الرحمن (رهبر جنبش جهاد بنگلادش) امضا کرده بودند. انتشار بیانیه جبهه جهانی در رسانه‌های خبری نه تنها باعث غافلگیری و نگرانی ادارات امنیتی امریکا شد، بلکه حالتی مشابه در محافل جنبش‌های اسلامی به وجود آورد. آنها معتقد بودند که اعلان جنگ علیه امریکایی‌ها آن هم فقط به علت جنسیت‌شان، اشتباهی شرعی و اشتباه فضاحت‌بار راهبردی است که ایالات متحده را تحریک می‌کند ثقل محور رویارویی‌های خود را مقابله با گروه‌های اسلامی به ویژه آنهایی قرار دهد که به جبهه جهانی ملحق شده‌اند. اولین نشانه این شکاف در جبههٔ رفاعی طه را مجبور کرد بیانیه‌ای توضیحی منتشر و در آن اشاره کند که امضای بیانیه اول برای جماعت اسلامی و طرح آتش‌بس آنها که از تابستان ۱۹۹۷ به دستور

رهبران سنتی و زندانی در مصر اجرا شده است، الزام‌آور نیست. به رغم توضیح طه که بر عدم الزام جماعت اسلامی به الحاق به جبهه جهانی تأکید داشت، امریکایی‌ها براساس اطلاعاتی که در دست داشتند، به واقعی بودن موضع طه تردید کردند، زیرا اعضای سابق القاعده به سازمان اطلاعات امریکا اطلاع داده بودند که رفاعی طه وظیفه انتقال اخبار و موضع‌گیری‌های سازمان بن لادن به رهبری جماعت اسلامی را بر عهده دارد. در همین راستا جمال احمد فضل سودانی، عنصر جداشده از القاعده، که اطلاعاتش را در اختیار سازمان‌های امنیتی امریکا قرار داده است، ادعا می‌کند که طه (ابویاسر مصری) هم‌زمان در جماعت اسلامی و القاعده عضویت داشته است. او می‌گوید: «نقش ابویاسر کمک به جماعت اسلامی برای تحقق اهدافش تحت لوای القاعده بود و در همان حال، هر گونه فتاوی یا گزارش جلسات القاعده را به گروه مصری‌اش انتقال می‌داد.»

وضعیت در جماعت جهاد بهتر از وضعیت درون‌گروهیِ جماعت اسلامی نبود، زیرا دکتر ظواهری نیز همانند رفاعی طه بدون هماهنگی رهبران سازمانش وارد جبهه جهانی شده بود؛ با این تفاوت که او مثل طه در برابر رهبران سنتی جماعت اسلامی در موضع ضعف قرار نداشت و تحکم او در مدیریت و رهبری امور سازمانی باعث شده بود هیچ‌یک از مخالفانش حتی اگر درباره مسأله‌ای با آنها مشورت نمی‌کرد، نتوانند در

داخل سازمان علیه او کودتا کنند. در همین راستا احمد سید نجار (مسئول ایستگاه یمن در جماعت جهاد) با تأکید بر اینکه در ابتدای امر خبر تأسیس جبهه جهانی را نشنیده بود و مدتی بعد یکی از فرماندهان مجاهد مصری این موضوع را به او اطلاع داد، می‌گوید: «در مارس ۱۹۹۸ تماسی تلفنی با دکتر هانی سباعی، عضو کمیته رسانه‌ای سازمان در لندن، داشتم که از من پرسید آیا از تحولات اخیر افغانستان اطلاعی داری؟ پاسخم منفی بود. او گفت بیانیه‌ای از افغانستان صادر و در آن پیدایش گروهی جدید اعلام شده است که ادعا می‌کند جبهه آزادسازی مقدسات اسلامی است و رهبری آن را اسامه بن لادن بر عهده دارد ... دکتر ظواهری نیز قبول کرده است به همراه رهبران سایر گروه‌ها به این سازمان جدید بپیوندد. هدف این جبهه فعالیت برای آزادسازی مقدسات مسلمین و حمله به منافع یهودیان و امریکا به منظور شکستن قدرت و هیمنه اسرائیل و امریکا اعلام شده است ... به همین منظور رهبران گروه‌های مختلف دیدگاه‌ها و رویکردهای خود را یکپارچه کرده‌اند و تحت پرچم و هدفی واحد تلاش دارند با هر شیوه ابزاری بتوانند مأموریت جبهه را اجرایی کنند. هانی سباعی از من پرسید آیا ضرورت دارد که ما نیز به این مسأله واکنش نشان دهیم و الحاق یا عدم الحاق به آن را اعلان کنیم؟ از هانی سباعی خواستم بیانیه‌هایی را که تاکنون از این جبهه منتشر شده است، از طریق فاکس برای من ارسال کند. سباعی به

شخصه معتقد بود چنین ائتلافی به نفع سازمان خواهد بود. او اهـداف را به رغم بعد جغرافیایی، قابل دستیابی می‌دانست و بر ایـن بـاور بـود کـه حضور در افغانستان فرصتی مهیا خواهد کرد که عناصری جدید آموزش ببینند و حمایت مناسب مالی فراهم شود. اسامه بن لادن شـیوه عمـل در مصر را به دلیل وارد کردن افراد به مصر و گذران زندگی آنها، به شـدت هزینه‌بر می‌دانست، چون به صورت دوره‌ای نیاز اسـت عناصـر سـازمان محل اقامت خود را به علت هوشیاری سازمان امنیت مصر تغییـر دهنـد. علاوه بر آن، سازمان امنیت مصر در داخل و خارج به صـورتی گسـترده فعال بوده و توانسته است در مدتی کوتاه شمار زیـادی از عملیـات‌هـا را خنثی کند و خسارت مادی و تلفات انسانی قابل توجهی بـه گـروه‌هـای فعال وارد سازد. شیخ اسامه معتقد بود بهتـر اسـت دارایـی‌هـا و عناصـر سازمان به مکان‌هایی انتقال یابند که مسلمانان در آنجا در موقعیت ضعف قرار دارند مانند بوسنی و کوزوو. وی استقرار نیروهـا و آمـوزش نظـامی عناصر را باعث پیروزی مسلمین می‌دانست. من نیز معتقد بودم دوره پس از اتحاد گروه‌های جهادی بـا یکـدیگر تحـت پـرچم (اسـامه بـن لادن) عملکرد جهادی ضد منافع امریکا و اسرائیل را در سطح بین‌الملل تشدید خواهـد کـرد. در تأکیـد ایـن امـر و در ارتبـاط بـا موضـوع حضـور در افغانستان، احمد سلامه مبروک بـا مـن تمـاس گرفـت و اعـلام کـرد در صورت تمایلم به سفر به افغانستان، می‌تواند مکان استقراری برای مـن و

خانواده‌ام تهیه کند. هم‌چنین برخی فرماندهان سازمان در زمان حضورم در آلبانی در این ارتباط با من تماس گرفتند. در یکی از تماس‌ها عادل عبدالمجید (مسئول رسانه‌ای جهاد در لندن) از من خواست برای کمک به او در فعالیت‌های کمیته رسانه‌ای به موضوع پناهندگی سیاسی در لندن فکر کنم ... نصر فهمی نیز از کسان دیگری بود که با من تماس گرفت.»

دکتر هانی سباعی نیز تأکید می‌کند که در لندن، همانند نجار در تیرانا، از پیوستن دکتر ظواهری به جبهه جهانی اطلاع نداشته است. وی می‌گوید: «جماعت جهاد و دکتر ظواهری در سال ۱۹۹۶ به افغانستان نقل مکان کردند. وی در آنجا به شیخ اسامه و سازمان القاعده بسیار نزدیک شد. این نزدیکی در آغاز سال ۱۹۹۸ به اعلان تأسیس جبهه جهانی اسلامی برای قتال با یهود و صلیبی‌ها انجامید. من این خبر را در روزنامه *الحیاة* یا *القدس العربی* خواندم. در ابتدا گمان می‌کردم بیانیهٔ منتشرشده از این جبهه ناامیدکننده است، اما پس از بحث و بررسی فهمیدم موارد اعلامی در بیانیه کاملاً صحیح است. در عین حال، حرکتی تبلیغاتی است و واقعاً لزومی به چنین اعلان پررنگی نبود ... این بیانیه دشواری‌های زیادی برای جماعت جهاد به شکل خاص و برای سایر گروه‌های اسلامی به شکل کلی به وجود آورد.

امضای ابویاسر نیز پای بیانیه بود، اما وی پس از فشار سازمان مصری‌اش از آن عقب‌نشینی کرد. دکتر ایمن نیز می‌توانست از آن

عقبگرد کند و بگوید که شیوه قالب‌بندی آن مرا قانع نکرده است، اما غرور و شهامتش به او اجازه این کار را نداد. مشکل دکتر این بود که با شورای مشورتی مشاوره نکرد. طبق آنچه شنیده‌ام، او بیانیه را با عجله خواند زیرا بیانیه به سرعت آماده شده بود. با این حال باید به دو موضوع توجه کرد: اول، تأسیس چنین جبهه‌ای قبل از امضای اساسنامه آن به مطالعه‌ای عمیق نیاز دارد. دوم، چگونه دکتر این بیانیه را امضا کرده در حالی که گروهش از آن اطلاعی نداشته است؟ در این باره به تحقیق پرداختم و متوجه شدم بیشتر اعضای شورای مشورتی جماعت جهاد از این مسأله بی‌خبر بوده‌اند. بعضی از اعضا می‌گفتند: چگونه ظواهری با شیخ اسامه بن لادن ائتلاف کرد، در حالی که می‌دانست جماعت جهاد در گذشته در قبال او موضع‌گیری به خصوصی داشته است؟ او سازمان را زمانی که در پاکستان دچار بحران مالی شده بود رها کرد و به ما فرصت نداد مشکلات‌مان را حل کنیم. هنوز به سودان نرفته بودیم که در موارد متعددی با ما تعامل مثبتی نداشت ... هواداران اعلان جبهه نیز پاسخ می‌دادند که در حال حاضر همگی تحت لوای طالبان هستیم؛ چه القاعده‌ای باشیم چه نباشیم.»

دگرگونی راهبردی

برخی مجاهدین خارج افغانستان از این دگرگونی راهبردی در تفکرات

بن لادن ـ ظواهری مبنی بر هدف‌گیری دشمن دور قبل از دشمن نزدیک غافلگیر شدند و گفتند که این تغییر نتیجهٔ تدریجی و منطقی اصطکاک تفکر بن لادن با افکار ظواهری است. در اوایل دهه ۸۰ که بن لادن برای جهاد به افغانستان آمد مثل سایر جوانان بی‌شمار عربستان برای مبارزه با کمونیست‌هایی که کشوری مسلمان را اشغال کرده بودند، بسیار پرشور و اشتیاق بود و اساساً افکاری داشت که برگرفته از تفکرات اخوان‌المسلمین و مکتب وهابی ـ سلفی سعودی بود. اما طی سال‌های ۱۹۸۰ تماس‌های وی با رهبران جماعت جهاد افزایش یافت و از آنها تأثیر پذیرفت، به ویژه پس از آنکه زمام امور آموزشی را در اردوگاه‌های خود در افغانستان به مصری‌های جماعت جهاد و امثال ابومصعب سوری سپرد. در همان زمان آنها با نوشته‌ها، جلسات، خط‌مشی‌ها و تحلیل و بررسی‌های خود در جوانان سازمان القاعده تأثیر گذاشتند و سپس این تأثیرات به خود بن لادن انتقال یافت.

ابومصعب سوری در کتابش به نام دعوة *المقاومة الاسلامية العالمية* می‌گوید: «اسامه بن لادن اندک اندک قانع شد و تفکر جهادی جماعت جهاد را هضم کرد و آن را پذیرفت و سپس با پی‌ریزی شکلی جدید از آن تفکر، به اصلی‌ترین رکن آن تبدیل شد، به ویژه پس از موضع‌گیری حکومت سعودی در قضیه آزادسازی کویت و حضور نیروهای امریکایی در جزیرةالعرب طی سال‌های ۹۰ و ۹۱.

دوره اقامت بن لادن در سودان (سال‌های ۱۹۹٦ ـ ۱۹۹۲) زمانی کافی برای تفکر بود و باعث شد بن لادن از مخالف منعطف رسانه‌ای حکومت سعودی به داعیه‌دار جدی اصلاحات تبدیل شود و اظهارات شدیداللحنی علیه حاکمیت و مؤسسات دینی رسمی سعودی بیان کند. در حقیقت، از زمان حضور شیخ اسامه در سودان گروه تئوریسینِ طرحِ مقابله بین‌المللی با امریکا و هم‌پیمانانش در کنار او حضور داشتند و رهبر القاعده نیز با تکیه بر تفکرات شخصی و هم‌چنین تأثیرپذیری از اطرافیانش و با درک واقعیت امر به این نتیجه رسید که راه مقابله با نظام‌های مرتد به طور قطع از مسیر رویارویی با امریکایی‌ها می‌گذرد.

اسامه بن لادن که زمانی نمی‌توانست با مؤسسات دینی قدرتمند سعودی مقابله کند هدف‌گیری امریکا را برگزید تا حکومت سعودی را به دفاع از امریکایی‌ها مجبور سازد، زیرا معتقد بود در این صورت حکومت سعودی جایگاه خود را در انظار مسلمین از دست می‌دهد و دفاع مؤسسه دینی از موضع رسمی حکومت سعودی باعث می‌شود این ساختار نیز جایگاه مردمی خود را از دست دهد. لذا بن لادن تلاش خود را بر هدف‌گیری امریکایی‌ها متمرکز کرد و آماده شد به جای نبرد با مزدوران بی‌شمار امریکا با سر افعی جنگ کند. وی چهار یا پنج ماه پس از حضور در افغانستان خود را برای گفت‌وگو در قالب فیلمی مستند درباره مخالفان حکومت سعودی و چند ماه بعد در مه ۱۹۹۷ برای مصاحبه‌ای تلویزیونی

آماده کرد. در حاشیه این قبیل فعالیت‌های شیخ اسامه، من چندین بار با وی تماس گرفتم ... طی چهار سالی که در سایه امارت طالبان در افغانستان اقامت داشتم با برادرانی که به دیدار او می‌آمدند و هم‌چنین شمار دیگری از دوستانم که با وی همکاری می‌کردند ملاقات کردم ... به یاد دارم که آنچه بیان شد، همان فحوای دعوت وی از تمام کسانی بود که به ملاقاتش می‌آمدند چه عرب چه عجم.»

نقشه امریکا برای ربودن بن لادن

از اواخر سال ۱۹۹۷ ایالات متحده فعالیت‌های روزافزون اسامه بن لادن را زیر نظر داشت، اما سیاست مشخصی در قبال آن پیش نگرفته بود. واحد بن لادن در سازمان سیا از پاییز ۱۹۹۷ طرحی اولیه ترسیم کرده بود تا بن لادن با کمک قبایل افغان دستگیر و برای محاکمه به امریکا یا یکی از کشورهای عربی تحویل شود. این واحد اوایل سال ۱۹۹۸ توانست موافقت سازمان سیا را جلب کند. وزارت دادگستری امریکا نیز پرونده‌ای علیه بن لادن آماده می‌کرد تا او را روانه دادگاه کند. این وزارت‌خانه در نهایت موفق شد یک هیأت بزرگ ژوری را به اجماع برساند تا با توجیه اتهام به بن لادن در دادگاه نیویورک ـ اتهام به توطئه برای حمله به مقرهای دفاعی امریکا ـ موافقت کنند. این لایحهٔ اتهام به طور پنهانی در ژوئیه ۱۹۹۸ صادر و در نوامبر همان سال به طور رسمی اعلان شد. به

موازات این اقدامات، وزارت خارجه راهی دیگر پیش گرفته بود و اعتقاد داشت می‌توان طرف‌های درگیر افغان را در صورت ارائه پیشنهاد احداث خط لوله نفت در اراضی افغانستان (توسط شرکت یونوکول در کالیفرنیا) برای توقف درگیری‌های داخلی به کمک گرفت. امریکایی‌ها با اینکه به دشواری احداث خط لوله اطمینان داشتند، اما می‌گفتند فکر دستیابی به منافع مادی، گروه‌های افغان را تشویق می‌کند بر سر سفرهٔ مذاکره فی‌مابین بنشینند. در آن دوران دولت امریکا برای هیچ‌یک از گروه‌های افغان بیش از بقیه ارزش بیشتری قائل نبود، اما آمادگی داشت به رغم ملاحظاتش نسبت به طالبان، به این گروه فرصتی دهد. به همین منظور در آوریل ۱۹۹۸ هیأتی از وزارت امور خارجه امریکا به ریاست بیل ریچاردسون، سفیر امریکا در سازمان ملل متحد، برای اولین‌بار طی دهه ۹۰ به کابل رفت و مسئولان طالبان را به توقف درگیری با گروه‌های افغان و هم‌چنین طرد بن لادن تشویق کرد. اما طالبان در پاسخ گفتند که از محل حضور بن لادن اطلاعی ندارند و او در هر حال، خطری برای امریکایی‌ها به وجود نخواهد آورد....[1]

اما بازگردیم به فعالیت‌های واحد بن لادن در مقر سیا در لانگلی؛ این واحد هم‌چنان نقشهٔ ربایش بن لادن را هنگام سفرش از شهر قندهار به مزارع ترنگ، مقر اصلی اسکان او در ولایت قندهار، در دست بررسی

۱. گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۱۱۱.

داشت. اما هنگامی که همکاران آنها در قبایل افغان اعلام کردند که در نصب کمین در مسیر قندهار ـ مزارع ترنگ موفق نبوده‌اند، از نقشه اولیه صرف نظر کردند؛ در حالی که به حقیقت تلاش مورد ادعای افغان‌ها برای نصب کمین شک داشتند و گمان می‌کردند این اقدام اصلاً انجام نگرفته است. از همان زمان نقشه امریکایی‌ها از نصب کمین برای رهبر القاعده به اجرای یک حمله شبانه هوایی به منظور ربودن شیخ اسامه از مقرش در مزارع ترنگ تغییر پیدا کرد.

مجموعه مزارع ترنگ در منطقه صحرایی دورافتاده نزدیک فرودگاه قندهار واقع شده است. این مزارع شامل ۸۰ خانه کاهگلی بود که دیواری تقریباً ۱۰ پایی آنها را احاطه کرده بود. عناصر سیا توانسته بودند نقشه‌ای رسمی از تمام ساختمان‌ها تهیه کنند و محل اسکان همسران بن لادن و هم‌چنین خانه‌ای را که احتمال می‌رفت رهبر القاعده در آن حضور داشته باشد، مشخص کنند. لذا با این نقشه سازمان سیا با همکاری قبایل افغان به مزرعه حمله می‌کرد. در پاییز ۱۹۹۷ دو دوره آموزشی برای اجرای عملیات در مکانی در ایالات متحده برگزار شد.

در اوایل ۱۹۹۸ نقشه به مرحله‌ای از آمادگی رسیده بود که سیا می‌توانست از دولت بیل کلینتون برای اجرای حمله اجازه بگیرد. در ۱۳ فوریه ۱۹۹۸، جرج تنت، مدیر سازمان سیا، شرح مفصلی از نقشه را به ساندی برگر، مشاور امنیت ملی، ارائه کرد. این نقشه تصریح می‌کرد

گروهی از قبایل به مزارع ترنگ حمله می‌کنند و با از بین بردن نگهبان‌ها بن لادن را می‌ربایند و او را به یکی از مناطق صحرایی می‌برند و به گروه دوم قبایل تحویل می‌دهند که وظیفه انتقال وی را به فرودگاهی که در زمان بازداشتِ ایمال‌خان قاصی (قاتل کارکنان سیا) آزمایش شده بود، بر عهده دارند. از این مرحله سیا وارد عمل می‌شود و با هواپیمایی ویژه بن لادن را به نیویورک یا کشوری عربی منتقل می‌کند تا محاکمه شود. احتمال داشت این عملیات پیامدهایی داشته باشد نظیر کشته شدن افراد براثر درگیری یا واکنش هواداران بن لادن و اقدام آنها به گروگان‌گیری شهروندان امریکا در قندهار. اما مرکز مبارزه با تروریسم در سیا تأکید می‌کرد که عدم اقدام ایالات متحده به این عملیات خطرهای مهم‌تری به دنبال دارد، زیرا دیر یا زود بن لادن به منافع امریکا حمله خواهد کرد و چه بسا از سلاح کشتار جمعی استفاده کند.[1]

با وجود اعتقاد مسئولان سیا به موفقیت عملیات و آمادگی کامل عناصر قبایل افغان، مسئولان امنیتی دولت کلینتون خواستار اعمال تعدیلات بیشتری در نقشه شدند و خاطرنشان کردند حمله باید تنها اسامه بن لادن را هدف گیرد نه تمام مجموعه مسکونی را. بدین ترتیب، سیا نقشه‌ای جدید آماده و سومین دوره آموزشی را در ماه مارس برگزار کرد. اما ریچارد کلارک، هماهنگ‌کننده مبارزه با تروریسم، در نامه‌ای به

---

۱. همان.

ساندی برگر اظهار داشت که به نظر می‌رسد بعضی چیزها هنوز ناپخته است و سیا در آمادگی برای اجرای هر گونه عملیاتی به چند ماه زمان نیاز خواهد داشت.

هنگامی که نقشه به مسئولان نظامی امریکا (از جمله فرمانده نیروهای دلتا و فرمانده نیروهای مشترک عملیات ویژه) ارائه شد، از آن چندان خوششان نیامد. یکی از ملاحظات این بود که نقشه بسیار پیچیده است و اجرای آن مافوق توانمندی‌های سازمان سیاست. نگرانی درباره اتفاقاتی که احتمال داشت برای عناصر قبایل در داخل مزارع ترنگ بیفتد و توانایی آنان در نگهداری طولانی‌مدت بن لادن شدید بود. با وجود این ملاحظات، هیچ‌یک از مقاماتِ وزارت دفاع رسماً کاخ سفید یا سیا را از اجرای این عملیات منع نکردند.[1]

هر روز که می‌گذشت به نظر می‌رسید مسئولان سیاسی درباره فواید ربودن بن لادن دچار شک بیشتری می‌شدند. در یکی از این موارد، برگر و تنت به بحث نشستند که چه اتفاقی خواهد افتاد اگر بن لادن بازداشت شود، اما ادله علیه وی به قدری قوی نباشد که بتواند او را محکوم کند و وی پس از بازداشت و محاکمه تبرئه شود؟

در ۱۸ مه، مدیران سیا پیش‌نویس حکم ابلاغ مأموریتِ بازداشت بن

---

۱. یکی از مسئولان پنتاگون گفته است که اگر از وزارت دفاع هم خواسته می‌شد برای دستگیری بن لادن نقشه‌ای طراحی کند، این نقشه با نقشه سیا تفاوتی نداشت. گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۱۱۱.

لادن را درخواست کردند. مسئولان سیا به دنبال حکمی مکتوب بودند تا بعدها به آنها گفته نشود خودسرانه عمل کرده‌اند و مسئولیت هر آنچه رخ داده به گردن آنها بیفتد. مدیریت سیا با صدور حکم موافقت کرد و آن را به شورای امنیت ملی فرستاد. سپس مسئولان مبارزه با تروریسم طرح را برای جانت رنو (دادستان کل)، لوئیس فری (مدیر دفتر تحقیقات فدرال) و مری جو وایت (دادستان کل دایره جنوب نیویورک) تشریح کردند و به آنها گفتند شانس موفقیت عملیات ۳۰ درصد است.

اما همان هنگام که جف، مدیر مرکز مبارزه با تروریسم، عبارت شانس ۳۰ درصدی را برای موفقیت بر زبان راند، وایت گفت که احساس می‌کند شانس موفقیت عملیات صفر است.

بین ۲۰ و ۲٤ مه، سازمان سیا تمرین نهایی خود را برای اجرای عملیات انجام داد و حتی چند زن را برای مشارکت در تمرین و واقعی کردن محیط وارد کرد. در سایه موفق برگزار شدن آموزش، روز ۲۳ ژوئیه برای حمله به مزارع ترنگ مشخص و مقرر شد حداکثر یک ماه پس از اجرای عملیات، اسامه توسط دو گروه افغان به عناصر سیا تحویل شود ... در ۲۰ مه تنت با تشریح خطرهای پیرامون عملیات برای برگر و معاونان بلندپایه او اظهار داشت که احتمالاً بن لادن در این اقدام کشته خواهد شد. همه چیز برای اجرای عملیات مهیا بود که ناگهان در ۲۹ مه به مسئولان واحد بن لادن ابلاغ شد به دلیل احتمال کشته شدن شهروندان و نگرانی از

سلامت عناصر قبایل و هم‌چنین بد تفسیر شدن عملیات در صورت کشته شدن بن لادن، عملیات لغو شده است. تنت تأکید کرد که براساس سفارش‌های مسئولان بلندپایه سیا (افسران دایره عملیات) شخصاً عملیات را متوقف کرده است؛ در حالی که برگر می‌گوید اصلاً این طرح به کاخ سفید ارائه نشد تا بر سر آن تصمیم‌گیری شود.[۱]

انهدام هسته‌های القاعده در عربستان

هم‌زمان با نقشه‌های امریکا برای دستگیری بن لادن، امریکایی‌ها در بهار ۱۹۹۸ مطلع شدند که سازمان امنیت عربستان در عملیاتی سری چند هسته وابسته به رهبری القاعده را که عناصر آنها برای حمله علیه نیروهای امریکایی در این کشور برنامه‌ریزی کرده بودند، منهدم کرده است، اما مقامات سعودی آن را اعلام نکرده‌اند. به همین منظور جرج تنت، مدیر سازمان سیا، با سعودی‌ها تماس گرفت تا ضمن تشکر از آنها فرصت را غنیمت شمرد و از آنها علیه بن لادن درخواست مساعدت کند. پاسخ سعودی‌ها بسیار شجاعانه و مشوقانه بود و کلینتون را تشویق کرد هیأتی را به ریاست جرج تنت تشکیل دهد تا در زمینه تروریسم با سعودی‌ها فعالیت مشترک کنند. در مه و ژوئیه ۱۹۹۸، تنت به ریاض سفر کرد و ملک عبدالله، ولیعهد وقت سعودی، به وی وعده داد به طالبان

---

۱. گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، ص ١١٤.

برای طرد بن لادن فشار خواهد آورد. لذا امیر ترکی فیصل بـه افغانسـتان سفر و با رهبری جنبش طالبان دیدار کرد، اما در قانع کـردن ملاعمـر بـه تسلیم بن لادن تجلی ناموفق بود. در آن ایام براساس وعده سعودی‌ها بـه انجام تحرکاتی در سطح رهبـری طالبـان، تنـت دسـتور داد از اقـدام بـه هرگونه عملیات علیه رهبر القاعده تا زمان مشخص شدن چهره و نتیجـهٔ واقعی تلاش‌های سعودی‌ها خودداری شود.

امریکایی‌ها احساس می‌کردند که بن لادن در حال برنامه‌ریـزی بـرای اقدامی خصمانه است، اما از طبیعت این عمل یا محل آن آگاهی نداشتند. اطلاع پیدا کرده بودند که مصری‌ها به ویژه اعضای جماعت جهاد سـتون سازمان مسلح بن لادن را تشکیل داده‌انـد، لـذا تصـمیم گرفتنـد طرحـی پیش‌دستانه‌ای به اجرا گذارند. در این راستا، سازمان اطلاعات امریکـا بـا همکاری سازمان‌های اطلاعاتی کشورهای منطقـهٔ بالکـان (بـه خصـوص آلبانی) عملیات‌های دستگیری گسترده‌ای در محافل جماعت جهاد اجـرا کردند و شماری از رهبران جهادی را که با اسامی مستعار در خفا زندگی می‌کردند به کشورهایشان کوچ دادند.

این یورش امریکا ضربه‌ای شدید به پایه‌های گروه دکتـر ظـواهری در اروپا وارد کرد. اما این اقدام فقط یک درگیـری بـود و پیـروز واقعـی آن کسی است که در جنگ پیروز شـود. در آغـاز آگوسـت ۱۹۹۸ جماعـت جهاد با صدور بیانیه‌ای تهدید کرد رفتار امریکایی‌ها در حق عناصرش را

با زبانی که امریکایی‌ها بفهمند پاسخ خواهد داد. در نتیجه، مقامات امریکایی از عملیاتی که به زودی آنها را هدف می‌گرفت، اطلاع داشتند، اما نمی‌دانستند حجم این حمله و محل آن کجاست. مدت زمان زیادی از صدور بیانیه جهاد نگذشته بود که پاسخ مجاهدین به گوش امریکایی‌ها رسید: دو انفجار مهیبْ سفارت‌خانه‌های امریکا را در نایروبی (پایتخت کنیا) و دارالسلام (پایتخت تانزانیا) به طور تقریباً کامل تخریب کرد.

ساعت نزدیک ۱۰:۳۰ صبح روز هفتم آگوست ۱۹۹۸، سفارت امریکا در نایروبی مملو از کارکنان و مسافران به ویژه درخواست‌کنندگان ویزا بود. در یک چشم به هم زدن همه چیز تغییر کرد. یک کامیون بمب‌گذاری‌شده مقابلِ سفارت‌خانه توقف کرد و لحظاتی بعد منفجر شد و ساختمان سفارت امریکا و تعداد زیادی از ساختمان‌های اطراف را زیر و رو کرد. اما خسارت‌های مادی به هیچ وجه قابل مقایسه با تلفات انسانی نبود: ۲۱۳ مرد و زن و کودک جان خود را از دست دادند و هزاران نفر نیز زخمی شدند. بیشتر زخمی‌شدگان در نتیجه پرت شدن شیشه‌های ساختمان‌هایِ هدف‌گیری‌شده، بینایی خود را از دست داده بودند.

دقایقی پس از آن انفجار، عملیاتی مشابه در مقابل سفارت امریکا در دارالسلام رخ داد، اما انفجار دوم تنها ۱۲ کشته و ده‌ها زخمی بر جای گذاشت.

چند روزی از انفجارها نگذشته بود که محققان امریکایی سرنخ‌های

انفجار را پیدا کردند و بلافاصله آن را به بن لادن ربط دادند. برای یافتن سرنخ اول، امریکایی‌ها تلاش مستقیمی نکردند بلکه این مورد اتفاقی رخ داد. سازمان امنیت پاکستان در فرودگاه کراچی فردی عرب را دستگیر کرد که پاسپورت یمنی به همراه داشت، اما نشانه‌های ظاهری او با چهره عکس صاحب پاسپورت تفاوت‌هایی داشت. در جریان بازجویی پاکستانی‌ها از فرد مذکور مشخص شد که او یک فلسطینی ـ اردنی به نام محمد صادق عوده است. او اطلاعات زیادی درباره برخی مجرمان انفجار کنیا داشت. پاکستانی‌ها او را به کنیا بازگرداندند. عوده در آنجا از اطلاعات بیشتری پرده برداشت و اعتراف کرد که در گذشته عضو سازمان القاعده بوده است. وی از جمله کسانی بود که به سومالی فرستاده شد تا گروه‌های آنجا را برای درگیری علیه نیروهای امریکایی آموزش دهد. در عین حال، وی تأکید کرد نقشی در انفجار سفارت‌خانه نداشته و احساس مسئولیت در قبال آنچه رخ داده باعث شده است موضوع را افشا کند.

سرنخ دیگر را خود امریکایی‌ها کشف کردند و این بار از داخل کنیا، نیروهای امنیتی یکی از مصدومان انفجار را بازداشت کردند. پس از چند روز بازجویی، آن جوان موافقت کرد با مقامات امریکایی همکاری کند. در ابتدا به بازجویان گفت که یمنی‌الاصل است اما حرف خود را تغییر داد و خاطرنشان کرد که یک سعودی به نام محمد ارشد عوهلی است که

در مأموریتی استشهادی بوده و گمان نمی‌کرد هرگز از آن زنده بیرون بیاید، زیرا در همان کامیون بمب‌گذاری‌شده‌ای بود که سفارت‌خانه نایروبی را هدف قرار داد. وظیفه او در جریان این عملیات تیراندازی و پرتاب نارنجک به سوی نگهبانان سفارت بود تا عزّام، راننده کامیون، بتواند تا حد ممکن خود را به هدف نزدیک کند و خسارت‌ها و تلفات بیشتری در صفوف امریکایی‌ها بر جای گذارد... عوهلی مأموریت خود را اجرا کرد. از کامیون به پایین پرید و به سوی نگهبان‌ها تیراندازی کرد. دوست راننده‌اش را دید که به سمت سفارت در حرکت است. پس به سمت مخالف سفارت فرار کرد، زیرا تصور می‌کرد مرگش ضرورتی ندارد. شاید هنوز عوهلی کاملاً به سمت مخالف روی برنگردانده بود که انفجار واقع و او زخمی شد و در کنار مجروحانی دیگر که نمی‌دانستند وی یکی از مجریان عملیات بوده، در بیمارستان بستری شد.

پس از رسیدن ماشین‌های آمبولانس، عوهلی کلید کامیون بمب‌گذاری‌شده و گلوله‌های باقی‌مانده را از خود دور کرد و به طرفی انداخت. این جوان سعودی هنگام تحقیقات، مأموران را به مکان انداختن کلید و گلوله‌ها راهنمایی کرد. مأموران به آنجا رفتند و آن وسایل را آوردند. مدتی بعد عوهلی را به ایالات متحده منتقل کردند. موفقیت امریکایی‌ها در کشف سرنخ‌های انفجار در دارالسلام نیز چندان طولی نکشید و از هویت طراحان اصلی عملیات آگاه شدند اما نتوانستند آنها را

دستگیر کنند زیرا عاملان انفجار قبل از انفجار اراضی تانزانیا را ترک کرده بودند.

یک سال پس از انفجار، امریکایی‌ها یکی از مجریان عملیات به نام خلفان خمیس محمد را از افریقای جنوبی تحویل گرفتند. او که یک تانزانیایی‌الاصل بود به دلیل داشتن هویت جعلی توسط مسئولان مهاجرت در افریقای جنوبی بازداشت شد و مدتی را در انتظار گرفتن پناهندگی سیاسی در این کشور ماند که با دستگیری و تحویل به دولت امریکا به هدف خود نرسید.[1]

واکنش امریکا

سندی برگر، مشاور امنیت ملی امریکا، ساعت ۵:۳۵ صبح کلینتون را از خواب بیدار کرد تا خبر انفجارها را به او اطلاع دهد. دولت امریکا بلافاصله مطمئن شد که بن لادن مسئول این دو عملیات است، لذا تصمیم گرفت این اقدام را با حمله موشک‌های توماهوک به مقر بن لادن در افغانستان پاسخ دهد. یک روز پس از انفجارها، تنت فرماندهان اطلاعاتی را گرد آورد و به آنها گفت که اطلاعاتی در دست دارد که بن

---

۱. دولت پاکستان در ۲۵ ژوئن ۲۰۰۵، احمد خلفان گیلانی تانزانیایی‌الاصل را پس از ۸ ساعت درگیری مسلحانه در شهر گجرات در مرکز پاکستان دستگیر کرد. همراه او ۱۳ تن دیگر از جمله زنان و کودکان دستگیر شدند. دولت امریکا برای هرکس که مکان اختفای احمد خلفان را لو می‌داد، پنج میلیون دلار جایزه تعیین کرده بود.

لادن و رهبران گروه‌های تروریستی برنامه‌ریزی کرده‌اند به منظور بررسی اجرای سلسله حملاتی دیگر در اردوگاه خوست تشکیل جلسه دهند و قرار است صدها تن در این نشست شرکت کنند. سیا مکان اردوگاه را مورد بررسی قرار داد و اعلام کرد که منطقه‌ای که هدف قرار گرفته خواهد شد نظامی و دور از تجمعات شهروندی است. هدف حمله قتل بن لادن و رهبران سازمان او بود. اطلاعات امریکا از میان طرح‌های دیگر حمله به کارخانه چرم‌سازی متعلق به بن لادن را در سودان مطالعه می‌کرد تا به او ضربه مادی وارد آورد. هم‌چنین برای جلوگیری از دستیابی رهبر القاعده به مواد سمی و استفاده از آنها در عملیات‌های آینده درصدد برآمد تأسیسات پزشکی شفا نزدیک خارطوم را بمباران کند،[۱] زیرا شنیده بود که بن لادن از تمایل خود برای دیدن هیروشیمایی دیگر این بار در امریکا، سخن رانده بود. سرانجام کلینتون تصمیم گرفت به هدف‌گیری مجموعه پزشکی اکتفا کند و به دلیل احتمال حضور شهروندان در کارخانه چرم‌سازی از این عملیات صرف نظر کرد.

در روز ۲۰ آگوست موشک‌های کروز از ناوچه‌های ایالات متحده در

---

۱. کمیته تحقیق مشترک پارلمانی (تشکیل‌شده از دو کمیته اطلاعات کنگره و سنا) درباره حملات ۱۱ سپتامبر می‌گوید: «کلینتون به نیروی دریایی امریکا دستور داد ضد اهدافی در سودان و افغانستان موشک‌های کروز شلیک کند. بعضی از این موشک‌ها به سمت مکان‌هایی هدف‌گیری شدند که گمان می‌رفت بن لادن در آنها حضور دارد، چون یکی از اهداف حمله، کشتن بن لادن بوده است.» برای اطلاعات بیشتر رک: گزارش این کمیته در دسامبر ۲۰۰۲، ص ۱۸۲ و هم‌چنین گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۱۱۶.

دریای عرب شلیک شدند، اما ساعاتی پس از خروج بن لادن از محل نشست در خوست به زمین اصابت کردند. گفته می‌شود بن لادن در راه خوست نظرش را تغییر داد و به جای رفتن به مکان اولیه جلسه به کابل رفت. در این حمله موشکی بین ۲۰ تا ۳۰ نفر کشته شدند و یک مسجد نیز تخریب گردید.[۱]

پیروزی بن لادن

رهبر القاعده در نتیجهٔ واکنش ناامیدکننده و بی‌فایده امریکایی‌ها از میدان اولین نبرد خود با واشنگتن پیروز بیرون آمد. او تا مدت‌ها هیچ وقتی را صرف آمادگی برای حملات جدید نکرد. در همان زمان هوادارانش تبلیغات زیادی برای عضوگیری افراد راغب به جهاد به راه انداختند تا نیروهایی جدید به اردوگاه‌های آموزشیِ گسترش‌یافته در مناطق تحت سیطره طالبان اعزام کنند. اما در آن ایام وضعیت جنبش ملاعمر نامناسب بود و حتی با خطر فروپاشی روبه‌رو شد و اگر حمایت بن لادن و رزمندگانش از این جنبش نبود و دوشادوش آنها در میدان نبرد قرار نمی‌گرفتند، شاید طالبان شکست غیرقابل جبرانی می‌خورد.

---

۱. امریکا به دولت پاکستان اطلاع داد موشک‌های کروز از آسمان این کشور به سمت اهدافی در افغانستان عبور خواهند کرد. دولت امریکا می‌ترسید که پاکستانی‌ها گمان کنند موشک‌های شلیک‌شده از سوی هندی‌ها بوده و همین باعث شود جنگی جدید میان آنها به راه افتد. تاکنون برای کسی روشن نیست که آیا فرد یا افرادی از مسئولان امنیتی پاکستان به رهبران القاعده حمله امریکا به اردوگاه‌هایشان را اطلاع داده است یا نه؟!

طالبان در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸، پیشروی خود را به سمت شمال افغانستان کامل و سیطره خود را بر غرب (هرات) و جنوب شرقی (ننگرهار، پکتیا، پکتیکا و خوست) و کابل حاکم کرد و تنها منطقه خارج از تسلط آنان منطقه پنجشیر به سمت شمالی‌ترین مرزهای افغانستان با تاجیکستان (ولایت بدخشان) و مناطق هزاره شیعیان در بامیان بود. طالبان نبرد مزار شریف بین ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ را پس از وارد آوردن شکستی بزرگ به نیروهای عبدالرشیم دوستم به نفع خود پایان بخشید.[۱] سیطره خونین بر مزار شریف و سپس قتل دیپلمات‌های ایرانی در این شهر طبیعتاً باید با واکنش تهران مواجه می‌شد. هم‌زمانی بحرانی شدن اوضاع با ایران و حملات موشکی امریکا علیه اردوگاه‌های القاعده در افغانستان و هم‌چنین به انزوا رانده شدن ملاعمر به سبب میزبانی از اسامه بن لادن، شرایط نگران‌کننده‌ای برای طالبان به وجود آورده بود.[۲]

---

۱. در ۲۰ مه ۱۹۹۷، ژنرال عبدالمالک پهلوان و برادرش ژنرال محمد پهلوان از عبدالرشیم دوستم جدا و با جنبش طالبان هم‌پیمان شدند. سه روز بعد، دوستم از مزار شریف به ازبکستان فرار کرد. در ۲۵ مه، نیروهای طالبان بدون هیچ‌گونه مقاومتی وارد مزار شریف شدند. در همان روز پاکستان و یک روز بعد، عربستان نظام طالبان را به رسمیت شناختند. اما دو روز از ورود نیروهای ائتلافی طالبان و دو ژنرال جداشده از دوستم به مزار شریف نگذشته بود که جنگ خیابانی شدیدی میان نیروهای طالبان و نیروهای برادران پهلوان درگرفت که در نتیجه آن، طالبان شکست سنگینی خورد و صدها تن از عناصرش کشته شدند. در ۸ آگوست ۱۹۹۸، طالبان بار دیگر شانس خود را امتحان و به مزار شریف حمله کرد و این بار توانست مخالفان خود را از بین ببرد و از آنها انتقام بگیرد. دوازده روز پس از ورود طالبان به مزار شریف، امریکا با ده‌ها موشک کروز، اردوگاه‌هایی را در افغانستان هدف گرفت.

۲. بر اساس گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، ملا عمر در ۲۲ آگوست، دو روز پس از

ابومصعب سوری که شاهد عینی رخدادهای میدانی آن دوران افغانستان بود، می‌گوید: «از بعد نظامی، تمرکز نیروهای نظامی ایران که در مرز با افغانستان در حال اجرای مانور بودند، باعث شد بخش زیادی از نیروهای طالبان به سمت جنوب غرب عقب‌نشینی کنند. تهدیدهای روسیه، تاجیکستان و ازبکستان و اعلام مانورها و تحرکات نظامی این کشورها سبب عقب‌نشینی بخش اصلی دیگری از نیروهای طالبان از شمال افغانستان شد. از سوی دیگر، تحرکات شیعیان در بامیان و رسیدن کمک‌های هوایی ایران به حزب الوحده شیعی موجب عقب‌نشینی بخش سوم نیروهای طالبان از خطوط نبرد با شیعیان در شمال و جنوب بامیان شد. به نظر می‌رسد این‌گونه تحرکات نظامی طالبانی در موقعیت‌های بحرانی به ایجاد شکاف‌های نظامی در جبهه‌های دفاعی طالبان در اطراف شهر کابل به ویژه در شمال پایتخت و در خطوط مواجهه با نیروهای مسعود و سیاف منجر شد. در همین حال، هماهنگی‌های بین‌المللی با نیروهای مخالف طالبان در داخل باعث شد که آنها به حمله‌ای غافلگیرانه دست بزنند تا کابل را بازپس گیرند و به لرزه افتادن وضعیت طالبان در

حمله موشکی به مقرهای بن لادن در افغانستان، به یک مسئول وزارت امور خارجه امریکا اعلام کرد که حملات نتیجه عکسی داشته است. او در عین حال خاطرنشان کرد که حاضر است درباره حضور رهبر القاعده در اراضی افغان با ایالات متحده مذاکره کند. اما در ملاقات هیأتی از طالبان با ولیم میلم، سفیر امریکا در اسلام آباد، آنها تأکید می‌کنند که طرد کسی که به آنها پناه آورده، خلاف سنت‌هایشان است. در جلسه‌ای دیگر میان امیر ترکی فیصل و ملا عمر، شاهزاده سعودی از رهبر طالبان خواست به وعده سابق خود درباره اخراج بن لادن از افغانستان عمل کند که ملا عمر گفت هرگز این کار را نخواهد کرد.

شمال افغانستان را تضمین کنند ....

در روز پنجم سپتامبر، نیروهای مسعود و سیاف از دو محور به جبهه‌های دفاعی شمال کابل حمله‌ور شدند. یکی از این محورها کمتر از ۱۵ کیلومتر با مرکز کابل فاصله داشت ... بلافاصله جبهه‌های دفاعی از کم بودن تعداد نیروها و تجهیزات به رهبری طالبان شکایت کردند. نیروهای مهاجم توانستند بر تعدادی از ارتفاعات مهم در ورودی کابل تسلط پیدا کنند و به درگیری مجاهدین عرب و عجم مسلمان با عناصر طالبان ادامه دهند. شدیدترین حملات در شب دوشنبه هفتم سپتامبر بود که نیروهای دو طرف ۱۳ ساعت با یکدیگر به نبرد مستمر پرداختند. در آن شب مجاهدین عرب و سایر برادران پاکستانی، ازبک و ترکستانی‌شان مقاومت کردند تا اینکه نیروهای جدید طالبان به محل درگیری رسیدند و شکاف‌های موجود را پر کردند. در نهایت، نیروهای سیاف شکست خوردند و عقب‌نشینی کردند. در آن شب ۵ تن از نیروهای عرب و حدود ۲۰ نفر از جنسیت‌های دیگر و شماری از عناصر طالبان کشته شدند ... پس از آن شب کابل و طالبان یکی از بزرگ‌ترین غافلگیری‌ها در دو سال گذشته را که احتمال داشت به سقوط این شهر بینجامد، پشت سر گذاشتند.»

در میان این تحولات، جماعت مقاتله لیبی بر خط تلاش برای اصلاح امور میان طالبان و رهبران جهاد افغان وارد شدند، زیرا رهبران این

سازمان از ایام جهاد اول افغانستان با مجاهدین افغان رابطه‌ای محکم داشتند. در این باره نعمان بن عثمان (ابوتمامه لیبیایی) می‌گوید: «بین سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰، ابوعبدالله صادق، امیر جماعت مقاتله، با عبدرب الرسول سیاف که مؤسس مقاتله در اردوگاه‌های اتحاد اسلامی در اوایل دهه ۱۹۹۰ بود، تماس گرفت. صادق تلاش کرد سیاف را قانع کند که بهتر است با طالبان همکاری کند، زیرا طالبان جنبشی اسلامی است. اما رهبر اتحاد اسلامی پیشنهاد همکاری با جنبش ملاعمر را نپذیرفت و هم‌پیمان با نیروهای شمال باقی ماند. سیاف در موضع خود در قبال طالبان بسیار تند بود و هیچ‌گونه تساهل و تسامح در این باره به کار نمی‌گرفت ... ابومنذر ساعدی نیز با گلبدین حکمتیار، رهبر حزب اسلامی، تماس گرفت و تلاش کرد او را به پیوستن به طالبان راضی کند، اما حکمتیار نیز این طرح را نپذیرفت ... سیاف و حکمتیار در آن دوران بر این باور بودند که طالبان رویکرد و دستور کار خارجی به ویژه پاکستانی دارد....»

امریکایی‌ها

در همان زمان که بن لادن مشغول مساعدت طالبان در مقابل دشمنانش بود و برای حملات بیشتری علیه امریکایی‌ها آماده می‌شد، از چشم رادارهای

سیا نیز دور نبود.[1] آژانس اطلاعات مرکزی امریکا به همراه مسئولان بلندپایه دولت کلینتون به دنبال طرح هجومی جدیدی علیه اردوگاه‌های القاعده در افغانستان بودند. اما شماری از فرماندهان نظامی تأکید می‌کردند که این اردوگاه‌ها تأسیساتی بزرگ و گسترده نیستند که بتوان آنها را منهدم کرد. آنان هم‌چنین اصرار داشتند که هدف‌گیری مجدد بن لادن اقبال عمومی را به او تقویت می‌کند. از افکار دیگری که مورد بررسی بود اینکه امریکا از سعودی‌ها بخواهد به جنبش طالبان پیشنهادی ۲۵۰ میلیون دلاری در مقابل طرد بن لادن بدهند. اما حامیان این طرح نگران بودند که مادلین آلبرایت و هیلاری کلینتون، وزیر و مسئول بلندپایه وزارت امور خارجه، را علیه خود بشورانند، زیرا این دو به شدت از سوءرفتار با زنان انتقاد می‌کردند ... در نهایت این نقشه لغو شد.[2]

سپس فکر آموزش یگانی متشکل از نیروهای نخبه پاکستانی برای مأموریت دستگیری بن لادن مطرح شد، اما کودتای پرویز مشرف علیه نواز شریف در اکتبر ۱۹۹۹، تمام رشته‌های بافته‌شده را پنبه کرد.

سال ۱۹۹۹ دو فرصت جدید برای رهایی از دست بن لادن به وجود

---

۱. گزارش کمیته ۱۱ سپتامبر فاش می‌سازد که سازمان اطلاعات امریکا از ملاقات بن لادن و ملا عمر در دسامبر ۱۹۹۸ اطلاع داشته است. در این ملاقات ملا عمر به بن لادن اجازه داد در هر کشوری که می‌خواهد عملیات انجام دهد، اما فقط مسئولیت عملیات‌های انجام‌گرفته در سعودی و پاکستان را بر عهده نگیرد. در این ملاقات، بن لادن ریش‌های خود را در دست گرفت و قسم یاد کرد که ایالات متحده نیز همانند اتحاد جماهیر شوروی به زودی فرو خواهد پاشید... گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، صص ۱۲۳ و ۴۸۳.

۲. گزارش کمیته تحقیق حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۱۲۵.

آمد که امریکایی‌ها نتوانستند از آن بهره‌برداری کنند. در ماه فوریه، اطلاعات امریکا از طریق منابع خود در قبایل افغانستان مطلع شد که بن لادن مدتی است به طور مستمر به اردوگاه شیخ علی در صحرای جنوب قندهار سر می‌زند که مجاهدینی از امارات نیز در آنجا به سر می‌برند. سامانه رصد امریکا در این عملیات وجود هواپیمایی اماراتی را ثبت کرده بود ... در ۸ فوریه، نیروهای امریکایی آماده شدند با حمله موشکی به اردوگاه، بن لادن را به قتل برسانند اما نظامیان امریکایی نتوانستند به دقت خیمه رهبر القاعده را مشخص کنند. بدون شک، نگرانی دولت امریکا از کشته شدن امرا یا مسئولان بلندپایه اماراتی در این عملیات باعث شد که حمله لغو شود. طی آن هفته مسئولان دولت کلینتون به دفعات با مسئولان اماراتی تماس گرفتند و درخصوص رابطه احتمالی مسئولان امارات با بن لادن ابراز نگرانی کردند. در همین ایام اردوگاه جمع و رهبر القاعده مجدداً مخفی شد. مسئولان میدانی سیا معتقد بودند که فرصت مناسب صید بن لادن به علت تماس مسئولان امریکایی با مسئولان اماراتی از چنگ‌شان در رفته است.

در ماه مه، سیا تحرکاتی از بن لادن طی پنج روز در منطقه مشخصی از قندهار ثبت کرد، اما فرمان شلیک موشک از هواپیماهای بدون سرنشین (پردیتور) صادر نشد. عدم صدور فرمان حمله مسئولان عملیاتی سازمان اطلاعات را کلافه کرد. حتی یکی از آنان می‌گفت که بن لادن

باید امشب را مرده به صبح می‌رساند. اما جرج تنت، مدیر سیا، تأکید داشت که عدم صدور فرمان به دلیل کسب اطلاعات از تنها یک منبع و نگرانی از قربانی شدن افراد بی‌گناه بوده است.

از مه سال ۱۹۹۹ تا سپتامبر ۲۰۰۱، سازمان اطلاعات مرکزی امریکا هیچ‌گونه طرح و برنامه‌ای برای عملیات جدید علیه بن لادن نداشت، در عین حال، خواب نیز نبود و گویی خود را برای حمله‌ای مثل یازدهم سپتامبر آماده می‌کرد.

فصل دهم

غزوه نیویورک و واشنگتن

بین انفجار سفارت‌خانه‌های امریکا در نایروبی و دارالسلام و غزوه نیویورک و واشنگتن سه سال فاصله است. در این مدت رهبر القاعده ائتلاف‌هایش را در افغانستان بسط و نفوذ داد و مجاهدین دیگری که مستقل فعالیت می‌کردند مانند عبدالرحیم ناشری، مهندس انفجار ناو یواس‌اس‌کول، و خالد شیخ محمد، تئوریسین حمله به ایالات متحده با استفاده از هواپیما، به او پیوستند. بن لادن هم‌چنین القاعده‌اش را با جماعت جهاد دکتر ایمن ظواهری ادغام کرد و از آن پس سازمانش به «قاعدة الجهاد» معروف شد. با این حال، وی نتوانست تمام مجموعه عربی حاضر در افغانستان را به پیوستن تحت پرچم خود قانع کند، زیرا گروه‌های دیگر مثل جماعت مقاتله لیبی هنوز بر پروژه‌های جهادی ویژه کشورهایشان تمرکز داشتند و نمی‌خواستند به جنگ بن لادن علیه «دشمن دور» ملحق شوند.

سطرهای بعد روایتی است از رابطه سازمان القاعده و گروه‌های جهادی عربی در ایستگاه طالبانی و داستان آماده شدن بن لادن برای حمله به عمق امریکا.

توطئه هزاره

دو سال پس از حمله به سفارت‌خانه‌های امریکا در شرق افریقا، القاعده خود را آماده می‌کرد که به حملات جدید و بزرگ‌تری علیه منافع و تأسیسات ایالات متحده در انحای عالم دست بزنند. اما این سازمان تنها به این هدف نمی‌اندیشید. تفکر جهادی ضد امریکایی‌ها فقط در چارچوب سازمان بن لادن خلاصه نمی‌شد، بلکه گروه‌های دیگری که تفکراتی مشابه القاعده داشتند اما عضو آن نبودند نیز خود را برای این‌گونه حملات آماده می‌کردند. این گروه‌ها بعدها به «القاعده و سازمان‌های مرتبط» یا «القاعده و خواهرانش» معروف شدند.

در آن دوره و به طور مشخص سال ۱۹۹۹، مجاهدین به طور چشم‌گیری به افغانستان سرازیر شدند. البته همه آنها برای فراگیری آموزش در اردوگاه‌های سازمان القاعده به افغانستان نمی‌آمدند، اما القاعده مهم‌ترین و اصلی‌ترین جذب‌کننده این مجاهدین تازه‌وارد بود. ماشین رسانه‌ای سازمان فوق‌العاده تأثیرگذار بود؛ به ویژه قدرت مثال‌زدنی اسامه بن لادن و رهبران سازمانش در حمله به تأسیسات امریکایی‌ها در افریقا و

واکنش ضعیف واشنگتن با چند موشک کروز که جز خسارت‌هایی انـدک به اردوگاه‌های آموزشی افغان دستاورد دیگری نداشت، دست به دست هم داد تا شوکت سازمان بیش از پیش مطرح شـود. عـلاوه بـر آن، القاعـده از طریق هوادارانش در کشورهای خلیج [فـارس] محاسـن جنـبش طالبـان و گسترش امنیت در مناطق تحت کنترل این جنبش و تطبیق قاطعانـه احکـام شریعت را برجسته ساخت. در نتیجه، طبیعی بـود جوانـانی از کشـورهای خلیج [فارس] تحت تأثیر این تبلیغات برای مبارزه دوشادوش طالبان و نـه ضرورتاً پیوستن به القاعده روانه افغانستان شوند. امـا چشـم‌هـای القاعـده آنهایی را که برای جهاد به افغانستان می‌آمدند دقیقاً زیر نظر داشت و سعی می‌کرد با تردد به اردوگاه‌های آموزشی عناصر جدیدی جذب کنـد؛ حتـی اگر این اردوگاه‌ها تحت نظارت گروه یا افرادِ مستقلِ از سازمان بودند مانند اردوگاه خلدن که ابن الشیخ لیبیایی و ابوزبیده فلسطینی فرماندهی آن را بر عهده داشتند....[۱]

در سال ۱۹۹۹ طرح‌های القاعده برای حمله به امریکایی‌ها با طرح‌هـای گروه‌های تحت تأثیر تفکر این سـازمان تلاقـی پیـدا کـرد. چنـدین نقشـهٔ

۱. ابن الشیخ لیبیایی (علی محمد فاخری یا عبدالحمید فاخری) متولد شهر اجـدابیا در شـرق لیبی بود. او در سال ۲۰۰۱ در مرزهای پاکسـتان ـ افغانسـتان دسـتگیر و بـه امریکـایی‌هـا تحویل شد. گفته می‌شود او شخصی است که اطلاعات مربـوط بـه آمـوزش بـه‌کـارگیری تسلیحات شیمیایی به نیروهای القاعده توسط عراق را در اختیـار امریکـایی‌هـا گذاشـت... ابوزبیده فلسطینی (زین‌العابدین محمد حسین) متولد ۱۲ مارس ۱۹۷۱ در سعودی بـود. در سال ۲۰۰۲ در پاکستان دستگیر و تحویل امریکایی‌هـا شـد. او تـا زمـان تـألیف کتـاب در گوانتانامو زندانی بود.

اجرای حمله وجود داشت که با یکدیگر هماهنگ نبودند. با این حال قرار شد همه آنها با جشن‌های پایان هزاره دوم میلادی هم‌زمان شوند. اما هیچ‌یک از آن حملات به وقوع نپیوست، زیرا سازمان‌های امنیتی امریکا و اردن دو حمله را خنثی کردند و سومین مورد نیز براثر اشتباهی تاکتیکی به مرحله اجرا نرسید. تمام این تلاش‌ها «توطئه هزاره» نام گرفتند.

سرنخ اولین نقشه حمله در اردن کشف شد. در نوامبر ۱۹۹۹ سازمان امنیت اردن در جریان شنود مکالمه میان دو تن از اسلام‌گرایان معروف به نام‌های خضر ابوهوشر و ابوزبیده فلسطینی، کلامی از ابوزبیده ثبت کرد با این مضمون که «زمان آموزش پایان یافته است». سازمان امنیت اردن این کلام را نشانه‌ای از نزدیکی حملات تفسیر کرد. لذا اردنی‌ها در اقدامی پیشگیرانه شماری از اسلام‌گرایان را بازداشت و آنها را به اتهام دخالت در توطئه انفجار چهار مکان گردشگری شامل هتل رادیسون در امان، گذرگاه مرزی اردن ـ اسرائیل، کوه مقدس نیبو و نهر اردن (که گفته می‌شود مسیح [علی نبینا و علیه السلام] در این مکان غسل تعمید کرده است)، روانه دادگاه کردند. پس از محاکمه‌ای سریع، قضات اردنی ۲۲ تن از اسلام‌گرایان را به زندان و ٦ تن از جمله ابوهوشر و رائد حجازی را به اعدام محکوم کردند.

هم‌زمان با کشف و خنثی‌سازی این طرح‌ها در اردن، امریکایی‌ها نیز تصادفی مقادیری مواد منفجره را در خودروی یک الجزایری به نام احمد رسام کشف کردند. این مواد خلال عملیات بازرسی عادی عناصر گمرک

از خودروهای عبوری از مرز کانادا ـ امریکا در پورت آنجلیس (ایالت واشنگتن) و دست‌پاچه شدن رسام و فرار او کشف شد. او در بازجویی‌ها اعتراف کرد که در اردوگاه خلدن در افغانستان آموزش نظامی دیده و با ابوزبیده ارتباط داشته و برای حمله انفجاری به فرودگاه لس‌آنجلس در کالیفرنیا به ایالات متحده آمده است. رسام هم‌چنین اسامی اسلام‌گرایانی را که همراه او در خلدن آموزش دیده بودند، در اختیار سازمان اطلاعات امریکا قرار داد. این اطلاعات اساس اتهامات بعدی علیه تعدادی از اسلام‌گرایان مستقر در انگلیس نظیر عمار مخلولیف شد.[۱]

کمیته تحقیق در حوادث ۱۱ سپتامبر در گزارش خود آورده است که دو توطئه اردن و رسام را می‌توان غیرمستقیم به القاعده نسبت داد، زیرا عوامل دست‌اندرکار هسته اردن گروهی متجانس نبودند بلکه افرادی بودند که تلاش داشتند به مجوزی برای اجرای نقشه‌های هجومی علیه امریکا دست پیدا کنند و در افغانستان آموزش ببینند. با اینکه این افراد جز یک نفر همگی در بیعت بن لادن بودند، اما طرح‌های گروه و آمادگی‌های آنان مستقل از القاعده بوده است. رسام نیز که توسط القاعده جذب شد و در اردوگاه‌های سازمان آموزش دید، نقشه‌اش مستقل از سازمان بوده است.[۲] رسام از اعضای القاعده نبود بلکه با گروهی

---

۱. عمار مخلولیف (معروف به دکتر حیدر، رشید و ابوضحی) متهم است که ناظر و عامل اصلی اعزام داوطلبان جهاد از انگلیس به اردوگاه‌های آموزشی افغانستان بوده است.
۲. گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۱۸۰.

الجزایری جداشده از جماعت مسلح ارتباط داشت که با هماهنگی بن لادن در افغانستان فعالیت می‌کردند و تلاش داشتند پس از انحراف جماعت مسلح در دوره رهبری زیتونی، یک گروه جدید جهادی تأسیس کنند. امریکایی‌ها در پرونده‌های قضایی ادعا می‌کردند که عمار مخلولیف قبل از بازداشت در فوریه ۲۰۰۱، برای تسهیل اعزام افراد راغب به جهاد برای آموزش دیدن از انگلیس به افغانستان فعالیت می‌کرد. امریکایی‌ها هم‌چنین می‌گویند ابوضحی در دسامبر ۱۹۹۸ در قندهار با بن لادن دیدار کرد تا همکاری و هماهنگی بین گروه‌هایشان را بررسی کنند. آنان توافق کردند که گروه ابوضحی در تلاش برای حمله به ایالات متحده باید به شبکه رهبر القاعده ملحق شود. امریکایی‌ها مدعی‌اند که رسام قصد داشت انفجار فرودگاه لس‌آنجلس را به بن لادن نسبت دهد و از جعفر الجزایری، یکی از فرماندهان گروه الجزایری در افغانستان، خواست از رهبر القاعده برای این عملیات اجازه بگیرد.[1]

شکست دوباره اما موقت القاعده

علاوه بر دو عملیات مستقل یادشده که در عمل شکست خوردند، عملیات سوم که مستقیماً به سازمان بن لادن مربوط بود نیز ناموفق ماند.

---

۱. برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به پرونده قطوری که روزنامه امریکایی *سیاتل* از احمد رسام و نقش او در انفجار فرودگاه لس‌آنجلس در ۱۷ حلقه تهیه کرده است در سایت زیر مراجعه کنید:
www.seattlttimes,nwsource.com/news/nation-world/terroristwithin/chapter1.htm

علت آن نه هوشیاری سازمان‌های امنیتی بلکه اشتباهی تاکتیکی بود که مجریان عملیات مرتکب شدند. در این نقشه قرار بود در روز سوم ژانویه ۲۰۰۰ یک قایق بمب‌گذاری‌شده ناو جنگی یواس‌اس سولیوان را هنگام توقف در بندر عدن هدف گیرد، اما قایق نتوانست مأموریت خود را به سرانجام برساند چون براثر انبوه مواد منفجره‌ای که حامل آن بود، واژگون و در آب غرق شد. مجریان عملیات تنها توانستند بدون اینکه کسی مطلع شود، تجهیزات غرق‌شده را از آب خارج و عقب‌نشینی کنند.

اما این عدم موفقیت؛ طراحان عملیات قایق بمب‌گذاری‌شده را ناامید نکرد و مهندسان عملیات چند ماه بعد توانستند نقشه خود را با موفقیت اجرا کنند و به ستاره‌ای از ستاره‌های القاعده تبدیل شوند. در ۱۲ اکتبر ۲۰۰۰، دو سال و نیم پس از انفجار سفارت‌خانه‌ها، یک قایق کوچک حامل مواد منفجره به ناو امریکایی یواس‌اس کول در بندر عدن نزدیک شد و با برخورد به آن انفجار بزرگی در پهلوی ناو ایجاد کرد که باعث غرق و کشته شدن ۱۷ ملوان امریکایی شد. این عملیات نشانه‌ای از روزهای سیاهی بود که بن لادن علیه امریکایی‌ها در سر می‌پروراند.

درست است که بن لادن مستقیماً پشت پرده عملیات قرار داشت، اما مهندس و برنامه‌ریز اصلی آن عبدالرحیم ناشری بود. وی که از زمان جهاد افغانی علیه کمونیست‌ها در افغانستان بود، در سال ۱۹۹۶ با برافروخته شدن آتش خون‌ریزی داخلی میان گروه‌های افغان این کشور

را ترک کرد و به گروهی ۳۰ نفره ملحق شد و برای جهاد به تاجیکستان رفت.[۱] اما به علت نبود هر گونه درگیری جدی، به همراه گروهش به افغانستان بازگشتند و در جلال‌آباد با بن لادن که به تازگی از سودان برگشته بود، دیدار کردند. اسامه در این دیدار سخنرانی طولانی در باب ضرورت جهاد ضد امریکایی‌ها ایراد و آنها را به الحاق به القاعده و بیعت با خود تشویق کرد که ناشری و دیگران آن را نپذیرفتند.

ناشری پس از آن به کشورش عربستان و سپس به یمن رفت. آن‌گونه که خود در اعترافاتش می‌گوید، وقتی چند کشتی امریکایی و غربی را در سواحل جنوب شرقی یمن دید، فکر حمله ضد امریکایی‌ها در ذهنش خطور کرد. ناشری در سال ۱۹۹۷ برای اطمینان یافتن از اینکه نزدیکانش هنوز در افغانستان می‌جنگند و هم‌چنین برای اطلاع از پیشرفت طالبان در نبرد با گروه‌های مخالف به افغانستان بازگشت و مجدداً با بن لادن ملاقات کرد.

بدین ترتیب، ناشری نیز وارد صحنه نبرد شد و در کنار نیروهای طالبان ضد نیروهای [شهید] احمدشاه مسعود جنگید و میان جبهه‌های مختلف جنگ با مخالفان از شمال تا قندهار در جنوب جابه‌جا شد. در آن دوران ناشری قاچاق چهار موشک روسی ضد هوایی از یمن به عربستان را

---

۱. تاجیکستان در سال ۱۹۹۱ از اتحاد جماهیر شوروی استقلال یافت، اما در اواسط دهه ۱۹۹۰ میان نظام حکومتی (کمونیست و تحت حمایت مسکو) این کشور و گروه‌های اسلامی که در افغانستان پایگاه داشتند، درگیری‌هایی به وجود آمد.

طرح‌ریزی کرد. هم‌چنین به یکی از مجریان عملیات انفجارهای شرق افریقا کمک کرد پاسپورت یمنی بگیرد. شایان ذکر است عامل اصلی انفجار کامیون بمب‌گذاری‌شده در نایروبی، جهاد محمد علی ملکی (عزّام)، پسر عموی ناشری بود که توسط او جذب سازمان شده بود.

در اواخر سال ۱۹۹۸ ناشری پیشنهاد حمله به کشتی جنگی امریکا در سواحل یمن را به بن لادن داد. رهبر القاعده با این فکر موافقت کرد و ضمن در اختیار گذاشتن پول از او خواست برای اجرای این عملیات افرادی را جذب کند. ناشری خلال طراحی میدانی و برنامه‌ریزی برای عملیات، گزارش‌های خود را نوبه‌ای به دست بن لادن می‌رساند و این دو نفر تنها کسانی بودند که از این نقشه اطلاع داشتند. به دلیل در دسترس نبودن کشتی‌های امریکایی در غرب یمن، بن لادن به ناشری پیشنهاد کرد به جای این منطقه خلیج عدن را برای عملیات انتخاب کند.

ناشری با انتقال به منطقه خلیج عدن چند کشتی امریکایی را یافت که برای سوخت‌گیری در بندر پهلو گرفته بودند. او تصمیم گرفت عملیات را ضد یکی از آنها اجرا کند. عملیات اول در ۳ ژانویه ۲۰۰۰ به دلیل غرق شدن قایق بمب‌گذاری‌شده شکست خورد. چند ماه بعد ناو یو‌اس‌اس کول به خلیج عدن آمد و او موفق شد در روز ۱۲ اکتبر ناو را هنگام سوخت‌گیری منفجر کند.

ناشری فرمانده میدانی عملیات کول بود و از یمن بر طراحی و

برنامه‌ریزی آن نظارت می‌کرد. هماهنگی‌های عملیات در یمن را جمال بدوی و فضل قوصو بر عهده داشتند. قرار شده بود که قوصو از آپارتمانی مشرف بر بندر از عملیات فیلم‌برداری کند.[1] دو عامل انتحاری عملیات ناموفقِ سولیوان به نام‌های حسن خمری و ابراهیم ثوار (نبراس) برای این عملیات انتخاب شدند، اما در سپتامبر ۲۰۰۰ بن لادن به ناشری پیامی فرستاد که تصمیم گرفته است این دو نفر را تغییر دهد و دو تن دیگر را جایگزین آنها به منطقه اعزام کند. ناشری از این تصمیم خشمگین شد و اصرار ورزید که این دو نفر برای عملیات آموزش دیده‌اند و در آمادگی کامل به سر می‌برند. لذا از بن لادن درخواست کرد برای ملاقات با او و قانع کردنش به عدم تغییر دو عامل انتحاری به افغانستان برود. ناشری قبل از ترک یمن به عوامل انتحاری دستور داد این عملیات را علیه اولین کشتی جنگی امریکایی که وارد خلیج عدن شد اجرا کنند. در اثنای حضور ناشری در افغانستان نبراس و خمری فرصت را مناسب دیدند و سوار بر قایق شدند و خود را به ناو کول زدند.

به محض وقوع عملیات، بن لادن پیش‌بینی می‌کرد که امریکایی‌ها به این عملیات همانند انفجار سفارت‌خانه‌ها واکنش نشان دهند. به همین

---

۱. قبل از عملیات، جمال بدوی مجبور شد به سفر برود، لذا از قوصو خواست از انفجار فیلم‌برداری کند. هنگام اجرای عملیات، او خواب ماند و هنگامی که به محل فیلم‌برداری رفت، عملیات به پایان رسیده بود. در ۲۹ سپتامبر ۲۰۰٤ دادگاه یمن قوصو و ناشری را به اعدام محکوم کرد، اما این حکم در دادگاه استیناف به حبس ابد تغییر کرد. در فوریه ۲۰۰٦ قوصو به همراه ۲۲ تن دیگر از زندان فرار کردند.

منظور از عناصر سازمان خواست که مجمع المطار در قندهار را تخلیه کنند. شیخ اسامه خود نیز به مکانی امن در صحرایی نزدیک کابل و سپس به خوست و جلال‌آباد نقل مکان کرد و قبل از اینکه به قندهار بازگردد هر شب را در خانه‌ای متفاوت از شب قبل به صبح رساند. او هم‌چنین از دکتر ایمن ظواهری و محمد عاطف (ابوحفص مصری) خواست به مکانی امن در کابل و قندهار بروند. بن لادن با این دستورها تلاش می‌کرد از موفقیت امریکا در کشتن هم‌زمان این سه نفر در یک حمله هوایی جلوگیری کند.

اما حمله‌ای صورت نگرفت و همین خشم بن لادن را برانگیخت، به طوری که دائماً امریکایی‌ها را به علت واکنش نشان ندادن سرزنش می‌کرد. بن لادن شخصاً از کمیته رسانه‌ای به رهبری خالد شیخ محمد خواست فیلمی ویدئویی از عملیات کول آماده کند و در آن عناصر القاعده را در زمان آموزش دیدن به تصویر بکشد. هدف اصلی بن لادن تبلیغات برای القاعده و جذب و کشاندن جوانانِ مسلمانِ راغب به جهاد به افغانستان بود ... ناگفته نماند موفقیت ناشری در انفجار ناو امریکایی اهمیت او را داخل القاعده چندین برابر کرد و شایع شد که او به عنوان فرمانده عملیات سازمان در جزیرةالعرب و مناطق پیرامون آن تعیین شده است.[۱]

---

۱. دو سال پس از انفجار ناو کول، ناشری موفق شد عملیاتی مشابه اجرا و یک نفت‌کش فرانسوی به نام لیمبورگ را در ٦ اکتبر ۲۰۰۲ در مقابل سواحل یمن منفجر کند. ناشری در نوامبر همان سال در امارات دستگیر شد و پس از گذراندن چند سال در زندان‌های مخفی

اندک زمانی پس از انفجار، یمنی‌ها قوصو و بدوی، طلایه‌داران عملیات، را دستگیر کردند اما به بازجویان امریکایی اجازه بازجویی از آنها را ندادند. مدتی بعد یمنی‌ها به امریکایی‌ها اعلام کردند که براساس اعترافات بدوی و قوصو، شخصی به نام «خلاد» بر عملیات کول از مکانی در پاکستان یا افغانستان نظارت داشته است. یمنی‌ها برآورد کردند که این خلاد، شخصی است که او را به نام دیگرش توفیق بن عطاش می‌شناسند. امریکایی‌ها نیز توانستند به همین نتیجه برسند، اما به روشی متفاوت و با استفاده از عاملی از داخل سازمان القاعده که له آنها گزارش می‌داد. امریکایی‌ها برای از بین بردن شک و تردید تصویری از «خلاد» را از یمنی‌ها درخواست کردند و آن را به عامل خود نشان دادند که او نیز تأکید کرد این فرد همان بن عطاش و یکی از افراد بسیار نزدیک به اسامه بن لادن است.

خلاد کیست؟

خلاد معاون و دستیار ناشری در مقدمه‌چینی‌های عملیات قایق بمب‌گذاری‌شده بود. پدرش به علت داشتن افکار رادیکال از یمن اخراج و در جست‌وجوی محل اقامت جدید، رهسپار عربستان شد. خلاد در این کشور رشد یافت تا اینکه با بن لادن و شیخ عبدالله عزام و شیخ

سازمان اطلاعات مرکزی امریکا، در حال حاضر در گوانتانامو زندانی است.

مصری، عمر عبدالرحمن، آشنا شد. در سال ۱۹۹٤ تنها پانزده سال داشت که به افغانستان رفت. پس از سه سال بخشی از ساق پای راستش را در درگیری علیه نیروهای ائتلاف شمال از دست داد. در این درگیری برادرش نیز کشته شد ... پس از آن واقعه خلاد با بن لادن بیعت کرد و برای عملیات انتحاری داوطلب شد. در سال ۱۹۹۹ رهبر القاعده او را به یمن فرستاد تا به ناشری در جمع‌آوری مواد منفجره کمک کند و برای سفر به امریکا، به عنوان پیش‌نیاز عملیات در دل این کشور ویزا بگیرد. هنوز مشخص نیست که آیا خلاد در آن زمان از نیت و هدف بن لادن برای ربودن هواپیما و انفجار آن در اهداف از پیش تعیین‌شده اطلاع داشته است یا خیر... در هر حال، امریکایی‌ها به وی برای سفر به این کشور ویزا ندادند. خلاد تسلیم نشد و بار دیگر با نامی متفاوت برای اخذ ویزا درخواست داد و مدعی شد برای انجام سفری تخصصی و ملاقات با طرف‌های صنعتی خواهان سفر به امریکاست. اما قبل از اینکه زمان مصاحبه به او اطلاع داده شود، نیروهای امنیتی یمن او را به اشتباه دستگیر کردند، زیرا او در خودروی یکی از افراد تحت تعقیب سازمان امنیت نشسته بود.

پس از دستگیری خلاد، بن لادن به شدت نگران بود که او در بازجویی طرح ناشری برای انفجار کشتی‌های امریکایی را لو دهد، لذا با مسئولان یمنی تماس گرفت و در قبال آزادی او تعهد داد مادامی که یمنی‌ها به او

کاری نداشته باشند، او نیز متعرض یمن نشود. پس از این تماس‌ها، یمنی‌ها در تابستان ۱۹۹۹ خلاد را آزاد کردند و او به افغانستان بازگشت. اما نقش‌آفرینی او در غزوه نیویورک و واشنگتن هنوز در ابتدای راه بود.[1]

امریکایی‌ها براساس کشف نقش خلاد در عملیات کول مطمئن بودند که القاعده پشت پرده این انفجار قرار دارد اما هیچ‌گونه واکنشی نشان ندادند، زیرا تنها مدرک در اختیارشان این بود که عاملان انفجار با سازمان شیخ اسامه ارتباط داشته‌اند. با این حال، هیچ دلیل و سندی وجود نداشت که شخص اسامه بن لادن به این عملیات دستور داده باشد. آنها قبل از دستگیری ناشری (سال ۲۰۰۲ در امارت) و خلاد (سال ۲۰۰۳ در پاکستان) نتوانستند به این دلیل دست پیدا کنند.

خالد شیخ محمد

به موازات نقشه حمله به کشتی‌های امریکایی در سواحل یمن، بن لادن در مسیر طرحی بزرگ گام برمی‌داشت که هدفش حمله به امریکا در

---

۱. گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، صص ۱۵٦ـ ۱۵۵. گمان می‌رود ترس بن لادن از افشای طرح حمله به ناوهای امریکایی باعث شده بود که در آن دوران با یمنی‌ها آتش‌بس کند. مورد دیگری که این گمان را تقویت می‌کند عدم پاسخ مثبت به بیعت زین العابدین ابوبکر محضار، فرمانده گروه مسلح «ارتش اسلامی عدن ابین» بود... محضار پس از اعلام جهاد و اجرای چند عملیات، توسط سازمان امنیت یمن دستگیر و به اعدام محکوم شد و در سال ۱۹۹۹ سرش را از بدنش جدا کردند. اعدام او باعث شد که محافل جهادی افغانستان از بن لادن به علت کمک نکردن به محضار انتقاد کنند. بن لادن نیز پس از این انتقادات در سخنرانی‌اش به مناسبت سالگرد انفجار ناو کول از محضار تجلیل کرد.

عمق خاک این کشور بود. این طرح نیز مانند نقشه حمله به کشتی‌های امریکایی ایده شخص بن لادن نبود بلکه تئوریسین آن خالد شیخ محمد بود. او در ابتدا عضو سازمان القاعده نبود اما پس از اینکه مطمئن شد نمی‌تواند به تنهایی طرحش را در ربایش هواپیما و حمله به اهدافی در امریکا اجرا کند، به سازمان پیوست.

خالد شیخ محمد سه سال از پسر عموی خود رمزی یوسف بزرگ‌تر است.[۱] در کویت در خانواده‌ای مذهبی که ریشه‌های بلوچی داشتند رشد یافت و در شانزده سالگی به اخوان‌المسلمین پیوست و سپس در اردوگاه‌های جهادی در صحرا شرکت کرد. در سال ۱۹۸۳ در پایان دبیرستان به دانشگاه شوان در کارولینای شمالی رفت و همراه با یکی از برادران رمزی یوسف به تحصیل در دانشکده کشاورزی و فناوری پرداخت. در دسامبر ۱۹۸۶ فارغ‌التحصیل رشته مهندسی مکانیک شد. پس از آن فعالیت‌های جهادی خود را برای مساعدت افغان‌ها در جنگ علیه کمونیست‌ها آغاز کرد. در سال ۱۹۸۷ به پیشاور سفر کرد و از طریق برادرش زاهد با عبدرب الرسول سیاف، رهبر اتحاد اسلامی افغانستان، آشنا شد و در اردوگاه زیر نظر سیاف در افغانستان موسوم به «صدی» فراگیری آموزش نظامی را شروع کرد.[۲] او قبل از فراخوانده شدن برای

---

۱. اعترافات خالد شیخ محمد در گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، فصل‌های پنجم، هفتم و هشتم.

۲. سازمان جماعت اسلامی مصر نیز در این منطقه یک اردوگاه داشت.

همکاری اداری با عبدالله عزام به مدت سه ماه در نبرد علیه روس‌ها مشارکت کرد. از آن پس در شرکتی ارتباطی مشغول کار شد و در همان حال، نیازمندی‌های الکترونیکی افغان‌ها را تأمین می‌کرد.

بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲ به شکل‌گیری و فعالیت جاری سازمان‌های غیردولتی تابع سیاف در پیشاور و جلال‌آباد کمک کرد. در سال ۱۹۹۲ مدتی همراه با مجاهدین در بوسنی جنگید و برای این جبهه کمک‌های مردمی جمع‌آوری کرد. سپس مجدداً به پاکستان بازگشت و به کار در وزارت برق و آب پاکستان مشغول شد. او بنا بر توصیه وزیر کار پاکستان، خانواده‌اش را به قطر منتقل کرد. خالد بارها به عنوان یکی از مدیران وزارت‌خانه به کشورهای مختلف منطقه سفر کرد، اما امریکایی‌ها که او را زیر نظر داشتند، اقداماتش را تروریستی خواندند و در سال ۱۹۹۶ او را در قطر دستگیر کردند.

خالد شیخ محمد می‌گوید که متوجه شد رمزی یوسف، پسر عمویش، به حمله‌ای به داخل ایالات متحده فکر می‌کند. در آن زمان که سال ۱۹۹۱ یا ۱۹۹۲ بود، یوسف در افغانستان آموزش مواد منفجره می‌دید. در پاییز ۱۹۹۲ یوسف برای عملیات انفجار مرکز تجارت جهانی به نیویورک رفت و با دایی خود تماس گرفت و از او خواست به وی کمک مالی کند. در ۳ نوامبر، خالد از حسابش در قطر ٦٦٠ دلار به حساب محمد سلامه (همکار رمزی در این عملیات) واریز کرد.

در سال ۱۹۹٤، خالد و یوسف، کـه پـس از انفجـار بـرج‌هـای مرکـز تجارت جهانی از امریکا فرار کرد، به فیلیپین مسافرت کردند به این امیـد که بتوانند نقشه بوئینگ را اجـرا کننـد و در آن دسـت‌کـم ده هواپیمـا را یکباره منفجر سازند. او و یوسف هم‌چنین بـرای تـرور بیـل کلینتـون در سفر به مانیل در نوامبر ۱۹۹٤ و قاچـاق مـواد منفجـره در هواپیمـایی بـه مقصد ایالات متحده برنامه‌ریزی کردند. در پایان سال ۱۹۹٤ یوسف یـک ساعت زمان‌بندی با مواد منفجره ابداع و آن را در سینمایی در فیلیپـین و هم‌چنین درون هواپیمایی به مقصد توکیو آزمایش کرد.[۱] اما یک مـاه بعـد عملیات بوینکا براثر نشت مواد شیمیایی از آپارتمانی در هتلـی در مانیـل که یوسف برای عملیات انفجاری در آنجا طرح‌ریزی می‌کرد، افشـا شـد. خالـد در آن زمـان بـه قطـر بازگشـت و مجـدداً در وزارت آب و بـرق پاکستان مشغول فعالیت شد. در ۷ فوریه ۱۹۹۵ یوسف براثر خیانت یکی از همکارانش در عملیـات جدیـدی کـه در دسـت طراحـی داشـت، در پاکستان دستگیر و به امریکا منتقل شد ... او پس از محکومیت به حـبس ابد به اتهام تهدید امنیت امریکا در این کشور زندانی است.

خالد شیخ محمد پـس از شکسـت طـرح‌هـای انفجـاری در مانیـل و بازداشت پسر عمویش به دست امریکایی‌ها، تلاش کرد با اسامه بن لادن که در سودان به سر می‌برد، ارتباط برقرار کند. به همین منظـور در سـال

---

۱. حجم مواد منفجره‌ای که رمزی یوسف در هواپیمای فیلیپینـی جاسـازی کـرد بـالغ بـر ۱۰ کیلوگرم بود. وی قصد داشت در هواپیماهای دیگری نیز این عملیات را انجام دهد.

۱۹۹۵ به خارطوم رفت اما نتوانست با رهبر القاعده دیدار کند بلکه با یکی از فرماندهان نظامی سازمان به نام محمد عاطف (ابوحفص) ملاقات کرد. خالد شیخ در سال ۱۹۹٦ فهمید که امریکایی‌ها در حال برنامه‌ریزی برای دستگیری وی هستند، لذا از قطر به افغانستان فرار کرد و در آنجا مجدداً با سیاف ارتباط گرفت. فرار خالد به افغانستان با انتقال اسامه بن لادن به این کشور هم‌زمان شد. محمد از طریق عاطف در تورابورا (جنوب شرقی افغانستان) با رهبر القاعده دیدار کرد. در آن نشستْ خالد فهرستی از تئوری‌های خود درباره عملیات‌هایی که امکان اجرایی شدن دارد، ارائه کرد و ضمن تشریح جزئیات نقشه‌های مانیل و انفجار هواپیمای ترابری، پیشنهاد جدیدی به بن لادن داد و بر آموزش خلبان برای حمله به ساختمان‌های مهم ایالات متحده تأکید کرد. این نقشه بعدها در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تجسم عینی پیدا کرد.

خالد معتقد بود بن لادن هم‌چنان درصدد سر و ساماندهی به اوضاعش در افغانستان است و هنوز در مرحله شنیدن افکار مختلف درباره چگونگی مبارزه با امریکایی‌هاست نه تصمیم‌گیری در انتخاب فرایند حمله. رهبر القاعده نظری درباره افکار خالد نداد، اما از او خواست رسماً به سازمان بپیوندد و خانواده‌اش را به افغانستان منتقل کند. خالد این پیشنهاد را رد کرد و ترجیح داد در حوزهٔ فعالیتش مستقل باقی بماند تا گزینه‌هایش برای همکاری با گروه‌های مختلف مجاهدینی که

هم‌چنان در افغانستان فعال بودند، گشوده باقی بماند. یکی از گزینه‌های مد نظر خالد گروه اتحاد اسلامی سیاف بود، اما در آن دوران نزدیک بودن سیاف به احمدشاه مسعود می‌توانست در سایه تلاش بن لادن برای تحکیم روابطش با طالبان برای او مشکلاتی ایجاد کند.

خالد پس از دیدار با بن لادن به هند، اندونزی و مالزی رفت و در آنجا با حنبلی، یکی از رهبران جماعت اسلامی در جنوب شرقی آسیا، ملاقات کرد. او سپس به ایران و در ژانویه ۱۹۹۷ به پاکستان رفت. در کراچی تلاش کرد به ابن خطاب سعودی در چچن ملحق شود اما نتوانست از آذربایجان عبور کند و سرانجام مجدداً به افغانستان بازگشت و بار دیگر با بن لادن ارتباط برقرار کرد. او خود اعتراف می‌کند که از سال ۱۹۹۷ تا نیمه ۱۹۹۸ بارها با بن لادن و رهبرانی چون ابوحفص و سیف العدل ملاقات و برای آنها کمک‌های رایانه‌ای و پروژه‌های رسانه‌ای فراهم کرد.

خالد شیخ محمد تا آن وقت به عضویت القاعده در نیامده بود. پس از موفقیت عملیات انفجار سفارت‌خانه‌های امریکا در شرق افریقا، بن لادن براساس مشورت‌هایی که با ابوحفص کرد به تئوری خالد شیخ در خصوص حمله به ایالات متحده با هواپیماهای ربوده‌شده قانع شد و برای آغاز اجرای این پروژه در ۱۱ سپتامبر چراغ سبز نشان داد. خالد خاطرنشان می‌کند چراغ سبز بن لادن در اواخر ۱۹۹۸ یا اوایل ۱۹۹۹ بود. او نیز در مقابلِ موافقت رهبر القاعده با عملیات پیشنهادی‌اش، موافقت

خود را برای پیوستن به سازمان و انتقال خانواده‌اش به قندهار اعلام کرد. خالد علاوه بر مأمور شدن به نظارت در زمینه‌چینی‌های غزوه ۱۱ سپتامبر، مسئولیت کمیته رسانه‌ای القاعده را بر عهده گرفت. با این حال، با بن لادن بیعت نکرد و هم‌چنان خود را در حاشیه مشخصی نگه می‌داشت تا آزادی حرکتش حفظ شود.[۱]

خالد شیخ می‌گوید تئوری حمله هوایی به دو برج تجارت جهانی را در زمان حضورش در مانیل در سال ۱۹۹٤ با رمزی یوسف بررسی کرده بودند. او اظهار می‌دارد که تفکر بزرگ تخریبی را در ذهن می‌پرورانده است: ربودن و انفجار هم‌زمان ۱۰ هواپیما علیه اهدافی که برای حمله به آنها در ۱۱ سپتامبر برنامه‌ریزی کرده بود شامل دو برج مرکز تجارت جهانی در نیویورک، پنتاگون، مقر کنگره در کاپیتال هیل واشنگتن و هم‌چنین مقر مرکزی سیا در لانگلی (نزدیک واشنگتن)، دفتر اف‌بی‌آی در واشنگتن، تأسیسات هسته‌ای و بلندترین برج ایالات کالیفرنیا و واشنگتن (ساحل غربی امریکا). خالد می‌افزاید که قصد داشته است دهمین هواپیما را خود هدایت

---

۱. به رغم تمام مشکلات موجود سر راه زمینه‌چینی عملیات ۱۱ سپتامبر و اداره کمیته رسانه‌ای القاعده، خالد شیخ تلاش‌هایش را متوقف نکرد؛ چنان که عیسی بریطانی را به کوالالامپور فرستاد تا با حنبلی دیدار کند، سپس بنا بر درخواست بن لادن، او را به ایالات متحده فرستاد تا اهداف اقتصادی و یهودی را در نیویورک رصد کند. در تابستان ۲۰۰۱، خالد به بن لادن پیشنهاد کرد برای جذب یک خلبان سعودی به منظور حمله به ایالات اقدام کند. اما بن لادن که از این فکر خالد متعجب شده بود از وی خواست توجه خود را بر عملیات ۱۱ سپتامبر متمرکز کند. خالد هم‌چنین پیشنهاد کرد که عملیات‌هایی در تایلند، سنگاپور، اندونزی و مالدیو انجام گیرد.

کند و پس از کشتن تمام سرنشینان مرد هواپیما، آن را در فرودگاهی در امریکا فرود آورد و ضمن ارتباط با رسانه‌ها، حمایت امریکا را از اسرائیل، فیلیپین و دولت‌هایی عربی که از نظرش مرتد بودند، تشریح کند.

خالد اعتراف می‌کند که این فکر به دلیل پیچیدگی و گستردگی‌اش فقط با ابراز خشنودی بن لادن و رهبران القاعده مواجه شد. بن لادن با اینکه به تئوری‌های ایده‌آلیستی وی گوش می‌داد، معتقد بود این فکر غیرعملی است. در مارس یا آوریل ۱۹۹۹، بن لادن خالد را به قندهار فراخواند و به او گفت که القاعده او را در مسیر هدفش برای حمله با هواپیماهای ربوده‌شده یاری می‌کند. خالد به این دلیل به دنبال حمایت بن لادن از طرح خود بود که نمی‌خواست به تنهایی و بدون حمایت یک سازمان، شمار زیادی از افراد راغب به عملیات انتحاری را در چنین عملیات بزرگی گردهم بیاورد.

به همین منظور خالد، بن لادن و عاطف در مجمع المطار تشکیل جلسه دادند تا اهدافی مانند کاخ سفید، ساختمان کنگره در کاپیتال هیل، پنتاگون و دو برج مرکز تجارت جهانی را بررسی کنند و آنها را در فهرستی بگنجانند. بن لادن می‌خواست کاخ سفید و پنتاگون هدف گرفته شوند، اما خالد به دنبال حمله به مرکز تجارت جهانی بود و آن را هدفی مهم در شبکه اقتصاد امریکا می‌دانست یا شاید می‌خواست مأموریت ناتمام پسرعمویش رمزی یوسف در سال ۱۹۹۳ را کامل کند.

بن لادن در ابتدا چهار نفر را برای این عملیات انتخاب کرد: خالد محضار، نواف حازمی، خالد و ابوالبراء یمنی.[1] رهبر القاعده گفت که محضار و حازمی بسیار به مشارکت در این عملیات راغب‌اند و حتی توانسته‌اند ویزای ورود به امریکا بگیرند. خالد به بن لادن توصیه کرد که این دو نفر را برای فراگیری خلبانی به امریکا اعزام کند.

در سال ۱۹۹۹، آمادگی‌ها برای عملیات هواپیما پیشرفت ملموسی کرد.

چهار نفر انتخابی بن لادن به اردوگاه آموزشی «مس انیاک» (نزدیک کابل) اعزام شدند. این اردوگاه ویژه نخبگان مبارزین بود و سیف العدل مصری بر دروس آن نظارت داشت.[2] بن لادن شخصاً افرادی را که به دوره‌های این اردوگاه فرستاده می‌شدند، انتخاب می‌کرد. این افراد غالباً برای عملیات‌های بزرگ برگزیده می‌شدند. یک بار صلاح‌الدین (یکی از مربیان آموزشی این اردوگاه) به کثرت شمار فراگیران اعتراض کرد و گفت که دوست ندارد در یک دوره بیش از ۲۰ نفر را آموزش دهد. اما بن لادن اصرار کرد که هر کسی را که اعزام کند باید تحت آموزش قرار گیرد.

---

۱. محضار و حازمی از رزمندگان جهاد افغانستان و بوسنی بودند که توانستند تجارب و توانمندی‌های رزمی زیادی کسب کنند. این دو از دوستان صمیمی عزام (جوان عربستانی نزدیک به ناشری)، راننده کامیون بمب‌گذاری‌شدهٔ حمله به سفارت امریکا در نایروبی، بودند. گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر به نشانی:
www.9-11commission.gov/report/911report_app.htm

۲. اردوگاه «مس ایناک» اوایل ۱۹۹۹ پس از انهدام اردوگاه القاعده توسط امریکایی‌ها در خوست، افتتاح شد. مدتی بعد، طالبان نیز به القاعده اجازه داد اردوگاه فاروق را در قندهار تأسیس کند.

در پایان دوره آموزشی، سه تن از این چهار نفر ـ خالد، ابوالبراء و محضار ـ به خانه‌ای امن در کراچی انتقال داده شدند. در آنجا خالد شیخ محمد چگونگی رفتار در جامعه غربی را به آنها یاد داد. او هم‌چنین مجله‌هایی درباره صنعت هوانوردی [در اختیار این افراد قرار داد] و فیلم‌هایی از ربایش هواپیما و دستگاه‌های آموزشی خلبانی به نمایش درآورد و به آنها چگونگی استفاده از اینترنت و اسامی کدشده در پیام‌ها را آموخت. سپس هر سه نفر به کوالالامپور رفتند و در ارتباط با برخی جزئیات مربوط به خلبانی آموزش دیدند. در پایان آموزش، خلاد از راه کراچی به افغانستان بازگشت و گزارش مأموریتش را به بن لادن داد. در این زمان (بهار ۲۰۰۰) رهبر القاعده تصمیم گرفت از بخش آسیایی عملیات ۱۱ سپتامبر چشم‌پوشی کند، زیرا نتوانسته بود بین این جنبش با حملاتی که قرار بود از داخل ایالات متحده آغاز شود هماهنگی ایجاد کند.

در همین ایام، گروه دومی از اعضای تیم حمله در افغانستان آموزش دیدند. اعضای این گروه عبارت بودند از: زیاد جراح (لبنانی)، رمزی بن شیبه (یمنی)، مروان شحی (اماراتی) و محمد عطا (مصری). این چهار نفر از آسمان به افغانستان آمده بودند تا برای مشارکت در جهاد چچن در افغانستان آموزش ببینند، اما القاعده با اطلاع‌یافتن از اهمیت و ارزش این چهار نفر که همگی در غرب آموزش دیده بودند، آنها را برای عملیات ۱۱ سپتامبر جذب کرد. آن‌گونه که شیبه در اعترافاتش می‌گوید، آنها در

نوامبر ۱۹۹۹ به افغانستان رفتند و او آخرین نفر از این گروه بود. در قندهار عطا و جراح با بن لادن بیعت کردند و به او گفتند که شحی نیز همین کار را کرده و سپس به امارت رفته است تا برای مأموریتش آماده شود. او نیز با رهبر القاعده بیعت کرد و بن لادن نیز عطا را به عنوان رهبر این گروه انتخاب و ابوحفص را مأمور کرد با این افراد درباره مأموریت‌شان صحبت کند. ابوحفص به آنها گفت که باید عملیاتی به کلی سری انجام دهند و در همین راستا باید برای فراگیری خلبانی به آلمان بازگردند. هر چهار نفر در ماه‌های اول سال ۲۰۰۰ به آلمان بازگشتند و به دنبال آموزشگاه‌های خلبانی گشتند. جراح و عطا ریش خود را اصلاح کردند و لباس‌های غربی پوشیدند و به علت ترس از جلب توجه سازمان‌های امنیتی، از محافل اسلام‌گرایان تندرو در هامبورگ فاصله گرفتند. اما شحی مدتی بعد به امارات رفت و مراسم عروسی خود را در این کشور برگزار کرد.[1]

با رسیدن مقدمات حمله به مراحل پیشرفته، بن لادن به گزینش سایر ربایندگان انتحاری روی آورد که چندان دشوار نبود، زیرا از افرادی که به افغانستان می‌آمدند خواسته می‌شد فرمی را پر کنند و در آن دلایل آمدن به افغانستان، از کدام مسیر، چگونگی تصورشان از اردوگاه‌های آموزشی و

---

۱. هانی حنجور، چهارمین خلبان انتحاری، همانند جراح، عطا و شحی به آموزش خلبانی نیاز نداشت، زیرا بر اساس اطلاعات موجود، هنگام داوطلبی برای عضویت در القاعده اعلام کرده بود که به خلبانی آشنایی دارد.

هم‌چنین سوابق عملیاتی خود را تشریح و بیان کنند که آیا برای مشارکت در عملیات استشهادی آمادگی دارند یا خیر؟! در این باره خلاد در اعترافاتش می‌گوید که این ابراز تمایل اولین معیار در انتخاب شرکت‌کنندگان در عملیات ۱۱ سپتامبر بود و دومین معیار میزان صبر آنها بود، زیرا آمادگی برای عملیات و فراهم شدن شرایط چندین سال طول می‌کشید.[۱]

خالد شیخ محمد می‌گوید که بن‌لادن پس از ۱۰ دقیقه مصاحبه با هر فردی می‌توانست میزان آمادگی وی را برای عملیات انتحاری بسنجد و در صورت رضایت او را انتخاب کند و برای آموزش و هم‌چنین ثبت وصیت در فیلمی ویدئویی نزد رئیس کمیته رسانه‌ای القاعده، خالد شیخ محمد، بفرستد.

پس از گزینش این افراد، خالد از آنها خواست به عربستان بروند و ویزای ورود به امریکا بگیرند و مجدداً به افغانستان بازگردند. آنها نیز به عربستان رفتند و از ریاض یا جده ویزای امریکا گرفتند. به گفته امریکایی‌ها، علاوه بر سعودی‌هایی که در عملیات ۱۱ سپتامبر شرکت داشتند، بن لادن دست‌کم ۹ عامل انتحاری سعودی‌الاصل دیگر را انتخاب کرد: محمد قحطانی، خالد سعید احمد زهرانی، علی عبدالرحمن فقعسی غامدی، سعید بلوشی، قتیبه نجدی، زهیر ثبیتی، سعید عبدالله سعید

---

۱. گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۲۳۴. نکته قابل توجه در خصوص اظهارات خالد شیخ این است که مقدمات عملیات انفجار سفارت‌خانه‌های امریکا در شرق افریقا از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۸ به طول انجامید. هم‌چنین برنامه‌ریزی عملیات انفجار ناو امریکایی کول طی دو سال انجام گرفت.

غامدی، سعود رشید و مشبب الحملان. او هم‌چنین یک تونسی به نام عبدالرئوف جدی که ویزای کانادایی داشت انتخاب کرد تا شاید در عملیات ۱۱ سپتامبر یا عملیات دیگری او را مشارکت دهد.[۱] آن‌گونه که خالد شیخ محمد می‌گوید القاعده ۲۵ یا ۲۶ نفر را برای ربایش هواپیماهای چهارگانه در عملیات ۱۱ سپتامبر آماده کرده بود. شماری که در نهایت به ۱۹ نفر رسیدند، در سعودی ویزای امریکا گرفتند و پس از بازگشت به افغانستان در پایگاه مجمع المطار در قندهار و تحت نظارت ابوتراب اردنی چگونگی ربایش هواپیماها را آموزش دیدند. به گفته خالد شیخ، ابوتراب اردنی (داماد دکتر ایمن الظواهری) جزء افرادی بود که از جزئیات عملیات اطلاع داشتند.

۱. برای اطلاعات بیشتر از اسامی می‌توانید به گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۲۳۵ مراجعه کنید. در این گزارش آمده است: محمد قحطانی (که در حال حاضر زندانی است) نتوانست برای مشارکت در ربایش هواپیما وارد امریکا شود. خالد زهرانی از عربستان به افغانستان سفر کرد اما نتوانست ویزای امریکا بگیرد. بن لادن «علی فقعسی غامدی» (ابوبکر ازدی) را که قرار بود در این عملیات شرکت کند، برای عملیات بزرگ‌تر بعدی در فهرست احتیاط قرار داد. سعید بلوشی و قتیبه نجدی پس از دستگیری نجدی در بحرین، از عملیات کناره‌گیری کردند. زهیر ثبیتی هم به دلایل مربوط به شخصیتش، توسط رهبری سازمان انتخاب نشد. سعید غامدی که در سال ۲۰۰۰ با بن لادن بیعت کرده بود به همراه احمد حزنوی برای گرفتن ویزای امریکا به عربستان اعزام شدند، اما سفارت فکر می‌کرد آنها قصد مهاجرت دارند، لذا از دادن ویزا خودداری کرد. سعود رشید نیز نظرش را به علت دخالت‌های خانواده‌اش تغییر داد و پس از اینکه تصویرش را در کنار عکس سه هواپیماربای ۱۱ سپتامبر دید، خود را تسلیم مقامات سعودی کرد. او مدتی بعد آزاد و در کمیته تحقیق نیز حاضر شد. مشبب حملان به همراه احمد نعمی به عربستان اعزام شدند تا ویزای امریکا بگیرند، اما آنها به دلایل خانوادگی از شرکت در عملیات منصرف شدند. عبدالرئوف جدی (فاروق تونسی) نیز که ویزای کانادایی داشت، برای عملیات دوم انتخاب شد که مدتی بعد با سفر به کانادا از تصمیم خود منصرف شد.

اردنی به آنها چگونگی هدایت هواپیماهای ربوده‌شده و سیطره بر محافظان آن و هم‌چنین نحوه کار با مواد منفجره را آموزش داد و فراگیران را مجبور کرد نحوه ذبح گوسفند و شتر را یاد بگیرند تا آنها را برای استفاده از چاقو در جریان عملیات ربایش آماده سازد. خالد خاطرنشان می‌کند کمک‌خلبان‌ها در کنار عناصر اصلی علاوه بر آموزش‌های فوق، شیوه استفاده از کامیون‌های بمب‌گذاری‌شده را آموزش دیدند تا در صورت بازداشت شدن، اصل عملیات لو نرود به ویژه که آنها قبل از رسیدن به ایالات متحده تنها می‌دانستند قرار است رهسپار عملیاتی استشهادی شوند.

کنترل در کوالالامپور

در سایه اطلاعات و اخباری درباره عملیات‌های احتمالی تروریستی، آژانس امنیت ملی امریکا (NSA) در اواخر سال ۱۹۹۹، مکالمه‌ای از مکانی در خاورمیانه ثبت کرد که گمان می‌رفت ارتباطی به تروریسم داشته باشد. در آن مکالمه از سفر سه تن به نام‌های نواف، سالم و خالد به کوالالامپور سخن به میان آمده بود. تحلیلگران آژانس تخمین زدند که سالم برادر نواف است. هم‌چنین تحلیلگران سیا برآورد کردند که این افراد نه تنها به القاعده وابسته‌اند، بلکه با انفجار سفارت‌خانه‌های امریکا در شرق افریقا ارتباط دارند.

به همین منظور عملیات تعقیب و مراقبت آغاز شد. نواف حازمی، خالد محضار، ابوالبراء یمنی و خلاد ـ اولین چهار نفری که اسامه بن لادن برای ربودن هواپیماها انتخاب کرد ـ به منظور آماده‌سازی بخش مربوط به ربودن هواپیماها از جنوب شرق آسیا در چارچوب نقشه ۱۱ سپتامبر به کوالالامپور اعزام شدند. به رغم آنکه سیا تصمیم گرفته بود عناصر فوق را تعقیب کند، اما رد پای نواف را گم کرد و دریافت که خالد همان خالد محضار است که به تنهایی و مستقیماً از یمن به مالزی سفر کرده است. عوامل سیا از زمانی که خالد یمن را ترک کرد، در تعقیب او بودند و در ۵ ژانویه ۲۰۰۰ او را در کوالالامپور یافتند. یک فرد عرب را نیز در آنجا همراه خالد دیدند اما از هویت او اطلاعی نداشتند.

در ۸ ژانویه، عوامل سیا گزارشی به مقامات ارسال کردند که سه تن از عرب‌ها در سفری کوتاه به تایلند رفته‌اند، اما عوامل سیا در بانکوگ دیر از رسیدن این افراد مطلع شدند و در نتیجه نتوانستند آنها را زیر نظر بگیرند. این مسأله باعث شد سوژه‌هایشان در خیابان‌های پایتخت تایلند از نظرها پنهان شوند.

مدتی بعد که سازمان سیا هویت سه فرد عرب را شناسایی کرد، فهمید که نواف حازمی در ۱۵ ژانویه بانکوک را به مقصد لس‌آنجلس ترک کرده است. اما امریکایی‌ها نفهمیدند که محضار نیز در همان هواپیما همراه حازمی است و به همین دلیل از گزارش به اف‌بی‌آی برای قرار

دادن این دو نفر در فهرست افراد مشکوک و نیازمند به تعقیب و مراقبت خودداری کردند. بدین گونه امریکایی‌ها فرصت گرانبهایی را برای کشف هستهٔ اول گروه شناسایی از دست دادند. این گروه زمینه را برای ورود سایر اعضای تیم ربایش در غزوه نیویورک و واشنگتن آماده کرد.

قاعدة الجهاد

هم‌زمان با ادامه روند برنامه‌ریزی بن لادن برای حمله به قلب امریکا، در افغانستان سلسله تحولاتی ریشه‌ای رخ داد که تأثیر انکارناپذیری بر مهمانان عرب خود داشت. بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ جنبش طالبان خود را به عنوان حکومتی قادر به حکمرانی ثابت کرد و بر بیش از ۹۰ درصد اراضی افغان تسلط یافت. شیخ اسامه به منظور تثبیت ستون‌های حکومت طالبان تلاش کرد وضعیت گروه‌های جهادی عرب را که در آن دوران به شکلی گسترده در افغانستان منتشر شده بودند، سر و سامان دهد. در نتیجه، از عرب‌ها خواست صفوف خود را به رهبری بن لادن یکپارچه کنند، اما به دلایلی نامعلوم این اتفاق رخ نداد؛ چنان که بخش بزرگی از مجموعه عربی ورود به چارچوب مؤسسات «امارت اسلامی افغانستان» را برگزیدند و با ملاعمر به عنوان امیرالمؤمنین در افغانستان بیعت کردند. گروهی نیز به شکل مستقل فعالیت کردند اما در نهایت با طالبان به نحوی مرتبط شدند.

امروز بر کسی پوشیده نیست که موضع عرب‌ها در قبال امارت طالبان محور جدل درون‌گروهی مهمی شده بود، زیرا برخی از آنان معتقد بودند زندگی در سایه حکومت این جنبش افغانی التـزام بـه دسـتورالعمل‌هـا و اوامر طالبان را بر آنها اجبار می‌کند. در همین حال، شماری دیگـر سـلطه طالبان را از زمان تلاش جنبش بـرای وضـع چـارچوبی بـر جهـادی کـه گروه‌های عربی به آن اقدام می‌کردند، پایان‌یافتـه قلمـداد مـی‌کردنـد. در همین راستا، در آوریل و مه ۲۰۰۰ نشست‌های متعدد و مـاراتون‌گونـه‌ای در قندهار برگزار شد؛ بن لادن و رهبران گروه‌های عربی در این جلسات مسأله تبعیت از طالبان را مورد بحث و تبادل نظر قرار دادند و اینکـه آیـا کارهای عرب‌ها موجب به لرزه افتادن ارکان حکومت ملاعمر مـی‌شـود. هم‌چنین رهبر القاعده در این جلسات تلاش می‌کرد پروژه‌های آینـده‌اش را برای رهبران گروه‌های جهادی تشریح کند به این امید که آنها را بـرای پیوستن به جبهه جهانی اسلامی برای مبارزه با یهودیان و صلیبی‌هـا قـانع سازد. در نشست‌های قندهار فرماندهان اصلی گروه‌هـای عربـی شـرکت داشتند: دکتر ظواهری از جماعت جهاد (دکتر ابوالخیر از رهبـران بـزرگ جهادی نیز همراه او بود)، رفاعی طه از جماعت اسـلامی، محفـوظ ولـد والد (ابوحفص موریتانیایی، مسئول شرعی در القاعـده)، محمـد عـاطف (ابوحفص مصری، رهبر نظامی القاعده)، ابوالمنذر ساعدی و نعمـان بـن عثمان (ابوتمامه لیبیایی) از جماعت مقاتله. نکته جالب اینکه خالـد شـیخ

محمد و ابومصعب سوری در این جلسات حضور نداشتند ... نشست‌ها که تقریباً به مدت یک هفته ادامه پیدا کرد در خانه بن لادن در ساختمانی نزدیک فرودگاه قندهار برگزار شد.

نعمان بن عثمان ماوقع این نشست‌ها را چنین روایت می‌کند: «پس از انفجار سفارت‌خانه‌های امریکا در شرق افریقا افراد زیادی از بن لادن می‌خواستند عملیات‌های خود را متوقف کند و رهبران مقاتله پرچم‌دار این گروه بودند. من شخصاً در سال ۲۰۰۰ در حضور شیخ ابوالمنذر ساعدی و چند تن دیگر این درخواست را مطرح کردم. مقاتله از بن لادن خواست استفاده از افغانستان را به عنوان پایگاهی در جنگ علیه ایالات متحده متوقف کند، زیرا سبب بی‌ثباتی دولت طالبان و محتمل شدن پیامدهایی بیش از توان بر آن خواهد شد ... این موارد و دلایل مرتبط به آن را در مذاکرات مستقیم با او که چند روزی طول کشید، ابراز کردیم. در آن نشست‌ها مقاتله محوریت انتقادات علیه بن لادن را داشت. هنگامی که به عنوان نماینده مقاتله سخن گفتم، همه حاضران غافلگیر شدند. گفتم: باید بدانیم تحرکات جهادی در وطن عربی در راهبرد رویارویی نظامی شکست خورده است ... بحث و بررسی‌های مفصلی میان من و یکی از برادران مصری درگرفت. آن برادر به من گفت که بهتر است در عبارت شما تعدیلی ایجاد کنیم و به جای آنکه بگوییم شکست خورده‌ایم، بگوییم اهدافمان محقق نشده است. به او پاسخ دادم: عدم تحقق هدف و شکست یک معنا دارند. روشن است که به

عنوان جنبش‌های جهادی به دلایلی زیاد که برخی از آنها به اقدامات نظامی ارتباطی نداشت، در تحقق اهداف راهبردی خود ناکام ماندیم. شکست و ناکامی مستقیماً به شیوه عملکرد، فرهنگ جاری داخل سازمان، نقش‌آفرینی ما در جامعه، تبلیغات و گفتمان فاجعه‌آمیز رسانه‌ای ارتباط داشته است ....

مطالب زیادی مطرح شد، از جمله اینکه سازمان‌ها به گروه‌های موازی بسته‌ای تبدیل شده‌اند که در عوالمی خارج از تفکرات و رویکردهای جامعه به سر می‌برند ... پس از این مباحث به نظر می‌رسید بن لادن قانع شده بود. با او به مدتی طولانی گفت‌وگو کردیم و ابوالمنذر ساعدی موارد مطرح را از بعد شرعی مورد بررسی قرار داد: ما قانع شدیم که طالبان همان دولت یا رهبری قدرتمند و توانمند افغانستان است و ما تحت حمایت و حاکمیت این جنبش به افغانستان آمده‌ایم. آیا به عنوان مسلمان اجازه داریم قوانین، قواعد، سیاست‌ها و اوامر طالبان را زیر پا بگذاریم یا باید تابع آن باشیم تا مرتکب معصیت نشویم، حتی اگر با رهبری جنبش بیعت نکرده باشیم؟ از همین رو، احساس می‌کنیم هر کسی که نمی‌خواهد با تبعیت و ولایت به جنبش ملتزم باشد، باید افغانستان را ترک کند زیرا به حامی خود ظلم کرده است ... آنچه در آن نشست‌ها روشن بود دلایل و حجت قوی‌تر ما بود. بن لادن متعهد شد شروع عملیات نظامی از افغانستان را متوقف کند تا موجب بی‌ثباتی وضعیت کنونی طالبان نشود. در عین حال گفت: در حال حاضر تنها یک

عملیات در سازمان مطرح است که در مرحله مقدماتی قبل از اجراست و آمادگی‌ها تقریباً کامل شده و به هیچ وجه نمی‌توان از آن صرف نظر کرد ... پس از این عملیات قول می‌دهم به تعهد خود عمل کنم.»

هم‌زمان با تکمیل شدن آمادگی‌های بن لادن برای عملیاتی که «امکان صرف نظر از آن وجود نداشت»، جنبش طالبان به تلاش خود برای کنترل عرب‌ها در مناطق تحت سیطره‌اش ادامه می‌داد. در ابتدا اردوگاه‌های آموزشی را زیر نظر جنبش درآورد و بعضی از آنها را بست، از جمله اردوگاه خلدن که ابن شیخ لیبیایی بر آن نظارت داشت. مربیان را نیز از شلیک خمپاره در بعضی مناطق آموزشی در شرق افغانستان منع کرد، زیرا ساکنان این مناطق شکایت کرده بودند که خمپاره‌اندازی‌های عرب‌ها باعث آسیب رساندن به محصولات و دام آنها شده است. هم‌چنین دستور داد تمام مجموعه‌های خارجی ـ عرب و غیرعرب ـ تحت رهبری واحد به نام «لشکر ۲۱» قرار گیرند و فرماندهی آنها به جمعه بای نمنگانی، فرمانده نظامی برجسته ازبک، سپرده شد. این اقدام ملاحظاتی نزد برخی عرب‌ها ایجاد کرد، زیرا از قرار گرفتن تحت امارت شخصی غیرعرب متعجب شده بودند.[۱]

---

۱. عمر عبدالحکیم (ابومصعب سوری) در کتاب *دعوة المقاومة الإسلامية* می‌گوید: «تشکیل لشکر ۲۱ را من به ملا عمر پیشنهاد کردم تا تمام مجاهدین عرب و مسلمانان غیرافغان را گرد هم آوریم. ملا عمر نیز در نیمه سال ۲۰۰۱ این پیشنهاد را تصویب کرد و فرماندهی لشکر را به جمعه بای سپرد. این لشکر از نزدیک به سه هزار نفر تشکیل شده بود که پس از حمله امریکا به افغانستان در درگیری‌های شمال افغانستان (مثل ولایت‌های تخار و

در سال پایانی حکومت طالبان گروه‌های جهادی فعال در افغانستان به چهارده مجموعه یا سازمان نظامی تقسیم شده بودند که طالبان آنها را به رسمیت شناخته بود. این گروه‌ها با برنامه‌های کنترلی هماهنگی و همکاری به وزارت‌خانه‌های دفاع، کشور، اطلاعات ارتباط داده شدند .... جز گروه‌های پاکستانی که سازمان‌هایی ویژه داشتند. بزرگ‌ترین این گروه‌ها، آن‌گونه که ابومصعب سوری می‌گوید، مجموعه ازبک‌ها بودند که در قالب گروهی سازمان‌یافته با هماهنگی جنبش طالبان تلاش داشتند جهاد را به ازبکستان نیز انتقال دهند. محمد طاهرجان، امیر ازبک‌ها، با ملاعمر به عنوان امام عام بیعت و معاون نظامی‌اش جمعه‌بای نیز همین کار را کرد.[۱] اما ارتباط خوب طاهرجان با طالبان به رابطه‌اش با القاعده تسری پیدا نکرد؛ چنان که در اولین ملاقات میان رهبر ازبک و اسامه بن

قندوز) وارد عمل شدند. جمعه بای و شماری از فرماندهانش در حمله هوایی امریکا نزدیک مزار شریف کشته شدند.

۱. محمد طاهر یلداشف فعالیت‌های خود را اوایل دهه ۹۰ پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با تأسیس جنبش «عدالت» در ازبکستان آغاز کرد. با سیطره طالبان بر کابل در سپتامبر ۱۹۹۶، یلداشف تأسیس «جنبش اسلامی ازبکستان» را اعلام کرد و فرماندهی جناح نظامی این جنبش را نیز به نمنگانی سپرد. نمنگانی که همراه با نیروهای روس در نبردهای افغانستان مشارکت داشت (بین سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹) تحت تأثیر افکار اسلامی قرار گرفت و به رزمنده‌ای ضد کمونیسم تبدیل شد. او پس از حملاتی که علیه دولت ازبکستان انجام داد، به افغانستان رفت و تا زمان کشته شدنش در این کشور باقی ماند. پس از کشته شدن جمعه بای، یلداشف همراه با صدها تن از اعضای خانواده‌های رزمندگان گروهش به وزیرستان پاکستان مهاجرت کردند. گفته می‌شود او در یکی از حملات نیروهای پاکستانی و امریکایی به این گروه مجروح شده است، اما او هم‌چنان در مناطق مرزی افغانستان ـ پاکستان فعالیت دارد.

لادن در سال ۱۹۹۸، حساسیت‌هایی میان آن دو به وجود آمد و طاهرجان احساس کرد که استقبال رهبر القاعده از او نه تنها دوستانه نبوده بلکه بن لادن فردی بی‌اعتنا و خشک به نظر می‌رسید. اما این اولین برخورد هیچ‌گونه پیامد منفی نداشت و هر کدام از آن دو به سر و سامان دادن اوضاع اردوگاه‌ها و مهمانخانه‌هایشان مشغول شدند. وضعیت تا سال ۱۹۹۹ به همین منوال پیش می‌رفت تا اینکه حادثه‌ای به وقوع پیوست و باعث برخورد نظامی میان دو طرف شد. دو تن از عناصر ازبک تحت تأثیر افکار سلفی از سازمان طاهرجان جدا شدند و به اردوگاه‌های القاعده در کابل پیوستند. هنگامی که طاهرجان از این موضوع مطلع شد، به عناصر سازمانش دستور داد به اردوگاه القاعده بروند و آن دو جوان را به زور برگردانند. آنها نیز طبق دستور فرمانده‌شان وارد اردوگاه شدند و عناصر جداشده خود را خارج کردند. بن لادن از این اقدام به شدت عصبانی شد و رفتار طاهرجان را خارج از اصول قلمداد و تهدید کرد به اردوگاه‌های ازبک‌ها حمله خواهد کرد. اخبار مربوط به بحرانی شدن روابط میان القاعده و ازبک‌ها به محافل جهادی عرب‌های مقیم افغانستان سرایت کرد و کار به جایی رسید که ملاعمر شخصاً در موضوع دخالت کرد تا مسأله به وجودآمده بین دو طرف را حل و فصل کند.

علاوه بر ازبک‌ها، گروهی کوچک از مجاهدان ترکستان شرقی نیز در افغانستان حضور داشتند. امیر آنها ابومحمد ترکستانی بود که ارتش

پاکستان او را در نوامبر ۲۰۰۳ در وزیرستان به قتل رساند.[1] این گروه نیز با ملاعمر بیعت کردند. رهبر طالبان از آنها هم خواست برنامه‌های عملیاتی خود را علیه چین متوقف کنند، زیرا طالبان به روابط مثبت با دولت پکن نیاز داشت. گروه کوچک دیگری از کردها و ترک‌ها نیز در افغانستان استقرار داشتند که به شکلی کاملاً سری فعالیت می‌کردند.

از گروه‌های عرب نیز می‌توان به این سازمان‌ها اشاره کرد: القاعده به رهبری شیخ اسامه بن لادن، جماعت اسلامی مقاتله لیبی به رهبری ابوعبدالله صادق که برنامه اصلی آنها آمادگی برای جهاد علیه نظام قذافی و نقش‌آفرینی در حمایت از طالبان و قضایای مختلف جهادی بود. جماعت اسلامی مجاهدت در مغرب به امارت ابوعبدالله شریف؛ عناصر این سازمان برای آموزش به افغانستان آمدند، اما در این کشور باقی نماندند. هدف آنها نیز جهاد با نظام حاکم در مغرب بود.

از مصر جماعت جهاد به رهبری دکتر ایمن ظواهری و جماعت اسلامی در افغانستان حضور داشتند. اما برخلاف سازمان دکتر ظواهری، جماعت اسلامی گروهی بسیار کوچک بود که پس از طرح موسوم به توقف خشونت‌ها، فعالیت مهم و خاصی نداشت و بیشتر ارکان سازمانی‌اش در ایران اقامت داشتند ... البته بعضی از آنها در اواخر دوره

---

۱. حسن معصوم معروف به ابی محمد ترکستانی، متولد منطقه اویغور چین، از فعالان مسلمان چینی بود که در فهرست افراد تحت تعقیب چین قرار داشت. اتهام وی تأسیس جنبش اسلامی در ترکستان شرقی بود.

طالبانیسم در افغانستان به این کشور رفتند. «جمعیت مجاهدین الجزایری» و «جمعیت مجاهدین تونس» از گروه‌های عرب دیگر حاضر در افغانستان بودند که هدف اعلان‌شده آنها گردآوری مجاهدین و جوانان برای مبارزه با نظام بوتفلیقه در الجزایر و بن علی در تونس بود.[۱] گروه «جمعیت مجاهدین اردن و فلسطین» به رهبری ابومصعب زرقاوی نیز با هدف آماده‌سازی و آموزش برای جهاد در اردن و فلسطین در یکی از مقرهای سابق گلبدین حکمتیار نزدیک کابل مستقر شده بودند.[۲] علاوه بر سازمان‌های یادشده، اردوگاه‌های مختلفی در افغانستان وجود داشتند که اردوگاه خلدن[۳] به امارت ابن شیخ لیبیایی، اردوگاه خباب مصری (مدحت مصری) ـ ویژه آموزش در زمینه ساخت و به کارگیری مواد منفجره و مواد شیمیایی ـ و اردوگاه الغرباء[٤] به فرماندهی ابومصعب سوری از مهم‌ترین آنها بودند.

---

۱. شماری از این تونسی‌ها در نیمه اول دهه ۹۰ در جنگ بوسنی نیز شرکت داشتند.

۲. زرقاوی (احمد فاضل نزال خلایله) پس از سرنگونی حکومت طالبان به عراق رفت و در آنجا گروه «التوحید و الجهاد» را تشکیل داد. او مدتی بعد نام سازمانش را به «القاعدة فی بلاد الرافدین» تغییر داد. در ۷ ژوئیه ۲۰۰٦، نیروهای هوایی در حمله‌ای هوایی به هبهب، شمال بعقوبه، او را به قتل رساندند.

۳. اردوگاه خلدن، که در سال ۱۹۸۹ تأسیس شد، وابسته به گروه مشخصی از گروه‌های فعال در افغانستان نبود بلکه اردوگاهی عمومی برای آموزش بود و در آن هزاران تن از عناصر طیف‌های مختلف جهادی از جمله القاعده و جماعت جهاد دوره‌های نظامی را طی کردند.

٤. اردوگاه الغرباء، تأسیس‌شده در سال ۲۰۰۰، مانند اردوگاه خلدن مکان عمومی آموزشی و هم‌چنین مرکز مطالعات، پژوهش و مباحثات بود که از طریق سلسله مراتبی با رهبر طالبان ارتباط داشت.

همان‌گونه که بیان شد، بن لادن نتوانست تمام مجاهدین عـرب را بـه صفوف خود جذب کند، اما باید گفت موفقیت اصلی و شاید منحصر بـه فرد او در این زمینه جـذب جماعـت جهـاد[1] مصـر، بـه عنـوان یکـی از اصلی‌ترین سازمان‌های عربی بود. این امر دور از ذهن نبود، زیـرا رابطـه میان شیخ اسامه و دکتر ایمن به دهه ۸۰ بازمی‌گشـت و رخـدادهای ایـن دهه و سال‌های پس از آن همواره باعث استحکام روابـط ایـن دو رهبـر جهادی شد، به طوری که در ابتدا ائتلافی به نـام جبهـه جهـانی اسـلامی برای مبارزه با یهودیان و صـلیبی‌هـا را تشـکیل دادنـد و در ادامـهٔ رونـد ائتلاف رو به رشدشان، دو سازمان آنها در یکدیگر کـاملاً ذوب شـدند و سازمان قاعدة الجهاد در ژوئن ۲۰۰۱ از بطن این ائتلاف متولد شد.

دکتر هانی سباعی، از رهبران جهادی، درباره پشت پرده‌هـای وحـدت میان القاعده و جهاد و مشکلاتی که در پی آن در داخل سازمان مصری به وجود آمد، می‌گوید: «در سال ۱۹۹۸ بیانیـه جبهـه جهـانی منتشـر شـد و القاعده نیز در آن دوران در حال رشد بود. سپس عملیات‌های نـایروبی و دارالسـلام اجـرا و القاعـده در هـر دو عملیـات مـتهم شـد. ایـن مسـأله دشواری‌های زیادی برای جماعت جهـاد ایجـاد کـرد، زیـرا بـه محـض

۱. «جماعت اسلامی»، هم‌وطن مصری جماعت جهاد، در آن دوره کاملاً از تحولات افغانستان به دور بود. رهبران‌شان در ایران بودند و به مصوبه شورای رهبری سازمان مبنی بر توقف عملیات مسلحانه نیز التزام داشتند. در همین حال، بعضی از رهبران این سازمان نظیر محمد شوقی الاسلامبولی (برادر خالد)، رفاعی طه (ابویاسر) و فرزندان شیخ عمر عبدالرحمن (که در امریکا زندانی بود) ارتباط مستحکم و تنگاتنگی با رهبر القاعده داشتند.

امضای بیانیه جبهه جهانی شمار زیادی از مرتبطان با دکتر ایمن یا اعضای سازمان او دستگیر شدند. از این منظر روشن بود که مسائل اقتصادی و امنیتی پشت پرده ورود جماعت جهاد به این جبهه وجود داشته است. دکتر در حالی که با شرایط دشوار و تنگناهای امنیتی دست و پنجه نرم می‌کرد، به افغانستان رفت ... اما امکانات مادی وی قوی نبود و در همان حال افراد زیادی در سراسر جهان در تعقیب وی بودند. گاهی اوقات افرادی خیر پیدا می‌شدند و به جماعت جهاد کمک می‌کردند اما این کمک‌ها همیشگی نبود. بر این باورم که این مسأله دلیل اصلی ورود دکتر ایمن و سازمانش به اتحاد با شیخ اسامه بن لادن و تأسیس جبهه جهانی بود. این اتحاد در اصل ائتلاف دکتر ایمن، محمد صلاح،[۱] طارق انور[۲] و سه یا چهار تن دیگر از رهبران جماعت جهاد با بن لادن بود. سایر رهبران جماعت جهاد نظیر ثروت صلاح (شحاته)[۳] ـ نفر دوم سازمان ـ

---

۱. نصر فهمی حسانین (معروف به محمد صلاح) اهل حی شبرا در قاهره بود. او در سال ۱۹۹۹ به طور غیابی در دادگاه‌های مصر محاکمه و به اعدام محکوم شد. او یک بار در سال ۱۹۸۷ در قضیه ترور حسن ابوپاشا، وزیر کشور سابق مصر، دستگیر شد. در سال ۱۹۸۹ پس از آزادی، مصر را به مقصد افغانستان ترک کرد و به همراه محمد صلاح عبدالقادر، از فرماندهان برجسته سازمان القاعده، وارد نبرد افغانستان شد.

۲. طارق انور سید احمد از اهالی منطقه عین الشمس در شرق قاهره بود. دولت مصر در سال ۱۹۸۷ او را به اتهام تلاش برای سازماندهی مجدد جهاد دستگیر کرد، اما از این اتهام تبرئه شد. او در اوایل دهه ۱۹۹۰ وارد افغانستان شد. طارق در افغانستان بر اردوگاه قادسیه نظارت داشت و یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی جهاد بود. این گمان وجود دارد که او طراح عملیات انفجار سال ۱۹۹۵ سفارت مصر در پاکستان بوده است.

۳. ثروت صلاح شحاته، نفر دوم جماعت جهاد، در سال ۱۹۶۰ در قاهره متولد شد. در سال ۱۹۸۱ در قضیه ترور انور سادات دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. پس از آزادی،

به این ائتلاف نپیوستند زیرا معتقد بودند باید از پروژه قدیمی جماعت جهاد محافظت کرد. به عبارت دیگر، آنها گروهی مصری هستند که نباید دایره درگیریشان را گسترش دهند و وارد کردن امریکا در این دایره خطرناک است و تنها باید بر مصر تمرکز کرد. صلاح می‌گفت که سازمان تغییر کرده و دیگر همان جماعت جهادی نیست که می‌شناخته است و در حال حاضر بر پایه‌هایی متفاوت پی‌ریزی شده که مهم‌ترین آن تغییر اولویت در مبارزه از دشمن نزدیک (مصر) به دشمن دور (امریکا و انگلیس) است ... در نهایت، ثروت صلاح و گروه همفکرش تصمیم گرفتند بر مواضع خود باقی بمانند اما به خاطر سازمان و هم‌چنین باقی ماندن در افغانستان به همراه خانواده‌هایشان آن را علنی نکنند. در نتیجه، ثروت صلاح که از نویسندگان و متفکران اصلی جماعت جهاد بود براثر اختلاف‌های به وجودآمده سازمان را ترک کرد و به تنهایی به فعالیت خود ادامه داد و در مقابل، دکتر و هوادارانش در خط وحدت با بن لادن باقی ماندند ... شرایط تا آغاز جنگ امریکا علیه افغانستان در سال ۲۰۰۱ به همین منوال ادامه یافت. از این مرحله به بعد جماعت جهاد به شدت از هم فروپاشید و جز گروه اندکی از اعضای آن که در کوه‌های افغانستان پراکنده‌اند، مابقی در زندان‌های مصر گذران عمر می‌کنند.»

کمیته تحقیق در حملات ۱۱ سپتامبر به نقل از اعترافات خالد شیخ

لیسانس حقوق گرفت و یک دفتر وکالت در قاهره گشود. در سال ۱۹۹۱ مصر را به مقصد افغانستان ترک کرد اما دائماً میان یمن، سودان، آذربایجان و آلبانی تردد داشت.

محمد تأکید می‌کند که دکتر ظواهری تا نیمه تابستان ۲۰۰۱ از نقشه حمله به امریکا اطلاعی نداشته و پس از وحدت با القاعده و انتصاب به عنوان معاون شیخ اسامه از موضوع باخبر شده است ... در همین حال با پیشرفت موفقیت‌آمیز مقدمات عملیات میان بالاترین سطوح رهبری القاعده و طالبان درباره آن بحث و جدل به وجود آمد؛ چنان که بن لادن اصرار داشت حملات در نزدیک‌ترین زمان ممکن اجرایی شود حتی اگر حمایت‌کننده‌ای وجود نداشته باشد.

خالد شیخ می‌افزاید بن لادن از سال ۲۰۰۰ پس از درگیری‌های به وجودآمده به علت ورود شارون، نخست‌وزیر اسبق اسرائیل، به مسجد الاقصی و در پی آن شروع انتفاضه دوم، او را برای اجرای حمله با هواپیما تشویق می‌کرد. بن لادن آن ایام به خالد گفت که هر دو خلبان می‌توانند هواپیماهای ربوده‌شده را در هر جایی که توانستند به زمین بزنند و حمله آنها به سمت اهداف تعیین شده ضرورتی ندارد. اما خالد در مقابلِ فشارهای رهبر القاعده برای تسریع در اجرای حمله قبل از کامل شدن مقدمات، مقاومت کرد. خالد می‌گوید در سال ۲۰۰۱ نیز دو بار تحت فشارهای مشابه سال ۲۰۰۰ قرار گرفت: اولین‌بار بن لادن از او خواست حملات در ۱۲ مه به مناسبت هفتمین ماه اجرای عملیات ناو کول در یمن اجرا شود و دومین مورد هنگامی بود که بن لادن از رسانه‌ها باخبر شد که قرار است شارون در ژوئیه یا ژوئن به واشنگتن سفر کند.

بن لادن اصرار داشت عملیات در زمان ورود شارون به کاخ سفید اجرا شود. وی به طور خاص در دومین مورد، اصرار بسیاری بر انجام عملیات کرد و حتی دو بار نیز به خالد شیخ پیام فرستاد که یکی از آنها توسط اوس مدنی، داماد رهبر القاعده، به خالد ابلاغ شد. اما در هر دو مورد خالد تسریع در موعد عملیات را با این برهان که تیم ربایش هنوز آماده نیست، نپذیرفت.

اطلاعات استخراج‌شده دیگر از اعترافات خالد شیخ تأکید دارد که حملات در ابتدا قرار بود در مه ۲۰۰۱ و سپس در ژوئن انجام شود و بعد از آن تا ماه سپتامبر به تأخیر افتاد. در همان ایام، در ماه ژوئن یا اوایل آگوست، در اردوگاه‌های القاعده حالت آماده‌باش اعلام شد؛ دقیقاً نظیر آنچه هفته قبل از عملیات ناو کول اتفاق افتاد. اعضای القاعده و خانواده‌هایشان در پی آماده‌باش جدا شدند و تعداد نگهبانان افزایش یافت. بن لادن نیز به مدت ۳۰ روز تا پایان حالت آماده‌باش از دیده‌ها پنهان شد. با اینکه روند عملیات [ربایش] هواپیماها کاملاً در فضایی سری دنبال می‌شد، حالت آماده‌باش باعث شده بود که این جمله دهان به دهان میان عناصر سازمان بچرخد که «به زودی حمله‌ای صورت خواهد گرفت». خالد شیخ می‌گوید: با فرارسیدن تابستان سال ۲۰۰۱ در سطحی گسترده شنیده می‌شد که بن لادن در حال حاضر شدن برای عملیاتی علیه ایالات متحده است. عده‌ای نیز می‌دانستند که او عناصری را به

داخل امریکا اعزام کرده است و بر این اساس پیش‌بینی می‌کردند عملیاتی غافلگیرکننده و قریب‌الوقوع در پیش است. علاوه بر آن، بن لادن در چندین مورد در خلال تابستان از حمله‌ای سخن به میان آورد و زمزمه‌هایی گسترده در محافل جهادی ایجاد کرد. بن لادن در دیدار با افرادی که نزد او می‌آمدند، می‌گفت که منتظر باشید به زودی حمله مهمی ضد منافع امریکا انجام خواهد گرفت. او حتی پا را فراتر گذاشت و از نیروهای آموزشی اردوگاه فاروق خواست برای موفقیت حمله‌ای که در آن بیست نیروی استشهادی مشارکت خواهند کرد، دعا کنند. خالد شیخ محمد می‌گوید تنها بن لادن، ابوحفص مصری، ابوتراب مدنی، رمزی بن شیبه و تعدادی از رهبران عالی‌رتبه سازمان از جزئیات حمله اطلاع داشتند.

در همان حال که بن لادن حمله به ایالات متحده را در رأس اولویت‌های خود قرار داده بود، دیگران دیدگاه‌هایی متفاوت داشتند. رهبران جنبش طالبان تمرکز اساسی خود را بر هجوم به جبهه ائتلاف شمال قرار داده بودند که طبق روال در اواخر بهار یا تابستان انجام می‌شد. آنها امیدوار بودند حمله سال ۲۰۰۱ به مواضع ائتلاف شمال پایانی باشد بر تحرکات مخالفان‌شان تا مجبور شوند اراضی افغان را ترک کنند. از دیدگاه طالبان، حمله به ایالات متحده ممکن بود نتایج معکوسی برای این جنبش به همراه داشته باشد و پای امریکایی‌ها را به جنگی

گسترده علیه طالبان بکشاند؛ آن هم درست زمانی که پیروزی آنها بر ائتلاف شمال بسیار نزدیک شده بود.

کمیته ۱۱ سپتامبر در گزارش خود آورده است نشانه‌ها و دلایلی وجود دارد که ملاعمر در ابتدا مخالف حمله سال ۲۰۰۱ القاعده علیه ایالات متحده بوده است.[۱] علاوه بر آن، با انتشار خبر آمادگی برای حمله‌ای در تابستان، درون فرماندهی القاعده شکاف ایجاد شد؛ چنان که شماری از اعضای مهم سازمان موافق ملاعمر بودند و گروهی دیگر در موضع تأیید بن لادن قرار داشتند. هر دو جناح دارای وزن و نفوذی خاص بودند: ابوحفص موریتانیایی، شیخ سعید مصری و سیف العدل در جناح مخالفان و ابوحفص مصری، سلیمان ابوغیث (سخنگوی القاعده) و خالد شیخ محمد در صف موافقان نقشهٔ حمله.[۲] بن لادن استدلال می‌کرد که این حمله به انتفاضه فلسطین کمک خواهد کرد و اعتراضی به حضور نیروهای امریکایی در عربستان تلقی خواهد شد و به جذب شمار بیشتری از افراد داوطلب به صف القاعده خواهد انجامید و سطح کمک‌های لجستیکی و تبرعات را افزایش خواهد داد.

اما ملاعمر از بُعد اعتقادی و نه به علت ترس از واکنش امریکا، با خط‌مشی بن لادن مخالف بود. او ترجیح می‌داد که القاعده یهودیان را

---

۱. گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۲۵۱.

۲. درباره شکاف‌های به وجودآمده در القاعده در خصوص حمله به امریکا، می‌توانید به گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، صفحه ۲۵۲– ۲۵۰ مراجعه کنید.

هدف بگیرد. به نظر خالد شیخ، ملاعمر از سوی پاکستان تحت فشار بود تا از آغاز حملات القاعده در خارج افغانستان جلوگیری کند. شیخ سعید، مسئول مالی القاعده، می‌گفت که سازمان باید طبق خواسته‌ها و تمایلات ملاعمر عمل کند. از نظر یکی از بازداشت‌شدگان مربوط به حوادث ۱۱ سپتامبر، این موضع شیخ سعید به دو دلیل بوده است: احترام به نظر ملاعمر و ترس از واکنش امریکا. ابوحفص موریتانیایی نیز نامه‌ای به بن لادن نوشت و در آن از منظر شرع و براساس نص قرآن کریم نسبت به حمله احتجاج کرد.

در این میان، موضع دکتر ظواهری روشن نیست. با اینکه خالد شیخ می‌گوید که دکتر موافق گوش دادن به دستور ملاعمر و عدم آغاز حمله بود، اعترافات تعدادی دیگر از دستگیرشدگان نشان می‌دهد که او کاملاً پشت بن لادن ایستاده بود و از او حمایت می‌کرد. مؤلف از افغان‌های عرب شنیده است که ظواهری در راستای مصلحت بن لادن و حق او در حمله علیه امریکا مجادله می‌کرد و حتی در یکی از اردوگاه‌های عرب دلایل شرعی آورده و گفته است که القاعده حق دارد از طالبان تبعیت نکند، زیرا جنبش افغانیْ جهاد را منع می‌کند و نسبت به عملیاتی که از اراضی‌اش آغاز شود ملاحظه دارد. این موضع ظواهری مجادله‌ای علنی میان نیروهای اردوگاه به وجود آورد؛ به خصوص که در آن هنگام ابوحفص موریتانیایی اشکال کرد که بیعت با ملاعمر به معنای ضرورت

التزام به دستورالعمل‌ها و تسلیم شدن در برابر اوست.

در هر حال، اسامه بن لادن عملیات را تا پایان مقدمات در اواخر آگوست رسماً به اطلاع شورای مشورتی القاعده نرساند و به آنها تنها می‌گفت که باید در انتظار حمله‌ای بزرگ طی چند هفته آینده باشند. هنگامی که بعضی از اعضای شورا به این امر اعتراض کردند، بن لادن تأکید کرد که ملاعمر این قدرت را ندارد که او را از اقدام به جهاد در خارج افغانستان منع کند ... به رغم مخالفت اکثریت اعضای شورای مشورتی، بن لادن بر نظر خود اصرار داشت.

غزوه

بیش از دو ماه و نیم از وحدت القاعده و جماعت جهاد نگذشته بود که غزوه واشنگتن و نیویورک در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت.

خلبانان انتحاری که برای اجرای عملیات اعزام شده بودند، در تابستان ۲۰۰۱ آمادگی خود را برای انجام مأموریت‌شان تکمیل کردند و عناصر گروه هر یک به صورت فردی تقسیم شدند. می‌بایست این خبر به اطلاع فرماندهی القاعده نیز می‌رسید. به همین منظور فرمانده مصری گروه ربایش، محمد عطا، ملاقاتی با رمزی بن شیبه، هماهنگ‌کنندهٔ یمنیِ عملیات و همکارش در هسته هامبورگ، ترتیب داد. شیبه می‌خواست مکان دیدار در کوالالامپور باشد، بنابراین، با پاسپورتی جعلی که خالد شیخ محمد در

اختیارش گذاشته بود از کراچی به قصد پایتخت مالزی پرواز کرد. در آنجا اطلاع یافت که عطا در ۸ ژوئن ۲۰۰۱ از ایالات متحده به مادرید رفت، چون ترجیح می‌داد ملاقات در اسپانیا انجام گیرد. ابن شیبه نیز پس از پرواز به آلمان و از آنجا به بارسلون، در شهر کامبریلز نزدیک بارسلون با عطا ملاقات کرد. ابن شیبه به عطا گفت که اسامه بن لادن خواهان تعجیل در حملات است و نگران است وجود شمار زیادی از عناصر القاعده در ایالات متحده به لو رفتن عملیات منجر شود.

ابن شیبه هم‌چنین به عطا گفت باید به اهدافی که بر سر آنها توافق شده است، یعنی دو برج مرکز تجارت جهانی در نیویورک، پنتاگون و کاپیتال هیل (کاخ سفید) ملزم باشید. عطا پاسخ داد که تأسیساتی هسته‌ای نزدیک پایتخت امریکا مشاهده کرده و در فکر هدف‌گیری آن است، اما دو خلبان همراه او با توجه به اینکه پرواز بر فراز تأسیسات هسته‌ای امریکا ممنوع است، این فکر را اشتباه دانستند ... در مقابل ابن شیبه به عطا گفت که رهبر القاعده از او خواسته است اهداف مشخص‌شده به ویژه کاخ سفید تغییری نیابد زیرا معتقد است به رغم دشواری حمله به آنها، این امر شدنی است. ابن شیبه افزود بن لادن از او خواسته است که اعضای تیم ربایش تا لحظه قبل از اجرای حملات، از اهداف مشخص‌شده مطلع نشوند ... . عطا پاسخ داد که به چند هفته زمان نیاز دارد تا به طور قطعی زمان عملیات را مشخص کند و مطمئن شود که

حملات در زمانی واحد اجرا خواهد شد. عطا هم‌چنین به ابن شیبه گفت هانی حنجور به هدف‌گیری پنتاگون، جراح به ساختمان کاپیتال هیل و خودش و مروان شحی نیز به حمله به دو برج مرکز تجارت جهانی مأمور شده‌اند و خلبانان توافق کرده‌اند هر کس در رسیدن به هدف خود شکست خورد، باید هواپیمای خود را حتی اگر در خیابان‌های نیویورک باشد، به زمین بکوبد. عطا ادامه داد به جای هواپیماهای ایرباس که سامانه نصب‌شده در آنها از به زمین زدن هواپیما جلوگیری می‌کند، قصد دارد از هواپیماهای بوئینگ استفاده کند که پر از سوخت هستند.

پس از پایان ملاقات، ابن شیبه به آلمان بازگشت و از یک خط تلفن ناشناس با خالد شیخ تماس گرفت و نتیجهٔ ملاقات خود را با عطا به او گزارش داد. در آن تماس ابن شیبه نکته‌ای مهم به خالد شیخ خاطرنشان کرد مبنی بر اینکه محمد عطا و زیاد جراح (لبنانی) با یکدیگر تفاهم ندارند و حساسیت‌هایی میان آن دو وجود دارد و جراح از اینکه تحت فرمان یک مصری باشد، خشنود نیست و احساس می‌کند در دایره تصمیم‌گیری جایی ندارد. خالد با شنیدن این مطالب تأکید کرد که باید هر دو نفر با یکدیگر تفاهم داشته باشند که در غیر این صورت امکان شکست عملیات وجود خواهد داشت. اما ابن شیبه پاسخ داد که اطمینان دارد این دو نفر در نهایت با هم آشتی خواهند کرد.

در این تماس مهم به عنصری دوم پرداخته شد که پس از حملات ۱۱

سپتامبر سؤال‌های بسیاری در خصوص میزان ارتباطش با عملیات ایجاد کرد. خالد از ابن شیبه خواست «دامن» به دست «سالی» رسانده شود؛ به این معنا که به زکریا موسوی که در حال فراگیری خلبانی در ایالات متحده بود، پول رسانده شود. با اینکه ابن شیبه در بازجویی‌ها اعتراف کرد که خالد از او خواسته بود به موسوی پول بدهد، اما تأکید کرد که چرایی این اقدام را نمی‌دانست زیرا قرار نبود که موسوی در عملیات ۱۱ سپتامبر دخالتی کند. کمیته تحقیق بیان می‌کند که خالد شیخ شاید موسوی را برای جانشینی جراح که گمان می‌رفت از عملیات عقب‌نشینی کند، انتخاب کرده بود ... در راستای درخواست خالد، مصطفی حوسوی معاون خالد شیخ محمد در کمیته رسانه‌ای القاعده مبلغ ۱۵ هزار دلار به حساب ابن شیبه واریز کرد و او نیز تمام این مبلغ را در اختیار موسوی قرار داد. موسوی بخش زیادی از این پول را به ثبت نام در آموزشگاهی خلبانی اختصاص داد و یک تیغ موکت‌بری ـ نظیر آنچه ربایندگان هواپیماهای ۱۱ سپتامبر به همراه داشتند ـ خریداری کرد. اما عملکرد و رفتار موسوی در زمان فراگیری خلبانی (بی‌توجهی به فرود و بلند شدن از زمین و تنها دقت به چگونگی کنترل هواپیما در آسمان) باعث شد که مسئولان آموزشگاه به او شک کنند و موضوع را به مقامات امنیتی گزارش دهند. همین مسأله موجب شد که اداره مهاجرت امریکا موسوی را دستگیر کند. خالد شیخ ضمن تأکید بر این نکته که قصد نداشت از

موسوی در عملیات ۱۱ سپتامبر استفاده کند، توضیح داد که او را برای موج دومی از حملات آماده می‌کرد و علاوه بر موسوی سه خلبان دیگر را نیز جذب کرده بود ... خالد پس از اجرای حملات ۱۱ سپتامبر از موضوع دستگیری موسوی اطلاع نداشت و پس از با خبر شدن بلافاصله با ابن شیبه تماس گرفت و به علت هوشمندی وی در ندادن وسیله ارتباط با ربایندگان دیگر به موسوی، به او تبریک گفت.

در هر حال، در مراحل قبل از اجرای عملیات به ایجاد جایگزینی برای جراح نیازی پیدا نشد و هم‌زمان با بازداشت موسوی، جراح لبنانی که برای مدتی به آلمان سفر کرده بود به امریکا بازگشت و اختلاف‌هایش را با عطا حل و فصل کرد.

در ۳ آگوست، ابن شیبه با عطا تماس گرفت و وضعیت عملیات را بررسی کردند. ابن شیبه گفت که بن لادن می‌خواهد کاخ سفید نیز هدف گرفته شود. عطا پاسخ داد که این امکان را در فهرست اهداف قرار خواهد داد. چنانچه حمله به کاخ ریاست‌جمهوری امریکا ممکن نشود، کنگره به عنوان هدف جایگزین خواهد بود. لذا تصمیم گرفته شد حملات پس از هفته اول سپتامبر و هنگامی اجرا شود که تعطیلات تابستانی کنگره پایان یافته است.

بین ۲۵ آگوست تا ۵ سپتامبر، تمام هواپیماربایان بلیط‌هایی برای روز ۱۱ سپتامبر خریداری کردند. عطا در هفته سوم آگوست تاریخ عملیات را

در یک تماس کد به اطلاع ابن شیبه رساند و او نیز از طریق عضو مغربی هسته هامبورگ به نام زکریا صبار این موضوع را به خالد شیخ محمد اطلاع داد. ابن شیبه و خالد شیخ می‌گویند که صبار نمی‌دانست این تاریخ چه معنایی دارد بلکه تنها پیام را از نفر اول به دوم انتقال داد. با این حال، ابن شیبه به صبار و هم‌وطن دیگر او به نام سعید بهاجی توصیه کرد که آلمان را به مقصد افغانستان ترک کنند، زیرا در چند روز آینده چنین سفری بسیار دشوار خواهد شد ... صبار در ۳۰ آگوست و بهاجی در ۳ سپتامبر آلمان را ترک کردند و وارد کراچی شدند.

به رغم آنکه عطا سایر اعضای گروه خود را از تماس با خانواده‌هایشان منع کرده بود، خود در ۹ سپتامبر با پدرش تماس گرفت که با او وداع کند. هم‌چنین از ابن شیبه خواست نامه‌ای از یکی از اعضای تیم هواپیماربا را به خانواده‌اش برساند و به نیابت از اعضای دیگر از خانواده‌هایشان خداحافظی کند. زیاد جراح تنها کسی بود که دست‌نوشته‌ای به نامزد خود نوشت و در ساعات اولیه صبح قبل از آغاز عملیات با او تماس تلفنی کوتاهی برقرار کرد. در همان روزی که قرار بود از آسمان امریکا هواپیمایی ربوده شود ... و خون بر زمین ببارد.[1]

---

۱. در ربایش پرواز شماره ۱۱ هواپیمای امریکن ایرلاینز، که برج شمالی مرکز تجارت جهانی را هدف گرفت، این افراد دست داشتند: محمد عطا، ولید شهری، وائل شهری، عبدالعزیز عمری و سطّام سقامی. در هواپیمای یونایتد ایرلاینز، شماره ۱۷۵، که برج جنوبی مرکز تجارت جهانی را هدف گرفت، افراد رباینده احمد غامدی، فایز احمد، محمد شهری و حمزه غامدی بودند. هواپیمای امریکن ایرلاینز، شماره ۷۷، را که به ساختمان وزارت دفاع

ترور شیر پنجشیر

دو روز قبل از پایان یافتن غزوه واشنگتن و نیویورک، القاعـده دو تـن از عناصر تونسی خود را به بهانه برگزاری گفت‌وگویی رسانه‌ای با [شـهید] احمدشاه مسعود، فرمانده نظامی ائتلاف شمال، رهسپار شمال افغانسـتان کـرد. امـا یکـی از ایـن روزنامـه‌نگـاران جعلـی موفـق شـد در خـلال تصویربرداری بستهٔ انفجاری جاسـازی‌شـده در دوربـین فـیلم‌بـرداری را منفجـر کنـد و باعـث شـهادت مسـعود و کشـته شـدن خـودش شـود. تروریست دوم را نگهبانان به قتل رساندند.

حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا القاعده خواسته با قتل مردی کـه سال‌ها مانع بزرگی سر راه بسط سیطره کامل طالبـان بـر افغانسـتان بـوده است به این جنبش خوش‌خدمتی کند؟ آیا به نـوعی از واکـنش در برابـر حملات ۱۱ سپتامبر پیش‌دستی کرد تا تنها فرماندهی را کـه مـی‌توانسـت تهدید جدی نظامی علیه طالبان و هم‌پیمانانش باشد، از سـر راه بـردارد؟ براساس گفته‌های خالد شیخ محمد به نقل از ابوحفص مصـری، القاعـده با طالبان بر سر ترور مسعود توافق کرده بودند تا در صورت تحقـق ایـن هدف، طالبان بلافاصله به حمله فراگیر خود بـه جبهـه شـمال و تکمیـل کنترل افغانستان اقدام کند. ابوحفص امیدوار بود که عملیات ترور مسعود

امریکا حمله کرد، این افراد ربودند: خالد محضـار، نـواف حـازمی، هـانی حنجـور، سـالم حازمی و ماجد مقد. در هواپیمای یونایتد ایرلاینز، شماره ۹۳، که خود را بر فراز پنسیلوانیا منفجر کرد، ربایندگان سعید غامدی، احمد نعمی، احمد حزنوی و زیاد جراح بودند.

بتواند به نوعی طالبان را به وقوع حملات ۱۱ سپتامبر راضی و قانع کند و دلایل و نشانه‌هایی نیز وجود دارد که ملاعمر ساعاتی قبل از آغاز حملات به قلب امریکا با اجرای عملیات موافقت کرده است.[۱]

جدا از موضع طالبان، شکی نسیت که رهبران بلندپایهٔ القاعده تصمیم ترور شیر پنجشیر را اتخاذ کرده‌اند ... سیزده سال پس از شکست جلسه دادگاهی که عرب‌های افغان در سال ۱۹۸۸ در پیشاور برگزار کرده بودند، این بار دو روزنامه‌نگار حکم محکومیت غیابی صادره از دادگاه القاعده را اجرا کردند ... بدون اینکه متهم بتواند از خود دفاع کند.[۲]

در واقع، القاعده برای قتل [شهید] احمدشاه مسعود توطئه‌چینی کرد و در شایعه‌پراکنی‌ها علیه وی نقشی اساسی داشت و اگر مصلحت سازمان اقتضا نمی‌کرد، در این عملیات وارد نمی‌شد ... عملیاتی که به ضرر امریکا تمام شد.

در اکتبر ۱۹۹۹، در سایه جست‌وجوی سیا به دنبال راهی برای رهایی یافتن از دست اسامه بن لادن، گروهی از افسران مرکز مبارزه با تروریسم سیا به منظور دیدار با [شهید] احمدشاه مسعود به وادی پنجشیر رفتند. در این ملاقات‌ها که چند باری تکرار شد، [شهید] مسعود با ارائه کمک به امریکایی‌ها برای جمع‌آوری اطلاعاتی درباره فعالیت‌های بن لادن و اماکن حضور او موافقت کرد و متعهد شد که در صورت فراهم آمدن

---

۱. اعترافات خالد شیخ محمد مندرج در گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، ص ۲۵۲.
۲. فصل اول کتاب، جزئیات مربوط به محاکمه غیابی [شهید] مسعود.

فرصت مناسب شیخ اسامه را دستگیر کند. یگان اطلاعاتی سیا از اینکه گزارش‌هایش درباره بن لادن منبع دومی پیدا کند، راضی بود، در عین حال می‌دانست زمانی مسعود علیه بن لادن حرکتی خواهد کرد که منافعش در راستای منافع ایالات متحده قرار گیرد. در اوایل دسامبر، سیا برآورد کرد احتمال این امر کمتر از ۱۵ درصد است.[۱]

در ادامه تماس‌های امریکایی‌ها با [شهید] مسعود، او پیشنهاد کرد به مجموعه آموزشی بن لادن در دارنوتا حمله موشکی شود، اما افسران سیا ترسیدند که موافقت با این حمله به مثابه تجاوز از خطوط قرمزی تلقی شود که به آنها اجازه نمی‌داد خودسرانه دست به ترور بزنند. لذا به [شهید] مسعود اعلام کردند بدون اجازه روشن از امریکایی‌ها دست به هیچ اقدامی نزنند. در بهار ۲۰۰۰، دور جدید مذاکرات میان امریکایی‌ها و هیأت اعزامی فرمانده نظامی ائتلاف شمال به واشنگتن، برگزار شد. امریکایی‌ها در جریان این نشست‌ها موافقت کردند که ضروری است کمک‌های فنیِ اندکی که بتواند به جمع‌آوری اطلاعات از فعالیت‌های بن لادن کمک کند، در اختیار احمدشاه مسعود گذاشته شود. اما مسعود بیش از اینها می‌خواست. او می‌خواست که امریکایی‌ها به داشتنِ دشمنِ مشترک با ائتلاف شمال اعتراف کنند و او را در تلاش برای سرنگونی حکومت طالبان یاری رسانند. اما ایالات متحده این فکر را در خلال سال ۱۹۹۸

---

۱. گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، صص ۱۴۲ و ۱۴۳.

مورد بررسی قرار داده و به دلیل و عدم برخورداری ائتلاف شمال از پایگاه گسترده مردمی و هم‌چنین اعتراضات پاکستان از آن صرف نظر کرده بود.[۱]

هنگامی که [شهید] مسعود ترور شد، امریکایی‌ها هنوز در حال بررسی پیشنهاد او بودند و هم‌زمان با رسیدن تیم جدید به کاخ ریاست‌جمهوری امریکا، حدود همکاری با فرمانده نظامی ائتلاف شمال برای مقابله با القاعده در دست بررسی جدی قرار گرفت ... . اما سازمان شیخ اسامه با ترور او به آنان رو دست زد.

۱. گزارش کمیته تحقیق درباره حملات ۱۱ سپتامبر، صص ۱۸۷ و ۱۸۸.

فصل یازدهم

گودال سپتامبر

در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، اسامه بن لادن طرح خود را برای حمله به امریکا در قلب این کشور اجرا کرد. او نه به رأی مخالفان درون‌سازمانی‌اش گوش داد نه به رویکرد میزبانش ملاعمر که ترجیح می‌داد به جای هدف‌گیری امریکا، به حمله به یهودیان اکتفا شود. اما پیامدهای عمل وی تنها به او و سازمانش خلاصه نشد و میان موافقان و مخالفان عملیات فرقی نگذاشت. «گودال سپتامبر» توصیفی است که بعضی مجاهدین درباره بهایی که گروه‌هایشان مجبور شدند در برابر واکنش امریکا علیه القاعده بپردازند به کار می‌برند. امریکا در چارچوب جنگ علیه تروریسم نسل کاملی از رهبران جهاد و فارغ‌التحصیلان اردوگاه‌های افغانستان را هدف گرفت و امارتی را که دروازه‌های خود را روی میهمانان عرب و عجم خود گشوده بود، سرنگون کرد.

تا به امروز روشن نیست که آیا بن لادن پیش‌بینی می‌کرد که امریکا

در واکنش به غـزوه او در نیویـورک و واشـنگتن، بـرای جنـگ پـای بـه افغانستان بگذارد یا شاید فکر می‌کرد که امریکا همانند ایام پس از انفجار سفارت‌خانه‌هایش در شرق افریقا به شـلیک چنـد ده موشـک کـروز بـه سوی اردوگاه‌های افغان اکتفا خواهد کـرد؟ امـا چـه بسـا او لشکرکشـی امریکا به افغانستان را انتظار می‌کشید و نقشه‌اش از همـان ابتـدا کشـیدن پای دولت‌مردان کاخ سفید به باتلاقی بود شبیه آنچه جماهیر شوروی در دهه ۱۹۸۰ در آن غرق شد. در هر حال، جواب واقعـی ایـن سـؤال‌هـا را کسی جز بن لادن نمی‌داند و اوست که می‌داند بـرای چـه چیـزی نقشـه کشیده بود و اینکه آیا چنین پاسخ کوبنـده‌ای را از امریکـا انتظـار داشـته است یا نـه؟ شـکی نیسـت کـه پیامـدهای ۱۱ سـپتامبر دامـن‌گیـر تمـام مجاهدین شد و آنها را مجبـور سـاخت بـه عنـوان طرفـی در مقابلـه بـا امریکایی‌ها وارد گود شوند و به بخشی از پروژه القاعده در جنگش علیه دشمن دور تبدیل گردند.

و این داستان فروپاشی گروه‌های جهـادی القاعـده، جماعـت جهـاد، جماعت مقاتله، و جماعت سلفی (وارث جماعت مسلح) پنج سـال پـس از غزوه ۱۱ سپتامبر است.

قاعدة الجهاد

در ابتدا باید خاطرنشان ساخت که نمـی‌تـوان میـان زیـان‌هـای سـازمان

القاعده و جهاد تفاوت گذاشت، زیرا هر دو سازمان در سال ۲۰۰۱ با نام قاعدة الجهاد با یکدیگر ادغام شدند. این سازمان شمار زیادی از برجسته‌ترین رهبران خود را طی پنج سال پس از حمله و تعقیب و گریز امریکا از دست داد. امریکا در این معرکه به تنهایی وارد عمل نشد و تمام کشورهای جهان به شکلی در بازداشت یا قتل فعالان این سازمان مشارکت کردند.

جنگ امریکا به محض وقوع حملات نیویورک و واشنگتن آغاز شد؛ در این هنگام عوامل سیا به افغانستان رفتند و هماهنگی مستقیمی با مخالفان جنبش طالبان ـ قبایل پشتون در جنوب و جنوب شرقی کشور و ائتلاف شمال ـ برقرار کردند. این ائتلاف که با از دست دادن [شهید] احمدشاه مسعود، فرمانده نظامی‌اش، خود را زیان‌دیده می‌دید، به دنبال انتقام از نظام ملاعمر و هم‌پیمانان القاعده‌ای وی بود. هم‌چنین منافع این ائتلاف این بار به علت تلاش برای سرنگونی حکومت طالبان با امریکایی‌ها هم‌راستا شده بود.

با شروع آمادگی‌های امریکا برای انتقال نیروهایش به داخل افغانستان، القاعده نیز خود را برای رویارویی قریب‌الوقوع آماده کرد. اما نقشه‌های این سازمان تا هنگام آغاز جنگ امریکایی‌ها در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ به احتمال فراوان تکمیل نشده بود، زیرا بلافاصله هواپیماهای غول‌پیکر بی۵۲ و جنگنده‌های مختلف امریکا عملیات خود را آغاز کردند و موشک‌های

توماهوک از کشتی‌های امریکا در دریای عرب شلیک شدند و بی‌محابا بر جبهه‌های نبرد و مواضع جنبش طالبان باریدن گرفتند. در سایه تسلط مطلق امریکا بر آسمان افغانستان، مبارزان طالبان کاری جز انتظار اصابت موشک و تلاش برای فرار از آن نداشتند. پس از یک ماه بمباران هوایی پی‌درپی، مواضع دفاعی طالبان در شمال افغانستان فرو ریخت. اصلی‌ترین شکست جنبش در مزار شریف (مرکز ولایت بلخ) بود که نیروهای ائتلاف شمال در ۹ نوامبر آن را تصرف کردند. سپس هزاران تن از مبارزان طالبان را در قندوز محاصره کردند. در پی سقوط هرات و بامیان، منطقه هزاره‌جات (جنوب کابل) نیز توسط مخالفان در ۱۲ نوامبر فتح شد. با سقوط تمام این ولایت‌ها در شمال، غرب و مرکز افغانستان، کابل خاک‌ریزهای دفاعی اصلی خود را از دست داد و رهبران طالبان و گروه‌های جهادی سر و سامان دادن اوضاع خود را آغاز کردند تا پایتخت افغانستان را به امید رسیدن به پاکستان یا سازماندهی خود در ایالت‌های پشتون، به مقصد جنوب و جنوب شرقی کشور ترک کنند. اما به نظر می‌رسد که رهبران طالبان، القاعده و گروه‌های جهادی دیگر فرصت پیدا نکردند امور خود را قبل از ترک کابل سر و سامان دهند، زیرا این شهر در ۱۳ نوامبر به سرعت و بدون هیچ‌گونه مقاومتی سقوط کرد.

شاید بتوان گفت که قاعدة الجهاد از سرعت فروپاشی جنبش طالبان غافلگیر شد و رهبران سازمان از احساس مردمی حاکم بر کابل که به هر

عربی که می‌دیدند حمله‌ور می‌شدند و او را می‌کشتند، شگفت‌زده شدند ... رفتاری که به احتمال بسیار انتقامی بود از عرب‌های افغان به علت نقش‌شان در ترور احمدشاه مسعود.

القاعده اولین ضربه دردناک را در نیمه نوامبر خورد؛ امریکایی‌ها موضعی را در جنوب کابل رصد کردند که در آن ابوحفص مصری، فرمانده نظامی سازمان، به همراه فرماندهان میدانی جمع شده بودند تا برای برنامه‌های دفاعی در مقابل حمله امریکا هماهنگی و طرح‌ریزی کنند. امریکایی‌ها این موقعیت را بمباران کردند و ابوحفص و تعدادی دیگر از مبارزان را به قتل رساندند. کشته شدن ابوحفص تلاش‌های القاعده را در سازماندهی صفوفش به هم ریخت؛ به ویژه آنکه کشته شدن او تنها چند روز پس از اظهاراتش صورت گرفت که امریکایی‌ها را به «پوست کندن در خیابان‌های کابل نظیر آنچه در خیابان‌های موگادیشو در ۱۹۹۳ رخ داد»، تهدید کرده بود.

بن لادن در نبود ابوحفص ـ پدر همسر محمد بن لادن ـ یک فرمانده برجسته نظامی را که از دوران جبهه جاجی در ۱۹۸۷ می‌شناخت و یکی از نزدیک‌ترین افراد به خود را از دست داد. او به حدی به بن لادن نزدیک بود که از تمام جزئیات نقشه ۱۱ سپتامبر اطلاع داشت، در حالی که دکتر ایمن ظواهری، معاون بن لادن، تا مدت زمانی پس از آغاز مقدمات حمله از آن بی‌اطلاع بود. در هر حال به نظر می‌رسد فقدان او

باعث شد که بن لادن نقشه دیگری طرح و به همراه مبارزان خود از قندهار به تورابورا در ولایت ننگرهار (شرق افغانستان) عقب‌نشینی کند و خود را برای مقابله با نیروهای پیش رو آماده سازد. عقب‌نشینی بن لادن به تورابورا یکی از گزینه‌های پیش روی وی و چه بسا قابل پیش‌بینی‌ترین انتخابش بود. او منطقه را از ایام جهاد افغانستان می‌شناخت و هم‌چنین در دوره پس از ترک سودان و بازگشت مجدد به افغانستان در سال ۱۹۹٦ نزدیک این کوه‌ها در منطقه حده (نزدیک جلال‌آباد) اقامت گزیده بود. علاوه بر آن، بن لادن در این منطقه با شماری از اعیان جلال‌آباد و در رأس‌شان شیخ جلال‌الدین حقانی ارتباط مستحکمی داشت.

اما شناخت قوی بن لادن از تورابورا و راه‌ها و غارهای آن در سایه توانمندی‌های دهشتناک نیروی هوایی امریکا کمک زیادی به او نکرد. با اجرای طرح عقب‌نشینی، سربازان امریکایی از سوی فرماندهان نظامی‌شان به منظور سازماندهی جدید نیروها در تناسب با منطقه از دو گروه پشتون‌های ولایت‌های شرق کشور برای تعقیب بن لادن کمک خواستند. گروه اول به فرماندهی حضرت علی، از رهبران معروف پشتون در ائتلاف شمال، و گروه دوم به فرماندهی حاجی محمد زمان، از جنگ‌سالاران معروف، سازماندهی شدند. این دو گروه تورابورا را از دو جهت محاصره کردند و هم‌زمان هواپیماهای امریکایی آماده شدند

مواضع القاعده را در آنجا بمباران کنند. امریکایی‌ها امیدوار بودند که بن لادن به دست این دو گروه دستگیر یا کشته شود و در صورت عدم تحقق این هدف، بن لادن و عناصرش در چنگ ارتش پاکستان بیفتند که آن طرف مرزهای دو کشور در انتظار عقب‌نشینی‌کننده‌گان از تورابورا نشسته بودند. پس از بمباران شدید منطقه، بن لادن اطمینان یافت که دیگر جایی برای مقاومت بیشتر در این منطقه نمانده است؛ پس به مبارزان خود دستور داد جبهه را ترک و به سمت پاکستان عقب‌نشینی کنند و به آنان اعلام کرد هر کسی که می‌تواند، به کشورش یا هر کشور دیگر بازگردد و از آنجا برای حمله به امریکایی‌ها و مصالح غرب برنامه‌ریزی کند.

شکست سنگین تورابورا در اواخر سال ۲۰۰۱ اتفاق افتاد و آغازی شد بر پایان سازمان یکپارچه القاعده که ساختار آن تحت رهبری هوشمند مدیریت می‌شد و فعالیت‌های اصلی‌اش از رأس تا قاعده هرمی آن به شدت پیگیری می‌شد. رهبران سازمان پس از عقب‌نشینی به سمت پاکستان تلاش کردند خود را مجدداً سازماندهی کنند، اما سازمان امنیت پاکستان ضرباتی پی‌درپی به آنان وارد کرد.

در هر حال، سازمان شماری از برجسته‌ترین عناصر خود را هنگام عقب‌نشینی از افغانستان از دست داد. علاوه بر ابوحفص، تعداد دیگری از فرماندهان جماعت جهاد نظیر صلاح مصر و نصر فهمی در حمله

هوایی امریکا به عناصر در حال عقب‌نشینی از خوست کشته شدند. خانواده دکتر ظواهری نیز در اواخر نوامبر یا اوایل دسامبر ۲۰۰۱ در همین حملات از بین رفتند.

با آنکه پاکستان برای تعداد زیادی از مبارزان القاعده و عموم مجاهدین پناهگاه امنی ایجاد کرد، در عین حال، محور ضربات متعددی بود. ابن شیخ لیبیایی، مسئول اردوگاه خلدن در مناطق مرزی افغانستان ـ پاکستان، در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۱ دستگیر شد. پس از او معاونش، زین‌العابدین محمد حسین معروف به ابوزبیده فلسطینی در مارس ۲۰۰۲ در جریان عملیات نیروهای امنیتی در فیصل‌آباد بازداشت شد. رمزی ابن شیبه، هماهنگ‌کننده حملات ۱۱ سپتامبر، نیز در ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۲ در کراچی به چنگ پاکستانی‌ها افتاد.

در فوریه ۲۰۰۳ سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان و امریکا اعتقاد داشتند که به خالد شیخ محمد، مهندس حملات ۱۱ سپتامبر، در مخفی‌گاه او در کویته (مرکز بلوچستان) دست یافته‌اند. اما با حمله به آنجا محمد عمر عبدالرحمن (اسدالله)، فرزند رهبر معنوی جماعت اسلامی را پیدا کردند. با این حال، حلقه محاصره خالد شیخ به سرعت تنگ‌تر می‌شد و در نهایت نتوانست از تعقیب و گریز اطلاعات پاکستان نجات پیدا کند و در مارس ۲۰۰۳ طی عملیاتی کاملاً هماهنگ اس‌آی‌اس و سیا او را در آپارتمان یکی از اعضای اسلام‌گرای پاکستان در راولپندی دستگیر کردند.

همراه با خالد شیخ، معاون وی در کمیته رسانه‌ای، مصطفی حوسوی، نیز دستگیر شد.

دو ماه پس از بازداشت خالد شیخ، پاکستانی‌ها یکی از معاونان مهم او در حملات ۱۱ سپتامبر و عملیات ناو کول در یمن به نام توفیق بن عطاش معروف به خلاد را در عملیاتی غافلگیرکننده در ۲۹ آوریل در کراچی دستگیر کردند. جرج بوش این دستگیری را واقعه‌ای مهم و برجسته در جنگ علیه تروریسم قلمداد کرد و گفت: «او یک قاتل و یکی از برجسته‌ترین فعالان القاعده بود که زیر نظر مستقیم خالد شیخ محمد در قالب ساختار سازمانی القاعده فعالیت می‌کرد.»

امریکایی‌ها و پاکستانی‌ها می‌گویند که یک لیبیایی به نام ابوالفرج لیبیایی پس از بازداشت خالد شیخ، نفر سوم القاعده شد. ابوالفرج دو بار برای ترور پرویز مشرف، رئیس‌جمهور پاکستان، برنامه‌ریزی کرد، اما در هر دو بار شکست خورد. سازمان امنیتی پاکستان در تعقیب ابوالفرج به سرنخی مهم دست یافت و با دستگیری جوانی پاکستانی به نام محمد نعیم نورخان (ابوطلحه) و بررسی رایانه او دریافت که او نقشی مهم در رساندن پیام عوامل القاعده داشته است. ابوالفرج که بیش از ۹ ماه توانسته بود خود را از دیده‌ها پنهان کند، با اقداماتِ اطلاعاتیِ پاکستان در ۳۰ کیلومتری شمال پیشاور در حالی که لباس زنانه بر تن داشت، دستگیر شد.

ابوالفرج در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان با رهبری القاعده ارتباط

داشت و بـازجویی‌هـا از او باعـث هـدایت نیروهـای امنیتـی بـه سـوی عالی‌ترین مقامات سازمان و به طور مشخص دکتر ظـواهری شـد. در ۱۳ ژانویه ۲۰۰۶ امریکایی‌ها با یک فروند هواپیمای بدون سرنشـین پردیتـور به خانه بخت پورخان، از فعالان پاکستانی، در روستای دامادولا در منطقه قبیله‌ای باجور ـ ۷ کیلومتری مرز پاکستان ـ حمله موشکی کردنـد، زیـرا معتقد بودند دکتر ظواهری یکی از میهمانانی است که برای صـرف شـام عید قربان به آنجا خواهد رفت. اما ظواهری به این مجلـس نرفـت و بـه جای او دامادش عبدالرحمن مغربی و هم‌چنین مدحت مرسی (ابوخبـاب مصری)، مسئول اردوگاه درنوتا، حضور یافتند. پس از آن حمله موشکی، اطلاعات پاکستان در گزارش‌های خود نوشت که ابوخباب به همراه داماد ظواهری و خالد حبیب، مسئول عملیات القاعده در شـرق افغانسـتان، در این عملیات که ۱۸ کشته بر جای گذاشت، به قتل رسیده‌اند.

چند روز پس از مرگ احتمالی ابوخباب، امریکایی‌ها اعتـراف کردنـد که طی چند سال گذشته در چهره‌سازی از ابوخبـاب اشـتباه کـرده‌انـد و تصویری که در فهرست تعقیب داشته‌اند به فعـال مصـری دیگـر بـه نـام مصطفی کامل (ابوحمزه مصـری) کـه در انگلـیس زنـدانی اسـت، تعلـق داشته است.

به رغم تمام این شکست‌ها که بر پیکره القاعده وارد آمـد، امـروز بـه نظر می‌رسد رهبری سازمان تا حد زیادی جراحت‌های خود را با استفاده

از ناکامی امریکایی‌ها و پاکستانی‌ها در دستیابی به دو نفر اصلی سازمان، اسامه بن لادن و دکتر ظواهری، بهبود بخشیده است ... ضمن آنکه ابومصعب زرقاوی با فرار از پاکستان توانست طی سه سال و نیم قبل از مرگش، عراق را به جهنمی برای امریکایی‌ها تبدیل کند.

با آنکه پاکستان میدان اصلی نبرد میان القاعده و سازمان‌های اطلاعاتی بود، فعالیت‌های سازمان اسامه بن لادن به پاکستان منحصر نشد.

ایران نیز شمار زیادی از فعالان القاعده و مسئولان مجاهد دیگر را دستگیر کرد و آنها را تحت اقامت اجباری قرار داد و تحرک‌شان را محدود کرد. از نام‌هایی که در این ارتباط بسیار شنیده می‌شود می‌توان به سلیمان ابوغیث، سخنگوی القاعده، سیف‌العدل، مسئول نظامی در القاعده، و سعد اسامه بن لادن اشاره کرد. به نظر می‌رسد این مسأله نزد ایرانی‌ها از حساسیت بسیاری برخوردار است، زیرا تاکنون اظهارات ضد و نقیضی از آنان درباره دستگیری فعالان القاعده ابراز شده است.

کشورهای خلیج [فارس] هم ضربات شدیدی به القاعده وارد ساختند. در اواخر سال ۲۰۰۲ عبدالرحیم ناشری (ابوبلال ملکی یا ملا احمد بلال)، مسئول عملیات القاعده در خلیج [فارس]، در خلال مقدمه‌چینی برای آغاز عملیاتی علیه امریکایی‌ها در امارات متحده عربی دستگیر شد. در نوامبر ۲۰۰۲، ابوعلی حارثی، نفر اول القاعده، براثر حمله موشکی هواپیماهای بدون سرنشین سیا به خودروی حامل وی و پنج تن

از عناصر گروهش در منطقه نقع (استان مآرب یمن) به قتل رسید. دولت کویت نیز شماری از عناصر سازمان را دستگیر کرد. اما میدان اصلی نبرد در عربستان بود که سازمان شیخ اسامه بیشتر عملیات‌های خود را که غالباً ناموفق بودند در آنجا اجرا کرد؛ چنان که سازمان‌های امنیتی سعودی توانستند ده‌ها هسته سازمان را از بین ببرند و صدها تن از عناصر مشکوک به دست داشتن در فعالیت‌هایی را که رسانه‌ها و مسئولان دولتی سعودی نام گروه «ضاله» بر آن نهادند، دستگیر کنند.

اعلان جنگ القاعده علیه حکومت عربستان هنگامی آغاز شد که دولت در ۷ مه ۲۰۰۳ فهرستی ۱۹ نفره از افراد تحت تعقیبی منتشر کرد که چندین هسته را تشکیل می‌دادند. عناصر این هسته‌ها از ۹ منطقه سعودی بودند و دو عنصر دیگر نیز از یمن و کویت آمده بودند. در پی این ماجرا، در ٦ دسامبر ۲۰۰۳ فهرستی دیگر به فهرست قبلی پیوست شد که به «فهرست ٢٦ تحت تعقیب» شهرت یافت. سلسله وقایعی در آن ایام به کشف القاعده در عربستان انجامید؛ در ۱۸ مارس ۲۰۰۳، در آپارتمانی در حی‌الجزیره (شرق ریاض) سمران صاعدی (۲۹ ساله) در حال ایجاد تغییراتی در مواد منفجره بود که براثر انفجار آن درگذشت. چند هفته پس از حادثه حی‌الجزیره، نیروهای امنیتی به عناصری دست یافتند که گفته می‌شد مقرشان در آپارتمانی در حی اشبیلیه است. با حمله به این مکان در ۸ مه ۲۰۰۹ چندین کارت شناسایی، پاسپورت جعلی،

انواع مختلف سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین و ۷۰۰ کیلوگرم مواد منفجره کشف شد. روز بعد، وزارت کشور عربستان یک فهرست مصور ۱۹ نفره از افراد تحت تعقیب منتشر کرد. در ۱۲ مه ۲۰۰۳، گروهی متشکل از ۹ عامل انتحاری که تعدادی از افراد تحت تعقیب نیز میان آنها بودند به سه مجموعه مسکونی در غرناطه، اشبیلیه و الحمراء در ریاض حمله کردند و بیش از ۳۵ نفر را کشتند و صدها نفر را نیز زخمی کردند. این عملیات به آغاز عملیات‌های مسلح القاعده در جزیرةالعرب منجر شد. اما نیروهای امنیتی عربستان به این عملیات با دستگیری‌های گسترده واکنش نشان دادند و ده‌ها هسته را از بین بردند و اعضا و رهبران آنها را کشتند یا بازداشت کردند. در مهم‌ترین عملیات، نیروهای امنیتی توانستند یوسف عییری، فرمانده سازمان القاعده در جزیرةالعرب و یکی از نزدیکان بن لادن، را در منطقه «تربه حائل» در شمال عربستان به دام اندازند و او را به قتل برسانند.

به رغم آنکه القاعده توانست در مدت سه سال پس از انفجارهای انتحاری در ریاض عملیات‌های متعددی در مناطق مختلف عربستان اجرا کند، اما با هر عملیات توانمندی‌های سازمان به تدریج کاهش می‌یافت. شکی نیست که این مسأله در اصل به موفقیت دستگاه‌های امنیتی در قتل تمام فرماندهانی ارتباط داشت که پس از مرگ عییری به نوبت جانشین او شدند یا مناصب اصلی سازمان را بر عهده گرفتند: خالد علی حاج در

۱۵ مارس ۲۰۰٤ و راکان صیخان در ۱۲ آوریل ۲۰۰٤ کشته شد، عبدالعزیز مقرن و فیصل دخیل در ۱۹ ژوئن ۲۰۰٤ کشته شدند و صالح عوفی در ۱۸ آگوست ۲۰۰۵ کشته شد. با فرارسیدن سال ۲۰۰٦، فعالیت‌های القاعده در عربستان تا حد بسیاری کم‌رنگ شد و سازمان نه امیر معروفی داشت نه در اینترنت بیانیه‌ای منتشر می‌کرد. در عین حال نمی‌توان گفت سازمان در پی ضرباتی که محتمل شده به کلی قدرت جنبشی خود را از دست داده بلکه به احتمال بسیار القاعده در حال بازسازی هسته‌های خود است و هر آن انتظار می‌رود با تکمیل جذبِ عناصرِ هوادارِ تفکر سازمان، امیر جدید آن در جزیرةالعرب معرفی شود.

جماعت سلفی الجزایر

هنگامی که غزوه نیویورک و واشنگتن در سال ۲۰۰۱ اجرا شد، جماعت سلفی که از درون جماعت اسلامی مسلح متولد شده بود، به شدت تلاش می‌کرد در آنچه «جهاد» می‌نامید، استمرار داشته باشد. ظاهراً رهبری این سازمان همانند سایر گروه‌های جهادی از حملات سازمان القاعده غافلگیر شد و در اولین موضع‌گیری ـ در بیانیه کوتاهی که حسان حطاب، امیر سازمان صادر کرد ـ اتهامات امریکا به اسامه بن لادن را مبنی بر قرار گرفتن پشت پرده حملات ۱۱ سپتامبر رد کرد.

این موضع‌گیری زمانی اتخاذ شد که هیأت یمنی از سازمان القاعده به

ریاست عمار عبدالواحد احمد علوان (۳۷ ساله) تلاش می‌کرد با رهبری جماعت سلفی در داخل الجزایر تماس برقرار کند.

سازمان امنیت الجزایر در آن دوره از وجود این هیأت در کشور و حضور چند هفته‌ای آنان در مخفی‌گاه جماعت سلفی در باتنه در شرق الجزایر خبر داشت، اما روشن نیست که آیا این هیأت توانست خود را به موقعیت‌های حسان حطاب برساند یا خیر.

نیروهای امنیتی با تلاش‌های جدی توانستند کمینی برای عضو یمنی القاعده که به ابومحمد نیز معروف بود، در باتنه ایجاد کنند و او را در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۲ به قتل برسانند. خبرگزاری رسمی الجزایر نیز در گزارشی اعلام کرد که او رئیس هیأت اعزامی سازمان القاعده به شمال افریقا و منطقه ساحل بود و از طریق آدیس‌آبابا ـ نیجر ـ خارطوم به منطقه وارد شد.

هنوز دقیقاً مشخص نیست که بیانیه حطاب در ارتباط با حملات ۱۱ سپتامبر تا چه حد با اجماع کل سازمان بوده است و اینکه آیا سفر هیأت یمنی در تغییراتی که جماعت سلفی در سال ۲۰۰۲ شاهدش بود، نقشی داشته است یا خیر. اما پس از بیانیه حطاب که نظری منفی درباره حملات اجراشده توسط سازمان القاعده داشت، گروه او نظر و امیر خود را هم‌زمان در سال ۲۰۰۲ تغییر داد؛ چنان که حطاب از ریاست سازمان کناره‌گیری کرد و نبیل صحراوی (ابوابراهیم مصطفی)، از مسئولان برجسته در رهبری جماعت سلفی در شرق الجزایر، جایگزین او شد و

بلافاصله بیانیه‌ای با عنوان «بیانیه نصرت» (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۳) صادر و در آن اعلام کرد که جماعت سلفی دوشادوش بن لادن و سازمان او در جنگ علیه امریکایی‌ها و هم‌پیمانانش قرار دارد.

جماعت سلفی در بیانیه خود خطاب به تمام مردم جهان، به ویژه مسلمانان عالم و مجاهدینی که پرچم جهاد در راه خدا را در فلسطین و افغانستان در دست دارند، اعلام کرد که تحت تبعیت امارت ملاعمر و سازمان القاعده به رهبری شیخ اسامه بن لادن قرار دارد. این بیانیه هم‌چنین خاطرنشان کرد بیانیه صادره سازمان پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را که مسلمانان به ویژه سازمان القاعده را از حملات واشنگتن و نیویورک مبری کرده بود، به علت وجود اشتباه‌هایی در آن پس گرفته است.

صحراوی در تشریح بیانیه پیروزی و اینکه آیا آن بیانیه به مثابه اعلان ولایت سازمان القاعده بر جماعت سلفی بوده است، می‌گوید: «شیخ اسامه بن لادن (حفظه الله) از مجاهدین صادق و مردانِ مرد دین است که خداوند به آنها نزد امت وجهه قابل قبولی داده است. او به علت مواضعش در نصرت دین و مسلمانان در هر مکانی، به ویژه نزد مجاهدین فردی شناخته شده است و از کمکی که او به افغان‌ها کرده کسی جز خداوند و هم‌چنین برادران عربی که در خلال جنگ با روس‌ها و بعد از آن به افغانستان رفتند، خبر ندارد.

... اما درباره ارتباطی که ما را به القاعده و سایر گروه‌های جهادی جهان

متصل می‌سازد باید اذعان کنیم بر پایه دو اصل است: اول، عملکرد جماعت سلفی دعوت و مبارزه در میدان تبلیغ و جهاد عملکردی تکاملی با سایر گروه‌هاست، زیرا این جماعت ابزاری مرحله‌ای است که در نهایت برپایی جامعه مسلمین (خلافت راشدین) را هدف گرفته است و آن را هدفی مقدس قلمداد می‌کند که باید تمام مسلمانان به آن اصرار داشته باشند و همه تلاش خود را برای تحقق آن به کار گیرند. دوم، از مقاصد دیگر ما تربیت مسلمانان است که وفاداری به اسلام و سنت باید از قبل با وفاداری به چارچوب‌های دیگر با هر حجم و میزانِ نقش، تمرین شود. مسلمان برادر مسلمان است حتی اگر دیارشان دور از هم باشد.»

امروز حسان حطاب با تأکید بر این نکته که رابطه جماعت سلفی با اسامه بن لادن و القاعده پس از به امارت رسیدن صحراوی تا بالاترین میزان خود رشد کرد، می‌گوید: «از زمان تشکیل جماعت سلفی تا لحظه کناره‌گیری من از آن هیچ‌گونه ارتباطی با القاعده وجود نداشت.»

اما به احتمال فراوان دلایل متعددی باعث شد جماعت سلفی در سایه امارت صحراوی به چنین نتیجه‌ای در زمینه ارتباط با القاعده برسد. از یک سو، صحراوی و نزدیکان وی درباره برقراری ارتباط مردد بودند و اعتقاد داشتند که حطاب با دولت‌مردان الجزایری مذاکره می‌کرد تا به طرح آشتی عبدالعزیز بوتفلیقه (دوره‌های اول و دوم ریاست‌جمهوری او از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵) بپیوندند. شک و تردیدهای آنان زمانی بیشتر شد که

بوتفلیقه در یکی از سخنرانی‌های خود میان حطاب و سایر فرماندهان گروه‌های مسلح تمایز قایل شد و گفت که او در عملیات‌های خود شهروندان را هدف نمی‌گیرد. وضعیت زمانی برای حطاب خاکستری‌تر شد که ایالات متحده بیانیه او را درباره حملات ۱۱ سپتامبر کاملاً نادیده گرفت و گروه او را در فهرست سازمان‌های تروریستی جای داد. این موضع امریکا باعث شد جایگاه حطاب در میان رفقای سازمانی‌اش تضعیف و به عامل کناره‌گیری او از رهبری سازمان بدل شود. با افزایش حاشیه‌نشینی‌ها، حطاب از رفقایش کناره گرفت و در منطقه‌ای صعب‌العبور در شرق الجزایر سکنی گزید و ارتباط خود را با آنان قطع کرد. گفته می‌شود میان او و دستگاه‌های امنیتی کانالی ارتباط گشوده شد اما او خود را تسلیم نکرد و فاصله خود را با دولت حفظ کرد و علیه رفقای سابقش توطئه‌چینی نکرده نبیل صحراوی در این باره می‌گوید: «ما برادر ابوحمزه را به خیانت یا به کفر متهم نمی‌کنیم و با او سر جنگ نداریم. الحمدالله او خوب است. اما تغییر او از امارت گروه به درخواست خود او و براساس استعفایی بود که به مجلس اعیان تقدیم کرد. پس از مطالعه درخواست ابوحمزه استعفای او قبول و امیر جدید گروه منصوب شد. این فرد از مجاهدین دیگر برتر بود و از آنان بیشتر سابقه داشت.»

اما مدتی بعد موضع‌گیری گروه در قبال حطاب تغییر کرد و او را

«آرمیده در آغوش طاغوت» معرفی کردند.

با اعلان تبعیت جماعت سلفی از القاعده، حصاری که گروه در داخل و خارج الجزایر با آن روبه‌رو بود، رو به افزایش نهاد. در کشورهای اروپایی ده‌ها تن از فعالان الجزایری به اتهام ارتباط با گروه یا حمایت مالی از فعالیت‌های آن دستگیر شدند. در داخل الجزایر نیز پایگاه‌های سازمان هدف حملات متعدد نیروهای امنیتی قرار گرفت و آنها موفق شدند در سال ۲۰۰٤ امیر گروه، صحراوی، را به همراه شماری از برجسته‌ترین معاونانش به قتل برسانند. پس از کشته شدن صحراوی، نیروهای امنیتی الجزایر یکی از مهم‌ترین فرماندهان عملیاتی جماعت سلفی به نام عبدالرزاق البارا (عماری صایفی) را دستگیر کردند. او عامل ربایش ۳۲ گردشگر خارجی در صحرای الجزایر بود که با دریافت ٦ میلیون یورو باج آنها را آزاد کرد. البارا پس از آزاد کردن گروگان‌ها به نیجر رفت و از آنجا به چاد نقل مکان کرد که شورشیان چادی مخالف نظام ادریس دیبی او را دستگیر کردند. پس از تماس‌های متعدد اما ناموفق دستگاه‌های امنیتی الجزایر و شورشیان چادی، سازمان امنیت لیبی وارد شد و توانست البارا را از چادی‌ها تحویل بگیرد و به الجزایری‌ها تسلیم کند.

اما کشته شدن صحراوی و دستگیری البارا، رهبری جدید جماعت سلفی را از استمرار گام برداشتن در مسیر ائتلاف با بن لادن منصرف

نکرد، بلکه بالعکس گروه با رهبری جدیدش، ابومصعب عبدالودود (عبدالمالک دروکدال)، تلاش کرد در تشکیل شاخه‌های القاعده در شمال افریقا به نام «القاعده در بلاد مغرب اسلامی» نقشی اساسی ایفا کند. ظاهراً تلاش‌های عبدالودود با موفقیت همراه شد، زیرا در اواخر سال ۲۰۰۶ دکتر ظواهری با انضمام جماعت سلفی به القاعده موافقت کرد و این الحاق در ژانویه ۲۰۰۷ با اعلان تغییر نام گروه به «قاعده الجهاد در بلاد مغرب اسلامی» ریشه‌دارتر شد و بن لادن نیز بسیار موافق آن بود.

نکته قابل ملاحظه در این چارچوب اینکه جماعت سلفی فعالیت‌های خود را تا مناطقی در کشورهای مغرب عربی و ساحل افریقایی وسعت بخشیده و به مرکز جذب اصلی مجاهدین از اقصی نقاط این منطقه تبدیل شده است. دستگاه‌های امنیتی موریتانی، مغرب و تونس هسته‌های متعددی کشف کردند که ادعا می‌شود عناصرشان در اردوگاه‌های جماعت سلفی در داخل الجزایر آموزش دیده‌اند. تعدادی از این افراد آموزش‌دیده در اصل تمایل داشته‌اند برای مشارکت در جهاد علیه امریکایی‌ها به عراق منتقل شوند.

جماعت مقاتله

خسارت‌هایی که قاعدة الجهاد و جماعت سلفی در پنج سال گذشته متحمل شده‌اند بدون شک بزرگ بوده است، اما با خسارت‌های جماعت

مقاتله لیبی قابل مقایسه نیست. دو گروه اول توانستند به رغم ضربات واردشده بر پیکرشان فعالیت خود را ادامه دهند، اما سازمان لیبیایی تا درجه‌ای از هم فروپاشید که می‌توان گفت دیگر موجودیت خارجی ندارد؛ جز تعدادی از فرماندهان آن که هم‌چنان در افغانستان حضور دارند و حملاتی را علیه امریکایی‌ها هدایت می‌کنند. با این حال، مشخص نیست که آنها هنوز هم به سازمان لیبیایی خود تعلق دارند یا به بخشی از پیکره القاعده تبدیل شده‌اند!

جماعت مقاتله پس از ناکامی تجربه مسلحانه‌اش در لیبی ناچار شد سودان را ترک کند و به علت بسته شدن دهان گرگ انگلیسی روی مجاهدین، تمام ثقل خود را در عرصه افغانستان متمرکز کرد. پنهان نیست که عمر عبدالحکیم (ابومصعب سوری) یکی از افرادی بود که در قانع ساختن رهبری مقاتله به بستن چمدان‌های خود و انتقال به امارت طالبان نقشی اساسی ایفا کرد و باعث شد این سازمان در سال ۱۹۹۹ مقر فرماندهی خود را از یکی از کشورهای حوزه دریای مدیترانه به افغانستان انتقال دهد. هم‌چنین عبدالحکیم خویلدی (ابوعبدالله صادق)، امیر سازمان، و سپس سامی مصطفی ساعدی (ابومنذر ساعدی) و ابوأیمن لیبیایی به افغانستان نقل مکان کردند. شایان ذکر است ابوأیمن زمانی تصمیم گرفت از منچستر در شمال انگلیس به افغانستان مهاجرت کند که دریافت امریکایی‌ها به نقش وی در سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹٤ در رصد و

کنترل سفارت امریکا در نایروبی و هم‌چنین گزارشی که او به بن لادن درباره چگونگی حمله به سفارت ارائه کرده بود، پی برده‌اند.

مقاتله در افغانستان نقش مهمی ایفا کرد. این گروه فعالیت‌های ویران‌شدهٔ خود را بار دیگر احیا کرد و گروه‌های جدیدی از لیبی‌های راغب به ادامه راه جهاد و آنهایی را که از کشورهای غربی به هدف زندگی در جامعه‌ای اسلامی به حکومت طالبان روی آورده بودند، آموزش داد. بنا بر گفته‌های محافل جهادی، این سازمان نیز از سال ۱۹۹۸ با تأسیس جبهه جهانی و پس از وحدت القاعده با جماعت جهاد در سال ۲۰۰۱ به شدت تحت فشار بود تا به پروژه اسامه بن لادن ملحق شود. در همین خصوص نعمان بن عثمان با تأیید وجود این فشارها می‌گوید: «تئوری القاعده را هنگامی که متولد شد، در ابتدا جدی نگرفتیم. همه اسامه را به عنوان مردی ثروتمند و میلیونر می‌شناختند. اما مردم چشم‌شان بیشتر به گروه‌های مشهوری چون جماعت اسلامی و جماعت جهاد مصر بود، زیرا دیگر گروه‌هایی مانند مقاتله به علت فعالیت‌های پنهانی‌شان وجود خود را انکار می‌کردند. القاعده و چند گروه دیگر تلاش کردند رهبری مقاتله را به ائتلاف یا الحاق قانع سازند اما مقاتله از همان ابتدا ذوب شدن در هر گروه دیگری را رد می‌کرد، زیرا براثر آن قدرت تحرک آزادانه و مستقل خود را در لیبی از دست می‌داد.»

به نظر می‌رسد رهبران طالبان از مقاتله، به ویژه مسئول شرعی آن،

ابومنذر ساعدی، بسیار راضی و قدردان آنها بوده‌اند؛ چنان که ناصر عبدربه الجراری می‌گوید که ملاعمر به ابومنذر به رغم سن کم او لقب «شیخ‌العرب افغانستان» داده بود. البته ساعدی نیز این‌گونه از رهبران طالبان تقدیر می‌کرد و در ایام قبل از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در سلسله سخنرانی‌ها و ملاقات‌های خود با عرب‌های مقیم افغانستان از آنها می‌خواست به قوانین حکومت طالبان پای‌بند باشند و تا زمانی که در اراضی این کشور و در سایه امارت طالبان اقامت دارند از آن سرپیچی نکنند. معروف است که قبل از عملیات ۱۱ سپتامبر، شمار زیادی از عرب‌ها به رهبران القاعده ایراد می‌گرفتند که به رغم بیعت با ملاعمر به مثابه دولتی داخل دولت طالبان رفتار می‌کنند و بدون اذن از جنبشی که میزبان آنهاست برای حمله به امریکایی‌ها برنامه‌ریزی می‌نمایند.

از آنجا که مقاتله در زمان وقوع حملات ۱۱ سپتامبر جزئی از القاعده نبود، طبیعتاً نباید با پیامدهای واکنش امریکا در افغانستان روبه‌رو می‌شد. اما با آغاز جنگ علیه تروریسم، رهبران مقاتله نیز همانند صدها تن از مجاهدینی که جنگ امریکا آواره‌شان کرده بود، رهسپار ایران شدند. اما ایرانی‌ها به تمام کسانی که وارد کشورشان می‌شدند خوشامد نمی‌گفتند بلکه ده‌ها تن از آنان را برای بازجویی و تشخیص هویت واقعی و میزان ارتباط با القاعده بازداشت کردند. رهبران مقاتله از جمله کسانی بودند که سریال دستگیری ایرانی‌ها دامن آنها را نیز گرفت.

مهاجرت دشوار رهبران مقاتله هم‌زمان با سقوط نظام طالبان در کابل و وداع ابومنذر و گروهی از لیبیایی‌ها با افغانستان آغاز شد. ایستگاه اصلی آنها برای عقب‌نشینی پاکستان بود، اما در جریان سفر از راه کوهستان تعدادی از مجاهدین کشته شدند و تمام روستاهای مسیر نیز حاضر به همکاری با آنها نبودند. لذا آنها راهی ایران شدند. اما حضورشان در این کشور چندان به طول نینجامید، زیرا موج گسترده بازداشت عرب‌ها آنان را نیز شامل شد. ایرانی‌ها از ساعدی و شماری از رفقایش بازجویی کردند و آنهایی را که مشخص شد با القاعده ارتباطی ندارند، آزاد کردند. براساس نتایج این بازجویی‌ها، ایران بدون دادن حق انتخاب به این اسلام‌گرای لیبیایی، به او اطلاع داد که به همراه خانواده پنج نفره‌اش به مالزی فرستاده خواهند شد... . مالزیایی‌ها هم درباره ابومنذر تحقیقاتی انجام دادند و از سازمان اطلاعات انگلیس در خصوص طبیعت فعالیت‌های او استعلام کردند. سازمان اطلاعات انگلیس پاسخ داد که او جزء اپوزیسیون نظام لیبی و یکی از تئوریسین‌های جریان‌های اسلام‌گراست. براساس این اطلاعات، دولت مالزی هم به ابومنذر اعلام کرد که باید از این کشور خارج شود. در نتیجه او تصمیم گرفت به چین نقل مکان کند.

ناصر عبدربه جراری درباره ابومنذر می‌گوید: «هنگامی که به چین رسیدیم به او گفتم دیگر به آخر دنیا رسیدیم و راهی جز پریدن از دیوار

بزرگ چین نداریم.» ساعدی طی یک سال و نیم حضورش در چین مشغول فعالیت‌های اقتصادی شد و از هر گونه فعالیت اسلامی که باعث جلب توجه شود، خودداری کرد. اما او و همراهانش کشف کردند که امریکایی‌ها آنها را زیر نظر دارند و سازمان امنیت چین هم در حال تنگ کردن عرصه بر آنهاست. در نتیجه، ابومنذر تصمیم گرفت به منظور جابه‌جایی به کشوری عربی، امورش را سر و سامان دهد. اما هنگام حضور در فرودگاه هنگ‌کنگ امریکایی‌ها او را بازداشت کردند و با زدن چشم‌بند به جایی نامعلوم انتقال دادند تا از او درباره ارتباطش با القاعده بازجویی کنند. امریکایی‌ها پس از چند هفته بازجویی دریافتند که او ارتباطی با سازمان بن لادن ندارد، لذا با حکومت لیبی تماس گرفتند و اعلام کردند که ساعدی در اختیار آنهاست و می‌توانند او را به دولت قذافی تحویل دهند. لیبیایی‌ها هم در اواخر سال ۲۰۰٤ با ارسال هواپیمایی ویژه او را از مکان نامعلوم بازداشتش به طرابلس منتقل کردند. سازمان امنیت لیبی ساعدی و خانواده‌اش را نزدیک به یک ماه در آپارتمانی در طرابلس محصور کرد و مدتی بعد هم به همسرش اجازه داده شد تا با خانواده‌اش در حی بن عاشور زندگی کند. لیبیایی‌ها می‌دانستند که ابومنذر در هیچ‌گونه عملیات مسلحانه ضد حکومت لیبی مشارکت نداشته و در واقع، او تنها به مثابه رکن دینی شمار زیادی از اسلام‌گرایان بوده است. مدتی بعد شماری از دولت‌مردان لیبیایی مشخص شدنِ سرنوشت ابومنذر و هم‌چنین تعامل

با او طبق معیارهای بین‌المللی حقوق بشر را خواستار شدند. در مدت زمانی که ابومنذر در هنگ‌کنگ تحت بازداشت بود، ابوعبدالله صادق، امیر مقاتله، نیز در تایلند دستگیر شده بود و امریکایی‌ها در همان ایام اواخر مارس یا اوایل آوریل ۲۰۰٤ او را به لیبی تحویل دادند. علاوه بر رهبران بازداشت‌شده مقاتله، طی پنج سال گذشته امریکایی‌ها اسامی شماری از لیبیایی‌های بازداشت‌شده را اعلام کردند و معتقدند این افراد با سازمان القاعده ارتباط داشته‌اند. در حالی که بعضی از آنان با القاعده ارتباط داشتند، شماری دیگر در ابتدای تأسیس سازمان بن لادن در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ به عضویت آن درآمدند. با این حال، مدتی بعد کناره‌گیری کردند و به مقاتله پیوستند. امروز فعالانی برجسته در افغانستان حضور دارند که طراحی عملیات علیه امریکایی‌ها را بر عهده دارند اما آنها مبارزان مقاتله‌اند نه عناصر القاعده.

ابن الشیخ

ابن الشیخ لیبیایی (علی‌محمد فاخری یا عبدالحمید فاخری) همان فردی است که امریکایی‌ها را در دام ویتنام عراقی انداخت. در ٦ فوریه ۲۰۰۳، قبل از آغاز جنگ سرنگون‌کننده حکومت صدام حسین، کالین پاول، وزیر سابق امور خارجه امریکا، به همراه جرج تنت، مدیر سابق سیا، در مقابل شورای امنیت سازمان ملل ایستاد و سخنرانی مشهورش را که

وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق و ارتباط نظام صدام با تروریسم را تأیید می‌کرد، ایراد کرد. پاول بدون اشاره مستقیم به ابن الشیخ گفت: «این داستانِ یک تروریست برجسته است که به ما اطلاع داده که عراق به القاعده در زمینه سلاح‌های کشتار جمعی آموزش داده است. خوشبختانه این فعال عراقی در حال حاضر زندانی است و پس از دستگیری این قضایا را به ما اطلاع داده است. این تروریستِ برجستهٔ بلندپایه در القاعده مسئول یکی از اردوگاه‌های آموزشی سازمان در افغانستان بوده است ... او می‌گوید که بن لادن و محمد عاطف، معاون اصلی‌اش در افغانستان که چندی پیش کشته شد، معتقد بودند تجربیات القاعده در افغانستان به اندازه کافی برای ساخت عناصر شیمیایی و بیولوژیکی کافی نیست و احتیاج است به کمک کشوری قدرتمند در این زمینه چشم بدوزند. پس به عراق رفتند.» پاول در توصیف آموزش‌های صورت‌گرفته ادعا کرد که یکی از اعضای القاعده به عراق رفت و بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰ در زمینه سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک آموزش دید.

آنچه وزیر امور خارجه امریکا در سخنرانی خود نگفت این بود که ابن الشیخ لیبیایی با امریکایی‌ها صحبت نکرد، بلکه این اطلاعات را در اختیار یک سازمان امنیتی عربی قرار داد و می‌دانست این اطلاعات همان چیزهایی است که امریکایی‌ها دوست دارند بشنوند.

داستان آنچه رخ داد این بود که دستگاه‌های امنیتی امریکا ابن الشیخ را در اواخر سال ۲۰۰۱ در مناطق مرزی پاکستان ـ افغانستان دستگیر کردند. امریکایی‌ها از بازداشت او خوشحال بودند، زیرا می‌دانستند که او مدیر همان اردوگاهی است که سطام سقامی، ماجد مقد و محمد عطا (از هواپیماربایان حملات ۱۱ سپتامبر) در آنجا آموزش دیده‌اند. در همین اردوگاه خلدن زکریا موسویِ فرانسوی ـ مغربی نیز آموزش خلبانی را برای مرحله بعدی حملات پس از ۱۱ سپتامبر طی کرده بود. هم‌چنین ریچارد رید انگلیسی، صاحب کفش بمب‌گذاری‌شده که تلاش کرد یک هواپیمای مسیر پاریس ـ میامی را در ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ منفجر کند، فارغ‌التحصیل همین اردوگاه بوده است.

با بازداشت ابن الشیخ بین دستگاه‌های امنیتی امریکا در این باره که چه کسی از او بازجویی کند، بحث و جدل زیادی درگرفت. در دفتر عملیاتی اف‌بی‌آی، جان کلوناک، افسر بلندپایه این دفتر، برای اینکه دفتر عملیات قضایی بتواند هم‌چنان به فعالیت در افغانستان ادامه دهد، به شدت بر بازجویی از ابن الشیخ اصرار داشت و معتقد بود شهادت لیبیایی علیه موسوی و رید پیروزی مهمی برای این دفتر در مقابل دادگاه‌هاست و در تضمین محکومیت این دو، نقش بسزایی خواهد داشت. بر این اساس عوامل اف‌بی‌آی در افغانستان تأکید داشتند که باید از «لیبیایی» محترمانه بازجویی شود. به همین منظور همکاران کلوناک حقوق قانونی

او را محترم شمردند و همراه عوامل سیا بـرای بـازجویی از او همکـاری کردند. چند روز بعد مسئولان اف‌بی‌آی احساس کردند که روابط خـوبی با او ایجاد کرده‌اند، با این حال، عوامل سیا بر ایـن بـاور بودنـد کـه ابـن الشیخ به آنها دروغ می‌گوید و اینکه برای حرف کشیدن از او بـه شـدت عمل بیشتری نیاز است. لذا «لیبیایی» را با هواپیمایی ویژه از افغانستان به مصر منتقل کردند. او در این بازجویی‌های جدید آنچه را که امریکایی‌هـا می‌خواستند درباره ارتباط القاعده با نظام صدام بشنوند، بیان کـرد ... امـا مدتی بعد آنها را تکذیب کرد ... در هر حال، امریکایی‌ها با قدرت تمام و با چشمانی بسته به باتلاق عراق پریدند.

نعمان بن عثمان (ابوتمامه لیبیایی) که ابن الشیخ را کاملاً مـی‌شناسـد، می‌گوید: «آن‌طور که امریکایی‌ها در ابتدا ادعا می‌کردنـد، ابـن الشـیخ بـه هیچ وجه از عناصر سازمان القاعده نبـوده بلکـه تنهـا یکـی از مسئولان اردوگاه خلدن بود. هر کس که می‌خواست برای جهاد به افغانستان بیایـد در این اردوگاه آموزش می‌دید چه مستقل چـه مـرتبط بـا سـازمان‌هـای مسلح از جمله القاعده ... اما آموزش دادن هر شخصی به این معنا نیست که او مسئول آنها بوده است.

او هر ماهه چندین دوره آموزشی برگزار می‌کرد. در افغانستان گروه‌ها گاهی مجبور می‌شدند با تکمیل ظرفیت اردوگاه‌هایشان عناصـر خـود را بـه هـر اردوگـاه دیگـری بفرسـتند.... بازجویـان از او دربـاره دوره‌هـای

برگزارشده پرسیده‌اند، اما او هیچ اطلاعات ارزشمندی برای ارائه نداشته است. ابن الشیخ حتی اسامی افرادی را که نزد او آموزش دیده‌اند نمی‌داند زیرا به هیچ وجه مسئولی سازمانی نبود.»

مؤلف به نقل از منابع آگاه اطلاع دارد که امریکایی‌ها در سال ۲۰۰۶ ابن الشیخ را به لیبی تحویل دادند، زیرا مطمئن شدند که او از اعضای القاعده نیست و هیچ‌گونه اطلاعاتی میدانی مهم ندارد.

ابوالفرج و ابوانس

برخلاف ابن الشیخ، برخی لیبیایی‌ها نظیر ابوالفرج لیبیایی، که در سال ۲۰۰۵ در پاکستان دستگیر شد، از فرماندهان عملیاتی شناخته‌شده القاعده‌اند. نعمان بن عثمان می‌گوید: «ابوالفرج لیبیایی (دکتر توفیق) از ابتدای شکل‌گیری القاعده در آن عضویت داشت و در دهه ۹۰ نیز با بن لادن همکاری می‌کرد، اما فعالیت‌های اصلی او در افغانستان بود حتی در دوره‌ای که رهبری القاعده به سودان منتقل شد. در مه ۱۹۹۶ که بن لادن به افغانستان بازگشت، لیبیایی به یکی از فرماندهان عملیاتی برجسته القاعده تبدیل شد، اما مسئولیت‌های عالی به وی سپرده نشد. این روند تا پس از ۱۱ سپتامبر و دستگیری شماری از برجسته‌ترین رهبران سازمان در پاکستان به همین منوال باقی ماند. در ایام پس از بازداشت خالد شیخ محمد در راولپندی در سال ۲۰۰۳، نام او به عنوان یکی از

تروریست‌های مهم تحت تعقیب در فهرست سازمان اطلاعـات پاکسـتان قرار گرفت و برای دستگیری او ۳٤۰ هزار دلار جایزه تعیـین شـد، زیـرا مشخص شد که او با عملیات ترور پرویز مشرف و شوکت عزیز ارتبـاط داشته است. در مه ۲۰۰۵ ابوفرج در کمین عناصر اطلاعـاتی پاکسـتان در منطقه‌ای در شمال پیشاور کشته شد. علاوه بر ابـوالفرج، ایـالات متحـده یک لیبیایی دیگر به نـام ابـوانس را بـه اتهـام دخالـت در طـرح انفجـار سفارت‌خانه‌های شرق افریقا در فهرست افراد تحت تعقیب قرار داد.»

اما روایت سرگذشت ابوانس؛ او متولد طرابلس و فارغ‌التحصیل رشته مهندسی هسته‌ای ـ گرایش برق از دانشگاه الفاتح طرابلس است. در نیمه دوم دهه ۸۰ برای مشارکت در جهـاد بـه افغانسـتان رفـت و در تصـرف جلال‌آباد شرکت کرد. او در سال ۱۹۸۸ به القاعده پیوست زیرا در زمـان درگیری‌های جلال‌آباد همراه بن لادن می‌جنگید و به علـت همرزمـی بـا شیخ اسامه کاملاً با او آشنایی پیدا کرده بود ... قضـیه ابـوانس بـا امریکـا اساساً بر پایه اعترافـات سـه نفـر اسـت: اول، ابـوطلال مغربـی (حسـین خرشتو) که در اعترافات خـود علیـه ابـوانس و خالـد نـواز گفتـه اسـت آموزش و طرح‌ریزی عملیات کنترل تأسیسات غربی و اسرائیلی در کنیـا (سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹٤) در خانه ابوانس انجام شده است. دوم، جمـال فضل (ابوبکر سودانی)؛ سوم، علی ابوالسعود (علـی معـروف بـه ابـوعمر امریکایی). این امریکایی مصری‌الاصل با نیروهای ویژه امریکا همکـاری

داشت و درباره افرادی که آموزش می‌دیدند از جمله ابوانس به آنها اطلاعات می‌داد.

امریکایی‌ها احساس کردند که اطلاعات‌شان درباره ابوانس لیبیایی کامل شده است و بر همین اساس او را به عنوان مسئول رصد سفارت‌خانه‌ها، عکس‌برداری و مشخص کردن راه‌های ورود و خروج موقعیت‌ها قلمداد کردند. مسئولیت او در نظر امریکایی‌ها به عملیات شناسایی قبل از هر عملیات و ارائه گزارش به رهبری القاعده ارتباط پیدا کرد. در سال ۱۹۹۵ امریکا فشار زیادی بر دولت سودان آورد و در پی آن سودانی‌ها این فشار را به اسامه بن لادن انتقال دادند تا تمام لیبیایی‌هایی را که با القاعده در ارتباط بوده‌اند از سودان خارج کند. فشارها بر بن لادن غیرقابل تحمل شده بود. آن ایام با درگیری‌های جماعت مقاتله و نیروهای امنیتی لیبی در داخل این کشور هم‌زمان شد. در پی این درگیری عناصر لیبیایی القاعده احساس غیرت کردند و با برگزاری جلسه‌ای از بن لادن خواستند بیعت خود را از آنها بردارد تا بتوانند به جماعت مقاتله ملحق شوند. بن لادن نیز موافقت کرد و برای تأمین خروج‌شان از سودان کمک‌های مالی در اختیارشان قرار داد. ابوانس نیز از جمله این افراد بود. آنها در مجموع ۸ یا ۹ نفر بودند. پس از آن دوره، برخی از آنها مانند ابوانس به اروپا و برخی دیگر به لیبی رفتند. شماری نیز توسط کشورهای دیگر دستگیر و به لیبی تحویل و تعدادی هم در جنگ افغانستان کشته شدند.

ابوانس از جمله کسانی بود که با هماهنگی سازمان امنیت لیبی به کشورش بازگشت و در حال حاضر مشغول تجارت است. از اینجا نتیجه می‌گیریم که او در دوره وابستگی‌اش به مقاتله هیچ‌گونه اقدامی که مشمول قانون تروریسم بین‌المللی باشد انجام نداده است، زیرا فعالیت‌های مقاتله تنها در لیبی تمرکز داشت، اما مشکل او در ارتباطش با القاعده برحسب ادعاهای شهود سه‌گانه هم‌چنان باقی مانده است.

ابواللیث و ابویحیی

دو عنصر لیبیایی دیگر نیز طی سه سال گذشته به علت حضورشان در افغانستان نام‌شان بسیار شنیده می‌شود، زیرا آنها به دو تن از برجسته‌ترین ارکان مقاومت علیه امریکایی‌ها در بلاد افغان بدل شده‌اند. با اینکه این دو لیبیایی از فرماندهان مطرح جماعت مقاتله‌اند، اما دقیقاً مشخص نیست که آیا هم‌چنان عضو این سازمان به شمار می‌روند یا به سازمان القاعده پیوسته‌اند. اولین این فرماندهان ابواللیث قاسمی است. او از اوایل دهه ۹۰ به عضویت جماعت مقاتله درآمد و در سال ۱۹۹٦ پس از آنکه توانست به همراه دو تن دیگر از اعضای مقاتله به نام‌های بشیر عبدالکریم و ابومحمد زاوی از زندان رویس در جده فرار کنند، نام‌شان بر سر زبان‌ها افتاد. این سه تن در چارچوب تحقیقات دولت عربستان از فعالان اسلام‌گرا در مورد شناخت عوامل پشت پرده و انفجارهای ریاض (سال

۱۹۹۵) زندانی شده بودند. با بازداشت این سه نفر مقامات سعودی از وجود سازمانی به نام جماعت اسلامی مقاتله آگاه شدند. مقامات سعودی اعضای مقاتله را متهم کردند که لیبیایی‌هایی را که برای عمره یا حج به عربستان می‌آیند برای پیوستن به سازمان جذب می‌کنند ... در پی این اتهام، سعودی آنها را در اردوگاه محاکمه کرد، اما قاسمی به همراه رفقای خود توانست قبل از آنکه حکم دادگاه صادر شود از زندان فرار کند.

ایستگاه بعدی قاسمی پس از فرار از زندان عربستان در سال ۱۹۹۶ مشخص نیست، اما به نظر می‌رسد به همراه رهبران مقاتله از سال ۱۹۹۹ در افغانستان مستقر شده است. هنگامی که ایالات متحده جنگ خود را علیه تروریسم طالبانی اعلام کرد، قاسمی برای مقابله با امریکایی‌ها در کابل باقی ماند، در حالی که رهبری مقاتله به ایران عقب‌نشینی کرده بود. پس از ورود نیروهای امریکایی و ائتلاف شمال به کابل، قاسمی به شرق افغانستان رفت و ریاست گروه بزرگی از مبارزان را عهده‌دار شد. در ویدئوهای این گروه از عملیات‌هایی که علیه نیروهای افغان و ناتو انجام داده‌اند، رهبران معروفی از سازمان القاعده نظیر عبدالهادی عراقی در کنار قاسمی دیده می‌شوند که سؤال‌های زیادی را در خصوص پیوستن قاسمی به سازمان اسامه بن لادن ایجاد کرد. در تابستان سال ۲۰۰۵ که یک لیبیایی دیگر عضو مقاتله به نام شیخ محمدحسن قاید (ابویحیی لیبیایی یا یونس صحراوی) توانست به همراه سه تن از اعضای القاعده از

زندان بگرام فرار کنند و بـه قاسـمی و نیروهـای طالبـان ملحـق شـوند، احتمال پیوستن قاسمی به القاعده تقویت شد. با فرار ابویحیی لیبیـایی از زندان، قاسمی که گویی قوت قلب پیدا کرده بود، چنـدین بیانیـه مصـور صادر کرد و به مجاهدین وعده داد که به زودی پوزه امریکا را بـه خـاک خواهند مالید. او تأکید کرد که نشانه‌های پیـروزی در عـراق، افغانسـتان، فلسطین و چچن در افق پدیدار شده است و نصرت آینـده بـر کـافران و متجاوزان دور از دسترس نیست.